DATE LABEL

	336		Page No 70 to 59 are missing.

Call No. .... Date 12. 4. 55

Account No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

از فرمایشات

والاحضرت

همایون ولایتعهد

تحصیلات من برای خدمت

به میهن است



کتاب

اسرار خلقت

نگارش:

(سرکار سرهنگ احمد اخگر)

از نشریات روزنامهٔ کانون شعرا

گردآورنده:

(حسین مطیعی)

قیمت در تمام نقاط
ایران پنجاه ریال

(شرکت چاپخانه فردوسی)

بنام خداوند بخشاینده مهربان

برای اینکه خدماتی را که عهده دار شده‌ایم بخوبی انجام دهیم: درضمن تهیه فهرست کتاب با زحمات بسیار تذکرهٔ مختصری نیز از اسم و رسم و نام و نشان شرکت کنندگان تهیه و براین کتاب افزودیم، باشد که سالها پس ازاین تاریخ نویسان را بکار آید.

«مؤلف»

(فهرست)

نگارنده

قسمت اول از دورهٔ اول

(تقریظات)

(جراید و مجلات)

اسم روزنامه یا مجله	نام و نشان مدیر یا مؤسس	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	محل تولد	صفحه
حرف آ					
آزادگان	آقای عبدالله عزت پور	عزت الله اردلان عزالملك	۱۲۷۹	سنندج	۷۳-۷۴
آزادی	« گلشن آزادی	حاج آقا محمد	۱۲۷۹	تربت حیدری	۷۵-۷۶
آفتاب شرق	« علیرضا آموزگار	احمد رضوی	۱۲۷۸	مشهد	۷۷
آلیك	« مگردیج مگردیجیان	هایرایت	۱۲۶۷	رشت	۷۸
آیندهٔ ایران	« علاء الدین عادل خلعتبری	جعفر	۱۲۸۳	تهران	۷۹
حرف الف					
اخگر	« امیر قلی امینی	ابراهیم امین الدوله ای	۱۲۷۶	اصفهان	۸۰-۸۱
مجلهٔ ارمغان	« حسن وحید - دستگردی	قاسم	۱۲۵۸	دستگرد اصفهان	۸۲
روزنامهٔ استقامت	« اسدالله رشاد	آقا باقر	۱۲۶۰	تبریز	۸۳-۸۴
استوار	« ابوالفضل طهماسبی	حاج غلامحسین	۱۲۷۲	قم	۸۵
اطلاعات	« عباس مسعودی	حاج محمد علی	۱۲۷۴	تهران	۸۶
امید	« سید کاظم اتحاد	حاج سید محمدحسن سرکشیك	۱۲۶۸	کربلا	۸۷
ایران	« مجید موقر	حسین موقر	۱۲۷۷	بوشهر	۸۸
مدیر داخلی روزنامهٔ ایران	« حسینقلی مستعان	غلامحسین (مستعان)	۱۲۸۳	تهران	۸۹-۹۴
ایران کنونی	« بقیکیان	یحیی	۱۲۶۱	سیواس ترکیه	۹۵
حرف ب					
باختر	« سیف پور فاطمی				۹۶
بازپرس	« سید جعفر ادیب مجابی	حاج سید رحمت الله	۱۲۷۳	قزوین	۹۷
بهار ایران	« محمدحسین مجاهد	نجفعلی	۱۲۷۷	شیراز	۹۸ و ۹۹
بیان حقیقت	« حسن دیانت	فتح الله (مجد الاطباء)	۱۲۵۸	فسا	۱۰۰

اسم روزنامه یا مجله	نام و نشان مدیر یا مؤسس	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	محل تولد	صفحه
نامهٔ سعادت بشر	آقای محمد جواد (هوشمند)	شعبانعلی موحد	۱۲۷۸	بوشهر	۱۱۳
سهند	« فضل‌الله‌غنی‌زاده	محمود غنی زاده	۱۲۸۵	سلماس	۱۱٤
حرف ش					
شاهین	« حبیب آقازاده	میرزا آقا		رضائیه	۱۱٦-۱۱۵
مجلهٔ شهربانی	« یاور پارسا	حسین پارسا	۱۲۷۰	کاشان	۱۲۰-۱۱۷
« شهرداری	« کاظم شریفی	حسین شریفی (حاج شریف السلطنه)	۱۲۸۱	تهران	۱۲۲-۱۲۱
حرف ص					
روزنامهٔ صدای اصفهان	« محمد علی مکرم	علی	۱۲٦٤	حبیب‌آباداصفهان	۱۲۳
صدای کرمان	« عباس سعید	حاج ابوالقاسم ملاباشی	۱۲۷۰	کرمان	۱۲٤
حرف ط					
طوس	« میرمرتضی‌موسوی روئین تن	حاج میر حمید	۱۲۵۸	قره‌باغ‌قفقاز	۱۲۵
حرف ع					
عراق	« باقر موسوی	محمد موسوی	۱۲۸۱	اصفهان	۱۲٦
عرفان	« احمد عرفان	عبدالصمد مراغهٔ	۱۲۷۳	«	۱۲۷
عصر آزادی	« جواد آزادی	شیخ محمدحسین‌حیات	۱۲۷۹	شیراز	۱۲۸
حرف ک					
کوشش	« شکر الله صفوی	علیرضا صفوی	۱۲۷۷	تهران	۱۳۱-۱۲۹
حرف گ					
گلبهار	« کیوانفر				۱۳۲
گلستان	« سید محمد تقی (گلستان) تقوی	حاج سید محمدشریف	۱۲۷٤	شیراز	۱۳۳

اسم روزنامه یا مجله	نام و نشان مدیر یا مؤسس	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	محل تولد	صفحه
حرف ن					
ندای حق	آقای جبرائیل اعلائی	ابراهیم	۱۲۶۷	خوی	۱۳۴
نسیم شمال	« محسن حریر چیان (ساعی)	سید عباس	۱۲۹۲	تهران	۱۳۵
نسیم صبا	« حسین کوهی	عباس کوهی	۱۲۷۸	کوه بادامان کرمان	۱۳۶—۱۳۷
نمکدان	« عبدالحسین (آیتی) تفتی	حاج شیخ محمد	۱۲۵۰	تفت	۱۳۸—۱۴۱
نوروز	« اسدالله نوروزی	حاج یحیی	۱۲۷۰	قزوین	۱۴۲
حرف و					
وطن	« هاشم محیط مافی	خیرالله (اشجع السلطنه)	۱۲۶۲	قزوین	۱۴۳—۱۴۴

☆ قسمت دوم از دورهٔ اول ☆

نظریات شعرا بترتیب حروف تهجی

تخلص سراینده	نام و نشان سراینده	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	مولد	صفحه
آزاد	آقای علیمحمد آزاد همدانی	حسین	۱۲۶۳	همدان	۱۴۵—۱۴۷
اخگر	« امیر مقدم اخگر خلخالی	اسدالله امیر مقدم	۱۲۸۲	کاغذ کنان خلخال	۱۴۸-۱۴۹
ادیب آزاد	« محمدحسین ادیب آزاد	حاج عباس	۱۲۵۸	تبریز	۱۵۰—۱۵۱
اشرف	بانو اشرف، شکوتی	علی اکبر شکوه (شکوه السلطنه)	۱۲۹۰	تهران	۱۵۲—۱۵۳

تخلص سراینده	نام و نشان سراینده	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	مولد	صفحه
صغیر	آقای محمدحسین صغیر	اسدالله	۱۲۷۲	اصفهان	۲۹۰
صفائی	« ابراهیم (صفائی) ملایری	فخرالدین صفائی	۱۲۸۱	دولت آباد ملایر	۲۹۱-۲۹۲ ۲۹۳
صفیر	« مرتضوی (صفیر)		۱۲۹۶	تهران	۲۹۴-۲۹۵
صور	بانومریم (ساوجی) صور	محمد ساوجی			
حرف ط					
طاهری	آقای میرسید اسمعیل طاهری	حاجی آقا مجتهدقاهانی	۱۲۷۳	قاهان قم	۲۹۶-۲۹۷
طلوع	« میرسید ابوالقاسم طباطبائی طلوع	آیةالله سید محمد طباطبائی	۱۲۴۷	تهران	۲۹۸ — ۲۹۹
حرف ع					
عارفی	« علی محمد (عارفی)	حاج علیرضا	۱۲۹۸	قم	۳۰۰ — ۳۰۱
عبرت	« محمدعلی (عبرت)	عبدالخالق	۱۲۴۴	نائین	۳۰۲
عطائی	« عبدالمحمد (عطائی) (ناوی)	قنبر علی (عطائی)	۱۲۹۱	کازرون	۳۰۳
حرف غ					
غیرت	« سید عبدالکریم (غیرت)	سید عباس	۱۲۵۷	همدان	۳۰۴ — ۳۰۵
حرف ف					
فتوحی	« میرسید علی اکبر (فتوحی)	سید محمد علی حکیم	۱۲۷۹	زوارهٔ اصفهان	۳۰۶ — ۳۰۸
فرات	« عباس (فرات)	محمد کاظم	۱۲۷۳	یزد	۳۰۹ — ۳۱۲
فردوسی	« اسماعیل فردوسی (فراهانی)	شیخ محمد جواد (فردوسی)	۱۲۸۳	ابراهیم آباد عراق	۳۱۳ — ۳۱۴
فرد	« حسین زاده (فرد)	یوسف	۱۲۹۸	تبریز	۳۱۵
فصیح	« حسین خاقانی (فصیح)	محمد ولی میرزا	۱۲۹۱	اصفهان	۳۱۶

تخلص سراینده	نام و نشان سراینده	نام و نشان پدر	سال تولد هجری شمسی	مولد	صفحه
فضائلی	آقای محمد حسن (فضائلی) شیوا	شیخ علی علامه	۱۲۹۲	بابل	۳۱۷—۳۲۳
فطرت	« علی (فطرت)	ملا محمد رئیس	۱۲۷۰	تبریز	۳۲۴
فلسفی	« سید حسنعلی دکتر (فلسفی)	حاج سید ابراهیم	۱۲۵٤	نائین	۳۲۵—۳۲۶
فنائی	« سیدمحمدعلی اعتمادی کاشانی (فنائی)	حاج سید رضا	۱۲٦۸	کاشان	۳۲۷—۳۲۸
حرف ق					
قائمی	« حاج حسن (قائمی)	حاج محمد علی خوانساری	۱۲۷۵	قم	۳۲۹—۳۳۰
قربانی	« رضا (قربانی)	حسین قربانی	۱۲۸٦	بندر پهلوی	۳۳۱
قلزم	« سید مهدی ملك حجازی	حاج سید یحیی مقدس	۱۲۷۰	یزد	۳۳۲—۳۳۵
حرف ک					
کنی	« موسی (کنی)	شیخ جعفر کنی	۱۲۵۵	تهران	۳۳٦—۳۳۷
حرف گ					
گوهری	« عباس (گوهری)	علی اکبر	۱۲۸۳	بروجرد	۳۳۸—۳۳۹
حرف ل					
لیائی	« حسن (لیائی)	حسین	۱۲۸۳	تهران	۳٤۰—۳٤۱
حرف م					
متین	« رضا (متین)	ابراهیم	۱۲۹۱	تهران	۳٤۲
مشفق	« حسین (مشفق) کامکاری	نصرالله	۱۲۷۵	تهران	۳٤۳—۳٤۵
مفتون	« میر آقای (مفتون) (کبریائی)	شمس العرفاء	۱۲٦۸	همدان	۳٤٦—۳٤۷
منشی	« حسینعلی (منشی)	محمد صادق	۱۲٦٦	کاشان	۳٤۸—۳٤۹

تخلص سراینده	نام و نشان سراینده	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	محل تولد	صفحه
نوروزی	آقای علی نوروزی	حاج یحیی	۱۲۹۲	قزوین	۳۸۲ — ۳۸۳
نوری	« میرآقا	سید علی	۱۲۹۷	لنگرود	۳۸۴
نیر	« مهدی ایزدی (نیر) دبیر خاقان	ابوطالب مستوفی	۱۲۵۶	تهران	۳۸۵ — ۳۸۶
هدایت‌الله	« نیر سینا	محمد	۱۲۹۱	نراق	۳۸۷ — ۳۸۸
حرف و					
واحدی	« محمدتقی (واحدی)	سید محمد رضا مجتهد قمی	۱۲۷۶	نجف	۳۸۹ — ۳۹۰
وثیق	« موسی وثیق میر فخرائی	سید عبدالله مستوفی	۱۲۶۴	تهران	۳۹۱ — ۳۹۲
وجدی	« غلامحسین جواهری (وجدی)	مهدی جواهری	۱۳۰۱	قم	۳۹۳
وداد	« میرسید کمال‌وداد	حاج سید یوسف طوسی	۱۲۷۸	اصفهان	۳۹۴
ورزی	« ابوالحسن طالع (ورزی)	حسین فلاح زاده	۱۲۹۳	تهران	۳۹۵
ویژه	سرکار ستوان یکم حسن گل گلاب (ویژه)	تقی	۱۲۶۷	تهران	۳۹۶ -- ۳۹۸
حرف ه					
هاتفی	آقای مرتضی (هاتفی)	علی	۱۲۹۱	تهران	۳۹۹ — ۴۰۱
هدائی	« ابوتراب (هدائی)	عبدالله	۱۳۱۴	ملایر	۴۰۲
هشیار	« علینقی (هشیار) دبیر مخصوص	کاظم کردستانی	۱۲۶۶	سنندج	۴۰۳ — ۴۰۴
حرف ی					
یاسمی	« غلامرضا رشید (یاسمی)	محمد ولی میرپنج	۱۲۷۴	کرمانشاه	۴۰۵ — ۴۰۷
مطیعی	حسین	حاج عباس	۱۲۸۰	تهران	۴۰۸

☆(قسمت سوم از دورهٔ اول)☆

نظریات نویسندگان بترتیب حروف تهجی

شهرت	نام و نشان	نام و نشان پدر	سال تولد هجری شمسی	مولد	صفحه
حرف الف					
آدمیت	آقای محمد حسین رکن زاده	عبدالله رکن التجار	١٢٧٧	شیراز	٤٠٩ — ٤١٤
اخگر	« امیر مقدم (اخگر) خلخالی	امیر مقدم	١٢٨٢	کاغذ کنان خلخال	٤١٥ — ٤٢٠
انصاری	« جعفر (انصاری) محلاتی	آقا شیخ هادی	١٢٨٧!	محلات	٤٢١ — ٤٢٦
ایرانزاد	« حاج اسدالله ایرانزاد	حاج محمد ابراهیم	١٢٤٥	تهران	٤٢٧ — ٤٢٩
حرف ب					
باقر	« محمد باقر شاهرودی کامکار	حاج محمد حسن شاهرودی	١٢٦٦	قزوین	٤٣٠ — ٤٣٢
برقعی	« میر سید علی اکبر	سید رضی	١٢٧٦	قم	٤٣٣
حرف پ					
پارسا	« جواد (پارسا)	حاج محمد رضا	١٢٨٥	کرمان	٤٣٤ — ٤٣٥
پورداد	« شمس الدین (پورداد) واعظ	مرحوم شیخ محمدباقر	١٢٨١	تهران	٤٣٦ — ٤٤٠
حرف ت					
تدین	« سید محمد تدین	سید محمد تقی	١٢٦٠	بهلگرد بیرجند	٤٤١ — ٤٤٣
تمدن	« دکتر اسدالله تمدن	کوچك بیچاره	١٢٨١	قم	٤٤٤ — ٤٤٥
حرف ج					
جناب زاده	« محمد (جنابزاده)	محمد تقی جناب استرابادی	١٢٧٦	اصفهان	٢٤٦ — ٢٤٧

شهرت	نام و نشان	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	محل تولد	صفحه
جهان	آقای جعفر (جهان)	محمد باقر آیت‌الله‌زاده مازندرانی	۱۲۸۳	کربلا	۴۴۸ — ۴۵۱
حرف ح					
حاذقی	« ابوالفضل حاذقی	شکرالله	۱۲۸۴	جهرم	۴۵۲ — ۴۵۴
حجازی	« محمد حجازی (مطیع الدوله)	سید نصرالله (مطیع الدوله)	۱۲۷۲	تهران	۴۵۵
حرف د					
دانش	مرحوم پرنس ارفع الدوله رضا دانش				۴۵۶ — ۴۶۰
دبیر	آقای ابوالقاسم دبیر	محمد شیرازی	۱۲۷۷	اهرم تنگستان	۴۶۱ — ۴۶۴
حرف ر					
رضا زاده	آقای دکتر رضا زاده شفق				۴۶۵—۴۶۶ و ۴۶۶/۱-۴۶۶/۴
حرف س					
سلیمی	« علی اکبر سلیمی	علی اصغر سلیمی	۱۲۷۹	تهران	۴۶۷ — ۴۸۷
شهیدی	« احمد شهیدی	حسینعلی شهیدی	۱۲۹۶	تهران	۴۸۸ — ۴۹۶
شجره	« سید حسین شجره	سید عبد الرسول شجره	۱۲۷۸	اصفهان	۴۹۷ — ۴۹۹
شیبانی	« دکتر ضیاءالدین شیبانی	علی محمد مجیرالدوله	۱۲۸۳	تهران	۵۰۰ — ۵۰۱
حرف ص					
صالح علیشاه	« حاج محمد حسن (صالح علیشاه)		۱۲۶۸	بیدخت گناباد	۵۰۲ — ۵۰۳
صفوی	« سلطان علی اصغر رحیم زاده (صفوی)	محمد رحیم	۱۲۷۶	مشهد	۵۰۴ — ۵۰۶

شهرت	نام و نشان	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	محل تولد	صفحه
حرف ظ					
ظهیرالاسلام زاده	« سید موسی صدرالدین ظهیرالاسلام زادهٔ دزفولی	مرحوم ظهیرالاسلام	۱۲۷۴	طهران	۵۰۷
حرف ف					
فرامرزی	آقای عبدالرحمن (فرامرزی)	عبدالواحد	۱۲۷۵	قریه کجوربلوک فرامرزان لار	۵۰۸ — ۵۱۲
حرف ق					
قویم	«علی اکبر قویم (قویم الدوله)	حاج محمد رضا (موتمن السلطنه)	۱۳۰۰	مشهد	۵۱۶ — ۵۱۷
حرف م					۵۱۳ — ۵۱۵
مولوی	« پروفسور عبدالصمد (مولوی)				
حرف ن					۵۱۸ — ۵۱۹
ناصر اعتمادی	« ناصر اعتمادی (سرودی)	غلامحسین سرودی	۱۲۸۲	تهران	
ناظر زاده	« احمد (ناظرزاده) کرمانی	محمد ناظر	۱۲۹۴	کرمان	۵۲۰ — ۵۲۲
نامور	« رحیم (نامور)	ابراهیم	۱۲۸۳	همدان	۵۲۳ — ۵۲۹
نثری	« موسی (نثری)	ملاعبدالله	۱۲۶۱	دستگرد همدان	۵۳۰ — ۵۳۳
نفیسی	« سعید نفیسی	دکتر علی نفیسی (ناظم الاطباء)	۱۲۸۴	تهران	۵۳۳ — ۵۳۴
نوری	« علی اصغر نوری	حسین	۱۲۹۲	«	۵۳۵ — ۵۳۸
نیرومند	« دکتر عیسی نیرومند	رجبعلی	۱۲۶۵	نجف آباد اصفهان	۵۳۹ — ۵۴۱
حرف و					
وحیدی	« علامه (وحیدی)	رئیس العلماء	۱۲۸۱	کرمانشاه	۵۴۲

شهرت	نام و نشان	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	محل تولد	صفحه
حرف ه					
هروی	آقای محمدحسن هروی	محمد تقی هروی	۱۲۶۲	مشهد	۵۴۳ — ۵۴۴
همایون فر	« عزت‌الله همایون فر	محمد همایون فر	۱۲۹۵	تهران	۵۴۵ — ۵۴۸
هاشمی حائری	« علی‌هاشمی حائری	آقای سید حسن	۱۲۷۸	شیراز	۵۴۹ — ۵۵۰
همائی	« سید عباس همائی	سید جعفر	۱۲۸۱	تهران	۵۵۱ — ۵۵۳
حرف ی					
وقار	« یوسف وقار	مصطفی	۱۲۵۷	«	۵۵۴

قسمت اول از دورهٔ دوم

جراید - مجلات

اسم روزنامه	مدیر و مؤسس	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	مولد	صفحه
حرف الف					
اتحادمشرقی	آقای شمس‌الدین افغان			افغانستان	۱ — ۳
حرف ت					
تبریز	« حسین امید		۱۲۷۹	تبریز	۳
حرف چ					
چهره نما	« منوچهرمؤدب زاده	عبد المحمد ایرانی	۱۲۸۴	اصفهان	۴ — ۵
حرف ح					
حلاج	« حسن‌حلاج	هادی	۱۲۶۴	تهران	۶ — ۷
حرف خ					
خوزستان	« یوسف پارسی	علی کاظم	۱۲۸۲	بهبهان	۸
حرف ک					
کمالی	« سید علی کمالی				۹ — ۱۲

(قسمت دوم از دورهٔ دوم)

نظریات شعرا

تخلص سراینده	نام و نشان سراینده	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	مولد	صفحه
حرف الف					
احسان	آقای حسن (احسان) فصیحی	فصیح الملك شوریده	۱۲۹۰	شیراز	۱۴—۱۳
افسری	« عباس (افسری)	ابوالقاسم	۱۲۸۰	کرمان	۱۶—۱۵
انصاری	« حسن (انصاری) شیخ جابری	حاج میرزا علی	۱۲۴۷	شیراز	۱۸—۱۷
حرف ب					
بدری	« سر کارستوان رشید پور (بدری)	مرحوم حسن متخلص به (صنعی)	۱۲۷۶	تهران	۲۰—۱۹
بهجتی	« حاج سید حسین بهجتی گنابادی	حاج سید تقی مهدوی	۱۲۹۲	گناباد	۲۲—۲۱
حرف ج					
جواد	« محمد جواد کمیلانی والا (جواد)	علی محمد	۱۲۶۲	کربلا	۲۴—۲۳
حرف خ					
خاك	« حاج سید محمد صدر الصدوری (خاك)	حاج سید عبدالحسین نائب الصدر	۱۲۴۳	قزوین	۲۶—۲۵
حرف د					
دانش	« محمد (دانش) خسروی	محمد حسین طهوری	۱۲۸۷	یزد	۲۷
حرف س					
سهراب	« سهراب	سرگرد عنایت‌الله (سهراب)	۱۲۹۹	اصفهان	۲۸

قسمت سوم از دورهٔ دوم

نظریات نویسندگان

شهرت	نام و نشان	نام و نشان پدر	سال تولد هجری قمری	مولد	صفحه
حرف الف					
آزادهٔ گیلانی	آقای علی آزادهٔ گیلانی	شیخ علی اکبر	۱۲۷۴	رشت	۵۷ — ۵۹
افسر	« محمد هاشم میرزا افسر	نور الله میرزا	۱۲۵۷	سبزوار	۶۰ — ۶۴
حرف پ					
پاینده	« ابو القاسم پاینده	رضا	۱۲۸۶	نجف آباد اصفهان	۶۵ — ۷۰
حرف ح					
حائری	« حاج شیخ عبدالله حائری	شیخ زین العابدین مازندرانی	۱۲۴۴	کربلا	۷۱ — ۷۴
حرف ر					
رسا	« میر سید اسدالله	میر سید حسین	۱۲۸۲	تهران	۷۵ — ۷۶
حرف س					
سپنتا	« عبدالحسین سپنتا	غلامرضا	۱۲۸۲	«	۷۷ — ۷۸
سید حق الیقین	« سید محمد رضا	سید ابوالقاسم	۱۲۶۹	مشهد	۷۹ — ۸۷
حرف ص					
صادق	بانو شایستهٔ صادق	صادق (مستشار الدوله)	۱۲۹۵	تهران	۸۸ — ۸۹
حرف ف					
فرهنگ	آقای مرتضی ترجمان الممالک	حاج ملاصادق فلک المعالی	۱۲۶۸	«	۹۰ — ۹۳
فلسفی	« محمد تقی (فلسفی)				۹۴ — ۹۹
حرف ق					
قدسی	« قدسی کاشمری	آقا بزرک نبوی	۱۲۸۰	نجف اشرف	۱۰۰

تخلص سراینده	نام و نشان سراینده	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	محل تولد	صفحه
حرف ک					
کیائی	آقای حسین کیائی	شیخ مهدی	۱۲۸۱	قزوین	۱۰۱
کیوان	« عباس (کیوان) قزوینی	اسماعیل	۱۲۳۷	«	۱۰۲ — ۱۰۶
حرف ل					
لئالی	« دکتر اصغر لئالی	حاج محمد	۱۲۸۹	تهران	۱۰۷
حرف م					
مطیعی	بانو عفت مطیعی	حاج عباس	۱۲۹۰	«	۱۰۸ — ۱۱۰
مکردیج مکردیجیان	آقای مکردیج مکردیجیان	هابرایط	۱۲۶۷	رشت	۱۱۱
ملک خلاقی	« محمد علی	حاج شیخ محمد واعظ	۱۲۶۷	اصفهان	۱۱۲ — ۱۱۸

قسمت اول از دورهٔ سوم

جراید ـ مجلات

حرف الف					
اوقات	آقای روزبه مترجم شیخ بهائی (مترجم السلطنه)	علی مترجم الممالک		تهران	۱
حرف ب					
بیستون	« مهدی فرح پور	محمد	۱۲۶۳	سنندج	۲ — ۳
حرف ط					
طاق بستان	« عبدالرسول یشمی	حاج حسین یشمی	۱۲۸۲	کرمانشاه	۴
طوس	« حسن عمید	اسدالله	۱۲۸۰	مشهد	۵ — ۱۰
حرف چ					
چمن	« علینقی سامی کرمانی	محمد	۱۲۹۳	کرمان	۱۱ — ۱۲

قسمت دوم از دورهٔ سوم

نظریات شعرا

تخلص سراینده	نام و نشان سراینده	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	مولد	صفحه
حرف الف					
آشفته	آقای آشفته گرگانی				۱۳—۱۴
آگهی	« علیرضا	بهرام	۱۲۶۹	تهران	۱۵—۱۶
احمد	« احمد حشمت زاده	حشمت		شیراز	۱۷
احمری	« ابراهیم	محمد حسن	۱۲۷۴	تهران	۱۸—۲۰
حرف ب					
بلاغی	« عبدالحجة بلاغی	سید حسن مهاجری	۱۲۷۴	نائین	۲۱—۲۴
باورکی	« محمد نقی				۲۵
بهروزی	« محمود بهروزی	علیجان بهروزی	۱۲۸۹	ساری	۲۶—۲۹
حرف پ					
پرتوی	« مهدی	اسدالله	۱۲۹۶	آمل	۳۰—۳۱
حرف ج					
جبار	« جبار عرب‌زاده				۳۲—۳۳
حرف ح					
حکمت	« علیمحمد حکمت بوشهری	حاج محمد جواد ناظم الحکماء	۱۲۷۹	بوشهر	۳۴—۳۹
حرف د					
دهقان	« امیرساسان دهقان	سید محمد	۱۲۹۸	تهران	۴۰
حرف ر					
راسخ	« یوسف سهرابیان	تکران سهرابیان	۱۲۹۵	همدان	۴۱—۴۲
حرف س					
سرشار	« سید حسین سرشار مصطفوی	سید محمدعلی نائینی	۱۲۹۵	نائین	۴۳

تخلص سراینده	نام و نشان سراینده	نام و نشان پدر	سال تولد شمسی هجری	مولد	صفحه
حرف ش					
شکر	آقای سید رضا بهشتی نژاد	حاج فخرالدین	١٢٩٥	اصفهان	٤٤
شیخ الانصار	« موسی				٤٥
حرف ص					
صافی	« ذبیح الله	علی	١٢٨٤	لواسان طهران	٤٦
صفا	« داود	نعمت	١٢٩٣	اصفهان	٤٧
صفا	« یحیی برومند	حاج محمد علی کلانتر گزی	١٢٧٤	گز اصفهان	٤٨
حرف ط					
طاهائی	« سید علی اکبر	سید عبدالرزاق	١٢٧٩	بابل	٤٩
حرف ع					
عرفانی	« هادی عرفانی فسائی	جمعه خان	١٢٥٩	فسا	٥٠
عشقی	« علیجان	قاسم	١٢٦٢	کاشان	٥١ — ٥٢
حرف ف					
فانی	« سید ابوالقاسم	حاج سیدرضا موسوی	١٢٧٩	تهران	٥٣ — ٥٤
حرف ق					
قریب	سرکار سرهنگ غلامعلی قریب	مرحوم نصرالله	١٢٦٦	«	٥٥
قطره	آقای ابوالقاسم	اکبر «علی مدد»	١٢٧٤	کن تهران	٥٦
حرف گ					
گودرزی	« ابوالقاسم گودرزی (مسعود)	علی اصغر	١٢٩١	بابل	٥٧
حرف م					
مسلم	« مسلم عباسی	مسیب	١٢٨٤	تهران	٥٨
مجتهد زاده	« میر مهدی	حاج سید حسین مجتهد	١٢٧٧	تبریز	٥٩
مشیری	« قدرت الله	محمد ابراهیم امین الملک	١٢٨٣	شیراز	٦٠
مطیعی حقیقی	« حاج عباس	محمد ابراهیم	١٢٨٢	تهران	١٦

قسمت سوم از دورهٔ سوم

وزارت معارف واوقاف وصنایع مستظرفه

بتاریخ ۳۱ ر ۳ ماه سنه ۱۳۱۶

نمره ۱۲۷۱۳ر۳۸۴۵ ضمیمه

اداره کل انطباعات

دائره

سرکار سرهنك اخگر

کتاب اسرار خلقت را که بنام این جانب اهدا
فرموده بودید رسید و موجب کمال امتنان
گردید، این کتاب از نظر مطلب و معنی قابل
دقت و توجه و از اینکه یك موضوع دقیق فلسفی
را مورد تدقیق و بحث قرار داده اید موجب
تحسین است و هم اینکه مجموعه‌ای از آثار خود
و بمنزلهٔ تذکره ای از نویسندگان و شعرا
معاصر میباشد، توفیقات سرکار را در خدما
ادبی همواره مسئلت دارد.

وزیر معارف و اوقاف:

علی اصغر حکمت

محل مهر وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظ



جناب آقای حکمت وزیر دانشمند معارف

بنام خداوند بخشاینده مهربان

سرآغاز

عشق بادبیات در صورتیکه بامعرفت توام باشد نتایج سودمندی دارد، که اغلب بزرگان وادبای جهان بواسطهٔ توجه بدین نکته نیکنام گردیده اند.

نگارندهٔ این سطور که همیشه دوستدار ادب وادبیات بوده، کار نیک بزرگان را سرمشق خود قرار داده، در ضمن برای اینکه لحظات فراغت خود را برایگان از کف ندهد، دقایق آسایش را بتعقیب این رشتهٔ نیکو تخصیص داده، ودر ساعاتی که با کارهای اداری تماس نداشته، بتنظیم اشعاری سودمند پرداخته که منظور اولیه از سرودن آنها، حصول نتایج معنوی برای هم میهنان گرامی ودر ثانی اشتغال خاطر شخصی بوده است.

از جمله در سال ۱۳۰۸ شمسی، با همین منظور غزل ذیل را در تشویق سعی و عمل برای هموطنان عزیز انشاء و در یکی از جراید شیراز طبع ومنتشر گردید:

ای هموطن!

ای هموطن! که کار بنزد تو عار تست
بگشای چشم عقل، که کار افتخار تست

از کاهلی نبرده کسی سود در جهان

مشغول کار شو، وطن امیدوار تست

بردار پای عزم و توکل نما به حق
کن سعی، پشتبان تو، پروردگار تست

بهتر ز جنت است، زمین زراعتت
خوشتر ز سلسبیل جنان، چشمه سار تست

بردار بار کار، ز میدان روزگار
مگذار بر زمین، که خود این بار، بار تست

گر مردی، اختراع جدیدی پدید ساز
چون دستگاه هوش و هنر در دیار تست

باید بهر دقیقه، قدمها نهی به پیش
در کار، زانکه مزد بمقدار کار تست

آنکس که یار بیهده گردی است، دشمنت
دست آر دوستی، : که پی کار، یار تست

(اخگرا) بگیر پند ز پیران کاردان
آن گل که مانعست ز کار تو، خار تست

بعداً آقای (عبدالحسین بهمنی) عضو انجمن ادبی شیراز پاسخی در تعقیب غزل فوق سروده و دریکی از روزنامه‌های محلی منتشر ساختند که چندبیت از آنرا که اکنون در خاطر دارد ذیلا بنظر خوانندگان محترم میرساند:

پاسخ بهمنی

اخگرا به پیش هموطنان کار عار نیست
بیکاری از برای کسی افتخار نیست

گفتی که اجر و مزد بمقدار کار تست

سعی و عمل چه فایده ؟ گر بخت یار نیست
بیهوده عمر خویش تلف کی کند کسی ؟
برگو در این دیار چه باید ؟ که کار نیست !
میداشتی خبر، اگر از حال (بهمنی)
کردی یقین، که چاره بغیر ازفرار نیست

و چون نگارنده با نظریات بد بینی، که نتایج بد آن برای عالم بشریت واضح و مانع بزرگی برای پیشرفت و ارتقاء تودهٔ انسان است مخالف بوده و اعتقاد داشته و دارم : که بایستی با امید واری و خوشبینی مخصوص، بکار و کوشش پرداخته قدم مجاهدت در میدان حیات گذارده و موانع را با نیروی کار و جدیت از بین برد؛ وهمچنین یقین داشته و دارم که سعی درکار خوب نتایج سودمندی را در پی دارد وباید تصورات بیهوده را از نظر دور داشت .

ازاین رو قصیدهٔ ذیل را در جواب گفتار آقای بهمنی سروده ومنتشرساختم :

ثبات عزم

ای بهمنی! که چون توکسی بیقرار نیست
بر گفت بیدلیل کسی، اعتبار نیست

کو در کجاست کارگری فکر کار خویش
گر کار نزد هموطنان عیب و عار نیست

کو صنعتی بکشور ایران ما ؛ که آن :
بهتر که نیست هیچ، بتر زان بار نیست ؟

گفتی که : « درمحیط سراسر فساد ما :
بر ارتقاء خویش، کس امید وار نیست»

هر گز بدون علت، راهی فساد را :

سرآغاز

....

اندر محیط خلقت پروردگار نیست

کی می توان گذارد، بجای بلند پای؟
آنکس که، بر ترقیش امیدوار نیست

ملت اگر رود ز پی علم و اختراع
هرگز بسان بی‌هنران، در فشار نیست

گفتی: «کجا و کی شود آزاد ملتی:
کاندر میان قوم اجانب دچار نیست»

کو در کجاست ملت آزاد و بی حدود؟
کز چار سو، ز دشمن خود در حصار نیست

هر کس چو شیر، داد نشان، چنگ آهنین:
هرگز برای طعمهٔ روبه، شکار نیست

تا در ره بقا، نکنی رزم با عدو:
هرگز شهامتت، برخلق، آشکار نیست

با همت بلند شود کار ها بکام
کوته نظر، بجمع بشر، در شمار نیست

گفتی: (چه سود، اگر نبود بخت، یار مرد)
مردی که کارکن نبود، بختیار نیست

بد بختی بزرگ، بود کاهلی مرد
کرده است اشتباه که با بخت یار نیست

گفتی: «در این دیار چه باید؟ که نیست کار»
بالله کار هست، ولی مرد کار نیست!

خواهی اگر؟ هزار نشانی دهم ز کار

بیکاری از برای کسی افتخار نیست

یك از هزار کار ، نظام وظیفه است
این گل بکام هر که شکفته است ، خار نیست

تابار رنج را ، نکشد کس بدوش خویش :
سرهنك بر پیاده و میر سوار نیست

تا باغبان ، نبرد شب وروز رنج باغ :
هرگز شکفته اش ،گلی از شاخسار نیست

بی رنج ، کی توان بکف آورد گنج را؟
بیرنج گنج یافته ، یك از هزار نیست

دانی فرار چاره خودا ، بی خبر از آنك :
معتاد کاهلی را ، پای فرار نیست

اخگر،جواب، (**بهمنی**)اینگونه میدهد :

ما را بجز ثبات بمیدان ، شعار نیست

دیگر جوابی از طرف آقای بهمنی ، در تعقیب قصیدهٔ فوق بدست نیامد ، تا اینکه دراواخر همانسال (۱۳۰۸) شمسی آقای بهمنی ابیاتی‌را که‌راجع‌به‌اسرار آفرینش ومبنی برشکایت از یزدان پاك ساخته‌بودند ، شبی در انجمن ادبی شیراز قرائت کردند ، نگارنده که از اوان کودکی و عهد شباب درنظر گرفته بودم چون وچرا های بیجارا در مورد ایزد یکتا پاسخی بسزادهم وتا آنزمان فرصتی مناسب برای‌تامین‌این منظور بدست نیامده بود پس از شنیدن شکوائیهٔ آقای بهمنی، که احساساتم را بر انگیخته بود، موقع رامقتضی دیده بلا فاصله بنظم (بیچون نامه) اقدام کرده، باأینکه درهمان اوان به‌چشم درد شدیدی‌مبتلاگردیده‌بودم تاانجائیکه

فرصت اجازه میداد در اتمام آن کوشیده و بدون اینکه نظر شخصی داشته باشم؛ بارعایت مراتب ادب؛ اصول کلی موضوع مورد بحث رادرنظر گرفته، در ضمن چند مثال ساده بطور ایجاز بجواب گفتار ایشان پرداختم که همان سال در روزنامه گلستان شیرازطبع گردید (بدیهی است که بنظر آقای بهمنی هم رسید) بعلاوه همان (بیچون نامه) را مجدداً درسال ۱۳۱۰ شمسی ادیب ارجمند آقای وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان در آن مجلهٔ سودمند بطبع رسانیدند

در این دو طبع بواسطهٔ اینکه اصل گفتار آقای بهمنی در دست نبود فقط بطبع پاسخ نگارنده اکتفا شد، ولی کراراً جمعی از دوستان عزیز اظهار داشتند که بهتر آن بود، برای اطلاع وسنجش دیگران اصل شکوائیهٔ بهمنی هم چاپ میشد. دراواخر سال ۱۳۱۳ شمسی که آقای بهمنی بطهران وارد و نگارنده را بملاقات خود مشعوف ساختند، حضوراً در این موضوع مذاکره شد و ارسال نسخه ای از اشعار ایشان را تقاضا نمودم ایشان هم این خواهش را پذیرفته پس از چندی از شیراز نسخه ای بخط خود از آن اشعار ارسال و برای ترضیهٔ خاطر دوستان مهربان، که بارها نسخهٔ بیچون نامه را مطالبه می کردند، اصل گفتار آقای بهمنی که درتحت عنوان (محاکمهٔ باخدا!) بود و بیچون نامه را به ادیب گرامی آقای مطیعی مدیر نامه ادبی کانون شعرا. که همیشه همت ایشان مصروف بانتشار آثار سودمند معاصرین بوده است تقدیم، و ایشان هم علاوه براینکه بیچون نامه را درشماره (۵۱) نامهٔ نامی خود بطبع رسانیدند، بانتشار جزوهٔ جداگانه آن نیز همت گماشتند.

چون دراثر توجه دوستداران ادبیات **بیچون نامه** بزودی نایاب گردیداینک عین اشعار بهمنی و بیچون نامه که در جواب آن ساخته شده بضمیمهٔ مقدمهٔ آن مجدداً برای ملاحظهٔ خوانندگان گرامی طبع می شود:

احمد اخگر

از نشریات کانون شعرا

هدیه به ارباب ذوق



بیچون نامهٔ اخگر

(تیر ماه ۱۳۱٤)

چاپخانه فردوسی

دیباچه

چندی پیش، یکی از شعرای شیراز، آقای (بهمنی) منظومه‌ای بنام «محاکمهٔ خدا!» سروده و مشیت الهی را مورد اعتراض قرار داده، و مانند یکنفر عالم مادی به اسرار خلقت و موجودیت و عالم امکان ایراد نموده و خود را بسرودن این منظومه مشغول داشته است. در آن هنگام گرامی شاعر رزمی و سخن سرای نامی ما «**آقای سرهنك اخگر**» که عضو انجمن ادبی شیراز بودند و این منظومه قبلا بنظر ایشان رسیده بود، پاسخی در پیرامون اشعار آقای بهمنی، بمناسبت موضوع، با دلائلی بسیار موجه در اثبات رموز خلقت و اسرار طبیعت منظوماً انشاد فرموده‌اند، که در شماره (۵۱) زیب بخش صفحات نامهٔ کانون شعرا گردید وحقاً باید تصدیق کرد که مبتکر دلائل مندرجهٔ درمنظومهٔ قابل توجه ایشان، خود معظم له بوده وداد سخن سرائی را آنطوریکه باید وشاید داده اند.

اینك برای استفادهٔ عموم دوستداران ادب وادبیات، وطرفداران پاکی عقیده وایمان وجلوگیری از انتشار افکارو تخیلات کودکانه! منظومهٔ **آقای بهمنی** وپاسخ گویندهٔ بزرگوار مهین ادیب ارجمند آقای **سرهنگ اخگر** را بضمیمه یکی دیگر ازآثار گرانبهای علمی وادبی معزی الیه که درشمارهٔ (۵۳) درتحت عنوان «چراغ برق» طبع شده بود، بوسیله این جزوهٔ جداگانه منتشر نموده، و خاطر محترم سخن سرایان و گویندگان نامی خودرا باثار حضرت آقای **اخگر**، که نمونهٔ از افکار بلند ایشان است، متوجه ساخته و تقریظی راکه آقای جلال صالحی، درپیرامون آثار **آقای اخگر**، شاعر شهیر نوشته است، ضمیمهٔ این جزوه نمودیم، امید است که همگان را سودمند واقع گردد.

صاحب امتیاز و مدیر نامه کانون شعراء حسین مطیعی

محاکمهٔ با خدا!...

خداوندا! توئی بینا و آگاه
ز کردار تو دارم ناله و آه

جهاندارا! تو اصل عدل و دادی
اگر عقل و خرد دادی تو دادی

در اینقسمت چه حکمت بود تبعیض
به بعضی دادی و برخی ندادی؟

اگر تو آفریدی گوسفندان
چه لازم بود، گرگ تیز دندان!؟

مگر یوسف نبودی پاك دامن ؟
چه شد کافکندیش در چاه وزندان؟!

تو خلاق سماوات و زمینی
تو اطفال کر و کور آفرینی

گنه ازوالدین ار بوده، بر عکس:
تو بی‌لطف از چه در حق جنینی؟

چه میشد گر نبودی شام تاریك،
چرا باشد یکی بد، دیگری نیك؟

تو حرص و آز را با ما سرشتی
که جنك افتد میان ترك و تاجیك

توئی با بی نیازان مهربان تر
نیستانرا توسوزی خشك باتر

بلا اول رسد هر ناتوان را
بود قحط وغلا بیچارگان را!

نگردد کعب پای اغنیا تر:
کند سیلاب اگر ویران جهانرا!

تو با زیبا چرا زشت آفریدی؟
مگر اندرز شیطان را شنیدی!..

دهی خود نقد دنیا را باغیار
بهشت نسیه بهر ما گزیدی

خدایا! جمله افعالت ریائی است
همانا از برای خود نمائی است

وگرنه اینهمه افراط و تفریط:
بعید از عدل و انصاف خدائی است

بهراسم وبهر شکلی که شیطان:
شود تعبیر باید کرد اذعان

تو او را آفریدی روز اول
که گردد سد راه اهل ایمان

فرستادی هزاران انبیا را
که رسم وراه بنمایند ما را

شدند آنان اسیر قوم نادان
کشیدند آن همه جور وجفا را

نشد اسباب نظم آخر مهیا
عبادت سر کشند از پیر وبرنا!...

تمام صاحبان عقل و ادراك
تو موجودات را از بهر انسان
ترا نشناخت کس مخفی نماناد
تو میخواهی شود عالم منظم
ز من بشنو ازین منظور بگذر
جهانرا سربسر زیر و زبر کن
نماخلقی جدید ایجاد و ناچار
اگر من کافرم عبد تو هستم
ازاین چون وچرا اغماض فرما
تو ننمودی مرا راه هدایت
فرستیم ار بد وزخ آخر کار
ندارم من ز خود عقل واراده
تو گستاخ آفریدی (بهمنی) را

فرو ماندند اندر این معما
نمودی خلق وانسان بهر عرفان
که گشتی بعدازاین خلقت پشیمان!
بهر ترتیب باشد، نیست غم
نمیگردی حریف این آدم!.....
اگر تردید داری! خیر وشر کن
ز ابتداء بشر صرف نظر کن
هم از صهبای آلاء تو مستم
که خود نطق و قلم دادی بدستم
تو از من سلب فرمودی درایت
کنم نزد تو از دستت شکایت
توئی مسئول، گویم صاف وساده
ببخشا گر جسارت شد زیاده
واقعا عذر بدتر از گناه !...

توضیح آنکه شش بیت ازمنظومهٔ آقای بهمنی بواسطه لایقرء بودن درج نشدبعبارة اخری منظومهٔ مشارالیه چهل بیت بوده است
(ناشر)

پاسخ منظومهٔ بهمنی

یا بیچون نامهٔ (اخگر)

مندرجهٔ در شمارهٔ (۵۱) کانون شعرا

ادیبی ! (بهمنی) نام از زمانه / گرفت از کوی حقگوئی کرانه
ز سیر چرخ و اختر، تنگدل شد / بشعر سخت گفتن سنگدل شد
بنامه خامهٔ شعر آشنا کرد / بسی بیگانگی ها با خدا کرد!
که ایجاد از چه فرموده است شیطان؟ / تسلط ازچه دادستش برانسان؟
چرا بدخلق کرد از روز آغاز؟ / چرا بد را سزای بد دهد باز ؟
چرا در پای گـل خاری دمیده؟ / چرا پیراهن گـل را دریده ؟
چرا اینسان، چرا آنسان نموده؟ / مگر ز انجام کار آ گه نبوده ؟
شگفت آمد مرا از این فسانه / نمودم شعر گفتن را بهانه
مگر نو سازم آئین سخن را / دهم پاسخ چرا های کهن را
ادیبا ! سوی من لختی بده گوش / چرا ها را جواب طرفه بنیوش
جسارت گر رود، معذور فرمای / که حق تلخست و تلخی ذوق فرسای
چو تو بسیار، کس آشفته بودند / چراها پیش ازین بس گفته بودند
همه غافل چو تو ز اسرار امکان / همه گم کرده راه و رسم برهان
بلی باسر خلقت کس نشد جفت / بقدر عقل خود، هر کس سخن گفت
کنون بهر در تحقیق سفتن؛ / ندارم چاره جز افسانه گفتن

بدریا (ماهئی) دم از خدا زد / بکوی حق در چون وچرا زد
که چون دریا برایم آفریدی: / خط خشکی چرا گردش کشیدی؟
مرا هرگز بخشکی نیست حاجت / چرا بیرون ز حاجت گشت خلقت؟

نمیدانست آن مسکین که دنیا : برای او نگردیده مهیا !
جهان را چون که ماهی آفریدند درون آب ماهی آفریدند
تو ئی چون ماهی و دنیاست دریا برای تو نشد دنیا مهیا
هوای نفس انسانی است شیطان بغیر از نفس انسان، کیست شیطان ؟!
هوای نفس چون گردید مطلوب شد آدم از دم ابلیس مغلوب
بد مطلق، جهان را نیست در کار بدو خوبی، به نسبت شد پدیدار
کهن پیراهن گل، گر دریدند برایش جامه‌ای از نو بریدند
چو آگه نیستی از سر امکان مکن چون و چرا در کار یزدان
لب از این گفتهٔ بیهوده بربند که خوش فرمود آن شیخ خردمند:

«جهان چون خط و خال و چشم و ابروست»
«که هر چیزی بجای خویش نیکوست»

بگویم قصهٔ دیگر برایت کنم روشن چراغی پیش پایت
پی تعیین اوقات شب و روز : چو شد حاجت بانسان ساعت آموز
نخست آورد انسان سنگ در چنگ برون آورد آهن از دل سنگ
چو از تاب حرارت کرد گرمش بزور پتك و سندان کرد نرمش
مدور چرخهائی آهنین ساخت مقعر طاسهائی نیز پرداخت
برای رفع حاجت، فکر استاد به آهن شکل های گونه گون داد
برای ثانیه، ساعت، دقیقه : مهیا کرد، آلات با سلیقه
برای ثانیه، استاد آگاه سبك رو آلتی پرداخت، کوتاه
که در هر ثانیه گامی نهد پیش کند طی یك دقیقه دورهٔ خویش
نمود از بهر ساعت آلتی ساز میان بالا و کند و بی تك و تاز

یك آلت بر دقیقه ساخت برتر   به قامت با دو یار خود برابر
که اندر راه خود آرام میرفت   بچندین ثانیه یك گام میرفت
شنیدستم کـه روزی آلت خرد   شکایت خدمت استاد خود برد
که من با کوچکی در دورهٔ خویش   بهر یك ثانیه گامی نهم پیش
چرا آن قد بلند قامت آرای!   نمیجنبد چو من بر رفتن ازجای؟
بلند ازقد ولی در کار پست است   گرش با من بسنجی یك زشصت است
غم دیگر کزآن دل در گداز است   زساعت گستر پر کبر و ناز است
کزآن هم سست تر باشد برفتار   بهر ساعت نجنبد جز بیك بار
همه ازآهنیم این ازچه رویست؟   که هر یکرا دگرگون رسم وخویست
تبسم کرد استاد هنر ور   بگفت: ای ثانیه گرد محقرا!
ز حد فکر تو بر هان برونست   توچون دانی که راه ورسم چونست؟!
مزن مافوق محسوسات خود رای   زپا افتی در اینجا گر نهی پای
به حکمت بود هر کاری نمودم   کزین کم کرده بر آن یك فزودم
تورا فکرت بحکمت آشنا نیست   بکار حق ترا چون و چرا نیست

بر این سیارهٔ خورد زمین نام   بسی پیش ازتو بگذشته است ایام
سه ربع است ازز مین آب و یکی خاك   چنینش خلق کـرده خالق پاك
گرفته جای در این خاکی ایوان   جماد وپس نبات آنـگاه حیوان
زحیوان چون بپا نوع دو پاشد   چگویم زین دوپا بر پا چها شد ؟!
برای حلق و جلق ودلق، آدم   کـند آشوب در دنیـا دما دم
به حیوان و نباتات وجمادات   همواره در نبرد است و معادات
بنوع خویش دایم درستیز است   بخون ریزیش تیغ فتنه خیزاست
چواز خوی ملك آدم عری شد   خدا وخلق ازاو یکسر بری شد

زخلق اشرف شد این نوع درنده	بدعوی تو و تصدیق بنده !..
بلی اشرف ولیکن اشرف خر	که برد او مظلمه واندیکری زر
هر آن اختر که بینی آفتابیست	در ین راهش درنگی و شتابیست
زمین ها گرد هر خورشید پویان	خدای خویش را در پویه جویان
زمین و آسمان و اختر و ماه	نبیند از سر گذشت خویش آگاه
همه مشتی کف اندر بحر جودند	چو کف غافل ز اسرار وجودند
یکی ساکن یکی جنبده برجای	نه جنبش، نه سکون، بر هیچیك رای
همه خورشید های آسمانی	بگردش، گرد خورشید نهانی
عدد وارند بیحد و نهایت	نیارد کرد از آنان کس حکایت
درین سیاره های بی شماره:	که می نامیم هر یك را ستاره
هزاران گونه مخلوقند ساکن	نباشد خالی از ساکن مساکن
تو در این دستگاه بی نهایت	که هر ذره است بر خورشید آیت
بفکر ناقص خود چون زنی رای ؟!	تفکر کن ز بیهوشی بخود آی
زمین وآسمان و ماه وخورشید	وزینسان صد هزاران نجم باشید
نگشت ایجاد بر ایجاد آدم	بر اسرار وجود الله و اعلم

زدی چون بی تامل دم بگفتار	مرا کردی بدین پاسخ گرفتار
وگرنه باکسم، رای سخن نیست	سخن، زاسرار هستی، حد من نیست
اگرچه گشت ازاین برهان محکم	بر دانشور، این معنی مسلم
ولی بازم مثال دیگری هست	که نتوانم زبان از گفتنش بست
زاهل حکمت، این افسانه بنیوش	گهروارش بساز آویزهٔ گوش
بحکم حکمت یزدان آگاه	دراین خاکی زمین تیره بنگاه
هوای سرد هرگه گرم گردد	سبك گردد ره بالا نوردد

هوای سرد آید سوی پائین　　هوارا هست اینسان رسم و آئین

ازاین تغییرجا، پیدا شود باد　　وزین باد وزنده، گیتی آباد

زمحصولی که از دوشیزه‌ای بود　　به‌خرمن مشت کاه ریزه‌ای بود

چوبادآمد بهمره برد (که) را　　بپوشانیداز (که) روی (ره) را

یکی از اتفاق افتـاد در راه　　یکی را (پیش آمد) برد در چاه

یکی از جایگاه خویش بالید　　یکی از بخت ناهنجار نالیـد

بدین عزت؛ یکی شکر خدا کرد　　وزآن ذلت، یکی کفران بپا کرد

شنید این شکروکفران مرد دانا　　دراندازید، گفت این شوروغوغا

بحکم مصلحت، بادی وزیده است　　بمشتی کاه درخرمن رسیده است

چرا کندستشان هرسو بیک بار　　نه‌از عزت، نه از ذلت، خبردار

وزد برما چوباد مرگ ناگـاه:　　برد روح از بدنها چون پرکاه

من وتو کاه صحرای وجودیم　　چه‌هستیم اینك؟ واول چه‌بودیم؟!

چو نتوانیم پیش پا به بینیم　　همان بهتر که خاموشی گزینیم

ندانم این‌دو بیت از کیست خوش گفت　　گهر افشاند در گفتار و درسفت:

«جهان درجنب این نه‌طاق خضرا　　چوخشخاشی بود درروی دریا»

«تو خود دراین کزین خشخاش چندی　　سزد کر بربروت خود بخندی»

چه‌خوش فرموداستاد سخن‌دان　　پس از اندرز رانی درگـلستان:

(مراد ما نصیحت بودوگـفتیم　　حوالت باخدا کردیم ورفتیم)

بسی ناگـفته‌برجا ماند اینجا　　سمند فکرتم واماند اینجـا

که ازسوء تصادفهای دوران　　مرا ازدرد چشم آمد بلب‌جان

همه دانند: سوزنده است آذر　　بویژه، چون فتددرچشم (اخگر)

دل‌وجان من‌ازاین درد افسرد　　توگوئی درد، مغزوروح من خورد

شب وروزم همه صرف علاجست بداروی و پزشکم احتیاج است
وگرنه قصه می بردم بپایان نه قصه، حکمت و اندرز شایان
سخن آنگونه میگفتم: که شاید گهر آن طرز می‌سفتم: که باید
فروبستم هم اکنون لب زگفتار به تقدیر خداوند جهاندار
اگر اشعار من باشد پریشان بس است این عذر پیش فضل کیشان
که درد وغم پریشان خاطرم ساخت زجان راحت، زخاطر فکر پرداخت
بدرد چشم هر کس شد گرفتار ازاین بهتر نیارد راند گفتار
کسی با درد من گفتار به از من بشاگردیش من در میدهم تن
بسال شمسی ازهجرت چو بگذشت بدوران یکهزار وسیصد وهشت
به بهمن ماه روز بیستم بود که کلك ازگفتن این نظم آسود
شد این اشعار درشیراز انشاد که بادا تاابد شیراز آباد
چو تضمینها بر ابیاتم بیفزود (جواب بهمنی) تعداد آن بود

(۱۱۹)

اثرطبع وقاد دانشمند محترم آقای سرهنك اخگر

مندرجهٔ در شمارهٔ (۵۴) کانون شعرا

چراغ برق!

شبی افتاد راهم در خیابان ‌ ‌ ‌ فکنده سرزفکرت، طرف دامان

بدیدم راه را مانند گلشن ‌ ‌ ‌ شبی، اما بسان روز روشن!

چراغ برق، روشن بودوشفاف ‌ ‌ ‌ چومه، پرتودهٔ اطراف واکناف

سر، سرپوش بی قیدی نهاده ‌ ‌ ‌ نگون از سیم، بر سر ایستاده

دلش تاریك، چون روی گنه‌کار ‌ ‌ ‌ تنش روشن، چوخورشید رخ یار

بدورش پرزنان، پروانه ای چند ‌ ‌ ‌ بسان بندی در رفته از بند

چو حجاج حریم حضرت حق: ‌ ‌ ‌ بهردم، میزدندی صد معلق

یکی باسر رود، دیگر به‌پهلو ‌ ‌ ‌ یکی زین‌سودود، دیگر ازآنسو

همه‌درجدوجهد وسعی‌وکوشش ‌ ‌ ‌ همه درآمدو رفتندو جوشش

که تابرنور رخشان، رخ بسایند ‌ ‌ ‌ مگر، گوی سعادت را ربایند

همه چون عاشقان کوی دلدار / ولیکن، عاشقان بال و پردار
همه شوریده‌دل، بگذشته‌ازجان / گرفته جان‌بکف، از بهر جانان
برای دادن جان، بیقرارند / که جان‌را بهرجانان دوست دارند
بدانسان ازشراب عشق‌مستند: / که از قید وجود خویش‌رستند
گهی‌سرشان خورد، برشیشهٔ‌سنگ / گهی پاشان شود،ازصدمتی لنگ
گهی‌دل‌بشکنند گاهی سرودست / گهی‌افتند برسر همچوبدمست
نهادم عاشقان‌را درچنین حال / یکی‌را سر شکسته دیگری بال
حباب شیشه را کردم نظاره / بسان (مه) در اطراف ستاره
گرفته راه‌را از هرطرف تنگ / بهرکس حمله‌ورشد،میکند جنگ
دل ازشیشه‌را چون‌سنگ کرده / کمیت‌عاشقان را لنگ کرده
شده مانع ز وصل روی دلدار / از آنان بال وپربشکسته بسیار
بظاهر ناصح مشفق، به‌باطن: / بوصل یار بر عشاق خائن
زیکسو عاشقان اندر خروشند / زحرمان کف‌بلب‌چولمی بجوشند
زدیگرسو حباب شیشه‌چون‌سد / نموده راه وصل یار منسد

دراین جنگ‌و جدال واین زدو خورد:
که میشد عاشقان را استخوان خورد:

چراغ برق، چون تازه عروسی / که‌خواهد گیرد از داماد بوسی
فکنده سر زخجلت سوی دامن / گزیده دربن سرپوش مامن
بدون رحم، گرم نوربخشی است / نمیداند که‌حال عاشقان چیست!
خلایق ایستاده در تماشا / که‌چون‌خواهدشداین‌ارام‌وحاشا
چوپاسی‌چندا ینسان رزم‌شد گرم / طبیعت‌را دل‌چون سنگ‌شدنرم
زدور دهر تاشب نیمه گردید / چراغ برق هم برخود بلرزید
کلید برق را پیچید ایام / چراق برق خامش‌شد در انجام

فروغش رفت و شد چون روی شب تار — فتاد از خود نمائی آخر کار
کلف بگرفت روی همچو ماهش — ستم، بنمود آخر رو سیاهش
خلایق غافل از اسرار خلقت — روان هرسوی بی‌تحقیق و دقت
همه رفتند سوی خانهٔ خویش — بگفتم با دل دیوانه خویش:
که ای دل! دیده‌ات تا کی بود کور — بباید جست راه منبع نور
چراغ برق، نوری زخود نیست — کسی کز خود بما نوری دهد کیست؟
ببین یک چراغی چند مغرور؟ — غرور و خودپرستی کن زسر دور
توئی پروانه و دنیا چراغ است — فروغ زندگانی چون چراغ است
تورا روحی بود ازامر خلاق — مر آنرا روشنی، ده حسن اخلاق
چو او جان داد، هم او باز گیرد — که هرکس زادنی باشد بمیرد
فروغ روح چون ازمن نیاید — بمیل من دراین دنیا نپاید
که از بند ورید و تار شریان: — زخون دل شود تازه مرا جان
اگر شد پیچ خردی مانع نور — شود فی‌الفور شمع روح من کور
حباب شیشهٔ تن جانگداز است — همیشه دست آزارش دراز است
تظاهر خود نماید حق بجانب — ولی جان‌سوز باشد چون اجانب
دهد نور امید ازظاهر خویش — بباطن می‌کند قلب مرا ریش!..
به امید وصال روی دلدار: — زند سر، که بدر، گهی بدیوار
رود خون از دلم، درمان ندیده — رود جان از کفم، جانان ندیده
چو پیچد روزگارم پیچ، ناگاه — رود برباد اصل وفرع خرگاه
اگر ملیاردها رخشد زمن نور — شود ناچار، خفتنگاه من گور
چو نور شمع جانم، گشت خاموش — شوم از خاطر مردم فراموش
چو شمع جان من گردید تاریک — گریزد هر کسم، گردید نزدیک
بیا (**اخگر**) لب از گفتار بربند — چه خوش باشد، که بگریزی ازاین بند

تقریظ

بشر مادی امروز ، از ازل، زندگانی بی ثبات یکنواخت ویك آهنك را دوست نمیداشته وهمه وقت ، از تنوع و تجددو تحول حیات، استقبال مینموده وپای بند احساسات خودبوده است .

زمانی بنوای جویبار ها ، آواز مرغان خوش الحان ووقتی به جنك وجدال و تسلط ،دورهٔ دیگر بصدای خوب وقریحهٔ خدا داد و اینك بساختن ماشین آلات وادوات بسیاری که احتیاجات زندگی، وجود آنها را ایجاب نموده است ، دلخوش داشته و در همه ادوار حیاتی خود ، از آن ساعتی که باصنایع ظریفه ، چون: شعر ، موسیقی ، نقاشی ، سروکار پیدا کرده ، همیشه لحظاتی را برای استفادهٔ از آنها اختصاص داده است .

بشر معاصر ،شعرا وگویندگانی را زیادتر دوست میدارد که از ماهیت حقیقی دنیای فعلی ، گفتگو نمایند ، یعنی ادب و علم را بهم آمیخته واز ماشین ، محبوب او ، ستایش کنند .

شاعر شهیر ما **آقای سرهنك اخگر** ، ازآن جمله شعرائی هستند که بانظر عارفانه واحساسات لطیف وتخیلات ملکوتی شاعرانه ، اندام علم وصنعت جهان ماشین را ، لباس نظم پوشانیده ونظر بشر مادی و افسانه دوست معاصر را بعالم حقیقت متوجه ساخته و موضوعی را که سالهای دراز بین بزرگان ادبیات عالم مطرح بوده است ، ازعالم خیال وتصور واوهام بصورت حقیقت ویقین در آورده واز این حیث ،نه تنها بادبیات ما ، بلکه بادبیات عالم کمك نموده واز آن دسته سخن سرایانی هستند ، که درقرون اخیر بشر بدانها احتیاج داشته ، ولی بندرت ظهور میکرده اند.

هر چند بابضاعت مزجاة ادبی ، مرا در این موضوع قدرت اظهار نظر نبود ولی یقین داشتم ، هرکه به آثار ایشان برخورد کند ، چون من باميل وافری ستایش آثار جناب معظم له را برخویش واجب خواهد شمرد

طهران ۷ تیرماه ۱۳۱۴ (جلال صالحی)

توضیح و تذکر

پس از طبع وانتشار (بیچون نامه) آقایان ارباب فضل ونویسندگان نامی وارباب مطبوعات کشور اعم از مرکز و ایالات و ولایات ومصر و سایر نقاط ، لطفاً تقریظاتی نظماً و نثراً در پیرامون (بیچون نامه) انشاد ومرقوم فرموده اند ، که مابپاس قدردانی وشکرگزاری تصمیم داشتیم ، ازهمین جای کتاب بدرج تقریظات وارده مبادرت نمائیم ، وچون مقتضیات ایجاب میکرد که عکس (گراور) گویندگان تقریظ ، نیز زیب این کتاب گردد ، تابدینوسیله از حسن نظر آقایان قدردانی شده باشد ، و ضمناً ایفاء این وظیفه وسیلهٔ شناسائی اینگونه ذوات شریف به جامعهٔ علم و ادب گردد ، و از طرفی عکس کلیهٔ آقایان در دسترس طبع نبود ، لذا : انجام این عمل و ایفای این وظیفه موکول به پایان همین کتاب گردید .

زنده نمانم من و بماند این یاد گار ☆ نظم و خط و عکس من، بعکس من پایدار
شود مؤثر فنا، ولی بماند اثر ☆ این چه معما بود؟ تفو براین روزگار!

ع.ح. بهمنی

۱٤ آذرماه ۱۳۱٤



آقای عبدالحسین بهمنی

سرایندهٔ اشعار محاکمه با خدا

و:

چون وچرا نامه منطبعه در نامهٔ خوزستان

چون وچرانامهٔ بهمنی

در ۲۸ شهریور ۱۳۱۴ نسخه ای از(نامهٔ خوزستان) را یکی از دوستان بنگارنده اعطا کرده وبعدا باز هم از طرف آقای بهمنی نسخه‌ای‌چند از همان نامه باینجانب رسید واشعاری از ایشان در جواب (بیچون نامه) در یکصد و هشتاد بیت مشاهده گردید که ذیلا برای اطلاع قارئین محترم درج میشود

الا ای اخگر فرخنده اختـر　　که خود غرقی ببحر نعمت اندر
توئی آن طوطی گویای اسرار　　که نبود، خالیت شکر زمنقار
امیری خود به‌بزم اهل فرهنك　　برزم‌اندر، سلحشوری‌وسرهنك
میان جمع، شمعی نور گستر　　بمیدان، مرد رزمی و دلاور
زمانی بنده هم، سرباز بودم　　غریق بحر کبر و ناز بودم
همان‌وقتی که بد جنك عمومی　　در افتاده بهم؛ زنگی وروهی
مرا انکه سر، پرشوروشربود :　　که هردم کشور جم در خطر بود
بلندیها و پستیهای بسیار :　　بقدر خویشتن، دیدم به‌ادوار

. . . .　　. . . . .

زکس مهرو وفا هرگز ندیدم　　همه جای عسل، حنظل چشیدم

شبی ، باخالق خود، ناز کردم
بگفتم کای خداوند یگـانه :
چو بودم تنگ دل ، از جور ایام
که‌چون‌بدهی؟ یکی را گـنج قارون
من این چون و چراها محرمانه :
چو گفتم با تومن ، ای کهنه سرباز !
نهادم راز خود را ؛ در میا نه
تو از بنده ، اشاراتی شنیدی :
که اصل مقصدو منظورمن چیست
شنیدی یوسف و گرگش دریدن
توخود برحسب حدس وفرض وپندار
بتنهـائی، چو رفتی ، نزد قاضی
بنظم آوردی الحق نغز و شیوا
نخستین چو ن بطبعش جهد کردی :
نهان از من نمودی نامه ات را
سپس کردی طلب ، اشعار من را
ولیکن ؛ ناگهانش افشا نمودی
من آن اشعار ، با امید واری :
نمیگویم که من توحید گفتم
بپندار تو کر کـفریه باشد
نظر ها را چو من کو تاه دیدم :
تو کردی طبع و دادی انتشارش

در رازو نیازی ، باز کردم
چرا دنیا همه‌دام‌است‌و دانه ؟!
بی‌شکوه نهادم ، پیشتر گـام
چواشتر، یکخوردهم‌خار وهم‌خون!
نمودم با خدا، درگنج خانه !...
به بزم‌اهل دل ؛ چندی هم آواز
چنانکه پیش گـفتم محرمانه!...
ولی ، اشعار و ابیاتم ندیدی
و یاروی کلامم ، جانب کیست
(شنیدن کی بود مانند دیدن؟!)
سرودی درپی ردمن ، اشعار
توخودبازآمدی، خورسندوراضی
تو بیچون‌نامه‌ای، چون دردریا
چرا با بنده نقض عهد کردی؟
زدی مهمیز رخش خامه ات را
که هم‌پوشی توخود ، اسرارمن‌را
بزعم خود ، مرا رسوا نمودی !
تو را دادم ، برسم یادگـاری
درحکمت ، درآن منظومه سفتم
ویاخود فی‌المثل ، سخریه باشد
خود ازنشرش بکلی دل بریدم !...
گمان‌کردی که‌بنمودی‌توخوارش ؟!

بعکس آنچه منظور تو میبود :
ندیده گوئیا چون من، مطیعی:
پی تحقیر بنده، اب گشوده
همه گیتی، چو گفتم دام ودانه است
نمیگویم که خود، بدگفته‌ای تو
کلامت دلپسند وبس متین است :
یکی‌کاندر ادب مارا بود جفت :
(من ازبهر حسین دراضطرابم:
خود، از جور بنی آدم به تنگم
چه فهمیدی، توازگفتار بنده ؟
تو توحیدات‌من،گرخوانده بودی:
براین چون وچرا، کردیم تکفیر
ادیبا ! عارفی تکفیر کردی
مرا بیگانه خواندی از خداوند
ندانی گوئیا ؛ بیگانگی چیست
خود از بیگانگان، جویم جدائی
برای این کهن چون و چراها :
برای تو،گرافکارم، نه خوب‌است:
چواو،چون بندگانش مستبد نیست
. . . .
ولیکن ، خالق حی توانا :
اگر چون وچرای بنده بیجاست:
بداد او پاسخ ، من در نهانی

کسانیرا ؛ بسا باشد دهد سود
که نا سنجیده،(آقای مطیعی) :
مگر حرف بدی از من شنوده ؟!
خوداو گوید، که فکرم کودکانه است!
همه، درهای حکمت سفته‌ای تو
ولیکن پاسخ بنده، نه این است
شنیدم نامه‌ات، میخواند ومیگفت:
تو از عباس میگوئی جوابم !)
تو پنداری، که باخالق بجنگم ؟!
که رخنه کردی اندر کار بنده !
پی اندرز من ، وا مانده بودی
از آنجائی که بودت ، سوء تعبیر
یقین دارم، دراینجا گیر کردی..!
بزعم خود، ازآن چون،وازاین‌چند
و یا استغفرالله ، آشنا کیست
(وگرنه من‌کجا وبی وفائی)
نبد مستلزم این ماجرا ها
خدا لا زال ستار العیوب است
برای جنك ودعوا، مستعد نیست
. . . .
بودگوشش‌پر، از چون‌وچراها..!
خوداو بشنید وهم دانا وبیناست
بطوریکه ، تو راه آن ، ندانی!

هزاران آزمایش، پیشم آورد   بدست آخر، دل پر ریشم آورد ....!
ندانم، تو کلیمی ؟! یا خلیلی ؟!   و یا باریتعالی را ؛ وکیلی !
که بدهی پاسخ من، ای توقع   برسم و راه ارباب تصنع
مرا ازاین دلائل، بیشمار است   براهین توچون، یك ازهزار است
من از اندرزکس، رو برنتابم   ولی از طعنت، اندر پیچ و تابم
بکامم، حرف حقت تلخ ناید   زناحق گفتنت، جان برلب آید..!
که غافل خواندیم، زاسرار امکان   اگر خود واقفی، این گوی ومیدان!
زروی منطقم، پاسخ بیان کن   نه نقل، افسانه‌ها، ازاین وآن کن !
جواب منفی و والله اعلم :   بهر تقویم، خود بینی دما دم
زدم گر بی تأمل، دم بگفتار :   تو خود ازاین معما، پرده بردار
تورا، فکر اربحکمت، آشناست :   مرا با تو، بسی چون وچراهست
ولی من خود، جواب خویش گویم   طریقی، جز ره وحدت نپویم ..!
بدم من تنگدل، از سیر اختر   چه شد خود تنگدل گردیدی آخر؟!
سخن آنگونه میگفتی، که شاید   گهر آن طرز میسفتی، که باید
چرا پس لب فرو بستی زگفتار: بتقدیر خداوند جهاندار
ازآنجائیکه شد، تاکه دلت تنگ: فرو شستی، همه اوراق فرهنگ
بدیهیات را انکار کردی ؟ :   پس از انکار، خود، اقرار کردی ؟!
درآن چون وچرا، من گفته بودم: درمعنی چنین، خود سفته بودم!:
که ارباب عقول، از پیر وبرنا :   فرو ماندند، اندر این معما
دیگر باره. چنین کردم مناجات: که ای خلاق ارضین وسموات :
جهانرا سربسر، زیروزبر کن :   واز ابناء بشر، صرف نظر کن :
اگر کردی تو خلق این گوسفندان: چه لازم بود، گرگ تیز دندان ؟!

بشر ازگرگ، چون درنده‌ترشد :   نصیب گرگ ، خسران و ضرر شد
تو نیز ازاین بشر، آزرده بودی   که‌خودبی اختیار، اینسان سرودی :
(زحیوان چون بپا، نوع دوپا شد: چه‌گویم زین دو پا برپا چهاشد؟!)

. . . .

(بحیوان ونباتات و جمادات   همارِه در نبرد است و معادات)
(بنوع خویش، دایم درستیزاست   بخون ریزیش، تیغ فتنه خیزاست)
(چوازخوی ملك، آدم‌عری شد :   خدا وخالق ازاو، یکسر بری شد)

. . . .

بده‌انصاف، خودکاین پاسخت بود؟   چرا ارزنده، عزم راسخت بود ؟!
تو مضمون مرا ، تکرار کردی   پس ازانکار، باز اقرار کردی !
نمودی ازنظر، شش بیت من‌محو   مگر فاقد بدآن ، از منطق ونحو؟!
یقین دارم، که لایقرء نبوده‌است   تورا درپاسخ، اشکالی‌فزوده است..!
اگر گفتم ،چراخود روح‌نادی: ببعضی دادی و برخی ندادی :
نخواندی تو چرا، ماقبل آنرا ؟   که گفتم مر خداوند جهان را :
(خداوندا! تو اصل عدل ودادی   اگر عقل وخرد دادی، تودادی)
کلواهم واشربو کردی تودرگوش: ولی لا تسرفو کردی فراموش؟!
کسی کو معترف باشد، بدانسان   تواش بیگانه میخوانی ز جانان ؟ !
خدا را هرکه‌بینا خواندوآگاه   بپندار تو، آیا اوست گمراه ؟ !
من ارخواهم در حکمت‌گشایم   هزاران چون تورا ازعهده آیم ...!
زنم، برهم ، هزاران انجمن را: اگر خواهم،دهم، داد سخن را !....
(گواه راستگو ، درآستین‌است   که رسم عاشق صادق ، چنین است
تو پنداری که باشد بیشه خالی؟   ویاگوئی ، که هر بیشه است، خالی؟
فرستم از برایت ، نامه ای‌را :   چگونه نامه ، زرین خامه ای را

که باشد سر بسر توحید وتکبیر   سزد برآن، که بنویسند تفسیر
تو میگوئی، که رندی درخرابات   خراباتی شدن، هیهات! هیهات!

. . . .
. . . .

همیشه شکوه را، نشنیده گیرند   که بر قوم و ابر ملت، مدیرند
توئی، بر ساحل عزت نشسته   چه دانی؟ حال این کشتی شکسته
که در امواج گردابم شب تار   توئی ناظر، ابر ساحل، سبکبار
گهی بر قعر و گه در سطح آبم   کجائی آگه، از حال خرابم؟!
مرا چون غوطه‌ور بینی، بدریا: کنی از دور، تفریح و تماشا؟
مرا بس ناله ها، از دل برآید   تو فکر دلبری کز در درآید!..
تورا کاندر نجاتم، قدرتی نیست   شماتت کردنت، برگو دگر چیست؟!
بدیدی گرچو من، نارمحک را: تو خود برهم زدی، چرخ و فلک را
تورا، گر حالت زارم، خبر بود: همت، از چشم خونبارم، خبر بود:
زطبع تیز من هم، بودی آگاه: چرا خواندی تو(ارجوزه؟!)بدین راه؟!
تو بودی، آن یل هل من مبارز: در آخر از چه گردیدی تو عاجز؟!
پی نفرین من؛ آخر چه گفتی؟   حوالم، با خدا کردی و رفتی!
نه خود نفرین، سلاح عاجزانست؛   چو برهان نیست، نفرین جای آنست!
برای من بدار؛ چون وچرا شد: ز چون و چند برپا ماجرا شد:
ولی خوب آن برای حضرتت بود   که اسباب کمال شهرتت بود!
بدادی پس توخود داد سخنرا   نمودی تازه؛ آئین کهن را
پی تقریظ گفتارت، قلمزن: قلم برداشت در هر کوی و برزن
ازاین بهتر، بکوی نیکنامی: چه میخواهی؟ تو ای مرد گرامی

اگر چون و چرای من کهن بود
تورا هم این همه، برهان لامع :
ندارد تازه‌گی دربین مـردم
چه، کانها جملهٔ توضیحی است واضح
چه خوش آن شاعر شیرین‌سخن گفت
« برو این دام برمرغ دیگر نه »
• • • • • • • • • • • • • • •
ز کاه خرمن دوشیزه و باد :
که منظور تو زین افسانه چبود ؟
چه، نه جبر ونه تفویض است دراین
به اصـل مطلب مـا ارتباطـی :
تو که فحوای شعر خود ندانـی :
متـاع من خریداری نـدارد
چومن هرکس که کهنه آستین است :
توانگر، برگدا، کی خورده گیرد ؟ !
تو چون سرهنگی ونامت بلندست
مگرنشنیده‌ای، هرجا که سنگ است :
بود اینهم، از آن چون و چرا ها
خودای اخگر! دراینجا خبط کردی
همان بهتر، که تصدیقم نمائـی
که با فولاد بازو پنجه کردی !
تو فلفل را اگر دیدی، که ریز است :
نگویم زین سپس، کای حی بیچون

چرا پس حمله ها از بهر من بود ؟
که میباشد برای خویش جامع :
مگر از بهـر آن کو، کرده ره گم
و یا مانند تلویحی است، لائح
که عالی طبع و بد با بهمني جفت :
« که عنقا را بلند است آشیانه »
• • • • • • • • • • • • • • • •
مرا، یك مشکلی در پیش افتـاد
مثـل زین مثل بهر تو کبـود ؟
نه هم امری بود، در بین امربن
ندارد آن و، تو کردیش قاطی !....
(خرلنك، ازچه‌درمیدان دوانی؟!)
چو کس با من سر وکاری ندارد
گرامی، کی بنزد آن و این است ؟ !
ضعیف مثـل من، باید بمیـرد
کـلامت نافذ و با مت بلند است
برای پای آن باشد ؛ که لنك است
که کرد ایجاب، اکنون ماجراها
که پا درکفش من، بی ربط کردی
وز این تصدیق، تشویقم نمائی
به نشتر! مشت خودرا رنجه کردی!
بقدر مزهٔ تنـدش، عزیز است !
مرا دل شد، زکردار تو، پر خون

تو خود دانی مگر بنده فضولم و یا غمخوار بی جا ؛ همچو اولم
که (**اخگر**) را ز من دل، تنگ گردد به تابینی، طرف، سرهنگ گردد!
برانگیزد، (**مطیعی**) را زیک سو بر افکارم بگیرد، عیب و آهو!
ایا سرهنگ با فرهنگ نامی: که نزد تو سبق خوان شد نظامی
مرا یاد، ار تو را گشته فراموش زدی چون ضربتی، کن ضربتی نوش
مرا نه حال و نه یارای جنگ است «کلوخ انداز را پاداش سنگ است»
اگر گفتار بنده، تند و تیز است: نپنداری، که طبعم، در ستیز است
(**مطیعی**)، گر ز من عذری نخواهد: ز قدر بنده هم، چیزی نکاهد!...
که مر آزادگان را، ننگ و عاری: نخواهد بود، از تحقیر و خواری
تو سرهنگی و تابین توام من همی در کیش و آئین توام من
همیشه حرف من، رک بود وساده ببخشا، گر جسارت شد زیاده!...
نگوید حرف رک، جز آنکه حقگوست که رک گوئی، بجای خویش، نیکوست
اگر ابیات چندی گشت تضمین: در این منظومه، بد از بهر تبیین
که تضمین همچو ملح اندر طعام است گوارا، در مذاق خاص وعام است
تورا انصاف چون هست ومروت جوانمردی نما و هم فتوت
تو این منظومه را بی مکر وحیله: نما طبعش، که خود داری وسیله!
که تا جبران شود، تا مهربانیت بماند جاودانه، کامرانیت
اخیراً **اخگرا**! با آه و ناله: شبی دیدم: چنین میخواند (**واله**):
ندیده هر که چون اخگر نشیبی: نبوده جز فراز، او را نصیبی
بود چون ماهی دریا، که جز آب: نبیند عالمی، مافوق آن خواب
بده روز اخیر، ازماه (مرداد): بدست، اشعار گوهر بارت افتاد
همان منظومه، بیچون نامهٔ تو: که آثاری بود، از خامهٔ تو

از آنجائیکه ، تعبیرات سوئی :
نمودم نزد جمعی ، مطرح آن را
بنظم آوردم، این ابیات شیرین !
بنام نامهٔ چون و چرا پس :
پی تاریخ انشادش ، ز هجرت :
برون گردید، باصد عز وتمکین :

چوتضمینهای چندی، شد ضمیمه :
یکی دیگر ، از آن مجمع برون شد
بگفتا:بهمنی! سود سخن چیست؟
بگفتم ، ختم می سازم سخن را
کنون بر گو مرا تعداد اشعار :
زبان بگشاد وگفتا ، بی‌سبب نیست

نموده، با منت بد ، گفتگوئی
فکندم درنظرها ؛ مطمح آن را
بیاد سست و سختیهای دیرین
جداکردم ،گل ازهرخار وهرخس
یکی، از جمع ما، در حال عبرت :
سپس گفتا:(جواب اخگراست این)
(۱۳۵٤)

ابر این نامهٔ عنبر شمیمه !
بسی آشفته، از این چند وچون شد
که کس امروزه، صراف سخن نیست
بپوشم ، جمله اسرار کهن را
چوخود خارج شدی ، رفتی بی‌کار :
که جز (گنجینه اهل ادب) نیست
(۱۸۰)

توضیح وتذکر

(چون وچرانامهٔ آقای بهمنی) بطوریکه خودشان درانتهای آن اشاره کرده اند (یکصد وهشتاد بیت) بوده است . و چون در شماره های ٦٣ـ٦٤ـ٦٥ و٦٦ نامهٔ شریفهٔ خوزستان منطبعهٔ اهواز به همین ترتیب طبع شده بود وجای هشت بیت‌آن را خالی گذارده بودند، ما نیز عیناً و بدون کم و کاست از روزنامهٔ مذکور استنساخ ودراین کتاب طبع نمودیم .

اینک: صرف نظر از گفتن جواب حملات ایشان بشخص نگارنده

برای اینکه: اصول چون وچراهای بیموضوع را کاملا مورد

مداقه قرار داده واز تاثیرات سوء اینگونه نظریات بد بینانه و

آمیختهٔ بیاس ونا امیدی در اذهان عوام ومردمان ساده، که ممکن

است ازفعالیت و پشتکارداری دراعمال خود، بسوی سستی ولاقیدی

توجه یابند جاو گیری شود، درظرف یکهفته اوقات فراغت خود

را بتهیهٔ پاسخ مشروح ومنظومی در پیرامون پاسخ اقای بهمنی بادلائل

علمی وعقلی در [۸۳۳] بیت که باهفت برابر جواب بهمنی (۱۱۹)

مساوی است، مصروف داشته وبه اتمام رسانیدم وباقی رابقضاوت

خوانندگان گرام واگذار مینمایم

طهران مورخه مرداد ماه ۱۳۱۵

سرهنگ ۲ احمد اخگر

بنام خداوند بخشاینده مهربان

ز (خوزستان) رفیق مهربانی : ... فرستاد از برایم ، ارمغانی
مرا زان ارمغان، شادی بیفزود ... که درآن، چامه‌ای از(بهمنی) بود
بسان شکر اهواز شیرین ... پراز لاله! پراز گل ! پرز نسرین(!)
به بحر شعر او گشتم شناور ... درآن دیدم شکایتها، ز (اخگر)
همانا (بهمنی) ، استاد دانا : ... که باشد در سخن گفتن توانا :
بنظم آورده از نو، شعر بسیار ... نموده گفتهٔ پیشینه انکار !
درآن ، از من ، شکایتها نموده ... در شکوه بروی من گشوده
ندیده شعر ناسنجیده، از من : ... نمیدانم، چرا رنجیده از من ؟!
نموده شعر گفتن را بهانه : ... بتیر طعنه ام کرده نشانه !

دگرگون کرده عنوان سخن را ... زغم ، برتن دریده ، پیرهن را
که من گفتم: سخن را محرمانه ... چرا (اخگر) نهاده در میانه ؟!
مرا زان شعرها ، قصد دگر بود ... وزآنم در نظر ، پند بشر بود !
کسی، مقصود و منظورم نبوده ... بسر ، جز راستی شورم نبوده

چو دیدم، مطلب بی‌مورد او : ... سرودم پاسخش را، نغز و نیکو
مرا با گفته ها، روی سخن بود ... وزآن گوینده، کی منظورمن بود؟
چرا از پاسخ من خشمگین شد؟ ... چرابا من بدین سختی بکین شد؟

نی کلکم، تو گفتی آتش افروخت ‌ ‌ ‌ ‌ وزآن آتش سراسر حاصلش سوخت!
وگرنه اینهمه بی تابی ازچیست؟ ‌ ‌ ‌ ‌ غرض گر نیست، اوراشکوه‌ازکیست؟!
زده تهمت، که سرش فاش کردم ‌ ‌ ‌ ‌ گمان دارد، که من رسواش کردم
توگوئی، راز او در نزد من بود ‌ ‌ ‌ ‌ که افشا کردم وشد خشم آلود!
صبا! از راه لطف و مهربانی : ‌ ‌ ‌ ‌ بگو با (**بهمنی**)! کای یار جانی!
توابیاتی که شد در انجمن طرح: ‌ ‌ ‌ ‌ چگونه محرمانه دادیش شرح ؟!
چه سر محرمانه، بود در کار : ‌ ‌ ‌ ‌ که از افشاءآن، گشتی دل‌افکار ؟!
چگونه گفته ای در کنج خانه: ‌ ‌ ‌ ‌ بگفتم این چراها محرمانه !
گراز اسرار بود، ازچه در آغاز : ‌ ‌ ‌ ‌ میان انجمن خواندی بشیراز ؟
یکی زانجمع هم، این بنده‌بودم : ‌ ‌ ‌ ‌ که آنها را، بگوش خود شنودم
چو از اخلاص کیشان تو بودم : ‌ ‌ ‌ ‌ جوابت را، به آرامی سرودم
نمودم طبع آن را در (**گلستان**) ‌ ‌ ‌ ‌ چرا باید کنی این نکته کتمان؟!
وزان پس، در هزار وسیصد وده ‌ ‌ ‌ ‌ نموده(**ارمغان**)، درجش دگرره
گذشته هفت سال، ازاین حکایت ‌ ‌ ‌ ‌ **تواکنون میکنی، ازمن شکایت!...**
کنون شد چاپ، با اشعار سرکار ‌ ‌ ‌ ‌ برادر وار، دراین آخر کار
چرا پس تاکنون خاموش بودی؟ ‌ ‌ ‌ ‌ دراینمدت، مگر مدهوش بودی؟!
توخود، اسرار خودرا، فاش کردی ‌ ‌ ‌ ‌ برای چیست؛ با من درنبردی ؟!
اگر بود آن سخنها خوب، یا بد : ‌ ‌ ‌ ‌ ترا، این چند ساله، یاد نامد ؟
که با من از ره لطف و عنایت ‌ ‌ ‌ ‌ بگوئی با صراحت، یا کنایت
چه‌آمد برسرت؟ در شهر(**اهواز**) ‌ ‌ ‌ ‌ که کردی باز، باب شکوه را باز !
چگونه کردیش اینگونه تفسیر ؟: ‌ ‌ ‌ ‌ که کردم شعرهایت، سوء تعبیر !
فراموشت شده گویا، بطهران : ‌ ‌ ‌ ‌ که چون گشتم، زدیدار تو شادان:

چو روی خویش را، برمن نمودی　　در شادی بروی دل گشودی

بگفتم: پاسخ آن نغز گفتار:　　که در مجمع شنیدم آخرین بار

نمودم چند بیتی را فراهم　　گلستان چاپ کرد وارمغان هم

ندارم نسخه ای ز اشعار سرکار　　که تا با هم نمایم چاپ، یکبار

فرست اشعار خود را، ای برادر:　　که تا چاپش کنم با هم برابر

پذیرفتی ز من، پس قول دادی　　وزان، بر گردنم، منت نهادی

پس از چندی، که رفتی سوی شیراز　　از آنجا، نامه بنوشتی به اعزاز

بخط خویشتن، آن‌را نوشتی　　در آن یك نکته ننوشته نهشتی

فرستادی برایم همره پست　　کنون دارم، همان خط را، که از تست!

بحسب وعده، آن اشعار موزون:　　برای طبع دادم، من به **(کانون)**

(مطیعی)، آن مهین یار گرامی:　　نمودش درج، در **(کانون)** تمامی

نمود آغاز، از عنوان مطلب:　　هرآنچه بود، تا پایان مطلب

نه یك حرفی به اشعارت بیفزود　　نه حرفی نیز، ز آن‌ها حذف بنمود

بدانگونه، که خود فرموده بودی:　　نموده چاپ، اگر دقت نمودی

از آن ده نسخه کردم نزدت ارسال　　بهمراه عریضه، در همان حال

مرا قصدی، بجز نامت نبوده　　چنان کان نامه بر نامت فزوده!

کجا منظور تحقیر تو بوده است؟!　　و یا مقصود، تکفیر تو بوده‌است؟!

روا نبود، که با این دوستداری:　　مرا، از دشمنان خود شماری!

ندانم از چه اینسان خشمگینی　　وفا و مهر یاران را نبینی!

اگر اشعار تو گردید مطبوع:　　چرا آمد بنزدت غیرمطبوع؟!

بنامت؛ نامه را آغاز کردم　　در حکمت، برویت باز کردم

مرا با تو، سر چون و چرا نیست　　ترا حمله بمن، آیا خطا نیست؟!

من وتوهر دو با هم، دوست بودیم / چو مغز، اندر دل یك پوست بودیم
چو آوردی نوین طرحی به چامه: / جوابی مختصر بود آن چکامه
تو از نو، داستان آغاز کردی / زبان من، بپاسخ، باز کردی
درآنجا گفته بودم پیش ازاین من / بدون پرده پوشی، صاف وروشن:
جسارت گر رود، معذور فرمای / که حق تلخ است و تلخی ذوق فرسای
تصور کن، که حق هم با تو بوده / همه گفتار تو، بوده ستوده
کهن کردید، اشعار من و تو / چه شد کاشفته خاطر گشتی از نو؟!
چرا؟ عنوان اشعارت عوض شد! / چرا؟ آن جوهرین عنوان، عرض شد!
مگر خطت نمیدانی در اینجاست؟ / سخن ضد سند گوئیت، بیجاست!
توخود عنوان آن، آنسان گزیدی / که اندر چاپ بیچون نامه دیدی
نوشته بودی اندر آخر آن: / که (عذر بنده، بدتر از گنه‌دان)
درین صورت، چرا پرخاش کردی؟ / زنو، اسرار خود را فاش کردی!
چرا شعر من و خود را تمامی / نکردی درج، ای دانای نامی؟!
که مردم، هر دو را خوانند با هم / شوند آگه، ز هر دو، بیش یا کم
اگر گفتار تو، نغز و متین بود: / پسند طبع ارباب یقین بود
چو دانستی بود؛ گفت تو بی ارج / نکردی گفتهٔ پیشین خود درج!
که هر کس خواند، داند بی کم و کاست: / که باشد، پاسخ گفتار تو، راست
جوابم چون مطابق باسؤال است: / دگر کی مقتضی این قیل وقال است؟!
تو پنداری که باشد از زرنگی: / تظاهر کردن این خلق تنگی؟!
مگر مطلب رود، زین حیله از یاد / ز طعن اهل دانش کردی آزاد!
ندانستی که من، تا، زنده هستم: / بضد هر بدی، تا زنده هستم
تو گر خواهی، سرائی نظم دلکش / چرا خاطر ز من داری مشوش؟!

تصور کردی، اینسان نرم گشتم   فسرده بودم، اینك گرم گشتم
پس از دیری که خودخاموش بودم: زبان در نکته پردازی گشودم
بسوی خامه بردی، باز دستم   ازین رو قفل خاموشی شکستم
شدم ناچار، تا گویم جوابت   نشانی بدهم؛ از راه صوابت
که تا چون عارف و عامی بخوانند   بدو نیك سخنهامان، بدانند

توبازای (**بهمنی**) منظومه گفتی؟!   مراد خویش چون سابق نهفتی!
سرودی در جوابم شعر بسیار: نهادی باز باری بر سر بار(!)
دو باره پا بروی حق نهادی!   جواب گفته هایم را ندادی!
توئی استاد اندر نظم اشعار   ولی زان بیشتر استاد در کار!
زدی این بار نعلی واژگونه!   سخنها ساز کردی گونه گونه
پشیمان گشتی از گفتار پیشین   بعنوان نوی گردیش تزیین
بجای آنکه، راه راست پوئی: جوابم را، بخوبی باز گوئی:
بپیمائی، در آنجا راه برهان: سخن مجموع گوئی، نی پریشان:
ازاین شاخه، بدان شاخه پریدی!   ره گفتار بی معنی بریدی!
کنون بشنو زمن، یك یك جوابت   به رد گفته های ناصوابت.

مرا گفتی، به بحر نعمتی غرق   ززحمت، نیست نعمت را مگر فرق؟
تمام عمر را زحمت کشیدم   زمانی؛ روی آسایش ندیدم
همیشه داشتم، با کار پیکار   نبوده هیچکس، چون من، گرفتار
هماره بودم اندر کار، ساعی   **نکردم سستی، از بذل مساعی**
نمودم کارکردن پیشهٔ خویش   بسفتم گوهر اندیشهٔ خویش
چو فارغ میشدم از کار دولت: کمر می بستم: اندر خیر ملت
بخود کردم حرام؛ آسودگی را   ندادم ره بخویش، آلودگی را

که میدانستم ، اندر اولین بار :
کنون هم یك نفس راحت ندارم
نپنداری ، بفکر آب و نانم
بلی ، بس شاکرم از لطف یزدان :
که الطاف خدائی را ، نبینم
بدانم کانچه من دارم ، **خدا** داد
اگر در چین وگر در هندوچینم :
نمیزم داد وعقل و دانش وهوش
سری پر فکرتم داد و دلی پاك
هزاران نعمت دیگر بداده
بدانم هرچه کشتم ، حاصلم بود
که (**یزدان**) نیست ظالم ، هست عادل
گر از من باز گیرد هرچه داد او
خوداوداده‌است وخود بستاندازمن
کند هرچه آن ، سزاوار من وتست
که او بر حال ما ، دانا و بیناست
ازاین نعما ، که برآن شد اشاره :
چو نا شکری ازآن نعما نمودی :
زبنده طعن برخواجه ، روا نیست!
در آن ساحت ، چرا وچون نگنجد
دهد نعمت گر **ایزد** ، یا ستاند :
به (**یزدان**) خلق‌را ؛ روی نیازاست

زبیکاری ، به بیعاری کشد کار
بمحنت ، راه زحمت می سپارم
بی آسایش هم میهنانم
که چندان نیستم ، بی عقل‌ونادان :
بجای شکر ، کفرانش گزینم!
بباید شکر ز الطاف **خداداد**
ثمر ، از نخل دانائی بچینم
دل ودست وزبان ودیده و گوش
تنی بی منقصت ، جانی فرحناك
که نتوانم شمردن ، زین زیاده!
بد ونیك آنچه کردم ، واصلم بود
کسی با او نمی باشد معادل
نپیچم سر زحکمش ، یکسر مو
ازو باشد ، سر وجان و دل و تن
بنتواند کسی عیبی ازو جست
بحسن وعیب ما ، آگه تراز ماست
ترا هم داده ایزد ، بی شماره
در نقمت بروی خود گشودی !
بکارش ، قدرت چون وچرا نیست
شکایت ، از کم وافزون نگنجد
صلاح بنده را ، او نیك داند
درآن حضرت ، چه جای کبروناز است ؟

تواند با کسی، آنکس کند ناز :   که با او باشد اندر رتبه، انباز

تو گر خواهی گشاید بررخت، در :   بکن شکرش چو من؛ جان برادر

اگر مقصودت از نعمت همین بود: کنم تصدیق؛ حال من هم این بود!

وگر منظورت، ازنعمت بود پول :   منم بسم‌الله وپول است چون غول!

بهر جا پا گذارم ؛ می گریزد   بمن مانند دشمن ، می ستیزد!

بود پول، ازبرای خرج کردن   نه خود را بهر آن، بی ارج کردن

بود پول ، از برای شخص، نعمت   ولی زاندازه بیرون ؛ هست نقمت

بیندوزی هرآنچه سیم، یا زر :   بباید هشتن اینجا ، ای برادر !..

اگر خواهی حیات جاودانه   بنه نام نکو اندر زمانه

کسی کو خلق را از غم رهاند :   ازو نام نکو باقی بماند

نه من ز اول بفکر پول بودم   نه درآخر، در آن فکری نمودم

قناعت باشدم ؛ با نان و آبی   که ازاین بیش، نبود جزسرآبی !

چو هرکس، روزئی دارد مقدر: بهر کس میرسد ، قدر مقرر

(دو) دیگرآنکه ، دراشعارت این بار: سرودی بیت زیرین ، با دل زار :

(زمانی بنده هم سرباز بودم   غریق بحر کبر وناز بودم)

بمصراع نخست ؛ اقرار دارم   ز مصراع دگر ، انکار دارم !

که سربازی، بغیر از کبر وناز است   که سرباز از تکبر ، بی نیاز است

کسی کو ، سر بپای خلق بازد :   کجا ناز و تکبر شیوه سازد ؟!

بدان کس ، می نشاید گفت سرباز :   که باشد در نهادش کبر ، یا ناز

منم سرباز و سربازی فداکار   ندارم هیچ ؛ از سربازی انکار

بگو، کی من تکبر پیشه بودم؟   همیشه روبخود، چون تیشه بودم

مرا هرکس شناسد؛ خوب داند :   که (اخگر) اسب نخوت میبراند

همواره، کوچکی کردم بهر کس
همیشه کرد خواهم نیز، زین پس

تواضع، مرد را ارزنده دارد
بگیتی، نام او را زنده دارد

مرا، استاد دانا داده این پند:
که ناز و کبر، بر همنوع مپسند

شد این پندش مرا آویزهٔ گوش
نخواهم کردنش هرگز فراموش

فروتن باشد انسان پدر دار
تکبر، بی سر و پا را بود کار

تکبر، خوی مرد بی شعور است
که دانشمند، عاری ازغرور است

کسی کو عاقبت، خود مردنی هست:
وزاینجا، رخت هستی بردنی هست:

چرا بر دیگران گردن فرازد؟!
چگونه توسن نخوت بتازد؟!

تکبر کردن و این عمر محدود؟!
تکبر کردن و این راه مسدود؟!

دو روزی را که انسان درجهان است:
بدینسان، خوار وزار وناتوان است:

تکبر از چه رو باید نمودن؟!
بپولاد، ازچه باید پنجه سودن؟!

زمن درویش تر، آیا تو دیدی؟
ویا درویش تر، از من شنیدی؟

اگرچه بنده هستم کهنه سرباز:
ولی هرگز نکردم بر کسی ناز

همیشه در قبال دوستانم:
تواضع را چو خاک آستانم

ز دشمن هم ندارم هیچ پروا
که از طبل تهی برخیزد آوا!

ترا لیکن، رفیقی مهربانم
یکی باشد دل من، با زبانم

تو گر با من، بدل در خشم وکینی
بجز مهر و وفا، از من نبینی

(سه) دیگر آنکه اشعارت ندیده:
جواب آن، چسان از من رسیده؟!

مگر من غیب دانستم که چون بود
که بتوانم جوابت را، دهم زود؟!

اگر اشعارت از اسرار بودی:
چرا معروف، در بازار بودی؟!

اگر اشعار تو مستور بودی:
جوابش را، چسان یک یک شنودی؟!

گمان کن بوده این، تقصیر بنده:
جواب من، کجا بوده زننده؟!

کجا برتو مرا بود اعتراضی ؟　　که دانستی مرا (ازخویش رضی)!
جواب آنچه گفتی ، گفته بودم　　برای هر (چرا) در سفته بودم
بجز اخلاص بی حد و نهایت :　　کجا از (بهمنی) کردم شکایت؟!
کجا در رد تو، شعری سرودم ؟!　　کجا برگفت تو، گفتی فزودم ؟!
چه قولی بود، کانرا رفض کردم؟!　　چه عهدی بود ، کانرا نقض کردم ؟!
کجا رسوائیت ، منظور من بود　　که زین غم، محنتت برمحنت افزود
گر از اسلام ، یا از کفر گفتی :　　جواب خویشرا از من شنفتی
بخواند هرکه اشعار تو ومن :　　شود در پیش چشمش، خوب روشن
که سر تا پا ، جوابت را سرودم　　نه کم کردم از آن و نه فزودم
بلی، حفظ ادب چون بود منظور:　　جوابت دادم اندر پرده مستور
بجای آنکه، سنجم شعرهایت　　بگویم پاسخ هر یك ، برایت
مثالها ساختم ، با استعاره　　جوابت را بگفتم ، با اشاره
زطبع وانتشارش، قصدم این بود:　　که شاید مردمان را،زان بود سود
ندانستم، که سود من زیان بود　　بچشم من رود از (بهمنی)دود!

بچارم نقطه ها دیدم، دراشعار :　　که می فهماند ، بی مهری سرکار
بناچار، آنچه جایش نقطه دارد　　ز ناشایستگیها ، نطفه آرد !
اگر بدبود،زآن کی خاطرم خست؟　　که مال بد، بریش صاحبش هست!
وگر هم باشدآن خوب، ای نکو فال　　به (خیر)خیر برگردد ، بهرحال !
دلت گر با دل من ، یکدله بود :　　ترا گر واقعاً ، ازمن گله بود:
ببایستت ، خصوصی نامه بنوشت　　نشان بدهی درآنم، نیك یازشت
اگر قانع نمیگردت جوابم :　　بطعن ولعن ، می کردی خطابم
چرا یك مرتبه ، آشفته گشتی ؟　　سوی باطل شدی، وزحق گذشتی

نوشتی طعن من، در روزنامه
کشیدی بر رخ من؛ تیغ خامه
بهرحال، از توام خوشحال و ممنون
که از خاموشی، آوردیم بیرون
دوباره، با قلم افتاد کارم
دگر ره، شعر گفتن شد شعارم
بگویم درد دل، با خامهٔ خویش
نویسم جمله را، در نامهٔ خویش
کنون ناچار هستم، تاچو نقاش:
نمایم عیب اشعار ترا، فاش
جواب هر یکی را، با دلائل:
دهم، تا خواند آنکو هست، مایل
چو از تخلیط دارم احترازی:
باشعارت گذارم، امتیازی
بدور گفته هایت، می کشم خط
که باشد احتیاط، اولی و احوط.

(خداوندا توئی بینا و آگاه
ز کردار تو دارم ناله و آه)

ندارم کار، با اشعار سرکار
که باشد با معانی؛ بنده را کار
چنانکه گفته بودم، بی کم و بیش
کشم معنای اشعار تو در پیش
برای فهم آن هم، ناگزیرم:
که تا ظاهر شود مافی‌الضمیرم:
چنان واضح بگویم، کانکه خواند:
سئوالت با جوابم هر دو داند
ز کردار خدا، نالیده ای سخت
وزآن برخویشتن، بالیده‌ای سخت
ز کردارش، کجا آگاه گشتی؟
کز آن، در ناله و در آه گشتی!
تو که اسرار خلقت را ندانی:
سخن دراین مقوله، چون برانی؟!
تمام عاقلان، کردند اقرار
که کس را نیست، آگاهی زاسرار
همه گفتند، لیك افسانه گفتند
در معنی، در این بابت نسفتند
چو می بینیم، آثار بزرگان
همه فرض است، گفتار بزرگان
چرا نالیده ای اینسان ز مجهول؟
شکایت، نیست ازمجهول، معقول!
یکی از کارهای پاك یزدان:
بود خلق تو ومنها، بکیهان
زخلق خویش، در رنج وعذابی؟:
و یا با دیگران، اندر عذابی!

اگر از خویشتن ، داری شکایت ‌ ‌ چرا ازخویش ننمودی حکایت ؟!
وگر از دیگران ، در اضطرابی ‌ ‌ بیفشان بررخ خود، سرد آبی !
که در دنیا ، اگر جز تو نباشد ‌ ‌ که ات بر آتش دل آب پاشد ؟
چو نبود با کس دیگر ، رجوعت ‌ ‌ چه خواهی خورد، بهر دفع جوعت؟!
چو گرم و سرد، با تو کرد بازی : ‌ ‌ چه میپوشی؟ چه مینوشی؟ چه سازی؟!
برای آب و نانی ؛ در بیابان : ‌ ‌ بمانی وحشی آسا ، مات و حیران
تو خواهی گفت، گفتم بیت دیگر: ‌ ‌ که در وی ، مطلبم، باشد سراسر

(هزاران باهنر را خوار سازی: ‌ ‌ دهی یك بی هنر را، عزت و جاه)

تو خود ازاین هزاران بی هنرها: ‌ ‌ توانی چند تن بشمردن آیا؟
یکی را گر دهی بر من نشانی ‌ ‌ که بر زعمت هنرمندش ندانی:
بسا باشد ، که دارای هنرها است ‌ ‌ نهال هستی او را ، ثمرها است
هنرهایش ، زچشم تو نهان است ‌ ‌ ولی پیش هنرمندان، عیان است
تو ظاهر بینی و ظاهر ببینی! ‌ ‌ هر آنچه هست، در ظاهر، گزینی
چه میدانی بباطن، چیست کس را ‌ ‌ زظاهر، ره بباطن ، نیست کس را
بسا آدم ، بظاهر خوب باشد ‌ ‌ بباطن بنگری ، معیوب باشد
بسا کس را ، نباشد ، ظاهر خوب ‌ ‌ بباطن خلق وخویش، هست مطلوب
بسا کس را ، تو ثروتمند خوانی ‌ ‌ که مفلس باشد وفقرش ندانی
بسا کس را ، که تو بیچاره دانی ‌ ‌ گهرهایش بود ، اندر نهانی
خداوندی، که او، دانای غیب است: ‌ ‌ زتو آگاه تر، ازحسن وعیب است:
بهر کس ، آنچه می باید ببخشد ‌ ‌ کم وبیش ، آنچه میشاید ، ببخشد
تو که ، اسرار خلقت را ندانی ‌ ‌ چرا باید سخن، بیهوده رانی ؟!

(جهاندارا تو اصل عدل و دادی ‌ ‌ اگر عقل وخرد دادی تو دادی)

(دراین قسمت چه حکمت بود تبعیض ببعضی دادی وبرخی ندادی)

اگر دانی که یزدان، اصل داد است ... چرا گفتن، زطبعت ازچه زاداست؟!
بهرکس، دادهٔ او، چون ز داد است ... چرا و چون ما و تو، زیاد است
اگر میشد مساوی عقل تقسیم: ... خلایق را مساوی بود، تفهیم
بد انقدری که می فهمید انسان: ... همان اندازه می دانست حیوان
بشر با موش و گربه بود همهوش ... هم اینسان پیل و گرگ و خرس و خرگوش
چه بودی فرق حیوان را، به آدم؟ ... کجا میگشتی آسایش فراهم!
اگر نوع بشر؛ هم فهم بودند: ... بعقل وهوش، در یك سهم بودند:
کسی هرگز ندادی حرف کس گوش ... که «مه» با «که» مساوی بوددرهوش
همه خودرا، چو دانشمند دیدند: ... کجا کسرا بخود سرور گزیدند؟!
شدی درهم، تمام کار عالم ... نگشتی کار ها، هرگز منظم
نه نانوا بود، نه قصاب و کفاش ... نه هیزم کش، نه بنا و نه نقاش
نه سرباز و نه عصار و نه عطار ... نه آهنگر، نه سراج و نه نجار
نه چوپان و نه خراط و نه بقال ... نه برزیگر، نه خیاط ونه حمال
نه مهتر بود در گیتی، نه کهتر ... نه سرور بود در عالم، نه چاکر
چو نتواندکسی، هر پیشه باشد ... بتنها، شاخ و برك و ریشه باشد
بریسد، هم ببافد، هم بکارد ... تمام احتیاج خود بر آرد
همه؛ در کار خود، حیران بمانند! ... زپا افتاده، سرگردان بمانند!
خورد برهم، بنای زندگانی! ... شود ویران، سرای زندگانی!
بشر باید بهم، دمساز باشند ... بکار یکدگر، انباز باشند
که تا کار جهان گردد منظم ... شود آسایش مردم فراهم
مسلم دان، خدا داناتر ازتست ... درایجادجهان، بیناتر ازتست

بعقل تو ، اگر کاری نمودی   خداهم ، مثل تو ، مخلوق بودی!

(اگر تو آفریدی گوسفندان   چه لازم بود گرگ تیز دندان؟)

اگر تو آفریدی، حرف شك است   تأمل گر کنی ، محتاج حك است
اگر این شعررا ، میگفتی اینسان: نکوتر بود ، ای مرد سخندان !
کنون چون خلق کردی گوسفندان: چه لازم بود ، گرگ تیز دندان ؟
کمی ، اینك ، سوی معناش بنگرای   بروی حرف بی معنی ، بنه پای
تو گوئی ، از برای گوسفندان :   نباید خلق ، گرگ تیز دندان
تفکر گر کنی ، چون گرگ آدم :   بدرد گوسفندان را دمادم !
بنی آدم ، بمعنی ، همچو گرگ است   اگرچه گرگ کوچك، وان بزرگ است!
همیشه ، از برای معدهٔ خویش :   بدرد، هر چه یابد ، قوچ یا میش !
در اینصورت ؛ بنفع گوسفندان :   نباید ، آفریده میشد انسان !
که انسان نیز ، دندانش بود تیز   بود او نیز ، همچون گرگ خونریز
پس از انسان، رسد نوبت بحیوان   که باشد همچو انسان ، تیز دندان
چو باید؛ گوسفند آزاد گردد   رها، از پنجهٔ بیداد گردد
نه در آفاق ، باید باشد انسان :   نه غیر از گوسفندان ، هیچ حیوان!...
شود مخلوق عالم ، انحصاری   خداهم، پیشه سازد گله داری!
سپس ،زین گوسفندان علف خوار :   چرا باید ، علف باشد در آزار ؟!
علف، جنبنده است و روح دارد   چرا باید بحیوان جان سپارد ؟!
در این صورت، بباید گوسفندان :   چو انواع دگر ، گردند بی جان !
علفها نیز ، چون بر هم بپیچند :   بپیش عقل تو ، مانند هیچند
بماند خالی از دیار ، دنیا   چو شعرت؛ صورتی، خالی ز معنا
چنین دنیا ؛ که میخواهیش خالی   اگر چه هست ، در فکر تو عالی

ولی جنبنده چون در آن نباشد — نتیجهٔ زان بجز خسران نباشد
چنانست اعتراضت، ای برادر — که نقاشی زبر دست و هنرور :
بیك رنگی کند مشغول دل را — برنگی، صرف خواهد آب وگل را
چو با یك رنك، نقاشی نشاید : — ز خاطر، فکر نقاشی زداید
اگر نقاش خواهد؛ نقشی آرد : — برنك مختلف، آن را نگارد
کند منقوش، هرجایش برنگی : — که تا ظاهر کند، نقش قشنگی
خدا باید، که خلاقی نماید — ز هر سو، باب خلقت را گشاید
کند در نقشهٔ خود، نقش بسیار — بهر نقشی کند، رنگی پدیدار
که چون این رنگها، آمیخت باهم: — نگارستان شود، زو صحن عالم
اگر یکرنك بودی، نقش امکان: — نمیگفتی، که عاجز بود یزدان ؟!
بلی در خلقتش، قدرت نمائی است — نه قدرت، بلکه شه کار خدائیست
بود خلاق و خلاقی نماید — وزان پس، نیز رزاقی نماید•

(مگر یوسف نبودی پاکدامن — چه شد کافکندیش درچاه وزندان)

اگر یوسف، درون چه نیفتاد : — کجا راهش کسی برمصر بگشاد؟
زلیخا گر نبود و چاه و زندان : — که یوسف اندرآن افتد بدستان
کجا برتخت شاهی، می نشست او ؟ — کجا آوردی،این قدرت بدست او؟
که جان ملت، از قحطی رهاند — ز بدبختی ؛ بخوشبختی رساند
کجا یعقوب می آمد ز کنعان ؟! — بسوی مصر ؛ با آن عزت وشان؟
کجا اسباط را، آنجا مکان بود ؟ — کجا در مصر، از ایشان نشان بود؟
کجا پیدا نمودندی وسایل ؟ — کجا برپا شدی، زانها قبایل ؟
کجا لازم شدی، ایجاد موسی ؟ — که آید با عصای اژدر آسا
که از فرعون، ملت را رهاند — دو اسبه جانب کنعان دواند

کنند تقسیم، بر آن ها زمین را — کنند آباد، ملك فلسطین را
تماشا کن، چه حکمت بود درکار: — که یوسف شد، درون چه گرفتار
چنان یوسف، که تو خواهان آنی — هما نا، مرده بود اندر جوانی
ویا ماندی بکنعان، نزد اخوان — برای گوسفندی چند؛ چوپان
تو خود، چاهی و زندانی شنیدی: — هزاران حکمت، اندر آن ندیدی
بلی، اینك سزاوار است؛ من هم: — بگویم پاسخت را، چون تو درهم
که با این حال، بنمودی خطا بم — ببیت ذیل، گردستی عتا بم:

(شنیدی یوسف و گرگش دریدن — شنیدن کی بود مانند دیدن؟!)

بچشم فکر، باید نکته دیدن — که گردد کفش پاره از دویدن!
تو یوسف دیدی و زندان و چاهی — ویا من کرده استم، اشتباهی؟
دهی نسبت گناه خویش بر من — دری از دست من، پس جامه برتن
عجب استادی، اندر خلط مبحث — سمین بنموده ای آنچت بود غث!
ولیکن مردمان هم، نکته دانند — تمیز نیك از بد، می توانند•

(تو خلاق سموات و زمینی — تو بی لطف ازچه درحق جنینی)

جنین چون، نورچشم والدین است: — پرستاری ازاو، برهر دو دین است
پدر یا مادر، ار سفلیس دارند: — کنه کارانه، تخم بد بکارند
شود از تخم بد، محصولشان بد! — بود تقصیر از آنها، یا ز ایزد؟!
چرا خود تخم بد، باید بکارند؟ — که از آن کشته، بار بد بیارند!
چو خود کردند، تدبیری ندارد — کسی جز آن دو، تقصیری ندارد
پدر باید، که چون، رنجور باشد: — ز هم با لیـنی زن، دور باشد
خرد دادش خدا، تا راه جوید — بهر حالی، براه راست پوید
چو چشم بازخود را، درچه افکنند: — کنه از وی بود، نه از خداوند

نهال بد، بعمد، ار می نشانند :
بدو، ناچار، بار بد نشاند
درختی را که باشد کرم خورده :
شود برك و برش، زرد و فسرده
بجای این چرای بی سر و ته :
که می زاید ترا، از فکر کوته :
بسفلیسی، ندادی از چه روپند ؟
که با پای خود، افتاده است دربند!
که شاید، چارهٔ دردش نماید
کز آن، نقصان، بفرزندش نیاید
گر آدم، پیشه بد سازد بعالم:
بیاید، بر سر اولاد آدم
بجای این همه فریاد جان سوز
بمردم، شیوهٔ دانش بیاموز
کزان آموختن، سودی ببینند
برای خویشتن، نیکی گزینند.

(چه میشد گر نبودی شام تاریك
چرا باشد یکی بد دیگری نیك؟)
(تو حرص و آز را باما سرشتی:
که جنك افتد میان ترك و تاجیك)

همیشه، گر بمیل تو بدی روز :
در او تابنده، مهر عالم افروز :
ز گرما، هیچ جنبنده نمی ماند
بدنیا، یك نفر زنده نمی ماند
وگر بودی همیشه، شام تاریك
کجا تشخیص میدادی؛ بد؛ ازنیك ؟!
نه یك جنبنده، میپوئید هرگز
نه یك روینده، میروئید هرگز
زحکمت این شب و روز پی هم :
برای نظم دنیا، شد منظم
شده روز، از برای کار تعیین
که گردد، راحت شام تو، تأمین
حرارت میدهد، خورشید، هرروز
ولی سرمای شب، کم سازد آن سوز
از این رو، معتدل گردد هوایت
شود ایجاد، آسایش برایت
تو از تاریکی شب، بیم داری :
بخاطر، راحت آنرا نیاری ؟!
اگر خفتن، بشب، موقوف گردد :
وجودت، برعدم؛ معطوف گردد!
اساس زندگی، بر چار فصل است
که ایجاد جهان را، چار اصل است
زمستان و بهاری، هست لازم
بتابستان و پائیزی، ملازم

زمانه، از بدو نیک است، ناچار — بد از خوب است و خوب، از بد، پدیدار
نباشند از دو چیز ضد، به یک جا: — کجا بد میشود از خوب پیدا ؟!
برادرجان، بگو با من بدی چیست ؟ — بعالم نیک اگر بینی، بدی نیست:
بدی، چون نیست درهرجا برابر — پس آن بد، نیکباشد، ای برادر
یکی، رقاص را، نیکوعمل خواند! — یکی، کردار اورا، مبتذل خواند!
یکی شد سر برهنه، گاه تعظیم — یکی، برسر کله دانست تفخیم!
یکی، بینی، ببینی مالد از مهر — یکی، بینی که ساید چهر، برچهر
ترا گفتم، که ای جانم بده گوش: — ز مخلص، خالصانه پند بنیوش
بد مطلق، نباشد در زمانه — چنان که، خوب مطلق در میانه
برای نظم عالم، هست لازم: — که نام نیک و بد، باشد ملازم
بلی، یک نکته اینجاهست درکار — شنو از من، که میباشد ز اسرار
بود بد چون عرض، نیکی است جوهر — بهرجا نیست نیکی، بد زند سر
مکافات، از برای آن عرض دان — که پیدا گشته است، از چارارکان
غرض، کرده است ایجاد این عرض را — بکن ازخویشتن، دوراین غرض را!
زخود، چون این غرضرا دور کردی — وجودت را، سرا پا نور کردی
عرض رفت و همان جوهر بجا ماند — صدف ناچیزشد، گوهر بجا ماند
صفات بد بود، گر در من و او — همه، درجای خود، باشند نیکو
تکبر، چون بجای خودشود صرف: — بجز عین تواضع، نیست بی‌حرف
غضب حلم است، اندرموقع خویش — طمع، گردد قناعت، باکم وبیش!
وگر در غیر موقع صرف کردی: — بیارد از برایت رنگ زردی!
شود آن نیکوئی ها جملگی بد — بباید گرد آنها را همه رد
بود خوب و بد اندر اختیارت — که کاهد، یا فزاید، اعتبارت

نبود ار آز ، در ابتداء آدم
همه میساختند ، از بیش ، برکم

رقابت ، ازکجا می‌شد پدیدار ؟!
نهاد خفته ، کی می‌گشت بیدار ؟!

کجا کس در زمانه رنج میبرد
نبرده رنج کس، کی گنج میبرد

نتیجه، از رقابت گشت حاصل
ازین حس، هرچه بینی هست واصل

چنانکه شعرتو ، گردیده باعث :
دخالت کردنم را ، در مباحث

وگرنه، هردومان خاموش بودیم
بدفتر ، ازکجا شعری فزودیم ؟!

بود برپا جهان ، از سعی و کوشش
شود پیدا زآز، این جدوجوشش

که این، میخواهد، ازآن اوفتد پیش
تقدم جوید ، ازبیگانه و خویش

نباشد جنگ، اگر در ترك و تاجیك:
کند حس ترقی را ، چه تحریك ؟!

دول ، باهم رقابت می نمایند :
که گوی سبقت، از میدان ربایند

صناعاتی ، که پیدا شد به دنیا
همه زاصل رقابت ، گشت پیدا

بلی آز است، خود، هم بردو گونه :
یکی خوب و یکی ازبد نمونه

برای کسب دانش ، خوب باشد
بنزد هر کسی ، مطلوب باشد

که تا تکمیل سازی ، حرفتی را
کنی ایجاد ازخود ، صنعتی را

کزآن صنعت ؛ برد نوع بشر، سود
توراهم، گردد از آن بیشتر سود

ولی، بدباشد آنگاهی، کز آن کار :
زیان آری برای مردمان بار !

در آنجا ؛ آز را بایست کشتن
ز آز و آزور ، بیزار گشتن

تو، چون سودو زیان خود، ندیدی :
بتن پیراهن ، ازمحنت دریدی .

(توئی بابی نیازان مهربان تر
نیستان را بسوزی خشك با تر)

(برانگیزی تو ضحاك عرب را
توئی پشت وپناه هر ستمگر)

که باشد بی‌نیاز ، ای‌مرد هشیار :
که باشد مهربانی را سزاوار ؟

تمام خلق را ، برحق نیاز است
همیشه دستشان، آن‌سو دراز است

وزآنسو، چون خداهم چاره‌ساز است: درلطفش، بروی خلق باز است
تن‌آسائی، گزیند هر که در دهر: نباشد ازجهان، جز اندهش بهر!
تو ثروت را، زسعی خویش یابی   کنی چون بیش کوشش، بیش یابی
بجای خود، اگر خوابیده باشی   رخ از سعی‌وعمل، تابیده باشی
نیابی بهره غیر از تنگدستی   کشد برنیستی، کارت زهستی
هرآنکس، بیشتر کوشش نماید: در پیشی؛ بروی خود گشاید
تن‌آسائی، چوملت کرد پیشه: زند؛ بر ریشهٔ اقبال تیشه
یکی بنگر، تواندر پتك و سندان: که درمعنی، زیك جسمند آنان:
تن‌آسائی، چوسندان باشدش کار: بکوبد مغز او را، پتك ناچار!
تراهم، کاهلی در کار اگر هست: زبردستان، بکوبندت سرو دست!
اگر چه هست، خودافسانه ضحاك   همان مار سیه بردوش و ده آك
بفرض راستی، آن ظلم و آن جور   که برمردم رسید از وی، درآندور:
همه، از زشتی کردارشان بود!   ستم از وی، سزای کارشان بود!
که نعمتهای حق را، خوار دیدند   بجای کار؛ آسایش گزیدند
چوسندان، چون به پستی پافشردند: بسر، صد پتك از ضحاك خوردند
سپس، چون روی درزحمت نهادند: در دولت، بروی خود گشادند
زسعی کاوه شد، سلطان فریدون   بزور جهد شد، ضحاك بیرون
فریدون، خود بتنها آمد ازراه؟   و یابودند، تن ها، گرد آن شاه
فریدون، آمد ار برجای ضحاك: نشد ملت عوض، درفهم و ادراك
زبیکاری، چو سوی کار رفتند: دوباره زندگی، از سر گرفتند
بود این نکته، در تاریخ بسیار   بخوان تاریخ، تا گردی خبردار
بعزت میرسد، هر مرد کاری   زبیکاری، رسد بر مرد خواری

همان مردم، که در دوران افغان : نمودندی ز افغان ؛ آه و افغان :
زستی ، کارشان آنجا کشیدی : که یك افغان ، زصدتن سر بریدی !...
چو نادر آمد ، ازسستی برستند بسختی ، دست خصم ازپشت بستند
چرا بایست، رفتن اینقدر دور؟ در این دوره نظر کن ، گر نئی کور
که پیش ازآنکه، گردد پهلوی شاه: امیدانست ملت ، راه از چاه
همه بودیم وکس ، نفزود برما همانا پهلوی هم ، بود درما
ولی ، چون بود کار ما تکاهل زسعی و کار ، بودیمان تغافل
شد اوضاع وطن ، آنگونه درهم که زان اوضاع ، نتوانم زدن دم
ولی ،ازفراین شاه جوان بخت از آن روزی ، که اوبنشست بر تخت :
بفرسعی و کوششهای بسیار : نموده ملت خود ، داخل کار
تو گر خود، سربلندی ، یاکه پستی : بود از کار ، در دوران هستی
هر آنکس ، کاهلی بر کار بگزید : دچار محنت ایام گردید !
بیفکن دور ، حرف دور منقل نگردد مشکلی ، زین حرفها حل
بود حلال مشکلهای ما ، کار که از کار است آسان ، هرچه دشوار

(توظالم را دهی ، گر کیفر آخر: چه سود از بهرمظلومی محقر؟)
(اگر عبرت برای دیگران بود دیگر پیدا نمیشد یك ستمگر)

مرا ، از این دو بیت بی تناسب: فزوده شد ؛ تعجب بر تعجب !
بیکجا ، کیفر ظالم ضرور است بجائی کیفرش ، از سود دور است
ندانم ، پاسخت را ، چون بگویم؟ دو راه مختلف را ، چون بپویم؟!
مرا باشد عقیده ؛ ای برادر : که ظالم را بود ، کیفر در آخر
سزاوار است ، کار اینگونه باشد نباید کارها ، وارونه باشد
که مردم ؛ چون سزای کار بینند: ز کشت بذر بد ، دوری گزینند

ستم، یعنی تجاوز بردگر کس   نکردن؛ بر مدال خویشتن، بس
بشر، پیوسته باشد، طالب سود   کند راه ضرر، برخویش مسدود
همه کس نفع خودرا خواستاراست   برای جلب نفع خود، بکار است
نبیند کیفر خود، گر ستمکار :   ستمکش را، کند پیوسته آزار!...
ودیگر گر شود؛ شخصی ستم خواه :   ستم براو رسد، در گاه وبیگاه
اگر خود سود خود، ازدست دادی :   در ظلم وستم، بر خود گشادی!
نباید خویشتن را، خواست مظلوم :   که باشد حال هر مظلوم، معلوم
ولی، سود بشرهم، بردو گونه است :   که هریک را، نتیجه زان نمونه است
یکی، سود خود و نفع بشرخواست   چنین سود، ازبرای شخص زیباست
یکی، از بهر سود خود، بپا خاست   زیان دیگران را، گرددرخواست!
ضرر زد بر بشر، تا سود بیند :   زد آتش در جهان، تادود بیند!
نبیند سود ازین سودا، چنین کس :   ضرر چون زد؛ ضرر میبیند وبس!
ازین کیفر، برد مظلوم دوسود :   یکی، آنکه، دلش ازکینه آسود
دو دیگر آنکه، شد اسباب عبرت   ستمکار دگر، افتد بحیرت
زترس عاقبت، خوارش ندارد   بحال خویش، او را واگذارد
برای کشته، بی سود ارقصاص است :   برای زندگان، نافع تقاص است!
نبود ار بند قانون، بر دهنها :   شدی هرروزه، پاره، پیرهنها!
پی تعدیل آز آدمی زاد :   **خدا، کیفر برای کار بد داد**
که افتد آز، در راه تکامل   بشر، آسوده ماند از تزلزل
یکی از دیگری، زحمت نبیند   یکی راحت؛ یکی محنت نبیند
بدین حکمت، بشر هم بهر کانون :   نموده وضع کیفر را، بقانون
که هرکس، از بدی باشد بتشویش   نباشد در حق مردم، بد اندیش

عنان آز را، در دست دارد :　　که تا راه تعادل را سپارد

اگر کیفر بکار بد نبودی :　　بهر دم، ظلم، در دنیا فزودی!

جلوگیر است کیفر، ظلم و کین را　　نگهدار از خرابیها، زمین را

چو پاداش نکوئی، هست لازم :　　بکار بد، بود کیفر ملازم

بکار نیك، هرکس کرد اقدام:　　بود پاداش او، احسان و انعام

وگر بد کرد، باید، کیفرش داد　　که تا دیگر، بیندیشد ز بیداد

(هنرمندان، همه خوار وذلیلند　　ستمکش، بینوایان فقیرند)

(ضعیفان، زیردست زورمندان　　هماره، مضطروزار واسیرند)

هنر، باشد درختی میوه آور :　　ز هرگونه که خواهی، میدهد بر

هنرور، روی خواری را نبیند　　بری از آن، بجز عزت نچیند

اگر کس خوار شد، اورا هنرنیست　　زخواری، مر هنرورا، خبرنیست

ز خواری، هرکه مینالد، بلاشك:　　شده از دفترش، نام هنر حك!

هنر گرداشت، از چه بینوا شد؟　　هنرور نیست ! زانرو مبتلا شد !

هنر، اقسام گونه گونه دارد :　　که هرکس، گونه ای از آن بیارد

برای زندگی، باید هنر ها　　که دارد هر درختی، زان ثمر ها

شود از هر هنر، چیزی مهیا　　بساط عیش ازو، گردد مهنا

بجای ناله، در کسب هنر کوش　　که تابابخت خوش، گردی هم آغوش

نگردد هیچگه، مضطر هنرور :　　بدریای بلا ؛ گر شد شناور

بگیرد کشتی و دل را نبازد　　که خود، از بهر خود، کشتی بسازد

هنر، ما را ز هر سختی رهاند　　هنر، ما را به آسایش رساند

هنرور، درتوانائیست، چون شیر　　بود گر بی هنر، چون روبه پیر!

چرا خود را اسیر وهم سازی ؟　　بوهمی مختصر، خود را ببازی!

برو پیوند بنما ، با دلیری | که در سختیت ، سازد دستگیری
کن استمداد ، از خوی مناعت | قناعت کن ، قناعت کن ، قناعت
بدون ترس وبیم از مرد و نامرد : | توان بااین دوخو، خوش‌زندگی کرد
هنر ،آلت برای عقل وهوش است | هنرهرکس ندارد، چون وحوش است
هنر گر خواستی ، نی نام آنرا : | بساط عیش تو ، گردد مهیا
(ادیسن) یك هنرور بود، دیدی | و یا آوازهٔ او را ، شنیدی
اگر ، از کار ، می کردی جدائی | کجا کردی بدینسان ناخدائی ؟ !
هنرور بود و بر کوشش بیفزود | از این رو ، نزد دنیا محترم بود
چواو ، هرکس هنرور بود وکاری | نگردد مبتلا ، هرگز بخواری
چرا باید ، ضعیف و زار، گشتن ؟ | بچشم اهل دنیا ، خوار گشتن !
بکردار نیاکان ، پیروی کن | بورزش، جسم وجان خودقوی کن
چراخود، قوه خودرا بکاهی ؟ : | که افتی برزمین ، چون پرکاهی !
تنازع با بقا ، مخلوق گردید | ز کار خویشتن ، هرکس ثمرچید
بهرکس ، قوهٔ کوشش ، **خدا** داد | ببر بهره ، از این لطف خداداد
بکن کوشش، که تا پر زور گردی | بهر جا رو نهی ، منصور گردی
روا برکس مدان ، جوروستم را | که تا هرگز نبینی ، روی غم‌را.

(بلا اول رسد، هر ناتوان را | بود قحط وغلا، بیچارگان را)
(نگردد کعب پای اغنیا ، تر | کند سیلاب، اگر ویران جهانرا)

در اینجا، خوب مطلب را بریدی | ازین شاخه، بدان شاخه پریدی!
بدبهیات چندی ، نظم کردی | تو گویا پیشه ، راه حزم کردی

(بلااول رسد هرناتوان را)؟

نه او برباد داده است، آ خر انرا
بهر کس روز اول ، زور دادند | دل پاك و سر پر شور دادند

چو شد تریاکی، از کف بنیه راداد — رود البته جانش، زود بر باد!
کس دیگر، که تن را داد ورزش: — وجودش یافت؛ نزد مردم ارزش
بباید، جسم و جان خود، قوی کرد — بتن، فکر قوای معنوی کرد
زخردی، هرکه بازی گوش گردید: — گریز از مدرسه، بردرس بگزید:
نرفت اندر پی کسب هنر، روز: — نشد در شب، بزحمت دانش آموز
به بی عاری، روان شد، درجوانی: — نمود اسراف، اندر کامرانی:
شود البته، در پیری شکسته! — ز ضعف وناتوانی، زارو خسته!
نباشد چون هنر؛ یا علم، یارش: — خراب و زار گردد، روزگارش
اگر این ناتوان افتد، بچاهی: — نباشد برکس دیگر، گناهی!
نماید گر کسی، در کار تقصیر — نباید گفت، کاین بوده است تقدیر
بخردی؛ رفت باید؛ در پی علم — کشیدن رنج؛ درتحصیل؛ با حلم
که گر شد ناتوان، درگاه پیری: — نماید دانش او را؛ دستگیری
اگر کاهل نگردد خوار؛ آخر: — بود بیداد ودور، از عدل داور
(بود قحط وغلا بیچارگان را: — که خود کردند ویران خانمان‌را
ز فرط کاهلی بیچاره گشتند — لذا مستوجب این سرنوشتند
بگاه کار بیکاری گزیدند — برای خویش بیعاری گزیدند
نکرده فکر ایام زمستان — بتابستان شده از خیل مستان!
بگاه کار در خانه خزیدند! — که اینسان روز بد برخویش دیدند!
اگر زحمت کشد کس درجوانی: — بپیری باشد او را شادمانی
مگر باشد غني را بال یا پر؟ — که در سیلی نگردد پای او تر!
اگر دانی، که مزد از کار برخاست — چنین گفتار، پس بسیار بیجاست

که هرکس، بیشتر زحمت کشیده
بنعمت؛ زودتر، دستش رسیده

اگر، دانا و نادان بود یکسان:
بدون شك، عدالت داشت نقصان

تفاوتها است؛ کاری را ز بیکار
بسی فرق است، سالم را ز بیمار

تمول، دستیار دسترنج است
چو بردی رنج، پاداش تو گنج است

نگوئی تا، پدر گر رنج دیده:
پسر بهر چه، بر نعمت رسیده؟

اگرچه رنج او؛ سود پسر بود
ز رنج باب، فرزندش، بیاسود

ولی، مالی که بی زحمت بیاید:
بدون گفتگو، دیری نپاید!

همانا مال را، دزد است بسیار
هنر باشد ز دزد، آنرا نگهدار

هنرچون نیست، گر گنج است در دست:
ازآن گنجت، همه رنج است در دست!

نباید خورد و خوابید و فغان کرد
شکایتها، ز دور آسمان کرد

تو هم، گر کارکردن پیشه کردی:
برنج اندر، بکار اندیشه کردی:

غنی گردی و روز بد نبینی
وگر بینی، فزون از حد نبینی

گر آدم، یا دد و دیو و فرشته است؛
بکار هرکسی و مزدش نوشته است

نتیجه گیر ازین صغری و کبری
که باشد فقر و ثروت، در کف ما.

(تو با زیبا چرا زشت آفریدی؟
مگر اندرز شیطان را شنیدی!)

(دهی خود، نقد دنیا را باغیار
بهشت نسیه، بهر ما گزیدی!)

جوابت، مختصر گفتم ازین پیش
که لازم شد زچه، بود کم و بیش

کنونت، میدهم شرحی دگر بار
که تا آگه شوی از حکمت کار

همانا زشت وزیبا، نسبتی هست
وزآنها، یك نمونه نیست دردست

بسا زشتی، که از آن زشت ترهست
که زشتی نیست، یك موضوع در بست!

بسا زیبا، کزو زیبا تری بود
که زیبائی، نباشد شیئی محدود!

مگر، قصدت بود از زشت و زیبا:
تفاوتها، که می بینی بهرجا؟

وگرنه، زشت مطلق،نیست موجود
خدا، زیبای مطلق، خلق ننمود

بسا چیزی که درنزد تو ، زیباست :
ز زیبائی ، بنزد من ، معراست

بسا چیزی که درنزدتو، زشت است :
بنزد من ، بزیبائی بهشت است

بسا چیزی که سود تو در آن است
ولی از بهر دیگر کس ، زیانست

بسا باشد ، که تریاقی کند زهر !
بسا باشد ، که ده ، باشد به ازشهر

بجای خویش ، حنظل سودمنداست
هلیله ، بهر دارو ، به زقند است

بد ونیك جهان ، بی منفعت نیست
که هرچیزی ، بدون خاصیت نیست

دراین گفتار تو، پنهان، دوفرض است
مرا باهردوفرضت ، جای عرض است

تو می گوئی ، مناسب بود یکجا ،
تمامی زشت باشند ، اهل دنیا ؟!

و یا گوئی ، اگر بودند زیبا :
نکوتر بود، ازین اوضاع، دنیا ؟!

بهرصورت، یکی ازاین دومظنون :
بسی بد آمدی، ازآب بیرون

نبود ار زشت و زیبا ، هردو باهم
همه اوضـاع دنیا ، بود درهم

که مفتونست انسان ، بر مظاهر
همیشه ، هست چشم او بظاهر !

اگر مردم همه ، یك شکل بودند:
کجا ، برهم توجه مینمودند ؟

نمیبینی کـه از کار مـکرر :
شود هر خاطری، زار ومکدر ؟!

اگرخواهی، برو پرس ازپلوخوار
ببین چون باشد، ازدست پلو، زار !

ویا زانکس ، که خالی باشدش نان
چسان دارد، شکایتها ز دوران

اگرزنها ، همه یك شکل بودند :
بجـای شادیت ، غـم میفزودند

اگرمردان ، بیك اسلوب بودند :
بنزد زن، کجا مطلوب بودند ؟!

چو مقیاسی ، نباشد در میانه :
چه فرقی هست، صحرا را، زخانه؟

زن ار با شوی ، بی مهری نمودی:
وگر شو را بزن ، مهری نبودی:

نمیشد کار یـك خـانه منظم
تهی میشد جهان ، از نسل آدم !

اساس نسل، اگر می‌گشت ویران : / کجا نوع بشر، میشد فراوان ؟!
هرآنچه دیده‌شد، یکسان و یك طرز / ندارد یك جو، اندرچشم کس ارز
اگر صحرا، چو دریا می نمودی / و یا هامون، بسان دره بودی
اگر گلها بدی در رنك، چون خار / بنزد دیده ها، بودی بسی خوار!
وگر بلبل، بشکل زاغ بودی : / و یا هرراغ، مثل باغ بودی :
خروس ار بود، مانند پلنگی: / نبود اندر نظر ها، جز جفنگی!
ازین بد تر، اگر مخلوق دنیا : / همه بودند با یك طول وپهنا :
چه زجری، بدتر ازاین بود مارا ؟ / مکن هرگز چنین خواهش، خدارا !

چوشد ثابت، که خلق زشت وزیبا : / چو روز و شب بود، لازم بدنیا
بسوی مصرع دیگر بپوئیم / جوابی را که میباید بگوئیم :
بهر جائی، که رحمانی بباید / در آن جا، دم ز شیطانی نشاید
ز شیطان‌هم اگرباشد، روا نیست / که او ؛ در خورد اندرز خدا نیست
که اندرز است، کار خیرخواهان / نباشد خیر خواهی، کار شیطان!
و دیگر آنکه، زین گفتار خامت؛ / به‌نیکی؛ کس نخواهد برد نامت
منزه تر ازآن باشد خداوند : / که کس اورا دهد، اندرز، یاپند!
خداوندی‌که او، محتاج پنداست / نباشداوخدا، همچون‌تو بنده‌است
زرحمان، تابشیطان، فرق ژرفی‌است / ازین، اندرزآن، حرف شگرفی‌است
وزان پس، دادن دنیا، باغیار: / ندارد هیچ معنی، ای دل افکار !
خود و غیر، ازکجا پیدا نمودی / که نقد ونسیه اش سودا نمودی ؟!
بنی نوع بشر، یك خاندانند / که حاکم جمله، براین خاکدانند
همه، در مدت عمر مقرر / ز ملك باختر، تا حد خاور،
بیایند و بیارند ای خردمند : / زکشت خویشتن، حنظل و یا قند

همین دنیای نقد است ای برادر: که از بهر همه ، نقد است یکسر
بهشت نسیه هم ، بسته است برکار شود آن‌هم نصیب هر نکو کار
تو ، هم اینجا هم آنجا را بیابی: گر از بی راهه ، روی خود بتابی
کسی کز کارکردن دور گردید: ز نقد ونسیه اش ، مهجور گردید
بنزد هرکه اورا عقل یار است: کلید قفل نقد و نسیه ، کاراست.

(خدایا جمله افعالت ریائی است همانا ازبرای خودنمائی است)
(وگرنه این همه افراط و تفریط: بعید از عدل و انصاف خدائی است)

عجب راز و نیازی ، ساز کردی عجب سوز و گداز آغاز کردی
بدان اول ، تو معنای ریا را برون از حد خود ، مگذار پا را
ریا ، یعنی بظاهر کار کردن بباطن ، خود از آن انکار کردن
کند زاهد ، عبادت را ریائی که دارد او بدل ، از حق جدائی
خدا ، محتاج مخلوق است آیا ؟: که خواهد ، کارکرد با ریا را!
ندانسته فکندی ، سنك در چاه شدت گم ، راه ورفتی سخت ، بیراه
همانا خودنمائی ، بر دو قسم‌است که گر شرحش نخواهم‌دادن ، اثمست
یکی‌زان ، خود نمودن بهر دیدار که از حادث ، شود محدث پدیدار
بلی ، ایزد ، بدینسان‌خودنما هست که بنا ، خوبش پیدا ، از بنا هست
دگر ازخودنمائی ، هست مقصود: که فخر آرد ، بهرچه هست موجود
خدا ، زین خودنمائی بی‌نیاز است اگرشرحش‌دهم ، مطلب درازاست
که مخلوقات ، اندر نزد خالق نمیباشند در نسبت ، موافق
بذره ، گر نماید فخر خورشید : ترا باید ، بدان خورشید خندید!
بود نابود ذره ، پیش خورشید بفهم ذره ، کی خورشید گنجید؟!
دگر ، ز افراط و تفریطش بنالی کف حسرت ، بیکدیگر بمالی

برآری از دل پر درد ، فریاد :
که این افراط و تفریط است، بیداد

ندانستی، که او ، مانند ما نیست
ز حکمت ، هیچ کار او جدا نیست

تو ، خلق پیل را ، با مور بینی
که آن، پرزور واین، بی‌زور بینی

نـدانی قوهٔ پشه ، بخردیش :
زصد پیل است درنسبت ، بسی بیش

و یا ، چون ضعف جسم مور بینی
زعدل ، این خلق کوچك دوربینی

نمیدانی، که مور کوچك زار :
توانا چون بود ، در موقع کار

نمیدانی، که این دوچشم و بینی:
که اندر جلوه، بر هر چهره بینی ؛

شده هر یك، بطرز دیگر ابداع
ولی در کار ، دارد با هم ارجاع

یکی بادامی ، آن یك پهن باشد
که هر شکلی، بکاری رهن باشد

اگرچه شکلهاشان، مختلف هست
ولی درکار هم ، هستند همدست

تمام عضو های جور وناجور :
بکاری، هر یکی هستند مـامور

تو عکس خویش در آئینه بینی
بجای راست دیدن، چپ گزینی

تمام کارگاه ملـك هستی:
به حیث جمع می‌باشد، چو دستی

که مخلوط است،ازخون ورك وموی
هزاران چیز دیگر، اندرآن جوی

همین دستی که گفتم گر ببینی
ز حیرت، بر سر جایت نشینی

کسی، کو کارگاه عالم آراست:
کند او هر کجی‌را . عاقبت راست

(تو مو میبینی و من پیچش مو
تو ابرو ، من اشارتهای ابرو !)

اگر جویای پندی ، پند بنیوش
بدین نیکو حکایت، باز کن گوش

بدان مانی، که اندر کارگاهی
بیامد ، تا کند در آن نگاهی

بـدید استاد نساجی نشسته
برش نخها نهـاده ، دسته دسته

بنفش وهم سفید و قرمز وزرد
سیاه و آبی و سبزی ، بهم کرد

بقد این کوته ، آن دیگر درازاست
یکی تیره؛ یکی در رنك بازاست

درشت است این و آن یك هست باریك　　بود این روشن و آن هست تاریك
بگفت استاد را، زینگونه نخها:　　چگونه پارچه سازی مهیا ؟!
که این، افراط و تفریط غریبی است　　بنزد من، بسی کار عجیبی است
نمیدانست آن نادان، که استاد:　　بداند پارچه، چون سازد ایجاد
ندانستی، که آن استاد دانا　　بهر کاری، نکو باشد توانا
تو ای بیچاره، از معنی بدوری　　نداری چشم معنی بین، چو کوری؟
دو چشم، از دیگری بنموده‌ای قرض　　که تا هر گونه میخواهی، کنی فرض!

توئی، چون آن که، تا طیاره را دید:　　پدید آمد در او، صد گونه تردید!
گهی کوهیش بیند، رفته از جا!　　گهی گوئیش داند، از ثریا!
گهی کشتی، که موجش کرده پرتاب!　　پرانده در هوایش، از سر آب!
گهی پنداردش، مرغی است پران!　　زمانی گویدش، ماهی است گردان!
بهر صورت که خواهد، سر برارد　　حقیقت را، بدست اندر نیارد!
که دید هوش او، زین بیشتر نیست　　ز کم و کیف آن، هیچش خبر نیست
بچشم و گوش انسانی، حکایت:　　کند از خلق و از ایزد، شکایت
چو نتواند، حقیقت را بیابد:　　طناب وهم را، اینسان بتابد!
تو هم، چون بی‌خبر هستی ز اسرار　　بوهم خویشتن، باشی گرفتار
چو هستی مدعی، خود نیز، قاضی:　　ز محضر آمدی، از خویش راضی!...

(بهر اسم و بهر شکلی که شیطان:　　شود تعبیر باید کرد اذعان)
(تو اورا آفریدی روز اول:　　که گردد سد راه اهل ایمان!)

اگر نامی تو از شیطان شنیدی:　　بغیر از نفس، شیطانی، ندیدی:
سخن راندم، من اندر پاسخت پیش　　ترا گفتم، بیچون نامهٔ خویش
دوباره میدهم، شرحی از آن بیش　　که گردد از خیالت، رفع، تشویش

اگر، شیطان بضدت آفریدند :
ترا گفتند، او را خوار بشمار
تو و او، هردو مخلوق خدائید
همانگونه، که باشد روز و شب خوب:
اگر باشد کسی، ازاهل ایمان ؛
که هرچه گفت شیطان، بشنود زو
کسی کو پیروی، زامر خدا کرد :
اگر، روی ازخدای خود بتابی :
هرآنچه گفت ننمائی اطاعت :
چه تقصیراست ایزدرا، درین کار ؟
بطاعت ؛ نفس خودرا، رام گردان
کز آغاز، آنکه سازد نفس‌را رام :
دلی، کو از بدی باشد مبرا :
بدی گر کرد در دل آشیانه
وگرنه، از نکو ؛ جز نیك ناید
اگر تو، فاعل مختار هستی :
وگر مفعول مجبوری، چه گوئی!
که اینسان، خواستند وخلق کردند

خرد هم، در دماغ تو دمیدند
ز هرچه‌کاهد از تو، میکن انکار
بطاعت یا گنه ؛ ازهم جدائید
بود انسان وشیطان، نیز مطلوب
نخواهد شد، مرید خاص‌شیطان!
بپیچد از ره یزدان خود، رو
کجاابلیسش ؛ ازیزدان، جدا کرد؟!
نباشد هیچت، ازنفس اجتنابی :
گنه را دوستر داری، ز طاعت :
که خود ،بگزیده‌ای‌ازبهرخودعار!...
ورا، از سرکشی، آرام گردان
زشیطان، بی‌زیان ماند در انجام
درآن، شیطان نخواهد کرد ماوا
نباید ساخت شیطان را، بهانه
که‌هرکس هرچه‌دارد، می نماید !
توخود، مسئول درهرکار هستی،
ازین‌سودا، دگر سودی چه‌جوئی ؟!
ترا سودی نباشد از چه وچند،

(فرستادی هزاران انبیا را — که راه ورسم بنمایند مارا)
(شدندآنان اسیر قوم نادان — کشیدند آن‌همه جوروجفارا)
(نشداسباب نظم آخر مهیا — عبادت سر کشند ازپیر و برنا)
(تمام صاحبان عقل وادراك — فرو ماندند اندر این معما)

ندانستم چه نوع این چاربیت است
یکی چون آب و دیگر همچو زیت است!

نه دوبیتی، نه منظومه، نه چامه
نه قطعه، نه قصیده، نه چکامه!.

بود مطلب یکی و قافیه چند
براین رسم نوین، بایست لبخند!

گذشتم زانکه ازچه، اینچنین است
که فکر من، بمعنایش رهین است

چه معنی دارد این مصرع؛ بفرما ؟:
(عبادت سر کشند از پیر و برنا)!

عبادت، گر بزعمت چون شرابست:
بلی زین شعرها، آنسوی آبست

چسان برسر، عبادت را کشیدند ؟
ازین بر سر کشیدن، گوچه دیدند ؟!

عبادت، خرقه نبود ای برادر:
که بتوانش کشیدن برسر، آخر!

عبادت را، عبا کری تو، یامی ؟
ندانم چیست مقصودتو، از وی!

چنین مضمون، کسی درشعر دیده است ؟!
عبادت را، کسی برسر کشیده است ؟!

عبادت، طاعت پرورد گار است
کجا، با سر کشیدن ساز گار است ؟!

نه تنها این عبارتهات، سست است
به معنی هم چوبینی، نادرست است!

فرستاد از خداوند، انبیا را:
که راه و رسم، بنمایند ما را.

بود این هم، یکی ز انواع تقصیر؟
ویا خود کردی، اینسان سوء تعبیر ؟!

و یا تقصیر میدانی خدا را،
که از چه کرده اعزام، انبیارا،

و یا دانی، رسولان را مقصر:
که مامورند، اند رامر آمر ؟!

و یا، از قوم نادان این خطا رفت
که از ایشان، ستم بر انبیا رفت!

اگر لختی بیندیشی، دراین کار:
ندارد شکوهات، مورد، زد ادار

که ازاین بوده قصدش، رهنمائی
همین هم هست، معمول خدائی

اگر گوئی نبی تقصیر دارد:
کجا این حرف تو، تعبیر دارد ؟!

مسلم، خود بحرف خود بخندی
بحرف خود، کجاخنده پسندی ؟!

وگر تقصیر بود، از قوم نادان
چه تقصیری بود؛ بر پاك یزدان ؟!

دو دیگر، چونکه گفتی قوم نادان — نمودی سلب هر تقصیر، زانان
که نادان، گر کند بد از ندانی : — ثبوت جرم، بر وی کی توانی ؟
کجا بود از حسینت اضطرابی : — که از عباس، بشنیدی جوابی ؟!
ز قاصر، فرق باشد تا مقصر — مدان او را تو همسر، با مقصر
بگو مقصودت، زاین گفته‌ها چیست؟ — چه میگوئی، چه میجوئی، طرف کیست ؟!
اگر قومی، بوند آگاه و دانا : — تخلف، کی کنند از امر یکتا؟
اگر نادان بوند، از نغز گفتار : — چراغ علم، در رهشان نگه دار
چرا زین گفته های بی سر و بن : — رمانی مردمان را، از تمدن ؟!
ز عالم، مقصدت آیا زمین است؟ — خطا باشد، گر منظورت این است
که عالم، کل موجودات باشد — زمین، یك ذره، از ذرات باشد
اساس نظم عالم، بر قرار است — که هر ذره، بنوعی گرم کار است
زمین هم، بر مدار خود بگردد — بقانون، راه خود را می نوردد
کجا شد نظم آن یك لحظه درهم؟ — کجا، نقصی در آن آمد فراهم ؟
ور، از عالم، کنی تعبیر آدم : — که کار او، بظاهر هست درهم
بنی آدم، کفی از بحر جوداست — بنزد کل عالم، بی نمود است
ترا گر از بشر، دلتنگئی هست : — صراط مستقیمی؛ هست در دست
بده اندرز او را، تا شود خوب — شود هرکار او، مطلوب ومرغوب
بجای آنکه، آه و ناله آری : — چرا تخم نکو کاری نکاری ؟!
بجای این همه فریاد و افغان : — بکن اندیشه، در آثار یزدان .

(تو موجودات را ازبهر انسان — نمودی خلق وانسان بهرعرفان)
(ترا نشناخت کس، مخفی نماناد — که گشتی بعد از این خلقت پشیمان!)

ازین گفته ، عجب بسیار دارم! ز گفت پاسخش هم ، عار دارم
ولی ناچار ، می گویم جوابت : جواب گفته های ، تا صوابت
تمام خلق ، بود ازبهر انسان ؟ : کجا دانا، سخن راند بدینسان ؟!
مگر انسان ، برادر خواندهٔ اوست که این اندازه، یزدان داردش دوست!
که بهر او ، کند ایجاد عالم شود عالم ، طفیل شخص آدم
برادرجان ، سخنهایت گزاف است عزیز بی جهة بودن، خلاف است
زمین، پیش کرات عالم کون : زصد ملیاردها ، اونست، یك اون
کم از قطره است، در این ژرف دریا : که پیدا نیست ، نه طولش، نه پهنا
زبس، دنیا دراو گردیده ایجاد : کس، از دنیای ما، کی میکند یاد؟
کجا این خلق بی حد و نهایت : که پیدا نیستش، آغاز و غایت :
شده پیدا ، برای آدمی چند ؟ سزد ، براین سخنهای تو ، لبخند!
تومیگوئی، که انسان، بهر عرفان : شده ایجاد و عالم ، بهر انسان
پس از عرفان، بود گاه نکوئی نکوکاری، ولی با نیك خوئی
پس از عرفان، دگر کاری نداریم ؟! بباید ؛ روز رفتن را شماریم ؟ !
بباید ، کوشش بسیار کردن برای نوع انسان ، کار کردن
بباید ، خیر ، بر مردم رساندن زمحنت ، بی نوایان را ، رهاندن
بباید، خویشتن را ، با هنر کرد درخت زندگی را، با ثمر کرد
که گردد بیشتر ، معلوم مجهول شود معقول ، افزوده ، بمنقول
تومیخواهی، پس ازعرفان، بخوابی! طناب مکر شیطان را ، بتابی
که میگوئی ، شده ایجاد انسان: همین تنها ، برای کسب عرفان
تو اینسان خالق خودرا شناسی : که جای شکر آری، نا سپاسی !...

تو گوئی کس خدارا، چون‌تو نشناخت
چرا بایست اینسان، قافیت باخت؟!
بزرگان، پی بذات او، نبردند
طریق معرفت، گرچه سپردند
تو دانائیت، زانها بیشتر بود:
که این سر نهان، پیدا شدت زود؟!
تو، آن چشم حقیقت بین نداری:
که پای، اندر ره معنی گذاری
برو بشناس، از اول، خدا را
مکن نشناخته، این ادعا را!
خدا، اندر خیال ما، نگنجد
درون کوزه ای، دریا نگنجد
رسد اوهام ما، برکنه او، کی؟
مگر زآثار او، بروی بری پی
نخست از دل بباید، زنگ بزدود
به‌آتش برد پی، آنگاه، ازدود
توان‌برد از صفاتش، پی بذاتش
که باشد ذات او، عین صفاتش
ولی این‌هم، نه‌در خوردمن‌و تست
که‌در این راه، باشد عقل ماسست!
بخواهم عذر، ناچارم بگویم:
برایت، راه تمثیلی بپویم

شنیدم گفت کوری: نیست خورشید
وگر باشد، بچشمش میتوان دید
بدو گفتند: خورهست و همانست:
که در چشم همه، نیکو عیانست
اگر چشمت نبیند، گرمیش بین
که عادل شاهدی، کردیم تعیین
بگفتا: تا نبینم، باورم نیست!
که ناپیدا، بنزدم، جزعدم‌نیست!
اگر کوری، نخواهد کرد باور:
که از خورشید، گیتی شد منور:
نگردد ذره‌ای، از قدر او کم
ببخشد نور، بر عالم دمادم
دو دیگر گفته‌ای: مخفی نماناد:
که این‌خلقت، پشیمانی بدو داد!...
تو چون فهمیدی، او گشته پشیمان؟
چرا اینسان بود، حرف پریشان؟!
پشیمانی، ز نقصانست و یزدان:
نباشد در کمالش، هیچ نقصان
پشیمانی و آنکه ذات بیچون
تعالی شانه عما یقو لو ن

تو، گویا، وقت گفتن، داشتی تب — که روز روشنی را کرده ای شب!
وگرنه شعر گفتن، اینچنین نیست — عزیزم، راه حکمت رفتن، این نیست.

(تو میخواهی شود عالم منظم — بهر ترتیب باشد نیستت غم)
(زمن بشنو ازین منظور بگذر — نمیگردی حریف ابن آدم)

چه فهمیدی، که این ها را نوشتی؟! — چه سنجیدی، که این گل را سرشتی؟!
بود، نزد خردمندان، مسلم: — که حق، خواهد شود، عالم منظم
چو باشد سربسر، پیدایش از او — بیابد جملگی آرامش، از او
ولی مصراع دیگر، نیست درهم؟: — بهر ترتیب باشد نیستت غم!
بهر ترتیب باشد، معنیش چیست؟ — که خالی از دو صورت، معنیش نیست
گر از ترتیب، مقصود تو، نظم است: — بود مقصود حاصل، پس چه رزم است؟!
گر از ترتیب، بی‌ترتیب خواهی — مسلم دان، که اندر اشتباهی!
که لفظی، برخلاف معنی است آن — نباشد اینچنین رسم، ای سخندان
گرفتم قصد تو، این قسم ثانی است — اگر باشد همانا، بدگمانی است
بود آیا؛ درختی کس بکارد؟: — زجایش برکند، دل شاد دارد!
ترا باحق، (زمن بشنو) خطابست! — خطابی، ناصواب و پرعتابست
مگر داناتری تو، از خداوند؟: — که ناچار، از تو باید بشنود پند!
تو هم البته، ابن آدمستی — که بگزیدی، طریق خودپرستی
زدی لاف گزافی، سست و درهم: — (نمی گردی حریف ابن آدم)!
نمیدانم، ترا برسر چه آمد؟ — که اینسان، پا برون بنهادی ازحد!
کسی، کورا بود عالم بفرمان: — ز دستش، ابن آدم، کی برد جان
نخواهم چون رود ازروی آبت: — نگویم بیشتر از این، جوابت

مبادا ، بیشتر شرمنده گردی — پریشان تر ، زدست بنده گردی
کنون آیم ، بسوی بنده‌ایت — زپای جان گشایم ، بنده‌ایت

(جهان‌را سربسر زیرو زبر کن — اگر تردید داری خیروشر کن)
(نما خلقی جدید ایجاد ناچار — از ابناء بشر صرف نظر کن)

شد اینجا معنی شعرت دگرگون — سخن‌را شد؛ زدستت، رشته بیرون!
کنی دعوت ، بتخریب جهانش : — درآن حالی، که‌هستی در میانش؟!
حریف ابن آدم ، گر نگردد : — چسان، مأوایشان را در نوردد ؟!
وگرقدرت براین دارد، چگونه : — زنی هر لحظه ، نعلی بازگونه؟!
اگرخواهم،جوابت صاف گویم : — ادب بگذارم ، از انصاف گویم :
بیاید ، گویمت ای ابن آدم ! : — سزا باشد، دگر ، بر ناوری دم !
تووابن هیکل و اینقدر مغرور ؟! — تووابن گفته های ازخرد دور؟!
تو و این ادعا های زیادی ! — بکلی آبرو ، بر باد دادی !
مگر مجبوری؛ اینسان‌شعر گوئی ؟ — که بگذاری ره و بیراهه پوئی !
مطیعی چون‌چنین شعرازتوبشنفت: — زگفتارت برآشفت و چنین گفت:
بجز مهمل نباشد این ترانه — بود افسانه های کودکانه
بلی ، چون آدمی مغرور گردید : — زراه حق پرستی، دور گردید :
کندکاری ، که‌سودش جززیان‌نیست! — نتیجه زان ، بجز آه‌وفغان نیست!
وگرکرد اندکی ، اندیشه درکار : — پشیمان‌گردد ، ازآن زشت کردار
بداند، کانچه گفت و کرد ، بدبود — مسلم گرددش ، کو؛ بی خرد بود!

(اگر من کافرم عبد توهستم — هم ازصهبای آلاء تو مستم)
(ازین چون‌وچرا اغماض‌فرمای — که‌خودنطق‌وقلم‌دادی بدستم!)

چو خود، تصدیق کردی، خبط خود را: تمام گفتهٔ بی ربط خود را:
نیفزایم: بر آن چیزی ز گفتار که خود تصدیق کردی، آخر کار
تو را ایزد، قلم در دست بنهاد وزان رو، اختیارش بر کف داد
که بنویسی مطالب را، بسی نغز ندادت تا نگاری، حرف بی‌مغز!
هم او دادت زبان، از بهر گفتن بنظم و نثر، در پاک سفتن
ندادت تا بگوئی، یاوه ای چند که تا بر آن زند خواننده، لب خند.

(تو ننمودی مرا راه هدایت تو از من سلب فرمودی درایت)
(فرستیم ار بدوزخ آخر کار کنم از دست تو از دت شکایت!)

نگفتی پیش ازین، کوانبیا را: فرستاداست هادی، مر شما را؟
کجا ننمودت او، راه هدایت؟ که بتوانی کنی، ازوی شکایت!
برو کن توبه، از گفتار زشتت مگر تغییر یابد، سر نوشتت.

(ندارم من ز خود عقل و اراده توئی مسئول و گویم صاف و ساده)
(تو گستاخ آفریدی بهمنی را ببخشا گر جسارت شد زیاده)

چو خود تصدیق کردی، آنچه باید دگر پاسخ، بدان گفتن، نشاید
اگرچه هست ازو، عقل و اراده بهر حال، این دو، ات، از لطف داده
تو خود، مسئول خویشی، ای خردمند! مزن بر پای خود، با دست خود، بند!
بداده، چشم و گوش و عقل و هوشت بر آن افزوده، جان و تاب و توشت
چرا باید ره کفران سپاری؟ تو میباید، سپاس او گذاری
ترا، زینرو قلم بر دست دادند: برویت، باب رحمت را گشادند:
که در نفع بشر، بنهی قدم را زنی بر دیدهٔ ناکس قلم را
ندادندت، که تا مغرور گردی! ز فکر بیهده؛ مسرور گردی!
قدم از جهل، در کاری گذاری: که بر دوشت، گران باری گذاری!

زپند ناصح مشفق ، گـریزی / بتیغ شعر ، با او در ستیزی !
کنی خود را ، بدان پاسخ گرفتار / مرا آری ، گرفتاری در این کار
که تا یك هفته، هم خود کـنم صرف / برونت آورم ، زین لجهٔ ژرف
مطول ، چونکه گردیده مقالـم : / همان به‌ختم ، گردد قیل و قالم
گذارم نام آن (اسرار خلقت) / که شاید پی بری زان بر حقیقت
بروز چارمین مهر مـه بود : / که در تهران ؛ قلم زین نظم آسود
چواشعار تو، در اشعار من رفت: / (جواب بهمنی) ، شدضرب در هفت
۱۱۹×۷=۸۳۳
بود تاریخ آن ، گرشش بیفزود: / (که باطل، زین حقایق، گشته مفقود)
۱۳۰۸+۶=۱۳۱٤

وفای بعهد

چنانکه دریکی از صفحات پیشین همین کتاب تذکر داده شد، پس از طبع و انتشار (بیچون نامه) نامه نگاران کشور وخرد پژوهان پاك گوهر و نویسندگان هنرور؛ درپیرامون آن نظماً ونثراً اظهار نظر نموده وبا ارسال نظریهٔ خود مصنف وناشر را مرهون عواطف پاك واحساسات تابناك خودفرمودند

لذا برحسب وعده‌ای‌که قبلا داده شد از اینجای کتاب بدرج وطبع نظریه وگراور آن ذوات محترم مبادرت نموده و برای اینکه طبع وتدوین کتاب واجد نظم وترتیبی باشد، نظریه های وارده را بسه قسمت تقسیم نمودیم :

جرايد ومجلات — شعرا — نویسندگان

وطرز طبع آنرا نیز به ترتیب حروف (تهجی) که معمول ومرسوم تمام دنیااست قرار دادیم .

بنابراین اگر درنگارش آثار مندرجه تقدیم وتأخیری مشاهده شود پوزش میطلبیم .

تقریظات

قسمت اول

جراید و مجلات

به ترتیب حروف تهجی

☆ (۱) ☆

نامهٔ هفتگی آزادگان منطبعهٔ (طهران) :

شماره ۳۱ سال نهم مورخه ٤ مردادماه ۱۳۱٤

مطبوعات

بیچون نامهٔ اخگر

هفتهٔ گذشته یك جلد (**بیچون نامه اخگر**)، که از آثار طبع گهربار فاضل معظم آقای **سرهنك اخگر** وانتشارات نامهٔ ادبی کانون شعرا است، بدفتر ادارهٔ ما واصل گردید؛ توفیق آقای سرهنك اخگر و همقلم ارجمند خود، آقای **مطیعی** را در طبع وانتشار این قبیل آثار زیبا صمیمانه خواستاریم

«آزادگان»



آقای عزت پور مدیر نامه هفتگی آزادگان

— ۲ —

روزنامه آزادی منطبعهٔ (مشهد):
شماره ۱۱۲۰ سال دوازدهم مورخهٔ
اول مردادماه ۱۳۱۵

یك اثر ادبی

بیچون نامه اخگر



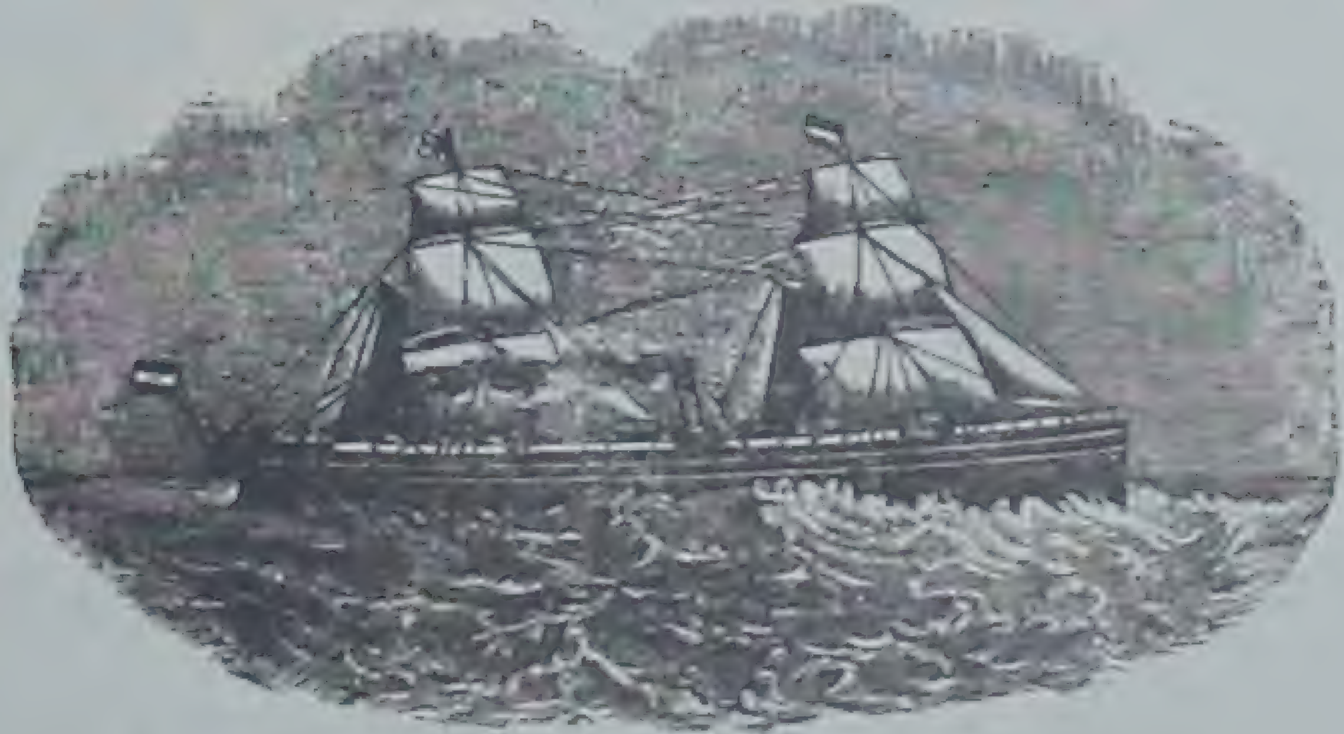
آقای گلشن آزادی مدیر نامهٔ آزادی

چندی قبل اثر مطبوعی از طرف ادارهٔ جریدهٔ ادبی (**کانون شعرا**) که میتوان گفت :(پرچم دار ادبیات امروزی است) منتشر وآن وجیزه عبارت از مثنوی شیرینی بود که طبع آقـای سرهنگ **اخگر** (بنام بیچون نامهٔ اخگر) تقدیم جامعه نموده است. (بیچون‌نامه) با وجودیکه خیلی از حیث تعداد ادبیات کوچك است در معنی بزرك است زیرا در آن یکرشته افکار بدیع ورقیق که نشر آن برای نسل جوان ایران کمال لزوم را دارد منظم شده و مانند دریائی از حقیقت موج میزند.

(بیچون نامه) که از نامش برحقیقت گفته وگوینده اش میتوان پی‌برد درجواب اشعاری است که (**آقای بهمنی**)شیرازی سروده ودرآن بعالم خلقت و نظام کل با نظر (کریتیك) و انتقاد نگریسته‌است. در حین اینکه ما بافکار شاعر همه گونه احترام نهاده وهرچه باشد قیمت و بهائی جهت آ ن قائل

میباشیم، از همین نظر هم هست که به (بیچون نامه) با نظر تقدیس نگاه میکنیم و اشعار (بهمنی) هم چون جلوه دهندهٔ فکر و عقیده ایست البته موقعیت خاصی دارد، لیکن انتقاد از عالم وجریان خلقت، همان خلقت و نظام کبیری که نه‌تنها بشردر فهم حقیقت آن الی‌الابد سرگردان وناتوان است بلکه ازشناختن پیکرخود نیز عاجزاست یك طغیان فکری(!) بشمار میرود که درنظر ارباب عقل وفلسفه پسندیده نیست .

(بیچون‌نامه) دارای اشعار جذاب شیرینی است که گذشته ازنظر فکر وعقیده از نظر روانی و سلاست اشعار نیز قابل است که مکـرر خوانده شود وما نشر وطبع این آثار را مفید دانسته ؛ همت آقای مطیعی مدیر جدی جریدهٔ ادبی کانون شعرا را تمجید مینمائیم .



—۳—

روز نامه آفتاب شرق منطبعه (مشهد):
شماره ۳۰ سال یازدهم مورخهٔ ۲۵
آبان ماه ۱۳۱۴

تقریظ


آقای آموزگار مدیر روزنامهٔ آفتاب شرق

یکجلد کتاب (بیچون نامهٔ اخگر) با پست اخیر باداره ما رسیده که حاوی اشعار ومضامین دلکشی است؛ که تاکنون نظیر آن در عالم ادبیات کمتر دیده‌شده است، قرائت این مجموعهٔ کوچك ونفیس بلندی فکر وقریحهٔ طبیعی سراینده را بخوبی ثابت ومحقق میکند.

اگرچه مقام شامخ آقای سرهنك اخگر، در عالم ادبیات احتیاج بتعریف وتوصیف ندارد، ولي خدمتی را که این شاعر زبردست نسبت بادبیات عالم انجام داده وموضوعاتی را که تا کنون کسی برشتهٔ نظم نکشیده، بلباس شعر در آورده اند، قابل همه قسم تقدیر وتمجید است

«آفتاب شرق»

—۵—

روزنامه آلیك منطبعه (تهران) :

شماره ۴۰۸ مورخه ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۶

شرحی در روزنامه فوق الذکر بزبان ارمنی طبع شده که ذیلا ترجمه میشود :



آقای مگرویچ مگرویچیان ناشر روزنامهٔ آلیك

نشریات وصولی

کتابچه ای از نشریات نامهٔ ادبی کانون شعرا در ۱۶ صفحه باداره ما رسیده است در صفحه اول این کتاب عکس ادیب محترم آقای سرهنك اخگر و در صفحه سوم عکس ادیب محترم آقای بهمنی طبع شده است . سپس اشعاری راجع به محاکمهٔ با خدا اثر طبع آقای بهمنی درج واز صفحه ششم اصل موضوع این کتاب تحت عنوان (بیچون‌نامه اخگر) اثر تراوش قلم آقای سرهنك اخگر میباشد که با یك لحجهٔ فصیح و بدیعی اسرار خلقت را میفهماند وپاسخی است که به آقای بهمنی داده شده است .

برای اهمیت گفتار و آثار آقای سرهنك اخگر همین بس است که کلیه جراید ومجلات مرکز و ولایات بر آن تقریظ نوشته و حسن نظر معظم له را تحسین و تمجید نموده اند .

مدیر محترم جریدهٔ شریفهٔ آلیك شرحی نیز جداگانه به بیچون‌نامه تقریظ نوشته وبدفتر کانون ارسال داشته اند که در قسمت سوم در ردیف نویسندگان درج خواهد شد .

—۵—

آیندهٔ ایران نامه بانوان



آقای عادل خلعت بری مدیر آیندهٔ ایران

منطبعهٔ طهران سال هفتم شماره چهارم:

بیچون نامه اخگر

جزوهٔ مفید ونفیسی از نشریات جریدهٔ ادبی کانون شعرا بنام (**بیچون نامه اخگر**) باداره آیندهٔ ایران رسیده ، این مجموعهٔ سودمند ، ریختهٔ فکر نویسنده و شاعر حساس معاصر سرکار آقای **سرهنك اخگر** است که با بیانات منطقی و کلمات حکمی خود ایراداتی را که آقای **بهمنی** شیرازی (بعقیدهٔ خود) بخلقت عالم وترتیب وانتظام آن نموده رد کرده است . شاعر خوش قریحه وجوان فکر ما آقای اخگر، برای حفظ دیانت وصیانت اخلاق ، گفته‌های آقای بهمنی را مورد نظر قرار داده وانصافاً حق مطلب را بخوبی ادا فرموده اند .

برای جلوگیری از رسوخ اندیشه های ناصواب و تزکیهٔ روحی افراد مخصوصاً جمعیت جوانان وطبقهٔ بانوان که تازه داخل در اجتماعات شده اند انتشار این قبیل مطالب که متکی بمبادی عالی دینی و اخلاقی است بسیار به موقع ومقتضی است .

ما اقدام گویندهٔ بزرگوار آقای سرهنك اخگر وناشر محترم این مجموعهٔ نفیس آقای **مطیعی** مدیر نامهٔ کانون شعرا را تقدیس مینمائیم .

«آیندهٔ ایران»

—۶—



آقای امیرقلی امینی مدیر نامهٔ اخگر

روزنامهٔ اخگر منطبعهٔ (اصفهان):
شماره ۱۰۰۱۰ مورخهٔ اول
دی ماه ۱۳۱۴

در عالم مطبوعات

(بیچون نامه)

از روزیکه دست توانا ومؤید به تأییدات آسمانی **اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی** به نجات و ترقی ایران از آستین بر آمد، ما و دیگر آشنایان به احوال اجتماعی کشور یقین داشتیم: روزی نیز نوبت تجدد و اصلاح به ادبیات خواهد رسید.

ادبیات روح بشر و مربی ملل و مظهر و نمایندهٔ تعالی فکر و مقام اجتماعی و کیفیت اخلاقی اقوام است و حیات نوین ما ادبیات نوینی که بازگفت احساسات و عواطف واقعی باشد لازم داشت. این تطور بایسته کم و بیش آثاری مشهود دارد ولی (بیچون نامهٔ) **آقای سرهنگ اخگر** شاعر شیرین بیان، در میان ادبیات جدید منزلتی خاص را حائز میباشد

صفحات مختصر منظومهٔ آقای اخگر بمنزلهٔ اشعهٔ زرتار جانفریب بامدادی است که نوید نور افشانی خورشید جهانتاب را میدهد.

این منظومه را ایشان در پاسخ آقای بهمنی که چون و چرائی در دستگاه خلقت وایجاد، کرده است سروده اند.

علو فکر، وسعت اطلاع، انسجام بیان، جزالت الفظ، ومنطق صحیح عناصریست که این صفحات معدود را تشکیل میدهد.

از قریحهٔ روشن وطبع آزمودهٔ آقای **سرهنك اخگر** انتظار داریم آثار دیگری نیزپدید آورده و دوستداران ادبیات واقعی را محظوظ سازند.

«اخگر»





آقای وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان

— ۷ —

دانشمند ارجمند آقای **وحیددستگردی** شرح مبسوطی در پیرامون بیچون نامه مرقوم ودرشمارهٔ یازدهم سال دوازدهم مجلهٔ سودمند ارمغان درج فرموده اند.

چکامهٔ شیوای ذیل نیز اثر طبع معظم له میباشد

تقریظ

حضرت اخگر ! زهی اندرسخن : دستیاران ادب را ، رهنمون
خفته اندر حجلهٔ الفاظ تو : لعبتان بکر معنی ، گونه گون
نامهٔ شیوای **(بیچون نامه)** است از همه نامه فزون بیچندوچون
ساخته ، اسرار توحید ، آشکار کرده ، کاخ شرك ، از بن سرنگون
رمزهائی کاندر آن گشت آشکار : از حد توصیف من ؛ باشد فزون
منکرانرا ، نیست بر انکار جای باچنین برهان چو تیغ آبگون
ور بانکارند باقی ، باز هم : **«اهد قومی انهم لایعلمون»**

۸- روزنامه استقامت مطبعهٔ کرمان



آقای رشاد مدیر روز نامه استقامت

شماره ۴۰ سال یازدهم

ازواردات اداری

صبح روز ۲۶ ابان که هوای کرمان در نهایت لطافت اما از تراکم واتصال ابرهای مظلم مانند دل‌های پراز غم تاریک بود من درگوشهٔ اطاق خود طاق دراوضاع واحوال انفس وآفاق متحیر ومتفکر بودم بناگاه موزع استقامت از در در آمده دستهٔ بسته از جرابد تازه ورود را در پیش رویم نهاد مجلدی رنگین با تمثال نمکین سربازی که زینت بخش آن شده بود جلب توجهم را نمود دامن خیالم از چنگال افکار گوناگون رهائی یافته بی‌اختیار دست بسوی آن برده دیدم بزیر عکس سربازی نوشته شده: **(بیچون نامه اخگر)**

آقای اخگر شاعر شیرین زبان و روشن فکر معاصر که در محافل سخنوران نامی سرهنگ هنك عارفان است:

آثار ادبی‌شان را اهل ادب همچون نی‌شکر از دست بدست میربایند اخگر بمعنی آتش سوزان است اما سخنانش لطف آب روان دارد بااشتیاق تمام بمطالعهٔ آن مشغول شدم معلوم شد که **آقای بهمنی** نام شاعر درشیراز منظومه ای بعنوان محاکمهٔ باخدا سروده که طبع لطیف اخگر را ناپسند آمده در جواب چون وچرای ایشان این‌بیچون نامه را انشادکرده‌اند. مدیر محترم جریدهٔ **کانون شعرا** که در واقع مروج‌شعر وشاعری درایران کنونی هستند هردو آن منظومه را بضمیمه یکی دیگر ازآثار ادبی **آقای سرهنگ اخگر** که بعنوان چراغ برق است در یك مجلد طبع وبعنوان هدیه‌به‌ارباب

ذوق منتشر فرموده اند بدیهی است که منظور ناشر محترم متضمن جلب نظر قضاوت قارئین است وحسب وظیفهٔ نامه نگاری بایستی در اطراف این دواظهار، اظهار عقیده و نظری بشود که خلاف منظور ناشر محترم نباشد **اما اظهار عقیده ما**: دلیل و گواه بلندی فکر هرشاعری همانا گفتار اوست

ما از آثار بهمنی شاعر تا کنون چیزی ندیده و نشنیده ایم **محاکمه باخدا**! اولین اثریست که از شاعر مزبور که دچار چنگال آئین هستی سوز اخگر گردیده بدست ما رسیده. در واقع باید بگفتار این دو شاعر دقت کرده فهمید که چه میگویند. ناچار مکرر مطالعه نموده بالاخره چنین نتیجه گرفتیم: معلوم میشود آقای بهمنی خواسته جلب توجه عامه را بخود نماید و از برارد حاتم هم کاری نموده(!) اتفاقاً در این موضوع (ایراد به مبدء خلقت) ایشان مبتکر هم نیستند از این قبیل گفتار قبل از ایشان بسیار گفته اند وشنیده ایم. آقای بهمنی معلوم میشود که مقهور احساسات طبیعی گردیده اشعار چندی را سروده است درعین حال سبب آن شده که طبع یك شاعر قادر وتوانائی را بجوش و خروش آورده طرف تأدیب ادبی همچون (اخگر) واقع گردیده است هراندازه که پایهٔ فکر بهمنی سست است بنیاد گفته های اخگر محکم است

آقای بهمنی بااقرار به اینکه میگوید: - «ندارم من زخود عقل و اراده» پایهٔ گستاخی وجسارت را از حد بدر برده - باغفلت از اینکه (الناس مجزیون باعمالهم) حکم محکم خدا است نسبت عملیات خود را بمبدء داده گفته است: «تو ئی مسئول و گویم صاف و ساده» الغرض آقای اخگر جواب ایشان را بقدری کافی داده که عموم نویسندگان را لازم گردیده که حقاً از ایشان قدردانی نمایند ما بنوبهٔ خود گفتار نغز آقای اخگر را قابل همه گونه تمجید دانسته قارئین نامهٔ خودرا باستفاده از افکار بکر ایشان توصیه مینمائیم.

— ۹ —

نامهٔ هفتگی استوار منطبعهٔ قم
شماره ۷ سال اول مورخه ۹ شهریور ماه ۱۳۱٤

نشریات نو :

بیچون نامه اخگر



آقای طهماسبی مدیر نامه استوار

این کتاب کوچك ، از نشریات سودمند نامهٔ ادبی کانون شعرا است : که چند وقت قبل در طهران چاپ ومنتشر شده است .

کتاب (**بیچون نامه اخگر**) حاوی دو اثر شیرین از گرامی شاعر معاصر آقای **سرهنك اخگر** بوده ومباحث فلسفی را در لباس نظم جلوه داده است .

مدیر نامهٔ ادبی کانون شعرا **آقای مطیعی** همقلم گرامی ما که از اول انتشار نامهٔ وزین خود همش مصروف بترویج ادبیات ملی وتشویق ادبای معاصر بوده در انتشار این اثر مفید که هدیه بارباب ذوق است حق بزرگی بگردن دوستداران ادبیات داشته و امیدواریم که در انتشار آثار سودمند دیگری موفق وکامیاب گردند .

« **استوار** »

— ۱۰ —

روزنامهٔ اطلاعات منطبعهٔ طهران
شماره ۲۶۲۳ سال دهم مورخه
۶ آبان ماه ۱۳۱۴
بیچون نامه اخگر



آقای مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات
و روزنامه ژورنال دوتهران ومجله اطاق تجارت

جزوه ایست که از انتشارات **کانون شعرا** میباشد و درچند صفحه قطع وزیری کوچك در طهران بطبع رسیده است ، دفتر مزبور منظوم و محتوی اشعار **آقای بهمنی** راجع بسرآفرینش تحت عنوان «محاکمه باخدا!» و جواب آقای **سرهنك اخگر** عضو انجمن ادبی شیراز میباشد

اشعاری که آقای سرهنك اخگر در پاسخ منظومهٔ آقای بهمنی سروده‌اند بسیار دلکش وخوب ساخته شده است محقق است که ناظم اشعار از ذوق ادبی کاملا بهره مند ودر نظم فارسی سخنگوی نکته سنجی است.

«اطلاعات»

- ۱۱ -

روزنامهٔ امید منطبعهٔ تهران

سال هفتم شمارهٔ ۳۲۷

بیچون نامه

جزوه ایست ادبی کـه آقای **سرهنك اخگر** در اثبـات وحدانیت خداوند تدوین نموده است سلاست اشعار بقدری است که هر خواننده ای را جـذب مینماید .



آقای میر سید کاظم اتحاد مدیر روزنامهٔ اتحاد وجریدهٔ فکاهی هفتگی امید

آقای **سرهنك اخگر** یکی از ادبای باقریحه ایست که همیشه دارای آثار ادبی بوده اند .

« **امید** »

— ۱۲ —

روزنامه ایران منطبعهٔ طهران

سال بیستم شمارهٔ ۵۰۰۹

بیچون نامهٔ اخگر

تقریظ :



آقای مجید موقر مدیر روزنامه ایران ومجلهٔ مهر ومهرگان و روزنامهٔ خوزستان منطبعهٔ اهواز

بیچون نامه عنوان یکقطعهٔ شیوای فلسفی وادبی است که آقای **سرهنك اخگر** با اسلوبی شیرین در جواب یکی از شعرا سروده اند .

این قطعه در عین اختصار حاوی معانی عالی ومضامین بزرك است وگویندهٔ آن بادلائل بسیار روشن راجع بفلسفهٔ خلقت و اسرار طبیعت داد سخن داده وفلسفهٔ مادی را بنحوی قابل قبول مورد حمله وانتقاد قرار داده است کسانی که باآثار آقای سرهنك اخگر اشنائی دارند میدانند که همیشه در اشعار وآثارشان معانی بزرك نهفته است ولی قطعهٔ بیچون نامه که انرا « **فلسفه اخگر** » نیز میتوان نامید منظومه ای است که فقط باافکار فلسفی سروده شده وبسیار جالب توجه است . « **ایران** »

—۱۳—

بیچون نامه:



آقای حسینقلی مستعان
مدیر داخلی روزنامهٔ ایران

البته بشر، آنروز که پا بعالم هستی نهاد وبرای نخستین دفعه چشم بروی جهان خاکی گشود، مثل امروز نبود، درطی میلیون ها سال‌هزاران رنك بخود گرفته وهزاران دفعه‌تغییر یافته تابشکل و هیئت وحالات وکیفیت امروزی در آمده است.

همه چیز بشر امروز، از صورت ظاهر وشکل ولباس اوگرفته تا امور باطنی، از ساختمان سر و صورت ودست و پا گرفته تاساختمان های حیرت انگیز درونی، نسبت به‌قرون و اعصار گذشته، یا تازگی دارد ویا دستخوش تغییرات بی نهایت شده، شکل نخستین خود را از دست داده‌است.

نگوئید قلب یا مغز و امثال آن چندان تغییری نکرده است، تغییر آنها از همه بیشتر است، نه فقط در شکل وصورت ظاهر، بلکه در عمل و اثر... آیا تصدیق نمیکنید که بین تفکر امروز وصد قرن پیش زمین تا آسمان تفاوت و اختلاف هست؟

***

اما در عین حال درنهاد بشر چیزهائی هست که نه فقط تا به امروزعوض نشده، از میان نرفته وجای خود را بچیز های دیگر نداده است، بلکه میلیونها قرن دیگر هم اگر برآدمی بگذرد از میان نخواهد رفت وهمیشه و در همه حال بازگشت آدمی بسوی آن خواهد بود...

برای این چیزها اسامی مختلف هست: هرکدام را میخواهید بپذیرید غریزه، فطرت، یاچیز دیگرشان نامید، بهرصورت چیز هائی است که انسان در این سر زمین بدست نمی آورد بلکه از سر زمین های دیگر به ارمغان آورده است.

حتی بین این غرائز چیزی هست که باز خیلی قدیمتر است، بهتر بگویم بمنزلهٔ عنصر ومایهٔ اصلی واولی خلقت است، اصل هستی موجودات است.

میدانید چیست؟ **خدا** شناسی است.

اگر باور ندارید، بروید دقت ومطالعه کنید: بشر زودتر از هرچیز حتی قبل از آنکه خوردن وآشامیدن را بشناسد خدا را شناخت، تعجب ندارد، هزاران میلیون سال قبل از آن، یعنی وقتی هم که در مرحلهٔ جمادی بود خدا شناس بود... محکوم کوتاه فکری، بی دانشی، خیره سری وفرومایگی مادیون وطبیعیون نشوید، اقوال آنها را کورکورانه نپذیرید، دو دوتا چهارتای فلان ریاضی دان، یا فسیلها و مستحاثات فلان طبیعی دان را ندیده ونفهمیده وفکر نا کرده دلیل نبودن «خدا» و دروغ بودن حقایق مجرده نشمرید، دهانه های آهنینی را که راهبر شما بسوی مادیات است یك لحظه از سر بر گیرید وقدمی درجهان جان بگذارید، غبار از پیش چشم بزدائید و نظری به نور ومعنی افکنید، از چاه نادانی بدرآئید، قلهٔ نخوت وخود پرستی را

هم ترك گوئید، قدمی چند آرام وآسان درراه صاف وبی‌پست وبلند حقایق بردارید. . .آنگاه حقیقت روی خودرا بشما خواهد نمود، خواهید دید که «**خدا هست**» وآنچه خدا آفریده ولو سنك خاره باشد «خدا شناس» است، تا چه رسد به آدمی!

براستی هیچ شبهه و تردید ندارد؛ همه خدا شناسند، آنکه منکر است اگر ابله وسفیه نباشد دروغگوئی بیش نیست، یانمیخواهداز دل‌خود با شما خبری‌گوید، ویاچون‌برای اثبات عقیدهٔ راسخ‌خود درجستجوی دلیل‌است نزدشما منکرمیشود، شایدشما بااو واردجرو بحث‌شویدودلیل‌مقنعی‌بااو بگوئید.

دانشمند خیره سر مادی و طبیعی هم بالاخره اگر قدری پیشرفت کند چاره ندارد جز آنکه به «خدا» ایمان آورد: مگردر کتب ورسائل درمجلات وجرائد سالهای اخیر نخوانده‌اید: که چندین صدنفر از بزرگترین دانشمندان علوم مادی و طبیعی در پایان بحث و مطالعـات طولانی خود «خداشناس» ومعتقد به مجرد شده اند؟

***

اما «خدا شناختن» با پی بردن به عالم بیکران مجردات و علل، ودرك اسرار ورموز آفرینش، زمین تا آسمان فرق دارد ... بشر خدا را می بیند همچنانکه نور را می بیند: درروز روشن، درگلستانی باصفا نشسته، مناظرزیبا، رنگهای گوناگون، بدایع دلفریب آنرا تماشا می کند، شاید اصلا بچشمهٔ خورشید توجه نداشته باشد، برفرض‌هم توجه‌کند چه حاصل دارد؟ مگر آدمی میتواند پا در بساط باعظمت وسوزان خورشید گذارد؟

اینجا دیگر نوبت بناتوانی میرسد، وقتی که پای ناتوانی بمیان امد همه در نیمه راه میمانند، خسته ووامانده میشوند و هرکس برحسب میزان

فهم واستعداد و تفکر وقضاوت خود وباندازهٔ راهی که پیموده و چیزهائی که درك کرده است کلماتی بر زبان میراند و عقیده ای اظهار میکند ؛ مثل همان پروانه ها هستند که بقول شاعر « منطق الطیر » میروند از شمع خبر آورند و هریك ازآنها چون بازگشت با هول وهراس و تحیر و تعجب چیزی می‌گوید وحکایتی فرو میخواند و حال آنکه هیچیك بحقیقت نرسیده وچیزی بدرستی نیافته اند .

از همین ناتوانی وکوتاهی نظر ، از قرون نخستین تا کنون، هزاران مسلك و رویه ، هزاران عقاید و نظریات ، اقوال وتصورات گوناگون و متناقض راجع به مجردات ، راجع به حقیقت و معنای آفرینش و بطور خلاصه راجع به خدا بمیان آمده است .

***

همه **خدا شناس** بوده‌اند و خدا شناس خواهند بود ، هم آن سیاه وحشی افریقائی ، هم آن دانشمند مادی امریکائی و هم آن حکیم نورانی و نکته سنج شرقی ، هرسه میدانند که خدائی هست ، هریك از آنها بفراخور فهم ووضع ومحیط و دانش خود فکری میکند ونتیجه‌ای میگیرد :

سیاه وحشی میگوید : « خدا خیلی توانا و قهار است » و اگر بغیظ و غضب آید آتش خواهد فرستاد ومرا با هرچه دارم خواهد سوخت .

دانشمند مادی درلابراتوار خود در جستجوی سرچشمهٔ اسرار ورموز تلاش میکند ؛ بجائی میرسد که مادهٔ خود را ناچیز ومحکوم قدرتی غیر مادی وحیرت انگیز مییابد ، سر اعتراف وایمان بزیر می افکند ومیگوید : « مسلط بر همه چرخ هـای عالم هستی قدرتی عظیم وبیکران است که من نمیدانم چیست وچگونه کار میکند ولی « همان خداست »

حکیم روشن روان شرقی نیز یك عمر با پای عقل وبرهان پیش می رود وبا چشم بصیرت وشهود مینگرد، بساطی عظیم میبیند که با نظم وترتیب وهم آهنگی حیرت انگیزی برپا شده، حسابی دقیق وخلل ناپذیر در آن حکمفرما بوده چرخ های بیکران عالم هستی را ببهترین وجه میگرداند، و یك سر سوزن خلل ونقص در ارکان آن راه ندارد. چون در کوچکترین چرخ ها وپیچ و مهره های این ماشین عظیم دقت میکند، ذره ای مهمل ونابجا وبیهوده وگزاف و بلا دلیل نمی یابد، با ایمانی قوی وعقیده ای راسخ این بساط را «نظام احسن» مینامد، سازندهٔ این نظام را خیر مطلق و«خیر محض» میشمارد ومیگوید: از خیر محض جز نکوئی ناید. شرور ومصائب و آفات دنیا را با نهایت سهولت وسادگی تعلیل کرده اختلاف انواع وطبقات ومدارج را برای بقای عالم لازم میشمارد، وجود شر وبدی را نفی میکند، در هرامر و هرحادثه که بنظر ما شر و مصیبت جلوه میکند هزاران جنبهٔ خوب و خیر می بیند و در صورتیکه ما مایل بدانستن وادراك حقیقت باشیم اثبات میکند که مختصر شری که یك فرد، یا یك جماعت از یك حادثه: از قبیل جنك، قحطی، سیل، بارندگی، صاعقه، زلزله، فقر وحتی از امراض هولناك دیده است، در مقابل فوائد وخیرات عظیمی که آن حوادث برای عالم اجتماع یا طبیعت، ودر نتیجه برای خود ما حاصل داشته بسیار ناچیز وغیر قابل ملاحظه است، وباصطلاح شر قلیلی است که خیر عظیم حاصل میدارد. و بالاخره بما نشان میدهد که اگر شری هم یافت شود که خیری درآن مشاهده نتوان کرد، چیزی است که ما خود عهده دار آن هستیم وکوتاهی ویا زیاده روی ما درمحیط اختیاری که بما داده شده است آن را بوجود آورده وموجب رنج و بدبختی خودمان وافراد دیگر شده است!....

***

مختصر کنم ، این بحثی است که کتاب ها در پیرامون آن میتوان نوشت . مقصود بحث در این مطالب نبود ، میخواستم یك نکتهٔ کوچك بگویم و آن اینکه انکار خدا وحقایق مجرده ویا خرده‌گیری در کار های آفرینش نه فقط امروز ، بلکه از ده ها قرن پیش از این دو صورت داشته‌است : یا مولود نادانی ، سفاهت ، نخوت ، خودپرستی وغلبهٔ روح حیوانیت بوده و یا جنبهٔ مزاح و تفکه‌داشته و بعض افراد خصوصاً سخن سرایان وشعرا از راه شوخی وبرای سنجیدن میزان خرد و دانش وبصیرت معاصرین خود چیزهائی ازآن قبیل گفته یا سروده اند .

حتی بعضی از شعرا ونویسندگان بزرك گذشته ، چه در ایران وچه در کشور های دیگر اینگونه مطالب را نگاشته چون و چراهائی در کار آفرینش میکردند تا میدان بحث و استدلال را بروی معاصرین خود بگشایند و بدین وسیله مردم را به حقیقت آشناتر سازند .

جای خوشوقتی است که آقای سرهنك **اخگر** دانشمند محترم جواب به منظومهٔ «چون و چرا» دارآقای **بهمنی** را بعنوان « **بیچون نامه** »سروده و آقای **مطیعی** با علاقهٔ مخصوصی که بنشر حقایق دارند بانتشارآن پرداخته‌ودر نتیجه‌بار دیگر باب گفت وشنود وبحث و استدلال‌رادر این زمینه‌گشوده ودر این عصر که دنیا غوطه ور در مادیات وعکس العمل های ناپسند و خطرناك ماده پرستی شده است مردم را به معنویات متوجه میسازند .

حسینقلی مستعان

-۱٤-

شرحی در پیرامون (**بیچون نامه**) به زبان روسی درشماره مورخه مهرماه ۳۱۵ روز نامهٔ ایران کنونی منطبعهٔ تهران درج شده است که ذیلا ترجمه می شود :



آقای بقیکیان مدیر روزنامهٔ ایران کنونی و ایران کبیر

بیچون نامه:

کتابی است که اخیراً به اداره رسیده است .

بیچون نامه تصنیف نویسندهٔ شهیر آقای سرهنك **اخگر** میباشد آقای سرهنك اخگر در کتاب بیچون نامه که منظوم است کاملا ثابت نموده اند که کار های خداوند تمام از روی نظم وترتیب و به نفع جامعه انسانیت است . ما از قرائت بیچون نامه استفادهٔ شایانی برده و موفقیت ناشر کتاب آقای **مطیعی** مدیر روزنامهٔ کانون شعرا ومصنف آن آقای **سرهنك اخگر** شاعر شهیر را خواستاریم .

« **ایران کنونی** »

— ۱۵ —

روزنامهٔ باختر منطبعهٔ اصفهان سال اول شماره (۶۷)

بیچون نامهٔ اخگر



آقای سیف پور فاطمی
مدیر مجلهٔ روزنامهٔ باختر

اخیراً طبع دوم جزوهٔ بیچون نامهٔ اخگر از طرف کارکنان جریدهٔ ادبی و سودمند **کانون شعرا** منتشر گردیده است جزوهٔ مزبور حاوی منظومهٔ «محاکمهٔ باخدا!» گفتهٔ آقای عبدالحسین **بهمنی** شیرازی وجواب گفتار او اثر طبع شاعر گرانمایه آقای سرهنك **اخگر** می‌باشد و نیز منظومهٔ شیرین «چراغ برق» اثرطبع آقای سرهنك اخگربا دوتقریظ باین جزوه افزوده گردیده است.

آقای **مطیعی** مدیر محترم کانون شعرا انتشار طبع آن را عهده دار گردیده اند و پس از انتشار وحسن استقبال عموم اینك برای دومین بار بطبع آن مبادرت نموده‌اند.

خوانندگان محترم خود را بقرائت و استفادهٔ این جزوه مفید دعوت نموده و هم زحمات کارکنان نامهٔ کانون شعرا خاصه آقای **مطیعی** مدیر محترم آنرا تقدیر مینمائیم

«باختر»

- ۱۶ -

روزنامهٔ بازپرس منطبعهٔ قزوین

شمارهٔ هفتاد سال دهم مورخه ۱۵ دی‌ماه ۱۳۱۴

تقریظ :

روح علم وعرفان در پیکر شعر وادبیات

نامهٔ گرامی **کانون شعرا** که مجموه‌ای از جواهر گرانبهای اشعار و ادبیات شعرا و فضلای نامی عصر حاضر است ، اخیراً باداره‌ٔ باز پرس یك جوهره ولطیفهٔ پربهائی بنام :

بیچون‌نامه اخگر

اهدا فرموده که از نشرات آن نامه بوده ومیتوان گفت برای ارباب ذوق ومعرفت واصحاب ایمان و عقیدت بهترین مجموعـه ای از حقیقت توحید وفلسفه است .شاعر بزرگوار آن فاضل عالی مقدار آقای **سر هنك اخگر** روح توحید ومبدء شناسی را در پیکر اشعار بلند خود ، بامثل‌های ساده ای مجسم نموده ودرس عبرتی برای دربدن پردهٔ خرافات به‌اهل‌ذوق‌و عرفان آموخته **بیچون نامه‌اخگر** بهترین نامهٔ ادبی وفلسفی است که جوانان ومحصلین امروزی‌ما باید از آن استفاده نموده وبوسیلهٔ‌آن خودرا ازاوهام ووسوسه خلاصی داده ونجات دهند.

مطالعه وضبط اشعار (بیچون نامهٔ اخگر) را بقـارئین گرام خود توصیه نموده وبرای نمونه یکی دوفراز از اشعار بلندآن‌رادرصفحهٔ سوم بمعرض بمطالعهٔ خوانندگان میگذاریم .

(سی‌وهشت بیت از بیچون نامه را در صفحه سوم همین شماره درج نموده‌اند)

-۱۷-

روزنامهٔ بهار ایران منطبعهٔ (شیراز)

شمارهٔ ۱٤ سال پنجم مورخه پنجم

بهمن ماه ۱۳۱٤

بیچون نامهٔ اخگر



آقای مجاهد مدیر روزنامهٔ بهار ایران

در قبال اشعاری منقدانه و جسارت انگیز که آقای **بهمنی** شیرازی درزمینهٔ خلقت عناصر بدجنس و آفرینش شیطان وسباع درنده وحشرات گزنده چندی قبل سروده و ذات اقدس الوهیت را مورد شکایت قرار داده ودر متن واقع ذات اقدس خدا را مسئول آفرینش مردمان بدمنش وشقاوت شعار دانسته؛ ودر این زمینه اقامهٔ ایراداتی‌نموده است. از طرف ادیب دانشمندوصاحبمنصب بافرهنك آقای **سرهنك اخگر** جوابی منظوم تهیه و اشعاری نغز ونیکو در توحید واثبات یکـانگی ذات مقدس ربوبیت وحکمتهائی که‌در فنون خلقت موجودات ومرموزات آفرینش کائنات نظماً تعبیه وترتیب داده اند بطبع رسانیده وبنام **بیچون نامه‌اخگر** دریك کتابچهٔ کوچکی از نشریات نامهٔ ادبی **کانون‌شعرا** منتشر ساخته اند که حقاً قابل تقدیر و شایستهٔ نهایت درجه تحسین وتمجید است.

چون یك نسخه از کتابچهٔ مزبوره که حاوی چند شعری از آقای بهمنی در مقدمه واشعاری آبدار ومتین و ممدوح در جواب آقای بهمنی از طبع وقاد خود دانشمند محترم انشاد شده است چندی قبل بهاداره ما رسیده پس از قرائت وحظ ولذت ازمطالعهٔ اشعار مزبوره خودرا موظف دیدیم تقریظی برآن بنویسیم وتقدیم مطالعهٔ خوانندگان محترم بنمائیم . لذا بمفاد (مالایدرك کله لا یترك کله) فعلا بدرج این مختصر قناعت‌ورزیم همینقدر گوئیم که آقای سرهنك اخگر که از صاحبمنصبان اصیل و نجیب خوش سابقهٔ ارشد ودانشمند ادیب بشمار میروند ، عنصری هستند موحدو مسلمان ودارای روح عقیده وایمان که در جامعهٔ ایرانیت ونزد ارباب عقول وخردمندان باذوق وسلیقه کمال محبوبیت ووجاهت دارند ، ماهم بنوبه وسهم خود ایشان را مداح ومخصوصاً به عناصر دانش پژوه ومعارف پرور توصیه مینمائیم که از مطالعه و استفادهٔ بیچون نامهٔ اخگر غفلت نفرمایند .

«بهار ایران»

ـ ۱۸ ـ

روزنامهٔ بیان حقیقت منطبعهٔ شیراز
شمارهٔ ۹۸ و ۹۹ سال یازدهم مورخه
۸ آذر ماه ۳۱۴

بیچون نامه اخگر



آقای دیانت مدیر روزنامهٔ حقیقت

آقای سرهنگ اخگر که یکی از ادبای نامی ایران واز وجوه معارف پروران دانشمند بشمار میروند، کتابچهٔ مختصری بنام «بیچون نامه» حاوی اشعاری نغز و آبدار، بطرز مثنوی درجواب چندشعری از بهمنی شیرازی سروده وبادلهٔ واضحه وبراهین متقنه، اثبات توحید ورموز و حکمت آفرینش کائنات و سر خلقت اشیاء نموده، ومرموزات حکمت بالغهٔ الهی را برشتهٔ نظم کشیده و کتابچهٔ موسوم به **بیچون نامه** راازاشعار فصاحت شعار خود، تدوین کرده اند که هرخوانندهٔ متذوق را حظ ولذتی وافر می‌بخشد وهر مؤمن موحد را بوحدت ذات اقدس واجب الوجود وروح ایمان و عقیده مسرور ومفتخر میسازد ودرمتن واقع اشعار آقای سرهنگ اخگر بطوری جالب وجاذب است که هم عارف استفاضه میکند وهم عامی بهره مند میشود وهم جامعهٔ دیانت شعار استفاده روحی وایمانی مینماید.

ما همیشه بفکر بلند ورای روشن وطبع وقاد وتنور دماغ آقای سرهنگ اخگر عقیده مند وذیعلاقه بودیم. ومعتقداتمان در بارهٔ ذوقیات وروحیات ایشان کامل بود و اخیراً که اشعار موحدیهٔ ایشان را قرائت نمودیم عقایدمان کاملتر شد وبتمام معنی مرید افکار روشن وعقیدهٔ محکم و ایمان کامل ایشان شدیم وصمیمانه ایشان را تبریك میگوئیم

«بیان حقیقت»



آقای مدنی
مدیر روزنامهٔ پرورش

-۱۹-

روزنامهٔ پرورش منطبعهٔ رشت

شمارهٔ ۱۵۲۹ سال دوم مورخهٔ ۲۸

ابان ماه ۱۳۱٤

تقریظ

مجموعهٔ کوچکی موسوم به **بیچون‌نامه** **اخگر** از انشارات جریده **کانون شعرا** که حاوی اشعار مفید راجع به‌ثبوت توحید در جواب شرح مختصری که یك نفر از شعرای شیراز انشاد نموده بود آقای سرهنك **اخگر** عضو انجمن ادبی شیراز، جواباً مرقوم داشته بودند، به‌اداره رسیده قرائت آن وادار می‌کند که بحضرت ایشان تقریظ گفته، موفقیتشان را در تنظیم مشروحه های نظمی دیگر خواستار شویم

« پرورش »



آقای میرسید محمد پیامی
مدیر نامهٔ هفتگی پیام

-۲۰-

نامهٔ هفتگی پیام منطبعهٔ طهران :
شمارهٔ ۵ سال دوم مورخه ۳
بهمن ماه ۱۳۱۴

انتشارات

بیچون نامهٔ اخگر:

بیچون نامه اخگر کتاب کوچکی است که نگارندهٔ آن شاعر متدین وفاضل محترم آقای **سرهنك اخگر** میباشند که دراین مجموعهٔ کوچك داد سخن را داده اند. ازابتدا تاانتهایش جز توحید خداوند متعال چیزدیگری را برشتهٔ نظم در نیاورده اند مخصوصاً موضوع را بقدری ساده و شیرین و بکمك حکایات بیان کرده اند که در هر خواننده ای روح توکل ایجاد وبر خدا شناسی اش میافزاید .

مدیر روزنامهٔ **کانون شعرا** را که در انتشار این منظومه جدیتی بسزا کرده وآنرا در دسترس عموم قرار داده اند تبریك میگوئیم ، و عموم صاحبان ذوق وطالبان علم وادب را بقرائت آن تشویق مینمائیم . **«پیام»**

-۲۱-

روزنامهٔ تجدد ایران منطبعهٔ طهران :
شمارهٔ ۱۷۵٦ سال نهم مورخه ۷ آبان
ماه ۱۳۱٤



آقای میر سید محمد
طباطبائی مدیر روز نامهٔ
یومیهٔ تجدد ایران

بیچون نامه اخگر:

جزوه ایست از نشریات **کانون شعرا** که در چند صفحهٔ قطع وزیری کوچك درطهران بطبع رسیده است .

دفتر مزبور منظوم ومحتوی اشعار آقای بهمنی راجع بسرآفرینش تحت عنوان (محاکمهٔ باخدا !) وجواب آقای **سرهنك اخگر** عضو انجمن ادبی شیراز میباشد.

اشعاری که آقای سرهنك اخگر درجواب منظومهٔ آقای بهمنی سروده‌اند بسیار جالب وفلسفی وخوب ساخته شده است .

آقای سرهنك اخگر از شعرای باذوق ودر نظم فارسی از سخن گویان توانا میباشند .

« تجدد ایران »

—۲۲—

روزنامهٔ تخت جمشید منطبعهٔ شیراز :
شمارهٔ ۱۲۷۷ سال دوازدهم مورخه
۱۲ آذر ماه ۱۳۱٤

بیچون نامهٔ اخگر:



آقای دانش
مدیر روز نامهٔ تخت جمشید

اخیرا منظومهٔ کوچکی که مشحون از آثار واشعار آبدار ولئالی دربار شاعرشهیر وسخنور بی‌نظیر آقای **سرهنگ اخگر** است وبهمت وفدا کاری کارکنان نامهٔ گرامی کانون‌شعرا بطبع رسیده منتشر و یك نسخهٔ آنهم بدفتر این روزنامه رسیده است .

***

مقامات ادبی و سخن پروری ونکته سنجی آقای سرهنگ اخگر که از شعرای بی نظیر عصر حاضر بشمار میروند بی نیاز از هر گونه مدح و توصیف میباشد ، وآثار گرانبهای ایشان غالبا در جراید مرکز وولایات منتشر وارباب ذوق وبصیرت و معرفت از مطالعه و قرائت آن چنان لذت روحی برده‌که هیچ فراموششان نشده ونخواهد شد . وفقط ما باقلم‌ناتوان خود معظم‌له را بدین موفقیت تبریك گفته وضمنا از زحمات و خدمات کارکنان گرامی نامهٔ **کانون شعرا** که متصدی طبع بیچون نامهٔ مزبور شده‌اند قدردانی نموده و دوام وتائید ایشان را از خداوند خواستاریم

« **تخت جمشید** »

—۲۳—

روزنامهٔ ادبی توفیق منطبعهٔ طهران
شمارهٔ اول سال چهاردهم مورخهٔ ۱۵
آبان ماه ۱۳۱٤



آقای حسین توفیق مدیر
روزنامهٔ ادبی توفیق

نشریات تازه

بیچون نامهٔ اخگر:

از انتشارات نامهٔ ادبی کانون شعرا

اخیراً یکجلد از کتاب بیچون‌نامهٔ اخگر اثر طبع وقاد مهین فاضل ارجمند خرد پژوه‌آقای **سرهنك اخگر** ازانتشارات نامهٔ ادبی**کانون شعرا** بدفتر توفیق واصل گردید. مندرجات این کتاب عبارت‌است ازچند بیت اشعار آقای **بهمنی** که بعنوان محاکمهٔ باخدا! انشاد نموده و پاسخ فضل عالی قدر آقای سرهنك اخگر به آقای بهمنی

بطوریکه از آثار مندرجهٔ در این کتاب مشهود است آقای اخگر در انشاد وتدوین این پاسخ و منظومهٔ (چراغ برق) آنچنانکه باید و شاید داد سخن داده و گوی سبقت را ربوده اند ما قارئین خود را بقرائت این کتاب سودمند دعوت می نمائیم.

« **توفیق** »

— ۲٤ —

روزنامهٔ جودت مطبعهٔ اردبیل

سال نهم شمارهٔ ۸۸ـ٤٤۷

تقریظ

بیچون نامهٔ اخگر:



آقای ح ـ جودت مدیر
روزنامهٔ جودت

از نشریات جریدهٔ ادبی **کانون شعرا** اخیراً جزوهٔ مفیدی به اداره جودت رسیده که اثر قریحهٔ شاعر حساس آقای **سرهنك اخگر** است که با بیانات متین ومحکم آقای **بهمنی** شیرازی را که درخلقت عالم وانتظام آن اظهارعقیده کرده رد نموده و انصافاً خوب ادای مطلب نموده اند. جریدهٔ جودت موفقیت گویندهٔ استاد وکانون شعرا را نسبت به انتشار اینگونه جزوه های مفید تبریك میگوید.

« **جودت** »

— ۲۵ —



آقای شمس‌المعالی مدیرنامهٔ چمن (عکس سمت راست) منطبعهٔ مشهد منظومهٔ ذیل را انشاد و مستقیماً بدفتر کانون شعرا ارسال داشته اند:

ز بیچون نامهٔ **سرهنگ اخگر** — مرا شد دیدهٔ خاطر منور
چمن سرسبز شد از خامهٔ او — چوگل؛ بشگفته شد، از نامهٔ او
ادیبی! (**بهمنی**)ازاهل شیراز — بچون وچند گشته نکته پرداز
به بیچونی آن ذات یگانه: — نموده چند و چونی کودکانه!
جوابش داده (اخگر) از سرفکر — بمضمون های نغز و عالی وبکر
نکو داده در آن داد سخن را — چوگل بشکفته زان، روی‌چمن‌را
ز فکر بکر او، **شمس المعالی** — شده خرم روان‌زان خوش‌مقالی
به تقریظ وی، از کلك گهر بار: — بجا بنهد کنون، ازخامه آثار
زهی (اخگر) که‌ازطبع‌روان‌بخش: — خدایش داده ازنطق وبیان؛ بخش
چو بشنیدم، دلم گردید مسرور — چو دیدم، دیده‌ام‌زان‌گشت پرنور
جوابی (بهمنی) را داده (اخگر) — شفا بخش ادیبان سخنور
(**مطیعی**) آن ادیب فاضل‌راد — که هست اندر سخن، فرزانه‌استاد
ز نیکو چامهٔ سرهنگ اخگر: — که کرده مخزن دل پر ز گوهر
چو(اخگر) داده بس نیکوجوابش — موفق گشته بر طبع کتابش
ازاین اشعار روح افزای (کانون) — ادیبان را (مطیعی) کرده ممنون
ز (اخگر) این لئالی و دراری — بماند تا قیامت یادگاری

۳۶ــ روزنامهٔ خلیج ایران مطبعهٔ بوشهر

سال هفتم شمارهٔ (۳۱)

بیچون نامه اخگر



آقای یوسف اخوت

مدیر نامهٔ خلیج ایران

مجموعهٔ مفید و نفیسی از نشریات جریدهٔ ادبی **کانون شعرا** بنام **بیچون نامه اخگر** اثر قریحهٔ شیوای ادیب اریب آقای **سرهنگ اخگر** که از فضلای دانشمند شیرین بیان کشور می باشند اخیراً بدفتر خلیج ایران رسیده . این منظومهٔ سودمند دلکش ریختهٔ فکر شاعر حساس آقای سرهنگ اخگر در جواب آقای **بهمنی** شیرازی که در چهل بیت بنام **محاکمه باخدا!** سروده شده بود ابیات مزبور را مورد نظر قرار داده بتجرد اطلاعات کامل بامور اجتماعی وفلسفی بخوبی مدلل ساخته ومیتوان با اشعار آبدار آقای سرهنگ اخگر بقدرت الهی واسرار ورموز خلقت وطبیعت پی برد وبه طبع شیوای معظم له آفرین گفت. قطع نظر از استادی آقای اخگر برای حفظ دیانت و صیانت اخلاق، گفته های شیرین ایشان برای جلوگیری از رسوخ اندیشه های ناصواب وتزکیهٔ روحی افراد مخصوصاً جوانان امروزه که تازه داخل دراجتماعات شده اند انتشار اینگونه مطالب که حاوی مبادی عالیهٔ دینی واخلاقی است ، بسیار بموقع وخدمت به تهذیب اخلاق حسنه ومیهن پرستی ایشان مشهود همگنان است تمجید وتقدیر مینمائیم. وقرائت این رسالهٔ سودمند را به علاقه مندان بعلم وادب توصیه نموده ونیز اقدام ناشر محترم این مجموعهٔ نفیس آقای **مطیعی** مدیر نامهٔ ملی کانون شعرا راتمجید وتقدیس می نمائیم

«خلیج ایران»



آقای محمد علی دانش خوراسکانی
مدیر روزنامهٔ دانش اصفهان

— ۲۷ —

نامهٔ دانش اصفهان منطبعهٔ اصفهان
شمارهٔ (۷) سال ششم مورخه دوم
شهریور ماه ۱۳۱۵

تقریظ

آقای مدیر محترم جریدهٔ شریفهٔ
کانون شعرا!

اخیراً بر اثر ملاطفت شما بزیارت نسخهٔ ادبی بسیار نفیس **بیچون نامه اخگر** نائل شدم

اعتراف میکنم بین رسائل ادبی که تا کنون بقرائت آنها توفیق یافتهام این رساله حائز بالاترین رتبه هاست

بیچون نامهٔ اخگر گذشته از اینکه حاکی از قدرت طبع یك افسر فاضل و دانشمندیست ما را بحقیقتی که نزدیك شدن به آن بی‌اندازه ضروری است متوجه وآشنا میسازد. این رساله را باید راهنمای توحید بشری و حساسترین برهان خدا شناسی خواند. برای انتباه غافلان و هدایت گمراهان و کمك به باز شدن افکار تاریك ومحدود، بیچون نامهٔ اخگر مؤثرترین وسائل است

من از صمیم قلب وبا کمال خلوص نیت، تنظیم و نشر این قبیل آثار گرانبها را در درجهٔ اول بسرایندهٔ بزرگوار آن وبعد بشما که مجاهدت مخصوص در انتشار مفید ترین قسمتهای نثر و نظم میفرمائید تبریك گفته موفقیت شما را درادامهٔ خدمات ادبی واجتماعی از خداوند مسئلت میکنم « **محمدعلی دانش** »

—۲۸—

نامهٔ هفتگی رضائیه منطبعهٔ [رضائیه]:
شماره ۱۷ سال پنجم مورخه ۱۱ آذر ماه ۱۳۱۴



آقای امیر نظمی افشار
مدیر روزنامهٔ رضائیه

در عالم مطبوعات :

بیچون نامه اخگر:

یکی از آثار نفیسهٔ ادبی ؛ که بیچون وچگون شاهکار شعرش توان نامید ، « بیچون نامهٔ اخگر » اثر قریحهٔ وقاد و طبع نقاد آقای سرهنگ اخگر می باشد ، ما عموم اهل ذوق را بمطالعه و استفادهٔ از آن آثار دربار دعوت میکنیم .

با یکمرتبهٔ مطالعه مراتب فضیلت واستادی مؤلف محترم را در فن شعر و شاعری تصدیق خواهید نمود

«رضائیه»



آقای احمد ملکی مدیر روزنامهٔ یومیه ستارهٔ جهان

روزنامهٔ یومیه ستارهٔ جهان مطبعهٔ تهران

سال هشتم شمارهٔ ۲۰۰۱

بیچون نامهٔ اخگر :

آقای سرهنك اخگر که از ادبا و فضلای شیرین بیان قدیمی کشور میباشند اخیراً منظومه‌ای بسیار دلکش و پرمعنی در جواب آقای بهمنی شیرازی که چهل بیت بنام محاکمه با خدا ! سروده بوده‌اند در جریدهٔ کانون شعرا انتشار داده اند که قطع نظر از استادی آقای سرهنگ اخگر در ادبیات، به تجربه اطلاعات کامل ایشانرا در علوم اجتماعی و فلسفی بخوبی مدلل ساخته ونشان میدهد

نامهٔ کانون شعرا تحت عنوان بیچون نامه اخگر اشعار اقای بهمنی راطبع وسپس منظومه اقای سرهنگ اخگر رادرجواب بهمنی انتشارداده اند.

گرچه اساساً مامعتقدیم خوب بود از درج عقیدهٔ آقای بهمنی خودداری مینمودندولی چون زشت وزیبادرآن رساله ادبی یکجاجمع گردیده وبخوبی میتوان با اشعار آبدار آقای سرهنگ اخگر به قدرت الهی و اسرار ورموز خلقت وطبیعت پی برد وبقدرت ادبی آقای اخگر آفرین گفت : ما قرائت این رسالهٔ سودمند را بعلاقه مندان علم وادب توصیه مینمائیم .

«ستارهٔ جهان»

- ۳۰ -

بخامه آقای هوشمند

مدیر روزنامهٔ سعادت بشر

یکجلد **بیچون نامه** اخگر از انتشارات همقلم محترم آقای **مطیعی** مدیر نامهٔ کانون شعرا بدفتر اداره رسیده است

حقیقتاً کتاب مزبور چنانچه از نام آن اثر ذیقیمت پیداست منظومه ایست دلچسب وشایسته وشایان تمجید و تقدیس ارباب کمال، زیرا از حیث تنظیم الفاظ شیرین وازجهت معنی روح افزا



آقای محمد جواد هوشمند

مدیر روزنامه سعادت بشر مطبعهٔ طهران

وروان بخش میباشد .

آری چه حقیقتی ازذکر توصیف صفات خداوندی بالاتر وچه کلماتی ازچکامه سرائی **اخگر** درتوحید بهجت آور تر است ؟

امیداست آقای سرهنگ اخگر گویندهٔ توانای معاصر بیشتر ازاین موفق به نشر آثار خود شده وشنوندگان خدا پرست را رهین منت خویش بفرمایند **«هوشمند»**

— ۳۱ —



آقای فضل‌الله غنی زاده
ناشر ونگارنده روزنامهٔ سهند

روزنامهٔ سهند منطبعهٔ تبریز
سال دهم شمارهٔ ۱۰۲۷

بیچون نامهٔ اخگر

اخیراً یك نسخه از رسالهٔ بیچون نامهٔ آقای سرهنك اخگر که از نشریات کانون شعرا میباشد بادارهٔ ما رسیده . الحق اشعاری که از طرف آقای سرهنگ اخگر سروده شده بسی قابل تقدیر است .

صاحبان ذوق وارباب ادب راست که این رسالهٔ وجیزهٔ سودمند را بادقت کامل مطالعه و از نکات ادبی وانشائی آن استفاده کنند .

«سهند»

—۳۲—

روز نامهٔ شاهین مطبعهٔ تبریز سال هفتم
شمارهٔ ۳۰۲

بیچون نامهٔ اخگر:



آقای آقا زاده مدیر
روزنامهٔ شاهین

رسالهٔ نفیس فوق که ازطرف یکنفر متفکرصاحب شمشیر تقدیم جامعهٔ ادبیات شده و مطبوعات کشور ما ازیکسال بدین طرف هریك شرحی در تقریظ آن نگاشته اند برای همه، خاصه کسانیکه پست وبلندیهای پرده نابردار جهان خلقت پای اندیشه و استدلال آنهارا رنجه ساخته وازاین رنجوری دائماً در عذاب هستند، آیهٔ رحمتی است که میتوانند بامطالعه ومداومت آن سنگینی کمرشکن رنجوری های فوق را تا یك درجهٔ محسوس ازدوش خود برداشته ودرآلام روحی و زحمتهای درونی خویش بدانواسطه تخفیفی ایجاد نمایند.

آری، انسان - انسان خودپسند وبلند پروازی که خودرا اشرف مخلوقات وبلکه علت غائی موجودات دانسته وبدین جهة همیشه دراوج اعلای آسمان خود پرستی مشغول بلند پروازی وحتی نسبت بچگونگی اوضاع آفرینش سر گرم چون وچراست، وقتی که باین جای بیچون نامه میرسد:

«جهان را چون کماهی آفریدند درون آب ماهی آفریدند»

«توئی چون ماهی ودنیاست دریا برای تو نشد دنیا مهیا!... »

ناچاراست دست ازبلند پروازیهای خویش برداشته وبا منتهای فروتنی اذعان نماید که : ـ

« زمین و آسمان و اختر و ماه　　نیند ازسر گذشت خویش آگاه»
« همه‌مشتی، کف اندر بحر جودند　　چوکف غافل زاسرار وجودند!.. »
« در این سیاره های بیشماره :　　که مینا میم هریك را ستاره »
« هزاران گونه مخلوقند ساکن !　　نباشد خالی از ساکن ، مساکن»
« تو در این دستگاه بی نهایت :　　که هرذره است برخورشیدآیت :»
« بفکرناقص‌خود چون زنی رای ؟!　　تفکر کن ، زبیهوشی برون آی ! »

وبالاخره ازاعماق ضمیر خود شهادت میدهد که : ـ » بر اسرار وجود الله اعلم ! ۰ ۰»

ما بدانشمند حقیقت پرست آقای سرهنك **اخگر** که حقا صاحب‌السیف والقلم » هستند ـ ازداشتن یك چنین قریحهٔ فیاض تهنیت ها گفته و از همکار عزیز خود آقای **مطیعی** مدیر حساس نامهٔ گرامی **کانون شعرا** نیز که واسطه طبع ونشر یکچنین مجموعهٔ قشنك مفیدی شده ویك جلد ازآنراهم برای ما فرستاده اند ، سپاسگذاری فراوان مینمائیم ۰　　**«شاهین»**

- ۳۳ -

آقای یاور پارسا مدیر نامهٔ شهربانی
در پیرامون بیچون نامه بشرح آتی اظهار
نظر فرموده اند :



آقای یاور پارسا
مدیر نامهٔ شهربانی

بیچون نامهٔ اخگر

موضوعی که مورد بحث قرار داده شده بقدری عظیم ومهابت آمیز است که تا کنون کسی نتوانسته با ذکر ادله و براهین مقنع آنرا حل نماید. فلاسفه و دانشمندانی که معتقد بوجود خالق هستند دلیلشان این است که این تشکیلات با عظمت ومنظم را خالقی خلق نموده واینك آنرا اداره میکند؛ آنهائی که معتقد بوجود خالق، باآن کیفیتی که الهیون تشریح می کنند، نمیباشند اینطور دلیل می‌آورند که (مخلوق) چیزی را گویند که قبلا نبوده وبعد ایجاد شده است. آیا قبل از خلقت‌عالم، خالق چه میکرده ومخلوق را ازچه پدیدآورده ؟

در اینجا است که شعر آقای **سرهنك اخگر** را باید تکرار نمود :

« چه نتوانیم پیش پا به بینیم　　همان بهتر که خاموشی گزینیم »

آنکسی که روی احساسات و مشاهدات خود میخواهد بر اساس خلقت طعنه زده وخرده‌گیری نموده بعبارة اخری با خدا محاکمه کند! غافل ازاین است که احساسات و مشاهدات او همواره اشتباه نموده وقادر بدرك حقیقت

نیست . مثلا اگر علم نجوم نبود و ما میخواستیم روی مشاهدات و احساسات خود قضاوت کنیم بایستی زمین را ساکن وخورشید را سیار بدانیم . آیا شما هیچ حس میکنید همین زمین در هرساعت هفده هزار فرسخ در هوا پرواز میکند ودر عین حال سیزده حرکت دیگر هم دارد ؟

آیا هیچ احساس میکنید که همیشه با خود پانصد خروار متجاوز وزن هوای مجاور را حمل می کنید ؟

خیر هیچکدام از آنها را مشاهده و احساس نمی کنید و معهذا همین طور است .

از کوتهی فکر است که بودن گرگ تیز دندان یا افتادن یوسف را در چاه وزندان دلیل بی عدالتی خدا دانست . در عالم پرمهابت خلقت اسراری شگرف نهفته که فکر کوته بشر بدان راه ندارد .

آنچه بحواس ما در نمی‌آید و فهم و دانش ما به آن پی نمیبرد نباید منکر وجودش گشت مثلا هرگاه دور کرهٔ ارض را همیشه ابر گرفته بود ما یقین وقطع داشتیم که دستگاه خلقت منحصر بهمین کره است وماورای آن چیز دیگر نیست ؛آیا این ایقان واطمینان ما باحقیقت وفق میداد؟بهیچوجه، ما روی ادراك واحساس قاصر وناتوان خود قضاوتی بغلط کرده و غافل از این بوده ایم که در پس این پرده بسی چیزها نهفته است .

تشکیلات خلقت بقدری منظم وبسیط و عقلانی است که نمیتوان تصور نمود (من عندی) ایجاد گشته و ناچار بایستی قبول کرد که قوهٔ قادر و توانا وشگفت‌آمیزی، که هنوز احساس وادراك ما قادر به تشریح آن نگشته؛ برآن حکمفرمائی میکند .

تمام عوالم وکراتی که درفضای لایتناهی سیرمنظم خود را ادامه می-

دهند دارای تشکیلاتی عظیم وحیرت انگیز هستند. بطرز ساختمان گلها، توالد وتناسل حیوانها وگیاه ها، بایجاد وتکوین طفل در رحم مادر، تغییر شکل جسمانی زن، پیدایش شیر در پستان، تولد طفل، دورهٔ رضاعت و شیر خوارگی، نمو جسمی وروحی کودک، وبالاخره ارتباط وانتظام عظیم وبسیط تمام موجودات دقیق شوید و تصدیق نمائید یکنوع قوه مدبره و عقلانی موجود است که همه چیز را تشکیل داده وکوچکترین ذرات را باهمان نظم وترتیبی که عظیمترین کرات در فضای بی انتهای سماوات دارا هستند اداره میکنند. طرز ساختمان وکیفیت چشم وبصر، گوش وسمع را در نظر بگیرید تا ایقان کامل حاصل نمائید که اعضاء باصره وسامعه با طرزی خدائی، که بشر حتی قادر به تشریح آن نیست، ساخته شده اند. مثلا چشم ما وقتی قادر بدیدن میشود که ارتعاشات اثیری بین ۳۸۰ ترلیون در هر ثانیه باشد، معهذا ارتعاشات مزبور، مخصوصاً در انوار ماوراء بنفش، ممکن است از دو برابر این میزان یعنی ۷۶۰ ترلیون در هرثانیه تجاوز کنند.

این وضعیت شگفت انگیز وحیرت فزا را کی بهم پیوستگی داده وکدام قدرت با عظمت آن را اداره نموده وبرجزئیات آن سلطه وحکمفرمائی دارد؟

حالا از بی خردی وتهی مغزی نیست که بمحض اینکه در نتیجه حوادث یا بعلل وجهاتی که ناشی از نادانی یا غفلت ما است این چشم، که یکی از مخازن اسرار وجود وقدرت نمائی خالق است، علیل وکور گشت آنرا مدرک خرده گیری برخالق قرار دهیم؟

بدی وخوبی بدست مخلوق است چه ربطی بخالق دارد؟ کسانی که قادر بمبارزهٔ حیاتی نبوده یا اینکه از راه راست منحرف وتعالیم بزرگان را رعایت

نکرده ودر نتیجه نکبت و مذلت را جهة خود آماده ساخته اند حمله بخدا نموده خلقت شیطان را که همان نفس اماره آن ها و پیدایش قحط و غلا را که ناشی از فقدان سعی و عمل در وجود آنها است دلیل بی عدالتی خدا می دانند.

به پانزده سال پیش زندگانی خود بازگشت کنیم، همه مأیوس و نا امید، همه از سرنوشت خود ناراضی، بالاخره همه میگفتند اگر خدائی هست ما را که ملت کهن سال و بندگان خوب او هستیم چرا اینطور بدبخت کرده ؟

نابغه ای بزرك در همین کشور پدیدار گشت وبا قدرت خدا داد خود همه چیز را اصلاح نمود و اینك که من این سطور را می نویسم می بینم فکر ها و عقید ها عوض شده، یأس و حرمان جای خود را بامید وایمان سپرده همه میگویند:

خدای ایران ما را نجات داد.

«یاور پارسا»



آقای کاظم شریفی مدیر دائره نشریات و مطبوعات شهرداری

— ۳٤ —

نگارش آقای کاظم شریفی

مدیر مجله شهرداری

در تاریخ فروردین ماه ۱۳۱۵

برای هدایت ارواح سرکش و تربیت معنوی مؤثرترین عامل نصایح وپندیاتی است که بلباس شعر مزین شده باشد. شعر فی نفس الامر از جهت وزن ولطافت معانی کافی است که انسان را هراندازه خونسرد باشد تکان داده و وارد عوالم غیر عادی کند. آیا اثر اشعار سعدی وحافظ را در مواقع مختلفه احساس نکرده اید که چگونه شما را بی اختیار از دنیای مادی بطرف معنی وحقیقت سوق میدهد؟

شعرا در حقیقت قناریها و هزار دستانهای دنیای انسانی هستند که چه چه خودرا با الفاظ وتعبیرات لطیفه بسمع مامیرسانند، هراندازه قریحهٔ

شعر و علم در فردی کاملتر باشد سرودها و اشعار آن فرد نیز ممتاز تر و با مغزتر خواهد بود

نمونه‌ای از اشعار کامل معاصر، بیچون نامه آقای **سرهنگ اخگر** است که با یك بار مطالعه، لطف بیان و سلاست الفاظ و عالی بودن مضمون بر خواننده آشکار میشود - پاسخ نامهٔ (اخگر) چون اخگر سوزان بهمن سرما را ذوب و مستحیل کرده به بخار تبدیل نمود.

این دلائل و شواهد که در اخگر نامه ملاحظه میشود دلیلی باهر بر قوت طبع و قدرت فضلی سرایندهٔ آن است.

امید است که سایر ارباب ذوق نیز مضامینی نظیر افکار آقای اخگر برای نظم انتخاب نمایند که هم روح متلذذ گشته و هم اخلاق و ایمان پاك و منزه گردد

طهران فروردین ماه ۱۳۱۵　**کاظم شریفی** ، مدیر مجلهٔ شهرداری





آقای محمد علی مکرم مدیر صدای اصفهان

_۳۵_ نامهٔ صدای اصفهان منطبعهٔ اصفهان

شمارهٔ ۲ سال ۱۷ مورخهٔ ۱۶ مهر ۱۳۱۵

تقریظ

اگر پرسی ز توحید خدای خالق اکبر
توجه بایدت چندی به (بیچون نامهٔ اخگر)
نظر بنما به بیچون نامهٔ اخگر که تا دانی :
چسان از قدرت بیچون سخن آورده در دفتر
در این ایام و این دوران بی مانند چون اخگر
ندیدستیم و نشنیدیم استاد سخن پرور
شنیدستی که از الهام یزدانی سخن می راند
به ایرادات اسرائیلیان ، موسای پیغمبر
بموسی بسکه ایرادات گوناگون شد از امت
ز امر حق رسیدی پاسخ آن قوم سر تا سر
درین ایام هم شخصی که باشد بهمنی نامش
بحق ایرادکرد و بر دلش بر زد شرر اخگر
جوابشرا ز اسرار حقیقت داد و فاتح شد
تو گفتی شاملش (انا فتحنا) گشته از داور
یکی منشور منظومی بدفع ماجرا جویان
ز طبع او تراوش کردوشد مطبوع در کشور
بلی! اسرار حق گفتن محل قابلی خواهد
که چون اخگر بجان مشرك ملحد زند آذر
کنم تقریظ بیچون نامهٔ اخگر زجان و دل
که نام او بماند در جهان تا دامن محشر

— ۳۶ —

روزنامهٔ صدای کرمان منطبعهٔ کرمان

شمارهٔ ۳۴ سال نهم مورخهٔ دهم آذر ۱۳۱۴

ارمغان کانون شعرا !

هدیتی گرانبها از نشریات کانون شعرا بنام « **بیچون نامه اخگر** » که برای ارباب ذوق ادبی ودیانتی حقاً بیمانند است، در هفتهٔ گذشته بما رسیده است .



آقای عباس سعید

مدیر روزنامهٔ صدای کرمان

این نامه در ده صفحه میباشد، صفحه اول مزین بعکس سرکار آقای سرهنك **اخگر**، پاسخ دهنده آقای **بهمنی** است، صفحه دوم دیباچه ایست که بخامهٔ توانای آقای **مطیعی** مدیر گرامی نامهٔ (کانون شعرا) ، نگاشته شده وبطور خلاصه حاکی از ذوق آقای بهمنی و آقای سرهنك اخگر است ؛ صفحهٔ یك ودو تراوش های ذوق آقای بهمنی است واز صفحه ۳ـ۹ اشعار آبدار تمثیلی وحکمی آقای سرهنك اخگر است ؛ که ما در شماره های بعد، متناوباً همه را مینگاریم و در صفحه دهم تقریظ آقای جلال صالحی است .

ما مشعوفیم که درافسران ارتش شاهنشاهی، چنین افراد مبرز دانشمندی وجود دارند، که حقاً یکی از شعرای استاد عصرحاضر محسوب و از مفاخر دورهٔ کنونی بشمار میروند، وجامع دومرتبهٔ سیف وقلم میباشند. **(صدای کرمان)**

❁❁❁

عین بیچون نامه درچند شمارهٔ متوالی نامهٔ صدای کرمان طبع ومنتشر گردید .

— ۳۷ —

روزنامهٔ طوس منطبعهٔ (مشهد)

شماره ۱۷ سال دوم مورخه ۲۹ آبان ماه

۱۳۱٤



آقای میر مرتضی موسوی

مدیر روزنامهٔ طوس

بیچون نامهٔ اخگر:

منظومهٔ فوق اثر طبع وقاد آقای **سرهنگ اخگر** ، عضو انجمن ادبی شیرازاست؛ که در پاسخ منظومهٔ آقای بهمنی بنام « محاکمهٔ با خدا » سروده و دراشعار خود دلائل و نکاتی از امور خلقت و اسرار طبیعت را گنجانیده و داد سخن داده اند .

این منظومه از طرف روزنامهٔ **کانون شعرا** ، طبع و نشرگردیده و یك نسخهٔ آن بادارهٔ ما رسیده است .

— ۳۸ —

روزنامهٔ عراق منطبعهٔ سلطان آباد (عراق) سال سوم شمارهٔ ۳۱۷

بیچون نامه اخگر :

این مجموعهٔ نفیس از آثـار طبع بلند دانشمند معاصر **آقای سرهنك اخگر** ودرحقیقت مصداق مثل (خیر الـکلام قل و دل) **میباشد بیچون نامه اخگر** با لفظ کم و معانی بسیار از اثار گرانبهائی **است** که طبع و نشرآن خدمت بزرگی بعالم ادبیات نموده‌واز اینروزحمات بسیاری که آقای **مطیعی** مدیر نامهٔ ادبی **کانون شعرا** درطبع وانتشار چاپ اول و دوم آن متحمل شده‌اند شایان تقدیردانشوران است . بیچون نامهٔ اخگر در عین حال کـه از قطعات شیرین ادبی بشمار میرود ، دارای این مزیت نیز میباشد که در جواب آقای **بهمنی** شیرازی که خورده گیریها برآفریدگار نموده سروده و اشکالات اورا رد کرده است .

« عراق »

ـ۳۹ـ روزنامهٔ عرفان منطبعهٔ (اصفهان)

شماره ۱۷۱ مورخه ۱۱ آذر ماه ۱۳۱٤



آقای احمد عرفان مدیر روزنامهٔ عرفان

اصلاحات و تحول ارتقائی که بدست **شاهنشاه پهلوی**، در امور ایران پدید آمده است، بتمام معنی باید معنوی وواقعی شناخته شود، زیرا در تمام شؤن صوری وروحی ما مؤثر شده است. قطعات منظوم و منثوری که در سال های اخیر منتشر شده است، ثابت میکند؛ که مرض رکود و یك نواختی که صد سال بود، گریبان ادبیات فارسی را گرفته بود، بسی بهبودی یافته وسرایندگان ایران، قلم نسخ برتقالید موروثی اعصار سلف کشیده اند.

بیچون نامه اخگر؛ که در این ایام بدفتر عرفان رسیده است، از شواهد روشن نهضت ادبی است. صفحات مختصر بیچون نامه، الحق آینه ایست که روح یك گوینده مجرب وروشن فکر را بما نشان میدهد: سرایندهٔ این منظومهٔ دلپذیر، آقای سرهنك اخگر، این اشعار را در پاسخ شاعری سروده اند؛ که دردستگاه خدائی چون و چرا کرده وبمصداق گفتار استاد قدیم که گفت: «اگر دستم رسد برچرخ گردون زحق پرسم، که این چونست وآن چون؟» دستش بچرخ گردون نرسیده، ولی چرا و چونی کرده است. قطعهٔ آن شاعر، درقلب آقای سرهنك اخگر، سخت مؤثر شده ورشته های سازقریحهٔ موزون ایشان را بارتعاش آورده و منظومه ای درپاسخ و رد عقاید او سروده اند.

ما آقای سرهنك اخگررا؛ که نیروی طبع فروزان ایشان، نیازمندوصف نیست، بقدم بلندی که در شاهراه مستقیم تکامل ادبی بر داشته اند، تبریك میگوئیم،

—۴۰—

روزنامه عصر آزادی
منطبعهٔ (شیراز)
شمارهٔ ۱۵۱۹ سال
شانزدهم مورخهٔ
اول دیماه ۱۳۱۴
بیچون نامه اخگر
آقای سرهنگ
اخگر که یکی از
دانشمندان فارسی زبان
میباشند ؛ منظومه
ای بنام فوق سروده
که اخیراً از طرف
جریدهٔ کانون شعرا
طبع و انتشار یافته



آقای آزادی مدیر روزنامهٔ عصر آزادی ونماینده مجلس شورای ملی

است . علت انشاد منظومهٔ مزبور این بوده که چندی پیش آقای بهمنی یکی‌از شعرای شیراز منظومه‌ای بنام (محاکمهٔ خدا !) سروده وآقای (اخگر) بااقامهٔ دلائل منطقی بگفتار مزبور پاسخ داده وباقدرت اشعار سلیس خود بطلان عقاید مذکور را ثابت نموده ومحرز داشته است که بشر حق چون و چرا درکار خدای بیچون‌ندارد. مطالعهٔ منظومهٔ فوق برای ارباب شعر وادب وعلاقه مندان بتوحید و تقوی کاملا لازم بوده وما موفقیت آقای اخگر ومدیر محترم جریدهٔ کانون شعرا را در اینگونه خدمات از خداوند مسئلت مینمائیم .

« **آزادی** »

(۴۱)

روزنامهٔ کوشش منطبعهٔ طهران:
سال چهاردهم شمارهٔ ۲۲۵ مورخهٔ
۲۴ آبان ۱۳۱۵

بیچون نامهٔ اخگر:



آقای شکرالله صفوی مدیر روزنامهٔ یومیهٔ کوشش
و نمایندهٔ مجلس شورای ملی

هر کس از دریچهٔ فکر و هوش خود، گیتی و عرصهٔ وجود را تماشا می کند و در این تماشا وقتیکه میخواهد بعلل گذارش پی ببرد، دلائل و فلسفه هائی که مولود ذوق و مشاعر در حدود درجهٔ فهم و دانش او است، اختیار می کند. در موضوع قضا و قدر، جبر و اختیار، قرنها بحث و گفتگو شده و هنوز از نظر تباین عقاید و فلسفی، موضوع حل نشده است.

بعضی در عقیدهٔ جبر هست و نیست را از حدود میل و مساعی خود خارج میدانند و میگویند ما مطیع قوهٔ نامرئی هستیم و اراده و توانائی در انجام افکار ما مؤثر نمیباشد، برخی دیگر تمام امور را نتیجهٔ سعی و حاصل عمل خود میدانند و میگویند قضا و قدر فکر و امیال ما میباشد که بصورت عمل در آمده، حوادث را ایجاد مینماید، جمعی هم در فاصلهٔ این دو عقیده راه رفته و گفته اند: صحیح است که ما تابع یك قوهٔ نامرئی میباشیم:

ولکن همان قوه بما مشاعر و اراده و هوش داده و اینطور مقدر نموده است که بکار پردازیم و در تشخیص خوب و بدی قدم برداریم و اگر حق داشتیم اینطور تصور کنیم که هیچ اختیاری با ما نیست آنوقت هوش و ادراکی راکه خالق در بشر بودیعه گذارده یك عمل لغو و باطل شمرده میشد!...

اینها را داشته‌باشید! (بیچون نامه) رسالهٔ کوچکی است که این موضوع رابصورت نظم درآورده‌و بنظر خوانندگان رسانیده است.

(آقای بهمنی) با مطلع این شعر وارد ایراد شده و گفته اند :ــ

« خداوندا توئی بینا و آگاه ز کردار تو دارم ناله و آه ! »

و در تلو این اشعار نظیر اینکه:

« تو با زیبا چرا زشت آفریدی ؟ مگر اندرز شیطان راشنیدی ؟! »

یا اینکه:

« چه میشد گر نبودی شام تاریك ؟ چرا باشد یکی بد، دیگری نیك ؟! »

و بقول قدما نظیر این سخنان مانند فعلل و تفعلل بهم تلقین‌فرموده‌اند

و بدنبال آن شاعری رفته اند که گفته :

« خدایا راست گویم فتنه‌از تست ولی از ترس نتوانم جغیدن، الخ »

آقای سرهنك اخگر پاسخی منظوم بایراد های فوق داده اند که چند قسمت از آن نقل میشود :

« هوای نفس شیطانی است انسان بغیر نفس انسان؛ کیست شیطان ؟ »

« بد مطلق جهان را نیست در کار بدو خوبی، به نسبت شد پدیدار »

و در پایان این بخش حکایتی را مثال آورده اند که خواندنی است.

بطور کلی بحث در این موضوعات از طرف متفکرین خوب است و من حیث المجموع عقیدهٔ مانیز این میباشد: که‌در کارگاه خلقت‌هیچ ایرادی وارد نیست و بدی از لحاظ احساسات و عواطف یا امیال اشخاص بوجود میآید. بالاترین مراتبی را که در این قسمت میتوان بیان نمود؛ همانست که گفته شد، خداوند متعال بشر را دارای حواس ظاهری و باطنی نموده و فهم و شعور باو داده،بایستی مشاعر را بکار برد، یا دانست که بدی اشیاء نتیجهٔ سستی و عاطل گذاردن عقل در استفادهٔ از منافع آنها است، چنانکه امروز مشاهده میکنیم علم و دانش، حتی فایدهٔ نیش زنبور را برای مرض رماتیسم و سموم را در معالجهٔ امراض بدست آورده است.

بنابراین مورد استمال‌ودانستن‌قدر، نسبت بدیها را هم‌خوب‌خواهد نمودو کسانیکه در گیتی اساساً نیک بین میباشندوبا نشاط و فعالیت پیش بروند سعادت و حقیقت با آنهاست.

«کوشش»

(٤۲)

روزنامهٔ گلبهار منطبعهٔ (یزد):

شمارهٔ ۱۳۷ سال دوم مورخهٔ ۱۱ آذر ۱۳۱٤

بیچون نامهٔ اخگر:



آقای مولوی مدیر نامهٔ گلبهار

چندی قبل یکجلد از رسالهٔ (بیچون نامهٔ اخگر) توسط ادارهٔ جریدهٔ فریدهٔ کانون شعرا که الحق نمونهٔ پشتکار و شهامت ادبا و سرایندگان مرکز و فضلا و استادان ایران است بادارهٔ نامهٔ گلبهار واصل واین رسالهٔ سودمندوادبی که در لطافت وروانی چون آب زلال است؛ روشنی بخش صحنهٔ دل و جان عشاق فرهنك وادب گردیده ویکی از آثار گرانبهای عصر حاضر بشمار است.

مضامین دلکش، حسن تدبیر، وروانی، وسلاست، وابکار افکارکه از قریحهٔ سرکار (آقای سرهنك اخگر) است زیب وزینت این گرامی نامه گشته وخوانندگان آنرا از حکمت ودانش وپندهای وزین قیمتی، بهره ای وافر میبخشد.

ما به سرکار گرامی (آقای سرهنك اخگر) که بیشتر آثار منظومشان زینت بخش سرلوحهٔ دفتر ترقیات ادبی و آثار معاصر است، این موفقیت را تبریك عرض نموده و کارکنان (نامه ادبی و سودمند کانون شعرا) را از این حسن اتفاق وکامیابی که در انتشار بیچون نامهٔ اخگر حاصل کرده اند تمجید و تحسین مینمائیم و دوام آن مؤسسهٔ آبرومند را از یزدان خواهانیم.

« گلبهار »

«۴۳»

روزنامهٔ گلستان منطبعهٔ شیراز

سال هیجدهم شمارهٔ ۱۷۳۷ مورخهٔ

۲۲ آذر ماه ۱۳۱۴



آقای سید محمد گلستان مدیر روزنامهٔ یومیهٔ گلستان

بیچون نامهٔ اخگر:

اخیراً از طرف جریدهٔ (کانون شعرا) مجموعه‌ای بنام فوق انتشار یافته، این مجموعهٔ نفیس منظوم مولود فکر گویندهٔ با تقوی وحساس که نام‌شریفش (سرهنك احمد اخگر) است میباشد. قریحهٔ خداداد معظم‌له باسوابقیکه در نزدارباب فضل و دانش مخصوصاً دانشمندان خطهٔ شیراز دارند محتاج باینکه مادر مقام شناساندن ایشان باشیم نیست، مهمترین قسمتهای وزینی که در این مجموعهٔ نفیس خود را در نظر ما جلوه میدهد موضوع توحید است که با عباراتی دلچسب به رشتهٔ نظم در آمده.

مقدمهٔ شیرین و پسندیده ای نیز از طرف مدیر محترم (کانون شعرا) آقای مطیعی برآن نوشته شده است؛ ارباب ذوق و تقوی را بخواندن این مجموعهٔ نفیس توصیه نموده و در عین حال موفقیت قائل وناشر این مجموعه و اینگونه افراد پاك روان را از خداوند تعالی آرزو مندیم.

«گلستان»

(۴۴)

نامهٔ هفتگی ندای حق منطبعهٔ (خوی)

شمارهٔ ۷ سال اول مورخهٔ ششم آذر ماه ۱۳۱۴



آقای جبرائیل اعلائی مدیر نامهٔ ندای حق

بیچون‌نامهٔ اخگر:

اشعار دلنوازی با پست گذشته

واصل شده است؛ که از طرف ادیب پاك طینت، (آقای سرهنك اخگر)، در جواب اشعار آقای بهمنی؛ که مشیت خداوندی‌را مورد اعتراض قرار داده!...، سروده شده است.

محض قدردانی از گوینده پاك سرشت و حظ روح خوانندگان عزیز خود درشمارهٔ آینده، عیناً «بیچون‌نامه»را درج وزیب ستونهای جریدهٔ ندای حق خواهیم نمود.

«ندای‌حق»

☆☆☆

« عین بیچون‌نامه از طرف جریدهٔ فوق در شمارهٔ «۹» آن جریده درج ومنتشر گردید. »

(٤٥)



آقای محسن حریر چیان ساعی
مدیر نسیم‌شمال

نامهٔ هفتگی نسیم شمال مطبعهٔ (طهران) :
شمارهٔ ۱۸ و ۱ سال شانزدهم مورخهٔ ۱۳
آذر ماه ۱۳۱٤

بیچون نامه :

(بیچون نامه) که یکی از آثار خلل نا پذیر (آقای سرهنك اخگر) و از انتشارات نامهٔ ادبی (کانون شعرا) است ، بدفتر ادارهٔ ما واصل گردید. ما شاعر توانا (آقای سرهنك اخگر) و همکار محترم خود (آقای مطیعی) رادر طبع و نشر این مجموعهٔ سودمند تبریك میگوئیم ، و موفقیت قائل و ناشر را از ایزد متعال خواستاریم .

« نسیم شمال »



آقای حسین کوهی مدیر مجلهٔ نسیم صبا

(٤٦)

در اطراف بیچون نامهٔ اخگر

مطیعی ! ای زکانونت دلم شاد — چه طرح تازه‌ای بنمودی ایجاد !
ترا کانون ، پرست از گفتهٔ نغز — که جز کانون همه قشر ، آن بود مغز
در آن ، هرهفته شعر تازه داری — جهانی را پر از آوازه داری
گهی از گفته های نغز افسر — نمائی زینت اوراق دفتر
گهی از گفتهٔ اورنگ نامی — که شعر اوست ، چون خلقش گرامی

نمائی نامه را ، زیبا نگاری — که بزداید ز لوح دل، غباری
گهی از گفتهٔ بیچون اخگر: — به‌کانون میدهی، صدزیب‌وزیور
زبیچون نامه‌اش، غوغا نمائی — دل اهـل ادب ، شیدا نمائـی
دراین معرض چسان کوهی زند دم؟: — که حیرانند دانایان مسلم !
بدینسان نامه‌ای، گفتار اشعار: — ز مانند منی ،نبود سزاوار
ولیکن ، با همه نقصی که دارم: — چه غم ، شاگرد آقای (بهارم)
مرا این فخر بس، دربین اقران: — که استادم (بهار) آمد به‌دوران
همه دانند، گز فیض بهاراست — اگر جائی،گلی یاسبزه زاراست
برم اکنون قلم را،روی دفتر — بوصف نامهٔ بیچون اخگر
فری ، آن نامهٔ نغز خجسته — که برچون و چرا ها،راه بسته
فراهم کرده ، امثال و روایات — بموقع گرد آورده ، حکایات
نموده با بیانی سهل اظهار: — که باید بنده،لب بندد ز گفتار
حکیمی کاین جهان را کرده ایجاد: — چنین کاخ مقرنس، کرده بنیاد:
خلل، یك ذره درکارش نه پیدا — ز آثارش ،همه نظم آشکارا
ز نادانی نباید کرد ایراد: — براینسان دستگاهی، سخت بنیاد
سخن پیشینیان گفتند بسیار — نکو سفتند هریك(در) شهوار
یکی زان جمله، این شعر متین است — اگر گوشی بود گفتار این است:

«جهان چون چشم وخط وخال وابرواست
که هرچیزی بجای خویش نیکوست»

دهم تیرماه ۱۳۱۵ — ح. کوهی کرمانی مدیر مجلهٔ نسیم صبا

(۴۷)

مجلهٔ نمکدان منطبعهٔ طهران

خانهٔ نهم از سال چهارم مورخهٔ آبان ماه ۱۳۱۴



آقای عبدالحسین آیتی مدیر مجلهٔ نمکدان

بیچون نامهٔ اخگر:

منظومه ای از قلم و قریحهٔ آقای سرهنگ اخگر بنام (بیچون نامه) تنظیم و در نامهٔ کانون شعرا درج و نسخهٔ جداگانهٔ آن نیز به همت آقای مطیعی مدیر کانون شعرا طبع ونشر شده، ما را وامیدارد براینکه از طرفی آقای سرهنگ اخگر را بدین اثر خجسته و یادگار برجسته تبریک گوئیم واز طرفی از آقای مطیعی سبب نشر اینگونه آثار گرانمایه تشکر نمائیم.

آقای سرهنگ اخگر یکی از ادبای نامی وشعرای خوش قریحه اندکه در هرجا بوده اند درضمن خدمات نظامی خدمت ادبی هم انجام داده ؛ ادبارا جمع وتالیف فرموده؛ انجمن های ادبی تشکیل داده بالاخره خودرا ذوالسیف والقلم معرفی نموده اند. همواره اقدامات کرمانشاه ایشان‌را درنظر دارم‌که برای تأسیس انجمن ادبی آنجا چقدر همت میفرمودند؛ بهمچنین در شیراز روح ادبا به‌همت ایشان تقویت میشد، لذا از درگاه حضرت بیچون تائید سرایندهٔ بیچون نامه (آقای اخگر) را خواستاریم و هم میهنان را بمطالعهٔ این منظومهٔ شیرین ودلکش وحکیمانه توصیه مینمائیم

«آیتی»

منظومهٔ ذیل را نیز آقای آیتی مدیر مجلهٔ نمکدان در پیرامون بیچون‌نامه سروده اند:

☆*☆

بنام پاك شاهنشاه بیچون   که با دستور او برپاست گردون
شهٔ بیچون، برون از چند و چون است   سپاه انجمش، از حد فزون است
ز گردانها، بگردون هنگ دارد   بهر هنگی، دو صد سرهنگ دارد
بهر گردان، هزار اختر نشانش   نگر انـدر صفوف کهکشانش
بسی سرهنگ چون بهرام و پرویز   ببر شان، خنجر مریخ خونریز
همه، آمادهٔ فرمان اویند   همه، در پهنهٔ میدان اویند
براه دوستش، سر ها فشانند   بجان دشمن، اخگر ها فشانند
که تنها، او بود فرماندهٔ دهر   دل بیدار و جان آگهٔ دهر

☆*☆

سپس بر نام شاهنشاه ایران   کزو آباد شد ایران ویران
رضا شاه کبیر، آن خسرو راد: که از بیگانه کرد این خانه آزاد
فلك فر، پهلوی آنشاه جمجاه   که چون خورشید زد بر دشت خرگاه
بجان ملك و ملت، پرتوی داد   درخت مردمی، بار نوی داد
بدورانش، ادب، روح دگر یافت   زفرش، هرکسی علم و هنر یافت
گر ابر بهمنی شد سایه گستر   براو زد از شعاع خویش اخگر
که برف بهمنی، زان آب گردد   چو حرف بهمنی، نایاب گردد

☆*☆

دلا! دانی که از دیرینه دوران   (سه‌یاسا) بوده، اندر خاك ایران
خدا و شاه و میهن بوده (یاسا)   شده خلق، این (سه‌یاسا) را شناسا
مقدس بوده و بگزیده و پاك   خدا و شاه و میهن، اندر این خاك

ازاین سه گردولب،یکتن گشودی: نبودی، جز پی مدح و درودی
که حمد کردگار ومدح سلطان: درود میهن، این سه هست شایان
اگر غیر ازستایش، کس زند دم: (سه‌یاسا) را، زده بیهوده بر هم
بهم باید زدن، بی شك بساطش بساط خود ستائی و نشاطش
که‌تا آن‌هر(سه یاسا) اندر این‌خاك: مقدس پاید و آزاده و پاك

❀❀❀

شنیدم شاعری، از اهل شیراز کزان، شیرازهٔ دانش شده باز
گشوده تازه بابی، زانتقادات: به‌یزدان کعبهٔ آمال و حاجات!...
به بیچون،راه چندو چون گرفته به‌یاوه، خرده بر بیچون گرفته!
که یارب!ازچه‌آن گردید واین شد چرا ازتو، چنان رفت وچنین شد؟
تغافل کرده از این نکتهٔ ژرف که دریا می نگنجد هیچ در ظرف
به کم ظرفی نهاده، پا بدریا که پیماید ره دریا، بدریا
به‌لابد اخگری بنموده حرقش پس ازآن حرق دریا کرده غرقش!
چو از شیراز بهمن شاعر نو خدا را کرد اندر شعر خود هو!
بشد مانند ابر سرد بهمن؛ زبرف ویخ، گهر افشان بدامن
یکی سرهنگ شد زین‌حرف بیجا: که میبارید همچون برف بیجا:
دل گرم کسان را سرد میکرد: مضاعف درد را سر درد میکرد:
بشد بیتاب و تابان شد چو آذر بر آورد از نهاد خویش، اخگر
خدا خواهی، چو بد مهکامهٔ او: شهاب ثاقب آمد، خامهٔ او
به برهان آن چنان بر زد شراره: که ابر بهمنی را کرد پاره
چنین بایست، برباطل کمین کرد طرفداری زحق، باید چنین کرد
چوزد سرهنگ اخگر، خامهٔ‌نظم: به بیچون نامه، آن علامهٔ نظم

سخن سنجان کشور، ازکه ومه: ز بیچون نامه، چون گشتند آگه:
سراسر، پیروی از وی نمودند زبان آفرین، بر وی گشودند
براخگر جملگی کردند تحریض به بیچون نامه، بنوشتند تقریض
بلی از کردگار و میهن و شاه: نماید حق شناسی هر دل آگاه:
همه دلها شود اخلاصمندش پسند افتد کلام حق پسندش
تونیز ای آیتی از حق بجو سود و گر باطل برآرد از سرت دود

❀❀❀

ادیبان چون شدند ازجان ثنا گر: به بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر
مطیعی، آن ادیب نیك اندیش حسین اسم وحسین آئین وخوش کیش
ز بیچون خواهی وازحق پرستی به بیچون نامه کرد او پیشدستی
به کانون نامهٔ خود درج کرده بر آن مالی و حالی خرج کرده
سپس هرجا(دری) دردرج سینه: بجست، آورد و کردش، یك سفینه
ز(در)های سخن عقد پرن ساخت عروس خامه را، آذین تن ساخت
بهم پیوست، چون عقد عقائد خودش شد در میان، در القلائد
خوداین عقد سخن، تاروزگاراست زسرهنگ و مطیعی، یادگار است
زد،ارچه(آیتی) هم، ازسخن گوی: ولی الکن، نشد هرگز سخنگوی!

«۴۸»

روزنامهٔ نوروز منطبعهٔ قزوین سال دهم

شمارهٔ ۶۶۹

تقریظ وتقدیر



آقای نوروزی مدیر روزنامهٔ نوروز

بیچون نامهٔ اخگر:

جریدهٔ ادبی کانون شعرا، بهمت ارجمند آقای مطیعی سال دوم خود راباپایان رسانیده داخل سومین سال شده، تنهاروزنامه‌ای‌که در نشر آثارسخنوران جدیت فوق‌التصوری بخرج داده، هماناجریدهٔ مزبور بوده، که بهترین‌شاهد: انتشار مجموعهٔ نهضت بانوان و آثار شعرای معاصر است. چیزیکه بیش‌از همه قابل تقدیر است، انتشار جزوهٔ نفیسی‌است که اخیراً آقای سرهنگ اخگر با آن قلم شیوا و طبع موزون سروده اند بیانات منطقی معظم‌له تنها باعث اقناع و رد انتقاداتی است که آقای بهمنی شیرازی بعالم خلقت نموده، حقیقتاً انتشار این اثر گرانبها که پایهٔ اصول دینی و اخلاقی را از همه جهت محکم نگاه میدارد، برای‌جامعهٔ‌جوان امروزی بسیار مفید میباشد، زحمات آقای‌مطیعی مدیر محترم نامهٔ کانون شعرا در انتشار جزوهٔ نفیس وگرانبهای شاعر جوان فکر آقای سرهنگ اخگر قابل بسی تمجید بوده و ما ضمن تبریك تجدیدسال؛ بقای گویندهٔ‌دانشمند وناشر ارجمندش را از خداوند یکتا مسئلت داریم. «نوروز»

(۴۹)

نگارش آقای محیط مافی مدیر روزنامهٔ وطن

بیچون نامهٔ اخگر:



آقای هاشم محیط‌مافی مدیر روزنامهٔ وطن

در مطالعه (بیچون نامهٔ) ادیب سخن‌سنج توانا صاحب سیف و قلم که در جواب شاعر سخنگو بهمنی شیرازی در مقابل چون و چرائیکه با خدا راجع بخلقت کرده بود محظوظ ابیاتی چند سروده و طریق اندرز و نصیحت را پیموده اند. آری از دانشمندی مانند اخگر شایسته بود که در مقابل اعتراض بخدا نصایح ادیبانه و در عین حال بانزاکت ادبی بگویندهٔ آن اشعار بنمایند زیرا رفع اشتباه را باید بادلایل و منطق نمود بطوریکه در جواب بعدی آقای بهمنی که در جریدهٔ خوزستان درج کرده بودند خواندم آقای بهمنی به دوعلت این راز ونیاز را کرده‌اند، اولی ناز نسبت به معبود، دومی نیاز به اسرار حکمت و خلقت وجز این دو منظوری نداشته‌اند، این تفوه را نسبت بشاعر جوان نباید کرد که برای شهرت یاعدم عقیده مبادرت بسرودن این ابیات نموده باشند درقسمت اول چون این موضوع خصوصی است، بین عاشق ومعشوق و خالق ومخلوق رازنیاز بندگی است، در قسمت دوم، هر مصنوعی نسبت بصانع خود نیازمند است، که از اسرار حکمت وخلقت اطلاعی پیدا کند آقای اخگر جوابهای منطقی داده اند و البته متقاعد شده ، برای اینکه اسرار خلقت را تا حدی که مقتضی است تذکراً بیان نمایم ابیات ذیل را برای مطالعه وکشف حقیقت ورفع شبهه بخوانندگان بیچون نامه تقدیم میدارد وامیداست درنظر اهل فضل و دانش مطبوع افتد :

سخن گوئی نموده شکوه از حق — سخن سنجی، جوابش داده مطلق
نصیحت کرده، کین رسم وفا نیست — که این چون و چرا، با حق روا نیست
شود این درخور اخگر که گوید — که مخلوقی، ره عصیان نپوید
چو کرده بهمنی چون و چرا سخت — به یزدان بهر خلقت شکوه از بخت
هرآنچیزیکه در آئینه پیداست — یقین دان صورت بیننده اینجاست
چو خواندم جملهٔ اشعار اخگر — بدیدم سر خلقت، گفته یکسر
سروده با صراحت، آشکارا: — نباید کرد برپا، شور و غوغا
اگر اسرار خلقت، گفته گردد: — یقین هر جاهلی آشفته گردد
بدور دایره پرکار گردان: — بگرداند، نباید بود نالان
گهی زیر و گهی بالا و پهلو — بگرداند، کند بر هرطرف، رو
پس ازطی کردن آندور دیگر — نماید اعتراض، از خلقت اندر
سخن سنج ادیب نیك کردار — مثال آورده در پاسخ بگفتار
زماهی و زساعت کرده اظهار — ندارد چاره‌ای جز ستر اسرار
عجب نبود ادیبا! گر که موری: — زند طعنه سلیمان را، ز دوری
نداند سر خلقت چیست، ناچار — کند از خلقت خالق بس انکار!
به‌دوری راضی و دوری شکایت — کند آغاز، گفتار و حکایت
چو پرده پرده دار آویخت، پندار: — نه بیند چشم ظاهر باطن کار
چو با چشم خدا بینی به بیند — دویك بیند همان یك را گزیند
چو وحدت یك تموج کرد کثرت: — وجود آمد بظاهر، یافت شهرت
که گفته: کل شیئی یرجع الاصل — رسد کثرت بوحدت جمله بیفصل
نداند کس چواین اسراریکجا — روا نبود «محیط»، این نزد برنا

پنجم مرداد ۱۳۱۵

محیط مافی مدیر روزنامهٔ وطن

قسمت دوم

نظریات شعرا

بترتیب حروف تهجی

(۵۰)

از همدان : نظریهٔ آقای آزاد رئیس انجمن ادبی همدان

سخن سنجی، جوانی، بهمنی نام؛
دماغش، پر ز سودا ها و اوهام

خدائی‌را، مخاطب کرده موهوم
ز کردارش، کشیده ناله چون بوم !

زموهوم خود، آن، گویای فاضل:
کشیده ناله از دل، چون جلاجل!

که«گر تو، اصل عقل وعدل ودادی:
چرا دادی باین، و انرا ندادی؟»

« اگر تو آفریدی گوسفندان :
چه لازم بودگرگ تیزدندان؟! »

«چه میشدگر نمیشد شام تاریك؟
چرا باشد یکی بد، دیگری نیك!»

«تو با زیبا، چرا زشت آفریدی؟
مگر اندرز شیطان را شنیدی؟!»

غرض، از این چراها، بی محابا :
بسی رانده سخن، از زشت و زیبا

خداوند سخن، سرهنگ اخگر:
که عون کردگارش باد یاور؛

بپاسخ در، در معنی گشاده
باین معنی، که داد فضل داده

حکیمانه، جواب آن سخن‌ها :
همه داده، ولی با رمز و ایما



آقای آزاد همدانی

سخندان سخن آرا مطیعی: سقاه‌الله من غیث مریعی ؛
مدیر نامهٔ کانون اشعار؛ که بادا ناصرش ، تائید دادار ؛
نموده نو دگر ، رسم کهن را بطبع آورده ، این هردو سخن‌را
در این رفتار، جز بسط معارف: ندارد چشمی ، از عامی و عارف
بلی ، نشر سخنهای ادیبان؛ معارف راست، بهتر رتبت وشان
شناساند بهم ، مر شاعران را دهد ربطی بهم ، نام آوران را
بسی در های مکنون، رایگانی : کند عرضه ، بر ارباب معانی

خدا، اجری سزا یوم‌المعادش : در اینکار پسندیده ، دهادش
همیشه ، خاطرش خشنود ماناد روانش ، را درودی باد از(آزاد)

بلی ، هرکس بقدر دانش خویش: سخن باید بگوید، از کم و بیش
سخن، معیار فهم وعقل مرد است سخن، میزان علم و جهل مرداست
پس این پرده، گوینده است پنهان سخن‌را پس همان صاحب‌سخن‌دان
دراین میدان ، یکی پیش ویکی پس یکی قطره ، یکی دریای اطلس
یکی در رتبه یك‌دان، دیگری بیست وزین‌رو، خرده‌گیری، برکسی نیست
خدارا ، مور، همچون خودشمارد که گر شاخش نباشد، نقص دارد!
سلیمانی بباید ، تا شناسد : خدای‌خویش را ، آنسان‌که شاید
بباید احمدی، تا روز موعود : بمنبر برکند وصفش بمجهود(۱)

خدا ، خوبست‌وخوبی ذاتی‌اوست بدی، نسبت بدو دادن، نه‌نیکوست
مجسم گر شود جان محبت : خدا آنست و ما آن محبت
زبانم‌لال ، این هم وصف اونیست که رب العزه را ، درگاه عالیست
خداوندی‌که، گه‌خوبست وگه‌بد: خدا نبود ، که یا دیو است، یادد

درآخر، زین سخن هم ناگزیرم اگر کلفت بود ، پوزش پذیرم
من و تو اخگرا وان بهمنی‌نام برون از خویشتن، ننهاده یك گام
کجا از دیگری باشد خبرمان؟! برای دیدن او ، کو بصرمان ؟!
زشخص دیگری ، درما اثرنیست بجز اندیشه‌مان ،ازوی خبرنیست!
پس آن ، بهتر، که‌راه‌خویش‌پوئیم سخن، ازکشك وپشم خویش‌گوئیم
نهیم این داستان‌را ، بهر اهلش که مارا نیست، نه‌علم و نه جهلش
چونوری نیست دراین راه‌مظلم: سخن کوتاه به ، والله اعلم

(۱) اشاره به‌خبری است معروف



(۵۱)

از کاغذ کنان :

نظریهٔ آقای امیرمقدم اخگر خلخالی

(عکس سمت راست)

چو سر زد از افق مهر منور
جهان شد تنگ بر افواج اختر

فروغ ایزدی تابید و گردید؛ ز فرش اهرمن حیران و مضطر
دم مشگین باد صبحگاهی : هوا را داد ، خوی مشك اذفر
دگرباره ، چمن رشك جنان شد در او گلبن چوطوبی، جوی کوثر
صدای عندلیب از شاخساران : چو زیر تار ، روح‌افزا و دلبر
مرا زین شاهکار نغز خلقت ؛ تو گوئی نیست دیگر هوش درسر
گهی چشمم به‌لادن، گه به سوری گهی بر گلبن خوشرنگ دیگر
گهی مبهوت، ازاین صنع بیچون کند دل، ذکر صانع را مکرر
گهی گویم بدل، ای کاش چونمرغ ؛ مرا هم‌بود ؛ جای، بازوان ، پر
که ناگه قاصدی از در درآمد همایون فال ونیکو خوی و منظر
بدستم داد ، خندان، نامه‌ای چند بدان عادت که بود او را مقرر
درآن حالت که می چیدم سرمیز؛ مرتب آن یکی بر روی دیگر
فتاد از آن میان ناگاه چشمم : به بیچون نامهٔ زیبای اخگر
چه گویم چون توان اطلاق کردن: کتاب ونامه را برعقد گوهر؟،
چوپاك آئین،بدانش جفت گردد؛ خرد را ، زو شود نیرو فزونتر
خرد چون گشت نیرومند، گردد : دگر بی‌شك درخت جهل ، بی‌بر

در این دنیای پر آشوب امروز: بشر را احتیاجاتی است ، بی مر
به خوش بینی و امید تفضل ز الطاف عمیم حـی داور
زبیچون نامه ، این مقصود عالی: چو خور تابد ، بدلهای مکدر
بظاهر ، گرچه پاسخ بهمنی راست بباطن ، بر جهـانی گشته رهبر
چه نامه، نورچشم هوش وادراك مذاق روح را ، چون تنك شكر
برای پنجمین بارم، گذشته ـ : ز پیش چشم، زاول تا به آخر
هنوزم شوق، افزونتر زپیش است برای خواندنش ، یکبار دیگر
کتابی ، دفتر سحر حلالی ! نشان قدرت طبع سخنور
ز الفاظش ، عیان افـکار روشن صفای روح را ، معناش، مظهر
براهینش ، دلیل منطق پـاك مضامینش ، زصافی روح پرور
زهربیتش، کتابی می‌توان کرد : خرد، گر خواهدش باشد ، مفسر
زهی ، براین چنین طبع توانـا فری ، براین چنین فکر منور
به توصیفش، چسان گردد موفق: مرا ، این طبع ونطق کند و اقصر؟
چنان آثار باقی خود سزایند پدید آرنده را در حـد اکثر
چه بهتر مرد را، زآثـار نیکو که ماند در جهان ، تاروزمحشر

بپایان ، بایدم ، کردن تشکر: ضرورترا ، ز دانائی هنر ور
مهین دانشور ، آقای مطیعی که دانش ، زوفزاید هرزمان فر
زدودن را، ز دلها زنگ تردید نمودنشان ز لوث شك ، مطهر
زطبع ونشر بیچون نامه افزود : به نیکی های خود ،کاری نکوتر
بحکم عقل، حالی واجب آمد : مرا ، عرض ثنا ، در هردو محضر
مشام عقل، بادا تاجهان هست : ز گـلبن های فکرت تان، معطر

تبریز ۱۹ مرداد ۱۳۱۵ امیر مقدم اخگر خلخالی .

«۵۲»

مشهد: نظریهٔ آقای محمد حسین ادیب آزاد (عکس سمت راست)



تو! ای باد صبا از جانب شرق؛
بسوی ری، گذر بنمای چون برق
برو یکسر، به مشکوی مطیعی
ببوس از جان و دل، روی مطیعی

بگو، کی رای تو، چون مهر گردون
گرفته، رونق و فر از تو کانون
ز کانون نامه ات، دلشاد گشتم
ز قید رنج و غم، آزاد گشتم
که باشد درج درآن حکمت‌وپند
شود خرم از آن، جان خردمند
همه اشعار آن، در ثمین است
نکوتر، ازگل و از یاسمین است
غزلهایش، تمامی روح پرور
یکی از دیگری، باشد نکوتر
بسی لذت برم، زان روزنامه
چو درفضل و هنر، داری تو خامه
چو جان خویشتن دارم عزیزش
مجلد کردم و دارم تمیزش

❀❀❀

ز بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر،
یگانه شاعر راد سخنور
که اندرفضل ودانش، طاق باشد
به خوبی، شهرهٔ آفاق باشد
سخن سنج وسخن فهم‌وسخندان
سخن جو و سخنگو و سخنران
زبس نظمش بود خوب و گرامی،
بود متقن، چو اشعار نظامی
جوابی، گفته نیکو، بهمنی را
عیان فرموده، راز گفتنی را
ادیبی ! بهمنی، از اهل شیراز،
که در آشفته گوئی گشته ممتاز

هزار افسوس ، زان طبع روانش
که زاده کفر ، ازکلك و بنانش !
تعرض کـرده باخلاق بیچون
نباشد گفته اش ، ازجهل بیرون
یکی منظومه ای ، بنموده انشاد
زحکمت های حق ، بگرفته ایراد !
زحکمت های حق ، گردیده غافل
قدم بنهاده ، اندر راه باطل !
بقدر فهم خود ، گفته سخن را
ازاینرو ، کرده رسوا خویشتن را
ندانسته ، که کار حی بیچون :
بود از فهم و از ادراك بیرون
کجا ، خس میرسد در قعر دریا ؟
شود ، کی ذره مهر عالم آرا ؟!
بکنه ذات حق ، نابرده کس پی
تمـام ما سوی فانی و او حی
تمام انبیا ، در صنع یزدان ؛
سراسر محو و مبهوتند وحیران
اگر زشت واگر خوب آفریده :
همه محبوب و مطلوب آفریده
چه خوش گفته است استاد سخن سنج :
که باشد این سخن بهتر زصد گنج :

«جهان چون زلف وخال وچشم وابروست»
«که هر چیزی بجای خویش نیکوست»

غرض ، اخگر : به آئین فصاحت
مر اورا داده پاسخ با ملاحت
چو دیده شعر کفر آمیز اورا :
که در راه ضلالت ، کرده رو را :
در درج معانی ، باز کـرده
جوابی بس نکو ، آغـاز کرده
نظر کن سوی بیچون نامهٔ او
نگر برحسن طبع و خامهٔ او
شدم مسرور وخورسند از جوابش
که باشد گرم نان و سرد آبش
به آن طبع خوشش صدآفرین باد
نه ازمن ، بلـکه ازجان آفرین باد
جواب بهمنی ، چون نادری گفت ؛
(دری) مشهود ، ازطبع روان سفت ؛
هم اخگر ، چون ورا فرموده پاسخ ؛
جوابی جانفزا و نغز و فرخ ؛
بس است اورا جواب ایندو استاد
کزآن ، جان (ادیب) ازغم شد (آزاد)



(۵۳)

از رشت :

نظریهٔ: بانو اشرف مشکوتی

(عکس سمت راست)

شنیدستم ادیبی ، بهمنی نام؛
چو شد آزرده، از بیداد ایام :

شکایتها ، بدرگاه خدا کرد — بسی درکار حق چون وچرا کرد!
که: «ازچه زشت و زیبا آفریدی — بدنیا کور و بینا آفریدی
یکی را داده‌ای مال فراوان — یکی درحسرت یك گردهٔ نان
یکی دارای جاه ومال و ثروت — ندارد آن دگر ، جزرنج ومحنت
چنین‌فرق وتفاوت یارب ازچیست؟ — مگر آن ناتوان هم بنده‌ات نیست؟
توشیطان را، بجان‌ما ، فکندی — تو چشم ما زحق بینی به بندی
نباشد از ازل ما را گناهی — که خود ما را دلیل و رهنمائی»

مهین دانشور فرزانه اخگر؛ — که ایزد باشدش همواره یاور ؛
زشا کی، این شکایتها چوبشنفت : — ز نوك‌خامه، بس (در)سخن سفت
جوابش داد یکسر با دلائل — مگر زو گردد این افکار زائل
مراورا داد ، پاسخ آن سخنور — مهین سرهنگ بافرهنگ اخگر؛
بدو فرمود آن دانای نامی: — که خود باشد چو افکارش گرامی:
« توچون دانی که راه‌ورسم چونست؟! — زحد فکر تو،برهان برونست »
« نه‌حدما است این چون وچرا ها — نباید گشت گرد این خطا ها »

خداوندی که ما را آفریده ؛ هر آنکس را بکاری برگزیده،
نه‌عالم را برای ما بپا کرد ؛ که بهر نظم آن ایجاد ما کرد
عطا فرموده ما را فهم وادراك که تا داریم قلب خویشتن پاك
نباشد جز هـوای نفس انسان که آنرا نام بنهادند شیطان
اگراز فعل بد دوری گزینیم: بلاشك، روی شیطان را نه بینیم
که شیطان، جز هوای نفس‌ما نیست بغیر ازنفس‌ما شیطان ، بگو؛ کیست
کجا! مـارا سزد اینگونه گفتار ، ز مخلوقی نزیبد همچو رفتار
خدا بخشیده ما را هرچه شاید خدا فرموده ما را آنچه باید

❀❀❀

بعالم نیست ، کس‌چون من گرفتار ندیده کس چومن ، ازخلق آزار
چه محنت‌هـا که دردنیا کشیدم! چه سختیها زنوع خویش دیدم!
بدوران جوانی پیر گشتم ، ز عمر و زندگانی . سیر گشتم
ولی همواره کردم؛ شکر یزدان درآن بیچارگی ویأس وحرمان
اگرچه غصه خوردم بینهایت ؛ نکردم از خدای خود شکایت
بجز تسلیم درغم چیست چاره؟ رضـا باید به بدبختی هماره
در اینجا مقتضی باشد کنم یاد ازآن کوکاین بنا را کرده بنیاد
مطیعی آن سخندان و سخنور که باشد ناشر آثار اخـگر
بسی بنموده جد وجهد و کوشش برای نشر سر آفرینش !
چو(اشرف)نیست زاین‌اسرارآگاه همان به تـا کنند این قصه کوتاه.



(۵۴)

شیراز : نظریهٔ بانو رباب اشرف متخلص به (افسر)

(عکس سمت راست)

شب پیشینه ، این کاخ ملمع
چو از سیار وثابت شد مرصع ،

ببحر فکر وحیرت بودم، اندر ؛
که آمد ، نامهٔ بیچون اخگر

بخواندم سر بسر اشعار آنرا
سئوال و پاسخ و گفتار آنرا

بدیدم : نکته دانی بهمنی نام ؛
شکایت کرده از دوران و ایام !

بگردشهای ایامش بسی جنگ
ز بازی زمانه ، گشته دلتنگ

که « یکتا خالق بیچون سبحان:
چرا بنموده خلق انسان وشیطان ؟»

سوی کردار حق، چون وچرا گفت
حکایت هابسی زین ماجرا گفت !

***

بیا تا با تو گویم این حکایت
مکن از خالق بیچون شکایت

چوباد وخاك و آب و آتش و نور؛
بسا چشم درخشان و بسی کور

بسا زیبا نگار ماه پیکر ؛
بسی بد سیرتان دیو منظر ؛

دراین عالم ، چولازم گشت وملزوم
نگردد ، سرخلقت ، برتو معلوم

کجا بتواند از اسرار عالم :
برد پی جن ودیو و انس و آدم ؟،

بزیر گنبد نیلی گردان ،
بسا فکر حکیمان گشته حیران !

بغیر از ذات پاك جاودانش ؛ — که واقف شد ؟ ز اسرار نهانش!
بحکمت خلق بنموده است عالم — در آن ، ایجاد جن وانس و آدم
خداوند است وخلاق جهان اوست — بعالم ، واقف سر نهان اوست
بسا پیغمبران و هادی راه ؛ — ز سر حق ، نگردیدند آگاه
حکیم نیك رأی نیك اختر؛ — ادیب پر خرد سرهنگ اخگر
حکایت گیرد ، از ماهی و دریا — شود هادی ز بهر پیر و برنا
مطیعی ، آن ادیب نکته پرداز ؛ — چه خوش بنموده بابی از سخن باز
که هرکس، هرچه داند، بازگوید — ز سر آفرینش ، راز گوید
بفهماند بصاحب دیدهٔ تنگ ؛ — که‌دارد باخدای خویشتن جنگ! ؟
که مردمرا، دراین میدان‌هستی: — بلندیها ، سزاوار است و پستی
یکی، شایان ملك سرفرازی است — یکی ،درخورد جوروترکتازی‌است
بهرکس، هرچه میبایست، آن داد — نداند کس، بجزآنکس، که جان‌داد
نباید پشته را از باغبان خواست — که خودروازچه‌کند وسروآراست
من و توپشته ایم و باغبان اوست — دراین دریای‌معنی‌نکته دان‌اوست
نظر کن ، گفته پیشینیان را ؛ — بگوش جان و دل بسپار، آنرا ؛
«توپنداری،جهانی غیرازاین‌نیست — زمین وآسمانی، غیرازاین نیست»
«همان کرمی،که درسیبی نهانست — زمین و آسمان او همان است »

بس است (افسر) ازاین افسانه بگذر
مدد جو از خدای حی داور .

«۵۵»



قزوین : نظریهٔ آقای محمد امین یمین قوانلو (امیر محترم)

(عکس سمت راست)

شبی، در محفلی، بااهل ایمان ؛
بسی شد گفتگو، درشعر وعرفان
یکی گفتا : دهیدم گر اجازه ،
بگویم مطلبی ، بسیار تازه
همه گفتند: با آن شخص دانا ؛
چه باشد مطلبت ؛ اکنون بفرما
بگفتا : بهمنی نامی ز شیراز ؛
سخن باذات بیچون کرده آغاز
چرا آورده ، اندر کار بیچون !
جنونش کرده گل، مانند مجنون !...
بموهومی ، خدا را یاد کرده
دراین وادی ، بسی بیداد کرده!
شریك خیر و شر کرده خدارا !
بپیموده عبث ، راه خطارا !

❀❀❀

بپاسخ گفته‌اش سرهنگ اخگر
بنظم آورده همچون (در) و گوهر
به بیچون نامه ، آنرا نام کرده
غذای روح خاص و عام کرده
مطیعی، جمله را از روی فکرت:
نموده جمع ، در اسرار خلقت
هم این گمنام را، فرموده آگاه :
که بردارم قدمهائی در این راه
چگویم من، پس از اخگر دراینباب؟
که مس آرم مقابل ، بازر ناب

همان بهتر، که گویم، بهمنی را: ز سر بیرون کند، کبرو منی‌را
خداوند جهان، خلاق عالم؛ که کرد از راه حکمت، خلق آدم؛
پدید آرندهٔ دنیای هستی بر آن بخشندهٔ بالا و پستی
به اسماء صفاتش، علم داده اساس علم، بر آدم نهاده
برون زاندیشه وخارج ز کثرت؛ پرستش‌کرده اند، اورا، بوحدت
اگر خواهی‌که بینی جوهر جان؛ بهر ذره عیان بین، لیك پنهان
بود باری تعالی، جان جانان قدیم ولم یزل، حی‌است وسبحان
خداوندان عالم را، خداوند: خداوندی بود، بیمثل و مانند
برون زاندیشه ووهم وگمان‌است نباشد جان، ولی جان‌جهان‌است
تمام کائنات، از عهد معهود؛ شهادت داده بر اثبات معبود

☆*☆

گذر ای بهمنی! ازاین چه وچون ستایش کن، بذات پاك بیچون
ثنای ذات بیچون خدا گو رضای خاطر خلق خدا جو

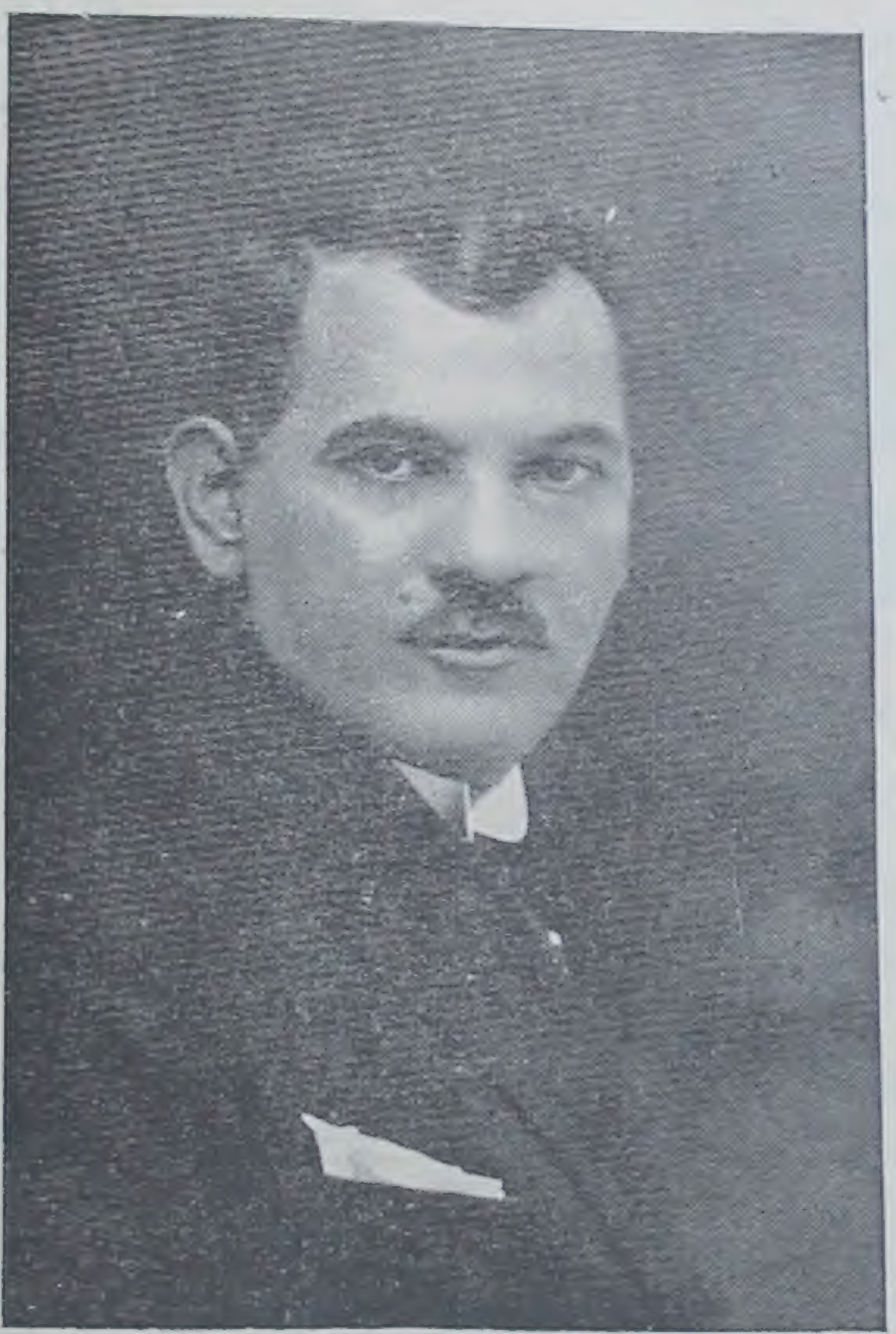
☆*☆

زبان‌بربند (امین) ازاین مقالات نکوبین، در دل هر ذره، آیات

☆*☆

دوشینه شنید، گوش‌دل در رؤیا؛ ازعرش، یکی فرشته میکرد ندا:
گوئید به بهمنی، بکار بیچون: هرگز نبود شایبهٔ چون‌و چرا!

قزوین: محمد امین یمین قوانلو



(٥٦)

تهران: نظریه آقای شیخ الملك اورنگ نماینده مجلس (عکس بالا)

چو بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر؛ بدست آمد مرا ، ز اول بآخر ؛

کتابی یافتم، مرغوب و مطلوب
ز مطبوعی، بسان روی محبوب

جوابی دیدم آن منظومه را باز :
پی گفتار مردی، ز اهل شیراز

که نامش بهمنی، کارش چه‌وچون ؛
بکار کارگاه (حی بیچون)

❀❀❀

دراین دیر کهن، او نیست تنها ؛
که ازحیرت، خدا را، کرده حاشا !

در این خرگاه حیرت زای عالم :
هزاران همچو او باشند و منهم!

خلایق، غرق در دریای حیرت
همه، آواره در صحرای حیرت

خرد، زین بارگه، آگه نباشد
کسی را، اندر آنجا، ره نباشد

جهان، ازعلت و معلول برپاست
علل پنهان، ولی معلول پیداست

ز علتهای گوناگون پنهان:
ندارد آگهی، بیچاره انسان !

چو بیند آدمی، معلول پیدا ؛
همی جوید، زهرسو، علتش را

شود حیران، چو علت را نیابد
پی چون و چرا، هرسو شتابد !

هزار اندیشه، اندرخاطر و دل :
زخود زاید، که سازد حل مشگل !

نگردد چون زفکرش مشگل آسان؛
ازین رو میشود، عاقل هراسان

ز حیرت، گاه گاهی ژاژخاید
خدارا هم، ازاین رو منکر آید ...!

گهی گوید: جهان، نقشی است برآب
مرآنرا، چون خیالی بیند وخواب

گهی بیهوده داند، کار عالم !
و از آن بیهوده‌تر، این سبزطارم !

تصادف را گهی سازد جهاندار،
که عالم، با تصادف شد پدیدار !

خدائی گه، بفکر خویش سازد
بمخلوق خیال خویش، تازد !

کند بر آنچنان بیچاره یزدان :
دوصد ایراد، با صد گونه برهان

ستمگر خواندش، گاهی ستم کیش
گهی بیگانه اش داند، گهی خویش

گهی گوید: چرا کردی توزشتم ؟!
ملخ، ازچه خورد، همواره کشتم ؟!

قضاوت را ، درون مغز ، آخر :   یکی عالی بنا سازد ، بخاطر !
کشاند آن خدای بی زبان را ؛   درون محکمه ، بنشاند آنرا !
زبـانش مدعی ، انـدیشه قاضی   ازاین خصمی ، شود البته راضی !...
یکی حیران‌تراز وی ، آید ازراه ؛   بفکر خود ، نماید راه ، از چاه !
خدابین و خدا جو گردد از دل   بـه آسانی نماید ، حل مشکل
نمیداند ، که‌او هم ، هست حیران   خدائی هم ، درون خاطر آن
جهانی ، در پی نفیند و اثبات   دراین‌شطرنج بازی ، جملگی مات!
یکی ناپخته ، الفاظی کند جور   توگوئی ، اندراین کاراست مجبور
بهم بافد مرآن ناپخته و خام ؛   که آشفته دلی را ، سازد آرام

❀❀❀

منم چون بهمنی ، مبهوت وحیران   بکار کارگاه صنع یزدان
ولی ! فرقی میان ما هویداست   نه پنهانست ومخفی ، خوب‌پیداست
مرا ، لب ازچرا بسته‌است وازچون   در این خرگه ، بکارصنع بیچون
نه‌آنسان بنده حیرانم دراین کار ؛   که باشد خود مجالم ، بهر گفتار
مراحیرت ، چنین لب‌بسته دارد   قلم را ، در کفم ، بشکسته دارد
ز چون و از چرا ، من برکنارم   زحیرت ، بـا خدا کاری ندارم
نه از دل ، برخدا ، انکار دارم   نه با او جنگ ، یا پیکار دارم
نه اثبات خدا را پیشه کردم   نه حقی ، خلق ، در اندیشه کردم
ز وهم عالم ما ، حق برون است   خردرا ، دل در این‌ره ، غرق‌خونست
نه‌حق آزرده ، از انکار گردد   نه هرگز شاد ، از اقرار گردد
کجا گنجد خدا ، در قالب‌حرف ؟   کجا دریا ، بگنجد در دل ظرف ؟
بپویه عالمی ، اندر تك و دو ؛   بچرخ اندر ، همه از کهنه و نو ؛

در این ره تا ابد، با سر بپویند   که شاید، کردگار خویش جویند!

چو هرذره بجنبش، در تکاپواست: حقیقت‌را، زپی، در برزن و کوست

نیارد، تا زرفتن، گام گیرد   در این جنبش، دمی آرام گیرد

نه مهلت میدهندی، اندراین دشت   که آساید ز پویه، ذره از گشت

بدریای فلک، این‌خاک چون گوی: که یکدم نیست، ساکن از تکاپوی:

چو کشتی، در میان بحر افلاک: بجنبش، روز و شب، پویان‌بود خاک

من‌وتو، که دراین کشتی‌سواریم: برفتن، هرنفس دم میشماریم؛

مجالی نیست ما را، بهر آرام   که اندیشه کنیم، آغاز و انجام

پی اندیشه و فکر، اولین گام: ببـاید، تا که ما گیریم، آرام

بجنبش، کی توان اندیشه کردن؟   خیال خام و پخته، پیشه کردن!

اگر مهلت بما دادند یکدم: کنیم اندیشه ای، در کار عالم

کجا مهلت دهد، گردنده افلاک؛   پی اندیشه ما را، بردل خاک؟!

بچرخ اندر، کجا اندیشه شاید؟   که گردون، لحظه ای برپا نپاید

از آن، کس را نمیباشد مجالی: که اندیشه نماید، یا خیالی

پی اثبات و انکار خداوند: نمیگوید، که این چونست و آن چند

چه‌خوش بسرود درشیراز، حافظ   وزاین سر کرده، کشف راز حافظ:

«بمنزل‌گاه مقصودی که ره نیست؛   بره این کاروانرا، روی با کیست؟!»

«بلی؛ آید بگوش جان عالم: ازاین‌صحرا، جرس‌را، بانگ‌هردم»

«جهان، دنبال آن بانگ و هیاهو؛   بود روز و شبان، اندر تکاپو»



(۵۷)

تهران : نظریه اقای امیر فیروزکوهی

(عکس سمت راست)

نیست این وحشت سرا، جای سکون　　غایة کل السکون ان لا یکون
چون بنای کن فکان بر گردش است؛　　ابله است آنکس که میجوید سکون!
نیست بنیاد امانی ، استوار　　زاین مقرنس چرخ بی سقف وستون
این جهان باداست وما خاشاك وار؛　　میرویم آنجا که او شد رهنمون
مطرب آنجا کاختیار نغمه کرد ؛　　لاجرم آواز خیزد ، زار غنون ،
خنگ را، چون رائض آرد در خرام؛　　سرنه پیچد ، گرهمه باشد ، حرون
آدمی از خاك چون آمد پدید ؛　　زان بود چون خاك ، پامال وزبون!

با چنین سرگشتگیها کرده اند ؛　　بهرهٔ ما زاین بساط گونه گون :
یك دل خونین و، دردی بی شمار　　یك تن رنجور و، رنجی برفزون
لیك با این جمله، حاشا گرشویم :　　آشنای شکوه، چون خصم جبون

شکوه ، در آئین عشق پاك نیست — آن هوس باشد، که دارداین فسون
گر همه معشوق را ، میل جفا است — نیست عاشق را ، مجال چند وچون
میخوریم این زخمه‌ها، تا بر کشیم ؛ — نغمهٔ انا الیه راجعون
چون دل خونین پسندد ، آن نگار — گو همه تن دل شوو، دل، جمله خون
بنده ایم و بنده، در فرمان بری — نا گزیر آمد چو عاشق ، از جنون
ملعبهٔ جبریم وجبری گرچه نیست: — طور مان مقبول آن طور فنون
حضرت سرهنگ اخگر، آنکه نیست؛ — ملك معنی را ، چنو میری کنون
هم سخنور را ، به حکمت ، رهنمای — هم سپاهی را ، بنصرت ، رهنمون
نك حدیث نغز آن استاد بین — گر شنیدستی ، حدیث ذوشجون
حبذا جهد مطیعی، آنکه گشت ؛ — بیخ نادانی ، ز فضلش باژگون

کانچنان ابکار بیمانند را ؛
آورید از کنج گمنامی برون.

(۵۸)

تهران : نظریه آقای ایرج اخگر

(عکس سمت راست)



خداوندا ! تو حی لایزالی
توانائی ، قدیمی ، بیمثالی
زحد فکرما وصفت برون است
که وصف‌تو، زفهم ما فزون است

توئی پروردگار ماه و خورشید
توئی مستغنی ازتوصیف وتمجید
تو هستی، صانع کیوان و بهرام
تو بستانی قرار و بدهی آرام
نمیدانم چه هستی؟ هرچه هستی:
توئی ، دانندهٔ اسرار هستی
خدایا ! جمله افعالت، خدائیست
وگرنه، کی برای‌خود نمائیست !؟
بدنیا سفره ای میگسترانی ؛
بشر را با تفاوت ، میخورانی
همه، ازخوان جودت ، بهره‌مندیم
توئی مستغنی و ما مستمندیم
تو صاحب اختیاری، جان مارا
ببخشا از کرم ، عصیان ما را

❀❀❀

سخندانی ،که نامش بهمنی بود
دچار پنجهٔ عجب و منی بود !
خدا را بی محابا ناسزا گفت !
بذات حق دوصدچون‌وچرا گفت!
جواب گفته هایش بدهم آسان:
که ازگفتار خود ، گردد پشیمان
بهل چون و چرا ، ایمرد دانا ؛
که هستی، در سخنگوئی ، توانا
جواب گفته های خویش بنیوش
بگیر این پند های نغز در گوش :

برو ای بهمنی ؛ فکر دگر کن، بچاه افتی ، بروکم شوروشر کن
من وتو ، بنده ای از بندگانیم رموز خلقت خود را ندانیم ...
من و تو ، زادهٔ صنع خدائیم بباطن ، از پلیدیها جدائیم
دخالت های بیجا ، حد ما نیست بافعال خدا ، چون وچرا چیست ؟
نمیدانی ، که دنیا را بقا نیست بشر را ، راه جز سوی فنا نیست؟!!...
خدا داند صلاح بندگان را ؛ پدید آرد اگر ، سود و زیانرا .
نزیبد جزو را، از کل تغافل نگیرد خورده هرگز،جزو، از کل
بهر ذره که بینی در زمانه ؛ بود از خلقت خالق نشانه
درخشان هریك ، از نور خدائیست ز نور خالق بیچون جدا نیست .
هزاران مهر رخشان ، در تلاطم ؛ بپویه گرد هریك ، خیل انجم :
که هریکشان گواه قدرت اواست نشان مغز ، باید جست از پوست
همه فانی،ولی حق جاودان است که اینمعنی ، بدانایان عیان است
ادیبا ! بهمنی ! ایمرد فاضل ؛ مرا از تو ؛ تمنائی است در دل
که اندرزم ؛ بجان و دل پذیری مبادا کینه ام ؛ در دل بگیری
اگر « ایرج » تورا اندرز داده؛ « ببخشا ؛ گر جسارت شدزیاده ! »



«۵۹»

تهران: نظریه آقای آقامیر سید علی مجتهد (برقعی)

(عکس سمت راست)

مطیعی! ایکه صیت فضل و ادراک :
زتو، زین خاکدان، برشد برافلاک

به بیچون نامه‌ای که نشر دادی؛ — در حکمت بروی جان گشادی
اگرچه درجواب بهمنی آن : — یگانه شاعر راد سخن دان:
سخن دان جهان؛ سرهنگ اخگر؛ — که شعرش کرده عالم را مسخر ؛
گهر های معانی' نیك سفته — جواب هرچرارا ، خوب گفته
جواب بهمنی، حقاً چنین است؛ — که‌این، قول همه اهل یقین‌است

چو ذات اقدس ایزد ، تجلی : — باسماء و صفات لایزالی ؛
نمود ، از بهرخود مفهوم اشیاء ؛ — همی گردید ، در علمش ، هویدا
زاسما گشت خود ، آثار اعیان ؛ — همی در علم سبحانی ، نمایان
یکی زاثار گل بود و یکی خار — یکی زان مهره بود و دیگری مار
یکی خورشید بود و دیگری ماه — یکی هم بنده بود و دیگری شاه

به تعبیر دگر، چون حق تماشا ؛ — نمودی باصفات خویش خود را ؛
هرآنچه بود ممکن، خلق آنها ؛ — نمایان گشت بهر حق تعالی
نقوش جمله ، از مه تا بماهی : — نمایان گشت ، در علم الهی

یکی زیبا نمود و دیگری زشت ! / یکی لعل بدخشان، دیگری خشت!
مقام واحدیت، خود همین جاست: / که ماهیت، الی کم شئت، پیداست
وجودی، غیر واجب نیست آنجا / ولی، ثابت بود، مفهوم اشیاء
پس آنچه گشت اندر علم پیدا : / همانا هست، ماهیات اشیا
سپس ازلطف وجودش، بار دیگر؛ / پدید آورده آنها را سراسر
نه گل را کرد گل، نه خار را خار / بهستی کرد، آنها را پدیدار
نه کج را کرد کج، نه راست را راست / کجی و راستی، از قامت ماست
نقوشی را که اندر منظرش بود؛ / سراسر، خلعت خلقت به بخشود
مفاهیمی، که اندر علم بنمود ؛ / یکایك خلعت هستی به بخشود
نکرد ازلطف جود خویش، امساك / فلك را آفرید و تودهٔ خاك
جهانرا کرد، ازجود خود، ایجاد / بهر کس هرچه درخور بود، آن داد
بهشتی را نگفت، ایدون تو زشتی / پلیدی را نگفت، اهل بهشتی
پلیدان را، همان داده است ازجود؛ / که پاکان را، بدان کرده است موجود

چنانکه: گرمهندس خویشتن را ؛ / در اندیشه، کند یکدم تماشا؛
بنام هندسه، اشکال اشیا ؛ / همه گردد، به پندارش، هویدا
همه اشکال را، خود ازکم وبیش: / بیندیشد، همی در فکرت خویش
مهندس، شکلها در خویش بیند / نه اینکه، شکلها را آفریند
دگر باره، چوخواهد شکلها را: / بخارج آورد بهر تماشا ؛
مسدس، مینماید، شکل مأنوس / مثلث، مینماید، شکل منحوس !
اگر شکل مثلث، بد نماید ؛ / مهندس را، هجا گفتن نشاید !
مثلث را، مثلث، او نفرمود / مثلث، خود بذات خود، همین بود
مهندس، که همه اشکال را ساخت، / بدین شکل مثلث هم، به پرداخت

مثلث را ، نشاید رنجش از غیر – که در این شکل، ذاتاً نبودی خیر
اگر نقص است، در این شکل و نقش است – نه در آنکس، که نقش از او شده هست!
نه در نقاش و نه در کار او عیب – اگر عیبی است، در نقش است بی‌ریب...!

تو کج را، حق تعالی کج نفرمود – تو کج را ، خلعت هستی به بخشود
تو ، در علم خدا، خاری نمودی – ز جود خود ، ترا داده وجودی
تو بودستی همی ، نابود و گم نام – بفیض حق ، نمودی عرض اندام
اگر نیکی کنی، از حق همی‌دان؛ – که حق داده توانائیت ، برآن
وگر بد میکنی، از خویش اندیش – که بد باشد ترا ، زاندیشهٔ خویش!
خدا، بد را، ز تو هرگز نخواهد – کمال خویش را ، هرگز نکاهد
ترا باید ، زایزد ، امتنانی – که داده مر ترا ، جسمی وجانی
ولی، بدرا ، زسوء قصد خود دان – نه از آنکس، که داده مر ترا جان
پس این تبعیض، خود در ذات اشیا است – که کج باشد یکی و دیگری راست.

وگر او گفت: «خلق گرگ و شیطان؛ – چرا توأم شده ، بامیش و انسان ؟!
بلا و فقر و درد و رنج بسیار: – چرا ، بنموده انسان را گرفتار ؟!»
اگر چه با بیان نغز گفته – چو در ، با متهٔ ادراک سفته
ولیکن، گشته از این نکته غافل؛ – که حکمتها بود در این مراحل
همه، از بهر تکمیل جهان است – همه، خود امتحان در امتحان است
جهان هم، بهر تکمیل بشر هست – کمال این بشر، در خیر و شر هست
پیمبر ها ، همه ازبهر تکمیل : – تحمل کرده‌اند از خلق، تحمیل!
همه، ازبهر تکمیل بشر ها ؛ – بجان خود خریدند، آن شرر ها !
به تکمیل خود و خلق جهانی ؛ – نیاسودند ، در دوران ، زمانی
لگدها زان ستوران، سخت خوردند: – که تا منزل، تنی را چند ، بردند!...

بلا ها و گرفتاری اولاد ، که هست ، از کردهٔ آباء واجداد ؛
مکافات است و آثار عملها است ! که آثار عمل، ازطبع دنیا است !
مکافات است و واجب گشته آفات بحکم طبع ، از بهر مکافات

﴾در توحید وطبیعت﴿

چو حق، برخلق عالم کرد ایما: طبیعت را نمودی حکم فرما :
همه کار جهان ، بر طبع بنهاد جهان را ، با طبیعت کرد بنیاد
هرآنکس، کوبخواهد، حق شناسد؛ زکفر و شرك و نادانی، هراسد
تفکر بایدش ، در خود نمودن تن و جان خودش را ، آزمودن
به‌بیند غیر تن ، او راست، جانی که تن را باشد از وی ، زندگانی
وراء تن ، نیندیشد خیال است که درتن، خود نشانی، ازمثال است
مثال؛ آن عالمی باشد، که هرجسم: در او موجود باشد، لیك بی جرم
خیال ازعنصری اندازه و رنگ ؛ کند ادراك ، چون مرآت بی زنگ
پس از آن هم ، قوای باطن استی ؛ که ناپیدا و در تن کامن استی
ز هریك قوه ، آثاری نمایان بود در زندگانی تن و جان
بهریك ، گر خلل یابد دمی راه ؛ شود انسان، بکار خویش ، گمراه
وراء این قوا و تن ، بود جان که قیوم قوا و تن ، بود آن
اگرچه دیدنی ؛ باچشم سرنیست؛ ولی باچشم دل، جز او دگر نیست
تن و طبع و قوا و نفس و دانش: همه جان است، پیش اهل بینش
اگر یکدم، جدا گردد ز تن جان؛ ز گند تن ، شود جانها گریزان!
ولی، تاجان ما اندر تن ماست ؛ طبیعت ، در تن ما حکم فرماست
بود طبعی دراین تن، کار پرداز که گردد بی اراده ، کار ازو ساز

طبیعت، درهمه تن، گشته سائر / بدن را، بی اراده کرده دائر
همه اعضا، بکار خویش مشغول / چه مردود اوفتد کارش، چه‌مقبول
چوآب جاری، اندر دشت وهامون: / روان گشته زسر تاپای تن، خون
نبات مو، ز تن روئیده بسیار / بدان سان، کز زمین، روئیده اشجار
ره‌خود، خون، همی بالطبع پوید / نبات مو، ز تن، بالطبع روید
غذا،چون وارد اندر معده گردد؛ / به‌طبخش، معده خود آماده گردد
غذا بی‌حکم‌جان،(کیلوس) گردد / پس‌آنگه، همچنان(کیموس) گردد
بدارد معده؛ درکار خود، ازجان: / بهر دم، انتظار حکم و فرمان
نه ازجان می‌شود زین‌طبع، منعی / نه میخواهد بجز این وضع، وضعی
ولیکن، معده بی‌جان، ناتوان است / که قائم، این تن‌واعضا، بجان است
پس‌آن‌چیزیکه، اندرمعده‌خون‌شد: / بقیومی جان، از طبع دون شد
اگرچه‌کارتن، ازطبع واعضااست؛ / ولی بی‌جان، نگردد کارازو راست
پس، اعمالی،که ازجسم است ظاهر؛ / هم ازجسم وهم ازجان است صادر
بدین معنی‌که بردت شبهه ازبین: / بود معنی (امری بین الامرین)
جهان هم، درمثل، باشد یکی‌تن / که جان او بود، قیوم ذوالمن
مثال‌و امر و عقل، ازعالم غیب: / قوای غیب این تن هست، بی ریب
مثال، آن‌عالمی باشدکه درخواب: / به بینی و به بیداری است، نایاب
منافاتی، که اورا هست تعبیر؛ / بجز سیر مثالش، نیست تفسیر
ازین عالم، چوانسان چشم پوشد؛ / به سیر غیب این عالم، بکوشد
بود در غیب این عالم، نبسته؛ / هرآنچه آید و هرچه گذشته
ازآن پس،عالم نفس است وعقل است / دلیل مثبتش، عقل است ونقل است
نشانی درتوزان ها، نفس‌وعقل است / دگر حاجت، نه برعقل ونه نقل است

مه و مهر و نجوم جمله افلاک ؛ / عناصر، زاب و باد و آتش وخاک؛
موالید ثلاث ، از چار عنصر ؛ / که پیدا گشته،آنسان، کز صدف در؛
مراین تن‌را،همه‌اجزاء اعضااست ؛ .... که درآنها، طبیعت حکم‌فرما است.
همان‌طبعی که، درتن حکم‌فرماست؛ / جهان را نیز ، مانند تن آراست
چو تخمی را بیفشانی تودرخاک؛ / براو تابد، مه و خورشید ز افلاک
همی بارد بر او ، ابر بهاری ؛ / کنند از او، بهنگام آب یاری ؛
بروید تخم ووفق طبع خود بر؛ / دهد یا حنظل ویا شهد و شکر.
نری ، نزدیک چون باماده گردد / ولد ، بالطبع خود آماده گردد .
طبیعت ، میدهد ، کار خود انجام / ندارد هیچ در کار خود ، آرام
ولی، جان جهان، تادرجهان‌است؛ / طبیعت، درجهان، حکمش روان‌است
شود اوضاع عالم، جمله درهم : / نظر برگیرد ار یکـدم ز عالم !
بلی، در اینجهان، جانی نهان است / که قیوم تن و طبع جهان است
بدانسان که ، طبیعت درتن ما ؛ / بدون جان ، نباشد حـکم فرما
طبیعت را ، اثراندر جهان نیست / اگر اندرجهان، جانی نهان نیست
چو بیجان طبع‌را درتن‌اثرنیست: / بدون حق طبیعت کارگـر نیست
چو تن بی جان نتاند زندگانی .... چنان باقی بود بی جان جهانی ؟!
چنانکه، جان، صفات خویشتن‌را : / تواند کـرد ، از سر آشکارا
ولی درناخن پا، گرچهٔ ازاوست؛ / نباشدجان،مگرچون مغز، درپوست
اگر چیزی ، بناخن مس‌نماید: / همان دم، جان برآن‌مس، حس‌نماید
ولیکن ،گردهان در ناخنش بود ؛ / سخن گـفتن، ز ناخن ممکنش بود
اگر در ناخنش، بودی دهانی ؛ / بگفتی قصد خود ، با هر زبانی
همان‌جان جهان‌هم، خویشتن را: / کند از عضو لایـق ، آشکارا

گهی ، از انبیا خـود را نماید
گهی، بدهد عصا ' دردست موسی
گهی . از نای ختم‌المرسلینش :
گهی ، بادست قدرت زای حیدر :
شنیدستی که گفت: آنشاه صفدر :
چنانکه گفت باز آنشاه مطلق :
ولی، درما سوای نفس کامل ؛
خدا، گر نیست پیدا ازدر و دشت؛
مگر گاهی کند ، باخرق عادات:
شنیدستی که موسی‌را شبانگاه:
دمی بنگر ، بتاریخ و به‌اخبار ؛
توهم با گوش دل گر نیك بختی؛
اگر گامی نهی زین طبع بالا ؛
وگر یابی تقرب از نوافل (۱) ؛
درآن حالی که باخود می نیائی ؛
دراین‌معنی، سخن، گرچه‌تمام‌است
اگرچه، جان درون تن نهان است:
تن و جان شما ، ازهم جدا نیست
همه ' در ظاهر و باطن' بود جان
بود توحید، این معنی که گفتم
سخن خواهی اگر در اینمعانی :

گهی ، از اولیا خود را نماید
گهی' موتی کند' احیا به عیسی
کند اظهار ، قرآن مبینش
کند از قلعهٔ خیبر همی‌در
بزور حق ' گرفتم در ز خیبر؟
همانا ، من رآنی قد رای الحق
نهان باشد' محل چون نیست قابل!
بود چون‌جان،که‌درناخن،نهان‌گشت
ظهوری ، از نباتات و جمادات
درختی' فاش‌گفت : انی اناالله ؟!
که دانی مثل‌این،بوده است‌بسیار
اناالله بشنوی از هر درختی
توهم (منصور) وش گوئی اناالله
شوی از بندگی انسان کامل ؛
خدا از توکند بس خود نمائی.
شنو این نکته ،کاین جان کلام‌است
ولی‌پیدا و پنهان' جمله جان است
چونیکو بنگری' این‌دو' دوتا نیست
که درهرجا ' نهی' نامی توبر آن
در ناسفته را ، بهر تو سفتم
ازین پاکیزه تر ، نبود بیانی .

(۱) اشاره بحدیث شریف قدسی: لایزال‌العبد یتقرب الی بالنوافل حتی‌احبه‌فاذااحببته کنت سمعه‌الذی یسمع‌بی وبصره‌الذی یبصربی ویده‌الذی یبطش‌بی (الخ)



(۶۰)

سبزوار : نظریه آقای محمد تقی (بلوکی) سبزواری

(عکس سمت راست)

مطیعی ! ای مهین استاد دوران
ادیب و فاضل و راد و سخندان

بگو از من: تو با سرهنگ اخگر؛
که ای دانشور فرهنگ پرور

بخواند هر که بیچون نامه ات را؛
بگوید آفرین، مرخامه ات را

بلی، چون بهمنی از وضع گردون؛
بشد افسرده و دلتنگ و محزون؛

بدون آگهی زانجام و آغاز؛
نموده است او در چون‌وچرا باز

کند پیکار، با دنیا و دوران
بگیرد خورده، بر اسرار یزدان!

بود حل معما های اسرار :
بر فکرت، بسی بغرنج و دشوار

تأمل باید، این باریك راهی است
که‌درهرگام این ره، ژرف چاهیست!

گذر باید بحکم عقل از اینراه
که ایمن مانی، از افتادن چاه

توگفتی پاسخش آنسان که شاید
غبار شبهه اش از دل زداید

سرودی چامه از طبع گهر ریز
بسی شیوا و نغز و حکمت آمیز

بگفتارت، چو جای لا ولن نیست؛
دگر اینجا مرا جای سخن نیست

« چو کاری بی فضول من برآید :
مرا، در آن سخن گفتن نشاید »

ولیك، این چندبیت از بهر تقدیر؛
در آوردم به سلك نظم و تحریر

چو از بسرودنم، این بود کامه :
سزد نامش نهم (تقدیر نامه)

سبزوار: مردادماه ۱۵ ـ محمدتقی بلوکی

(٦١)

تهران : نظریه آقای ملك الشعرا (بهار)

(عکس سمت راست)



من و تو اخگرا ، همسایگانیم
عجب نبود که باهم ، رایگانیم
اگر چه من ضعیفی بی پناهم
ولی همسایهٔ سرهنگ شاهم
شنیدم، گفتی ای سرهنگ هشیار
در اثبات خدا ، یکرشته اشعار
به بیچون نامه ،چون بستی میان را؟!
دلیری کردی و جرئت نمودی
درین وادی ، کمیت جمله لنگست
برون آرد سراز این معدن نور؛
تعالی وصفه عما یقولون
که غیراز پنج حس،راهی نداریم
که جان زین پنجره ، بیند جهانرا
خرد را کی بصانع راه بودی ؟
ولی صانع ،برون ازاین قیاس است
چو دراکناف عالم، نور خورشید
که هر چیزی بضدخویش پیداست

نهادی نام بیچون نامه آن را
بکشف مشکلی ، همت نمودی
حکیمان را درین ره پاسنك است
اگر در قعر دریا، ماهئی کور
بشرهم ، پی بردبرسر بیچون
بدان حضرت نظر گاهی نداریم
برون زین پنج حس، ره نیست جانرا
حواس پنج اگر پنجاه بودی!
خردرا پالهنك ازاین حواس است
گرفتم آنکه صانع را توان دید
چواورا نیست ضدی کی هویداست؟

اگر ظلمت نبودی در زمانه
ندادی کس ز نور خور نشانه

خدا دریا واین عالم سبوئی است
سبورا زآب دریا ، آبروئی است

کجا ظرفی که پراز آب دریاست
خبردار از تك و پایاب دریاست؟

خرد را، اندرین ره دستگه نیست
بحق، جز باشهودو کشف، ره نیست

رهی، هرچند در اثبات رب نه
ولی اثبات رب، چندان عجب نه

عجب دارم من از آن پاك رائی
که گوید نیست عالم را خدائی!

چو در اثبات او عقل است ابتر
به نزد عقل انکارش عجب تر

امید و بیم ووهم و فکر و پندار،
خرد را می کشد تا عرش دادار

گذر سازد بچندین ریسمان ها
خرد، چون بند باز ازآسمان ها

بدین اسباب هـی بیکرانه
دهد از هستیش لختی نشانه

چو والا تر بود ازوهم جاهش
خرد عاجز شود ،با دستگاهش

چو زین اسباب، اثباتش نشاید
به نفیش، بیشتر اسباب باید

دگر ،کاثبات حق اصلی قدیم است
بشر را ، این‌طریقی مستقیم است

جهان را یاد حق ذکری مدید است
ولی انکار حق فکری جدید است!

طبیعی، نفی صانع را ندا کرد
دلیل، اورا سزد کاین ادعا کرد

وجود اصل‌است واعدامند موهوم
که عالم را وجودی هست معلوم

چو بر هستی اصل کار عالم
وجود حق بود ، اصلی مسلم

چو هستی هست خود اصل اصیلی
موحد را نمی باید دلیلی

ولی؛ آنکو به‌صانع نیست قائل
براهین باید او را و دلائل

خرد چون ماند عاجز در صفاتش
تو عاجز تر شوی در نفی ذاتش

ببودش گشته حیران فکر دانا
بنا بودیش چون گشتی توانا ؟ !

بود اثبات واجب، صعب و دشوار
ولی صد ره از آن مشکلتر، انکار

و گر نادیدنش را می خلافی
نبودن را ندیدن نیست گ

بسا محسوس کان‌وهم‌است وبازی
بسا دیدن که کذبست و مجا

چه بس اشیاء نامرئی و پنهان
که موجودند نزد عقل و بر

شدی قائل بیك برهان ساده
که باشد شمس گردان ایس

ببرهانی دگر گشتی تو خستو
که باشد خاك ساکن در

زحس بربندلب، برهان فراز آر
که بی‌برهان نیاید راست ا

وگر در نفی حق، برهان نداری
سزد کایمان به اصل کلی آ

و گر وجدانت نپذیرد شهاده
برو در سایهٔ فکر و ا

که راهی رفته‌و رائی رزین‌است
صلاح مردم دنیی درین

خدا مرهم نه‌تن های خسته است
تسلی بخش دل های شکسته ا

خدا سرمایهٔ امید و بیم است
که اصلاحات را، رکنی قویم ا

خدا تعدیل فرمای هوسهاست
خدا ، اندازه بخش ملتمسها

بدی کز آزو کین قوت پذیرد
صدی هشتاداز او تخفیف گ

خدا باشد بنزد اهل بینش
نگهدار نظام آفرین

دگر چون مردم گیتی ز آغاز
به ذات صانعی گشته هم آ

از اویش بیم، وقت زشت کاری
بدو در نیکیش امیدو

اگر گوئیش عالم را خدا نیست
سر انجام وجودت جز فنا

شکسته دل شود ، گر راستکار است
درنده تر شود ، گر بد شعار

توخواهش عجز خوان، خواهی‌سعادت
بشر با ذکر یزدان کرده

اگر گوید بترك عادت خویش
بلای اجتماعی آیدش

کنون کز صد نود یزدان ستایند
بدین یزدان ستائی دیو

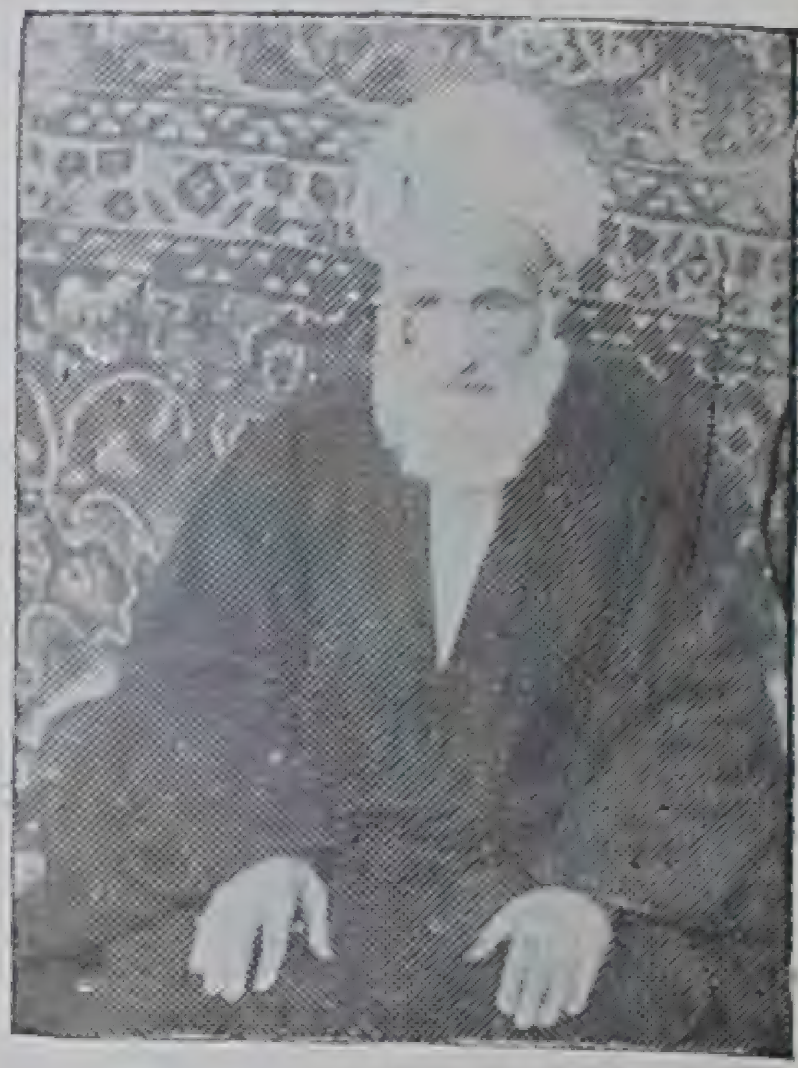
معاذالله کز این یزدان ستائی ؟
برون آیند ، و این بیم خ

بشر ، با قید دین ، دزداست وکافر
چو قید دین زند ، الله اکبر

ترا گر حس همدردیست با خلق
مهل تا افکند دور این کهن

مشو منکر ، بهل انکار منکر
ز من گر نشنوی ، بشنو ز (ا

که (بیچون نامه) اش قولی صوابست
از آتش خاسته است اما چو آ



(۶۲)

بیرجند: نظریه آقای حاج ملاهادی بیرجندی

(عکس سمت راست)

آن دروگر زی درختی برد رخت؛ تیشه بـرد و ارهٔ دندانه سخت:
تادرخت سبز را ، بی جان کند وزتن بی جان ، سروسامان کند
تا که سازد زان درخت بیگناه : تختگاهی بهر نزهتگاه شاه
تا که شاه وقت ، بنشیند بتخت همچو سرو آزاده وبیدار بخت
ناله ها کرد آن درخت سخت بن؛ کی دروگر، خانه‌ام ویران مکن
من چو تو ، روزی جوانی کرده‌ام شاد کامی ، کامرانی کـرده ام
میوه ها دادم تو را ، مانند شهد یاد آر آن شهد را، ای‌نیك عهد
گفت: اورا آن جوان نیك عهد ؛ خود توبد عهدی،که‌ببریدی زشهد
چون تو خشکیدی،شدی ازبهرسوز من تورا سازم ، چراغ نیمروز
هردرختی، نیست چونین نیك‌بخت: که از او سازند بهر شاه تخت
آن‌درخت ازاین سخن نامدبهوش ؛ تا صدای تیشه اش آمد بگوش
از پس هر تیشه و زخم تبر : داد ها کردی ز ظلم تیشه ور
او نمیدیـدی ، نتیجهٔ کار را ورنه ، بوسیدی لب منشار را

گرچو قاشق ، جان او عاشق بدی: گفت او ، چون گفتهٔ قاشق بدی
تیشه ها خوردم بسر فرهاد وار ؛ تا رسیدم ، بر لب شیرین یار
گر نشستنهای شه، دیدی بتخت: شکرها کردی، ازآن فرخنده‌بخت

***

ناسپاسی بین، که چون پاکی گرفت: راه ناصافی و ناپاکی گرفت!
هرچه صیقل روی اورا صاف کرد خاك اندر دیدهٔ انصاف کرد!
ناسپاسی ، بیشتر از سرگرفت ره ، سوی تشنیع صنعتگر گرفت؛
که چرا، این میکنی، آن میکنی؟ کاررا زینگونه ، وارون میکنی؟!
من سزای تخته ام ، پایه ام مکن من برای پایه‌ام ، تخته‌ام مکن
تاسیه رو بود و ناصاف و درشت؛ ساده بود و زین فضولیها نگفت
چونکه‌هوشش‌داد ، گفتی‌هوش برد توشهٔ انبان اورا، موش خورد!
هوش ناقص ، بوالفضولیها کند تا که صاحب هوش‌را رسوا کند
عقل دادت ، تا بصانع پی بری نی که باصانع ، ستیزه آوری!...
صنع را، با کار صنعتگر چه کار؟ ذره را، باخسرو خاورچه کار؟!
گرنبد حال‌الجریض دون‌القریض ؛ می سرودم، زین‌نمط‌شرحی عریض
لیك بانعمان منذر ، چون کنم؟ خوی زشتش‌راچسان وارون کنم؟!
خود توگوئی، دهر روزبوس اوست کشتن عقل وخرد، ناموس‌اوست
چونکه گشتی با مریضی روبرو : پیش او ، از عافیت حرفی مگو
تو مریضی و طبیب تو مریض بامریضان، چون‌توان گفتن‌فریض؟!



(۶۳)

نظریه آقای فرج‌الله بینش فضلی زنجانی

(عکس سمت راست)

به بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر؛
مطیعی، ای سخندان و سخنور
سخنهائی است، ازگوهر گرانتر
چه خوش باشد بیانش‌روح‌پرور
زهی بر همچو، سرهنگ دلاور
که شد دلتنگ، از کردار داور؛
گهی گوید؛ (توسوزی خشک باتر)

نمودم ژرف اندیشه سراسر ؛
چه خوش داده، درآن داد سخنرا
زبانش همچو تیغش بوده بران
زمن برگوی، بر آن دلفرده ؛
گهی گوید ؛ خرد یکسان ندادی

❀❀❀

خدای مهربان؛ از روز آغاز ؛
بهرکس، هوش ودانش‌داد یکسان
سپس ما را، دو ره بنمود درپیش
در اینجا گرتو رفتی راه باطل ؛
فکندی خویش، بی‌اندیشه درچاه؛
بگوافسرده؛ یزدان‌را گنه‌چیست؟
خدارا داد گر، دان و توانا

که ما را داد بر دامان مادر
بهرکس، بخت بخشیده سراسر
برفتن کرده خود ما را مخیر
بجان خود خریدی بی‌سبب شر؛
دواندی آب را در جوی دیگر؛
که توگم کردی اندر راه رهبر!
جزاین اندیشه، بیهوده‌است‌وبی‌بر

به‌امید تو (بینش) بس‌که ایزد :
بود دشمن نواز و دوست پرور.



(٦٤)

تهران : نظریه آقای عبدالرحمن پارسای تویسرکانی

(عکس سمت راست)

مدیر نامهٔ نامی کانون؛
مرا اهدا نمود ازری، کتابی(۱)
کتابی دل نشین و نغز و منظوم
کتابی، سر بسر کنز معانی
روان را تازه کردم، از بیانش
جوان نکته سنجی، بهمنی نام،
چو عاجز مانده از اسرار خلقت:
نموده خورده گیریهای بسیار؛
سخن رانده بکار ایزد فرد
بنا حق، کار حق را طعن و دق کرد
از این چون و چراها، بوده بسیار

که یارش باد دایم حی بیچون؛
کتاب سودمند مستطابی
پسند دل به بیچون نامه موسوم
روان پرور چو وحی آسمانی
پی قوت روان، کردم روانش
گرفته چهر فکرش زنگ اوهام؛
زبان بگشوده از بهر مذمت
برفتار جهان و کار دادار
سخن هائی، چوباد بهمنی سرد
بسی چون و چرا، در راه حق کرد
نه فکر بهمنی، بود اولین بار

(۱) موقع انتشار بیچون نامه آقای پارسا در کرمانشاه اقامت داشته اند

به فهم او خرد را عرصه‌تنك‌است — کمیت عقل دراین راه‌لنك است

چو مارا ره باسرار خدا نیست؛ — بکار او روا، چون و چرا نیست

چو در وهم تو ناید خالق فرد؛ — نمی شاید دگر انکار او کرد

چه حاصل گفتهٔ بیجا سرودن! — ندیدن، نیست برهان نبودن

در این گیتی بسا سراست مستور؛ — که از اندیشهٔ مردم بود دور

سخن رانی‌اگر هرجاصواب است؛ — در این ره‌خرده‌گیری ناصواب‌است

مهین دانشور فرزانه (اخگر) — که باشد، بر همه دانش وران سر

بدان چون و چرای کود کانه، — که می بنمود بر ذات یگانه؛

به پاسخ گفت اورا نکته ای‌چند — سخن هائی؛ زروی منطق و پند

سخن هائی؛ قبول خاطر دل — از او شد آشکارا حق و باطل

نگردد تا که ذهن‌خلق مغشوش؛ — زروی هر سخن، بگرفته روپوش

به نیروی‌خرد، مرد دل آگاه؛ — بر او بنمود راه راست از چاه

زهی فرزانه استاد خرد مند؛ — خرد را، با فضیلت داده پیوند

ادیب ارجمند نکته پرداز — سخن سنج‌وسخن گوی وسخن‌ساز

زهی سرهنك بافر هنك وبینش — که‌خوش راندی سخن‌در آفرینش

گهر ریزد،ز کلك مشك بیزت — عدو لرزد، ز هول تیغ تیزت

تو مرد رزم‌سازوطرفه این است، — که در هر بزم؛ نظمت دلنشین‌است

بود نادر، دلیری و دبیری — تعالی الله دبیری و دلیری

حقیقت گفتی و حق یاورت باد — بهره لطف یزدان رهبرت باد .



(٦٥)

تهران: نظریه آقای میر سید احمد پدرام

(عکس سمت راست)

بکانون، دیدم ازسرهنگ اخگر؛ | مهین فرزانه، استاد سخن ور
که داده طبع را تشریف گفتار | گهر باریده از کلك گهر بار
طراز آفرین، بسته سخن را | نموده تازه، آئین کهن را
بفکری بکرو طبعی صاف وساده: | عروسان سخن را رو گشاده
به همچون نامهٔ بی مثل و مانند، | سرا پا پر ز توحید خداوند،
جوابی نغز داده، بهمنی را | به تاری، چیره کرده روشنی را
فسانه گفته، اما راست مانند | همه، توحید و تسبیح خداوند
بلی، آئینهٔ دل صاف باید: | که تا روی حقیقت را، نماید
نه‌من،هر کس بخواندآن‌نامه‌را، گفت: | که اخگر، گوهرمعنی، نکو سفت
سخن با مدعی گفت آنچنان نغز؛ | که دود از دل زدود و زنگ از مغز
نبد موسی، ولیکن همچو موسی: | به آن گفتار بکر معجز آسا:
بشد بر طور معنی، با دل تنگ | خدا را کرد ظاهر، از دل سنگ
نبد زرتشت لکن در سخن شد | زبان بند هزاران اهرمن شد

چو در پاکی ایزد زد زبان را: | بدل افسردگان، بخشود جان را
نکوئی‌بین، که از شیرین زبانی؛ | چگونه داده داد نکته دانی
خدایش در دو عالم یار باشد | که یزدان رهبر و رهدار باشد
مطیعی را خدا پاینده دارد | پی نشر حقایق، زنـده دارد
ز کانونش، نگیرد لطف خود باز | سر انجامش، نکو گردد، چو آغاز
چو خدمتکار، بر صاحبدلان است؛ | چراغ مجلس بس عاقلان است
بسوزد خویش را، مانند شمعی | که تا روشن کند، کانون جمعی
رهـاند تا که جمع گمرهان را: | گشوده دست و بر بسته، میانرا
نمایشگـاه کرده، نـامهٔ خویش | نمایشگه در او بیگانه و خویش
به میدان بهمنی را که کشاند | که گستاخی، بآخر حد رساند
به‌بندد چشم و بگشاید دهن را | بگوید، هرچه خواهد، ذوالمنن را
گهی دامن زند بر اخگر راد | که با آن حکمت‌و فضل خدا داد:
بسوزد تار و پود کفر و کین را | بـر افروزد چراغ و چشم دینرا
سخن گوید بدون بیم و تشویش | چنان کش زه کند، بیگانه‌و خویش
سخن گوید پی اثبـات داور | سراسر، ز آب و خاك و باد و آذر
به تمهید سخن، از آب و ماهی، | کند اثبات حق، خواهی نخواهی
اگر بیننده را ذوقی سلیم است؛ | و گر خالی دلش، ز امید و بیم است؛

شود پدرام را، با جان برابر
ستاید که مطیعی، گاه اخگر



(٦٦)

تهران: نظریه آقای پرتو بیضائی

(عکس سمت راست)

شنیدم بهمنی نامی بگفتار:
در افتاده است، با خلاق دادار!
به‌خلاق جهان، ایراد کرده است،
که‌با خوب‌از چه‌بد‌ایجاد‌کرده‌است؟!

از آن غافل، که‌از‌این‌خوب‌و‌این‌بد: / نظام کار عالم صاف گردد
از آن غافل، که در باغ طبیعت: / هزاران گونه گل باشد ودیعت
یکی، زیبا و ازبهر قشنگی‌است / یکی، خوشبو، ولی زیبائیش نیست
یکی، بد بوست، لیکن بهر بیمار / ز خود، صد خاصیت سازد پدیدار
خلاصه هر چه را بینی بدیده؛ / خدایش بهر کاری آفریده
بظاهر ضد یکدیگر، ولیکن؛ / بباطن، زندگی بخش تو و من
نکرده غور در اسرار خلقت! / گرفتی خورده ها از کار خلقت؟
بمغز خویشتن، کردی خیالی / تو خود قانع، ولی فکر محالی
بلی، هر‌کس که تنها رفت قاضی، / چو بر گردد، بود خشنود و راضی!
برو اکنون پی فهم معما / بحکم عقل، نی با گفتهٔ ما
به بیچون نامهٔ اخگر نظر کن / کله قاضی نمای و خیر و شر کن
ببین تا چون ستاید مرد دانا: / خدای خویش، با کلکی توانا
مرا بد فرض تا بنمایمت راه / تو خود هستی‌بصیر، این‌راه‌و‌اینچاه

(٦٧)

شیراز: نظریه بانو پروین مارشال

پیرغیبی



(عکس سمت راست)

به بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر؛
که‌الحق گمرهان را گشته رهبر؛
نظر کردم بدقت لحظه ای چند؛
که تا گیرم زگفتارش، بسی پند

گلستانی بدیدم، سبز و خرم
غـذای روح بود و دافـع غم
سخن، از حکمت خلاق گفته
بباغ معرفت، گلها شکفته
در این دوران که حق گردیده پنهان؛
بشر، باشد بکار خویش حیران؛
کسی، کاورا، زحق باشد جدائی؛
چه داند حکمت کار خدائی؟!
گمـانم بهمنی، زین دسته بوده؛
که لب بر شکوه، از خالق گشوده
ادیبا! گر توئی از خلق دلتنگ؛
چرا با خالق خود میکنی جنگ؟!
نبرد با خدا، سودی ندارد
چو حق، جز جود، مقصودی ندارد

❀❀❀

بیـا تا با تو گویم داستانی؛
مگر، تکلیف خود، زین پس بدانی
شنیدستم که سالی در زمستان؛
نزد از مصلحت، یك قطره باران
خلایق، بر در قاضی حاجات؛
بعجز و لابه، مشغول مناجات؛
که ناگه شد ز آه مستمندان؛
فلك تیره، چو روز درد مندان
در آن شب، لکه ابری شد پدیدار
بزد خیمه بروی دشت و کهسار

چنان بارید ابر تند باری ؛ که شد از هر طرف، انهار جاری
از آن رحمت، خلایق شاد گشتند ز قید درد و غم، آزاد گشتند

❀❀❀

در آن هنگام، زال گوشه گیری ؛ فقیری ، تیره ایامی ، اسیری
که ازغم قامتش خم گشته چون دال پریشان خاطر و مغموم و بدحال
فقط از مال دنیا خانه ای داشت مکان سر بسر ویرانه ای داشت
زخوف برف و باران درشب تار، خزیده گوشه ای با حالت زار
نبودی پایه و سقفش چو محکم؛ غمش بر غم فزون میشد دمادم
که نا گه، سقف آنخانه فرو ریخت! بخاك و خون تن او را بیامیخت!..

❀❀❀

چو پنهان شد هیولای شب تیر؛ نشاط از سر گرفت اینعالم پیر ؛
عروس چرخ همچون روی دلدار؛ منور کرد از رخ دشت و کهسار؛
نه آثاری ز زال و خانه اش بود! نه کس آگاه، از ویرانه اش بود!
نگشته هیچ دل از بهر او ریش! نه کس را ، خاطر ازاین غم بتشویش!
دراین گردنده گردون، در شب و روز؛ یکی دلخون و دیگر شاد و فیروز
نداند هیچکس، اسرار این کار جزآنکس، کاین جهان شدزو پدیدار
چگونه خلق را از غم رهاند ؟: کسی کاسرار خلقت را نداند!

تو هم پروین، دم ازگفتار بربند؛ که اسراریست، در کار خداوند؛
هزاران چون تو مبهوتند و حیران ؛
ز اسرار و رموز صنع یزدان

(۶۸)

شیراز: نظریه آقای سید جلال الدین پزشک بوشهری

(عکس سمت راست)



شنیدم شاعری از تنگی دل :
بخود پیچید، همچون مرغ بسمل
مخاطب ساخت ایزد را، بدشنام
که خود آگه نئی، زآغاز وانجام
چرا یارب ستم بینم بدوران ؟
چرا باشم بکار خویش حیران ؟
چرا هر لحظه قلبم ریش ریش است ؟
چرا برجای نوشم ضرب نیش است ؟
یکی، در کوزه آب سرد دارد !
یکی، سیل قضایش بر سر آید !
بسی بنمود اینسان شکوه آغاز
که باشد خالقش تا حشر یاور
بسان بلبلی سر کرده آوا
سمند بهمنی را دست وپا خست
که باشد حافظش دائم خدلوند ؛
نمود از پوست یکباره جدا مغز
ز راح روح ، نیرویم بیفزود
چوسربازی ، پی سرهنگ رفتیم
که باشد برتر از فکرت، خداوند

چرا آن یك ، دلی پردرد دارد ؟
یکی را مال بی رنج ، از در آید
چو شد با شکوه های خویش دمساز؛
مهین استاد دانشمند اخگر ؛
سروده پاسخ این گفتگو ها
به بیچونش ره چون و چرابست
مطیعی ، آن خردمند هنرمند
چوخوش بنمود نشر، این نامهٔ نغز
دل افسرده ام را، شاد بنمود
زشادی ، خامه را بر کف گرفتم
بگفتم بهمنی را دم فروبند

لب‌از چون و چرا، بربند یکدم
نباید کرد قدر خویشتن، کم

خدائی کاوبشر را آفریده است؛
برای خیر؛ نی شر آفریده است!

دو ره بگذارده در پیش پایش
سپس، داده بدست خویش، رایش

یکی راه کج و دیگر ره راست؛
که مختاری دراین‌جابی کم‌وکاست

بهنگام جوانی تا شوی پیر:
هرآن راهی‌که خواهی پیش میگیر

خدا را، ذره و خور میستاید
بکار او، چرا و چون نشاید

اگر خفاش طالب نیست خوررا؛
بگو تقصیر و نقصان چیست خوررا؟!

ولی، گر نور دانش بر دل آید؛
سوار فکرتت بر منزل آید؛

بهر خلقی، دو صد حکمت بیابی
ز امر پاك یزدان، سر نتابی

فلك را داده حق، ماهی ومهری
برآن مهر و مهش، رخشنده چهری

بنورمهر و مه، این چشم بی نور؛
تواند دید، نزدیك و بسی دور

ببین‌خورشید باآن‌حشمت و جاه؛
برای دیدن تو هست در راه

نموده خلقت این شمع پر از نور
چرا از حکمتش باشی چنین‌دور!

چراغی‌دادت‌اینسان‌خوب وروشن
چرا گم میشوی در کوی‌و برزن؟!

زمین‌و آسمان و ماه خورشید؛
هوا و آب وخاك‌وآتش‌و شید؛

هزاران گونه حیوانات پر سود؛
هزاران گونه مخلوقات مشهود

بساتین و گلستانهای پرورد؛
فصول معتدل، یا گرم، یا سرد

همه بهر تن بس کاهل ما است
همه بهر وجود جاهل ما است

بعالم حرفه های گونه گونه است؛
ز من بنیوش تا دانی چگونه است

یکی نان آورد وان دیگری آب
یکی خرمن نماید با تب و تاب

یکی تخمی بکارد با دلی چاك
خوری بی‌رنج توزان حاصل پاك

یکی گردد پزشك درد جانسوز
یکی شب‌پاس دارد وان یکی روز

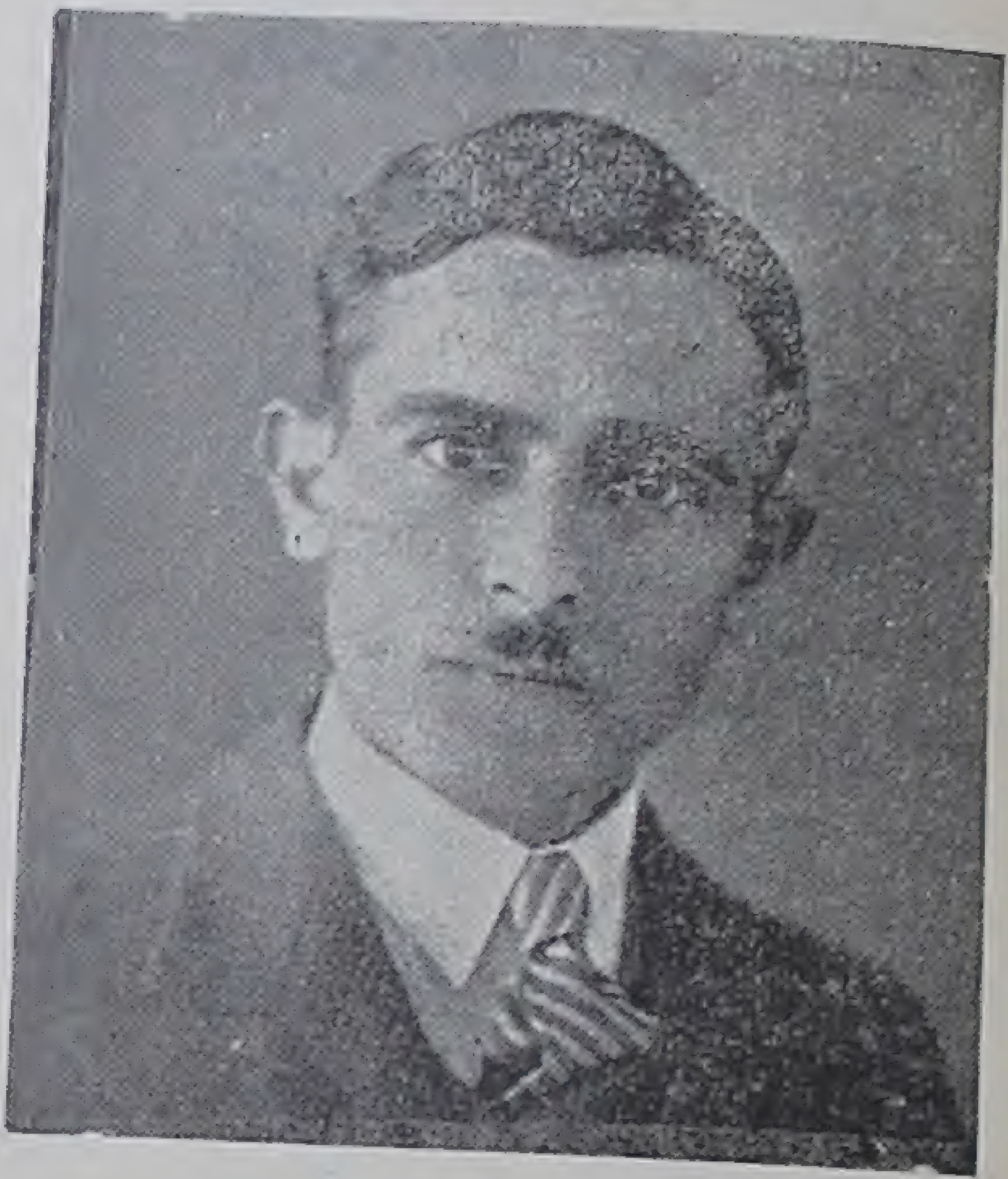
یکی سرباز گردد جان شیرین؛
فدا سازد برای میهن و دین

یکی جان از برای خلق بازد
یکی خانه برای ما بسازد

خلاصه هرکسی را داده کاری
پدید آرد چنین لیل و نهاری

کند اسباب آسایش فراهم
شود آسوده تا فرزند آدم!...

بهر صورت خدای ما کریم است
زمهرش هرکه سرپیچد رجیم است



(۶۹)

تهران: نظریه آقای پژمان بختیاری

(عکس سمت راست)

جبر و اختیار

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش و گو گناه منست
حافظ

جهان منظومه ای والا نظامست
دل هر ذره ای در دلربائی ؛
کهن مجموعهٔ شمسی جهانیست ؛
همه اجزاء آن گرم تکاپو
همایون کوکبی ، در گرد گردی
همه تاریك و او سرچشمهٔ نور
زمین هم جزئی از آن دستگاهست
جهان مخلوق (فورمول) ریاضی است
کسوف آفتاب عالم افروز ؛
کتاب آفرینش را ، خطا نیست

در آن هر ذره را نظمی تمامست
دلیلی باشد ، از صنع خدائی
که موضوعش پریشان داستانیست
یکی مجذوب و دیگر جاذب او
بگردش ، اختران در ره نوردی
همه خواهان نزدیکی و زو دور
براین ، صد مبحث علمی گواهست
نظام حال و مستقبل ، چو ماضی است
بصد قرن دگر ، پیداست ، زامروز
خطا ، در خامهٔ صنع خدا نیست

زمین هم «نقطه‌ای» از آن کتابست
ولیکن، نقطه ای کاندر حسابست
در آندفتر که پایانش عیان نیست؛
زمین شد نقطه، پس مقدار ما چیست؟
جهان طرفه باشد کار گاهی؛
که برآن، علم ما را نیست راهی
تو چرخی کوچکی زین کارخانه
نیاری جستن از گردش کرانه
مکن از توسنی، آزرده جانرا
که دست دیگری، دارد عنانرا
جهان، محکوم نظمی آسمانیست
زنظمش، سرکشیدن، کار مانیست
مرا در دهر، مجبور آفریدند
ندارم بینشی، کور آفریدند!

☆✻☆

گرت ایمان بعلم کردگارست؛
همان ایمان، خلاف اختیارست
چو برعلم خدا، امری نهان نیست:
نکو داند، که راه‌وکار من چیست
چو یزدان آگه از آیندهٔ ماست؛
کجا آیندهٔ ما، بندهٔ ماست؟!
شود گر بنده بر آینده حاکم؛
همانا، ذات باری، نیست عالم
مرا، تکلیف ازاول گشته معلوم؛
که ایزد حاکم آمد، بنده محکوم
بلی، جانا درین دنیای مظلم:
من بیچاره محکومم نه حاکم.

❀❀❀

بگیتی، کش لقب دنیای فانیست؛
همه اشیاء گیتی، جاودانیست
نه تکثیرست گیتی‌را، نه تقلیل
سراپا گرم ترکیب است و تحلیل
عیان سازد اگر داری بصارت؛
حرارت جنبش و جنبش حرارت
بشر، چیزی نیفزاید به عالم
نه از عالم، نماید، ذره ای کم
اگر این گفته دارد اعتباری:
نماند آدمیرا، اختیاری!
نه بودی را، تواند کرد نابود
نه معدومی، شود زوحی و موجود

بلی، گیتی است از مه تا بماهی: مطیع نظم مرموز الهی
بتصمیمی ، برفتاری ، بکاری؛ نباشد هیچکس را ، اختیاری
براین دعوی ، براهین بیشمارست ولی حسن سخن ، دراختصارست

❀❀❀

برد این دلائل ، اهل فرهنگ؛ عیان سازند ، برهانی گرانسنگ
که گرفرقی میان نیك وبد نیست: جزای نیك و بادافراه‌بد، چیست؟
بکف، گر اختیاری نیست ما را ؛ چه حاصل، پرسش روز جزارا!
چرا فضل جهان، درمن یزیدست(۱) چه فضلی بریزید، ازبایزیدست ؟!
نمیدانم که حق با کیست اینجا ؟ که راهی‌سوی معنی، نیست اینجا
درین خط، گر دلائل را بود سر: دلیل جبریان، باشد قوی تر !

❀❀❀

گرامی اخگرا ! گیتی فروزا ! خردمندا ! بزرگا ! نیکروزا !
ترا تشریفی ، از ادراك دادند زبان و چشم و دست پاك دادند
که دستان ، سازی، ازصنع خدائی کنی گم گشتگان را ؛ رهنمائی
بحق جوئی، ترا دادند از آن جام: که شیطانرا کنی مخلوق اوهام
ولیکن ، بهمنی را خوار هشتند گلشرا، زآب بد بینی سرشتند
که در صحرای غفلت، خسته ماند! درین زندان بی‌در ، بسته ماند
نیابد فرصتی، کز دور ایام : ز محسوسات خود، برتر نهد گام
پریشان گوئیش، کیفر ندارد پریشانی ، پریشان گوئی آرد
حق و ناحق، بگیتی نیست مطلق توباحق بینی، آن سرگشته ناحق
غرض، زین گفتگو گفتار اونیست که او شایستهٔ این گفتگو نیست

(۱) من‌یزید بمعنی مزایده است

نه‌فکرش تازه، نه شعرش متین‌است — نه‌قولش درخور شك ویقین است
من‌از این گفت‌وگوها، دورم‌ایدوست — ولی در این بیان، مجبورم‌ایدوست
سخن‌پیرائی،ازمن‌این‌سخن‌خواست — حدیث دانشی‌مردان ، زمن‌خواست
گشود از نو ، دهان بسته ایرا — سخن فرمود ، فکر خسته ایرا
اگر زنجیر گفتارم گسسته است؛ — زمن‌بگذر،که‌روح‌وعقل خسته‌است
غرض ، اجرای‌فرمان مطیعی است — اطاعت، برچنین فرمان‌طبیعی‌است
چواو دارد حدیث خام مادوست: — گناه خامی اینچامه ، براوست!

❀❀❀

همایون اخگرا ! فرخ وجودا ! — مهین دانشورا ! شیوا سرودا !
درین ظلمت سرا ، فرزند آدم : — فراوان زد ازین چون و چرادم
بسی، فریاد ازین غم برکشیدند — نیامد پاسخی ، دم درکشیدند
کسی‌کاین‌چرخ‌بیچون‌نقش‌بسته‌است؛ — ازین چون‌وچرا، برترنشسته‌است
نه‌مهرشرا، نه قهرش‌را، دلیل‌است — نه شکروکفر، درکارش دخیل‌است
ترا بیدار دل کردست و پیروز ؛ — که پاس خفتگان داری همه‌روز
بمن هم‌چشم خواب آلوده دادست — تنی از بار محنت سوده دادست

بلی ، من شاعری افسون پرستم
بجز افتادگی ، ناید ز دستم

(٦٩)

همدان: نظریه آقای محمد جعفر پیدا عضو انجمن ادبی همدان

(عکس سمت راست)



مهین دانشور فرزانه آزاد؛
که آزادش روان از قید غم باد
شب دوشین زحسن اتفاقات؛
مرا فرمود، در میدان ملاقات
گرامی نامه، شیرین چامه ای بود
گرفتم، روی چشمانش کشیدم
مرا زاین نامه وزاین نامه آور
روانت باد از علم و خرد شاد
در شادی، برویم باز کردی
که شیرین ترشود، قند مکرر
همه، ناخواندنی، نا گفتنی بود
بمیدان، رخش عصیان تند رانده
چرا عقرب؟ چرا مار آفریدی؟
خطا در خلقت شیطان نمودی!
یکی بینا، یکی را کورکردی!
بخود بیهوده داده زحمت و رنج

بهمراهش گرامی نامه ای بود
بروی نامه نام خویش دیدم
بخود گفتم که درعالم چه بهتر؛
بدو گفتم که ای فرزانه استاد
مرا بادل خوشی، انباز کردی
مکرر خواندمش از پای تا سر
نخستین گفته های بهمنی بود
خیالی‌را، خدای خویش خوانده!
که ایخالق! چرا نار آفریدی
چرا اینسان، چرا آنسان نمودی؟
چرا این خلقت ناجور کردی؟
غرض، کان‌نکته پرداز سخن‌سنج؛

ادیبا ؛ من ترادارم چو جان دوست
برای دوست خواهم هرچه نیکوست

نه آخر ما و تو هر دو رفیقیم
رفیق و راهرو در یك طریقیم

ادب، نیکوتراست از گنج گوهر
ادب، از هرچه گوئی هست بهتر

ادب، درپیکرعالم، چو جان است
مؤدب، در بهشت جاودان است

کسی را کزادب، یك جو نصیب است
ادیب است وادب شرط ادیب است

توهستی اهل علم وعقل وادراك
نباید بودنت ، اینقدر بی باك !

زمن بشنو ازاین پس، باادب باش
خداخواه وخداجو، روزوشب باش

که تافارغ ، زچند وچون کنندت
وزین گودال غم ، بیرون کنندت

* * *

ترا ای اخگر ، ای استاد کامل
شود لطف خدا ، پیوسته شامل

که الحق داد معنی ، خوب دادی
در گنجینهٔ حکمت گشادی

چومن، هرکس خدارا می شناسد
از این چون وچراها کی هراسد؟

امیداست آنکه از فیض روان‌بخش؛
شود سرشارتر آن طبع جان‌بخش

خداوندی که افلاك آفریده ؛
گل ازگل، آدم از خاك آفریده؛

کند محفوظ ، کلك وخامه‌ات را
دهد پاداش ، بیچون نامه‌ات را

مطیعی را دهد پاداش نیکو
که باشد انتشار نامه ازاو

در آن وادی که احمد شاه لولاك
مکرر گفته باشد ما عرفناك،

میسر نیست بی تردید ما را
که بشناسیم آن بیچون خدا را

از این بی پرده‌ترگویم سخن را؟
بگویم؟ یا فروبندم دهن را!

که حق را تاکنون آنسان که شاید؛
کسی نشناخت، زآنرو گفت باید؛

چودرك ذات حق کاری محال است
خدای فرضی مردم خیال است

به‌آن کز گفتهٔ پیدا برآشفت؛
بگو پیدا نمیگوید (علی) گفت(۱)

(۱) اشاره بحدیث شریف کل ماميزتموه باوهامکم فهومخلوق منکم



(۷۰)

رشت : نظریه آقای علی اکبر پیله ور

(عکس سمت راست)

شنیدم شاعری خودخواه وخودرای؛
چوخالی دید ازحق دیدگان جای؛

سری زی آسمان برکرد گستاخ ، — سوی هستی دهٔ این نه کهن کاخ،
که‌هان ای خالق ارض وسماوات؛ — که قلب پاک پاکان‌است مأوات؛
توچون گل ساختی، خارازچه کردی؟ — چوکردی، خارراخوار ازچه کردی؟
مگر از گوسفندانت چه دیدی ؟ — که خشم آورده وگرگ آفریدی !
یکی‌زیبا، یکی زشت!این‌چه دادست؟ — بکش‌زاین خلقت خودایخدا دست!
«جهان‌را سربسر زیر و زبر کن» — جهانی دیگر و خلقی دگرکن !
از اینگونه مطالب آنقدر خواند؛ — وزاینگونه سخنها آنقدر راند ،
که سرهنگی‌غضب‌را آتش‌افروخت، — چواخگر برسرش‌راندودلش‌سوخت!
بجنبش آمد و هنگامه‌ای کرد ؛ — وزآن هنگامه بیچون نامه‌ای‌کرد،
در معنی زد و داد سخن داد ؛ — در تحقیق سفت و بی‌ثمن داد ؟
بدنیا نامه ای بیچون بجا ماند ؛ — چوبیچون‌بودبیچون‌نامه‌اش‌خواند.

اگر چه در معنی سفته آمد ؛ بدفتر گفتنیها گفته آمد ،
ولیکن چون دراین معنی که عام است؛ جهانی گر بگوید ناتمام است ،
بنام وحدت اینك منهم از جای ؛ بجنبیدم ، بماندم بر سر پای ؛
همیخواهم کز این درکام گیرم ، چو اخگر اندرا ین ره‌گام گیرم ؛
بگویم بیت چندی تا نگویند ؛ که اینقوم ازچه‌راه‌حق نپویند؟ :

❀❀❀

الا یا بهمنی ای دانشی مرد که گشتی از غم ایام دالسرد ،
بگو با من که بیبا کانه اینسان ؛ که گفتت تابگوئی کفر یزدان؟!
« بیا گویم برایت داستانی » که تا اسرار خلقت را بدانی ! :
چو آدم از عدم دم زد بهستی ، گرفت اول ره ایزد پرستی ؛
عبادتها به‌آئینی که بایست ، ستایشها بترتیبی که شایست .
مجرد بودوبد باجفت خود جفت؛ به‌روزوشب نه می‌خوردونه‌می‌خفت!
ولی چون مدتی بگذشت بروی ، سرایت کرد دیو نفس در وی ،
که گر ز آنمیوهٔ ممنوع چینی ؛ ببینی آنچه را کاکنون نبینی ؛
همیدون‌چیدباید ، آ نگهی‌خورد، بخوردن پی به‌اسرار خدا برد !
مرآن ناپاك مشتق گشته از خاك: فرامش کرد نهی ایزد پاك ؛
بسوی باغ رفت و دست یازید ؛ دو میوه ازدرختی بارور چید ؛
یکی خودخوردوحظی بردوخندید، دگر را پس بجفت خود خورانید!
طبیعت را ، کش از سر رفع نتوان؛ چوجذب‌وهضم‌شد، جز دفع نتوان ،
تف دل آمد و درد شکم خاست ، مرآن دردشکم از بیش و کم‌خاست !
دوان گشتند لختی هردو با هم، شتابان و دوان هرسو دمادم .

ندانستند چون‌است این حکایت ؛ بر آوردند پس دست شکایت ، ،
که یارب! میوه‌ای کش جز ضرر نیست : بگو با مـا که سر خلقتش چیست ؟
در این بستان که رستنگاه گلهاست ، درختی اینچنین البته بیجاست !
ندا آمد که بر بندید لب را ؛ مجوئید از خدای‌خود سبب‌را . ،
من از یك میوهٔ تلخ آفریدم : حصاری هم بگرد آن کشیدم ؛
حصار نهی را چون پا نهادید : ز بالا لاجرم بر سر فتادید ! ،
کنون کز میوهٔ این باغ خوردید ؛ حیات جاودان ماندید و مردید !

❀❀❀

دو یار بی نوا ماتم گرفتند ، بزاری ماتمی بـا هم گرفتند !
دو باره سر سوی افلاك کردند ؛ نیایش بـا خدای پاك کردند . ،
که گر ما را گناهی بس عظیم‌است ، ترا هم نام یزدان کریم است . ،
کرم کن ، وز کرم بر ما ببخشای . ، زغـم مردیم ما ، مردن مفرمای !
خداشان گفت کار اینك گذشته‌است ؛ درونتان از غذا ناپاك گشته‌است ، ؛
درون گر خالی از خلط غذا نیست ، نشستن در بهشت مـا روانیست ؛
کسی کز اندرون نا پاك باشد : مکانش به که اندر خاك باشد !
همیدون سوی دنیا رو گذارید ، در آنجا تخمها با هم بکارید . ،
بکارید و بزور از هم بگیرید : سر انجام اندرین هیجا بمیرید !
چودیدند آن دو جای معذرت نیست ، خدا را نیز رأی مغفرت نیست ؛
بدستی حسرت و دستی ندامت ؛ برون ماندند ز آنجا تا قیامت !

❀❀❀

کنون هردم که نفس آید بمیدان ، شوند آنان سوار اسب شیطان . ،

همی تازند در میدان عصیان ، همی نازند کاشرف باشد انسان ،
همی گویند که ما بیگناهیم ، دراین ظلمتکده گم کرده راهیم ؛
گهی تفویض گاهی جبر گیرند ، پلنگی کرده ، خوی ببر گیرند ؛
که یزدان گر نمیکرد آن شجر را ، نمیکرد آن درخت بار ور را ،
نه ما زآن میوه میخوردیم ، باری . ، نه اینجا مانده میمردیم ، باری !
چو دیو نفس این مضمون سراید ، بسا باشد که عقل از در در آید ،
بگوید من ترا بودم ، تومن را ؛ فرختستی و بگرفتی ثمن را ،
ثمن بد نفس و نفسی فتنه انگیز ، چه فتنه ؟ تیز تر از آتش تیز !
چو کردی اینچنین آتش فروزی ، کنون باید که درآتش بسوزی !
اگر تو میگرفتی راه ایزد ؛ کجا شیطان نفست راه می زد ؟!
مرا دادندت ای نادان . که از من ؛ بدانی فرق خوب و بد در از من ؛
گل ار بینی ، شوی پیش و بچینی . ، وگر خاری ببینی ، پس نشینی !،
تو رفتی سوی خار و گل نهادی . ، شدی زی کرکس و بلبل نهادی
کنون کز خودسری دیدی زیان را ، گشودی بی‌سبب قفل زبان را ؛
چه گویم ؛ باخدای خود چه گفتی ؟ ، بگو بامن ؛ مگر گردن کلفتی ؟!
ترا گفتند با عقلی که داری : قدم باید در این میدان گذاری ؛
جهان حال ، دارالامتحان است ، سزای نیك وبد ، درآنجهان است ؛
دراینجا خلق را ، مختار کردند ؛ در آنجا خلق خلدونار کردند ! ،
تو از گفتار شیطان میکنی نقل ؛ که نه میخواستم من نفس ، نه عقل !
چه لازم بود اینسان خلق کردن ؛ که خلق حلق ودلق و جلق کردن ،
پس آنگه عقل را قاضی نمودن ، بسختی نفس را راضی نمودن ؟!

نمیدانی که دنیا بی کشاکش ؛	نگشتی مطلقا درچشم ماخوش!؟
اگرگل را نبودی زیور ازخار ،	که چیدنش کی دیدی تو آزار ؟
چو آزاری نبود اندر میانه ،	تو میجستی یقین ازگل کرانه !
دراین بستان ، گل اربیخارمی‌شد ؛	چو آسان چیده‌میشد، خوارمیشد!
نبینی زی گیاه بی بر و بار ؛	که چون‌آسان بدست‌آید،بودخوار؟!
پس‌این‌دنیاکه گه بد، گاه‌خوبست :	نخست از بهر تسکین قلوبست ؛
دو دیگر آنکه چون افتد نیازی؛	بسوی معرفت دستی بیازی ؛
سه دیگر تاچو فردایت بمحشر ؛	گشایند از ره جنت برخ در ،
بجنت(گر بدی نا کرده باشی) ؛	بپاداش عمل ره برده باشی ؛
طریق داد اینست‌وجزاین نیست ؛	غرضها گرجزاین،جزمهروکین‌نیست!
اگر احسان و مهرت آرزو بود؛	بگو بامن‌که آخر ازچه‌روبود ؟!
مگر نه اول احسان‌کرده بودت؟،	مگر نه دربهشت آورده بودت ؟
چرا زآن میوهٔ ناپاك خوردی ؟،	چرا این ماجرا از یاد بردی ؟
توآنی کت چو جنت بیثمن داد ،	از این‌احسانش،کردی بیسبب ، داد!
پس‌اکنون‌باتوچون‌خواهدکندداد؛	عجب نبود گراز دستش‌کنی داد!
تو آن‌کافر دل ناپاکدستی ؛	توآن بی‌پاوبیسر خود پرستی ؛
که در راحت هم اردیری بپاید؛	سرانجامت بدل جز رنج ناید!،
همیدون آتشی باید جهانسوز ؛	که مرجانت بسوزاند شب وروز!
ببند ای پیله‌ور زاین گفتگو لب ،	که ترسم‌افتدت زآتش بجان‌تب !
ترا باعالی و دانی چکار است ؟؛	ترا با کار یزدانی چکاراست ؟،
اگر داری سر امر بمعروف ،	شدن‌خواهی‌ازاین‌روشادومشعوف،

چو یکچندت نپذرفتند جهال ، خدارا بین وبنشین شاد و خوشحال!،
که او تکلیف خود بهتر شناسد، از اینسان بندگانش کی هراسد ؟،
اگر اینان ز راه حق جدایند، چو نیکو بنگری، خلق خدایند!

☆☆☆

بداندر چین یکی صورتگری پیر، که بودی صورتش پرچین چو تصویر،
پس از دیری چو تصویری کشیدی، بدل اندر در آن عیبی ندیدی ؛
همیگفتی بچشم این گرچه عالیست، ندارد بهره، چون در دل خیالیست،
ولی خالی نماند تا عریضه ؛ فرستادی بخاقان با عریضه ؛
که چندین ماه زحمتها کشیدم ؛ چنین روی نکوئی تا کشیدم ! ،

☆☆☆

خدا با آنکه اینان خصم اویند ، حقیقت را رضای او نجویند ؛
زمانی ول کندشان تا مگر دل؛ کشدشان ناگهانی طرف منزل ؛
درون در خانهٔ احباب گردند ، ز عشق ایزدی بیتاب گردند ؛
چراغ حقشناسی برفروزند ، بجز حق هرچه پیش آید، بسوزند؛
و گرنه آنچنان آتش فروزد: کز آن آتش، تن وجانشان بسوزد!



(۷۲)

طیبات، نظریه آقای تجلی سبزواری

(عکس سمت راست)

فروزان اخگر، ای سرهنگ آگاه؛
فروزانتر، ز نور مشعل و ماه

در اقلیم ادب با فرو جاهی
نظام لشگر و پشت سپاهی

نه تنها، صاحب سیف و سنانی
خداوند بیانی و بنانی

به بیچون نامه‌ات ای مرد بیچون،
حقیقت سفته ای در های موزون

بتعریض سخن آرای شیراز،
ادیب بهمنی دانای شیراز

بسی در های بی مانند سفتی
شکر پاشی نمودی، قند سفتی

در اثبات خدا، در سفته ای تو
نه نظم آورده‌ای، گل گفته‌ای تو

بخود در مانده‌ای را بهمنی نام؛
بخویش آوردی از پندار و اوهام

گمانم بهمنی کرد اندر آغاز
در این میدان که آهنگ تک‌وتاز

گمانش آنکه شهری بیحصار است!
یکی میدان خالی ازسوار است!

از این غافل‌سواریش از کمینگاه:
در آید، تنگ بر بندد براو راه

تو اخگر صاحب نفس شریفی
دوصد چون بهمنی هارا حریفی

بشکر آنکه بنمودی ره او را:
بیاوردی، ببالا، از چه او را

به استادیت، اذعان کرد باید
ثنایت را، فراوان کرد باید

ترا ای بهمنی ای مرد شاعر ؛ ادیب و کامل و استاد ماهر ؛
چه‌پیش آمد، مگراز مرکز خاك: هوای آسمان کردی و افلاك ؟!
زمین پیمودی از عالی و دانی ؛ شدی یکبـاره مرد آسمانی !
مگر کم بود آدم ، ای هنرمنـد سر شوخیت ، وا شد،با خداوند!
سمند فکرت آنجـائی براندی ؛ که از رفتن بگیری پاك کندی
ببردی دست، بر طاق بلندی: که نبود در خور هر هوشمندی
براهی ، توسن اوهام راندی ؛ بجائی پایهٔ مطلب نشاندی؛
که درد وهم را گوش از شنفتن براق وهم ، واماند ز رفتن
خدا را گرتو صاحب عدل دانی در او تبعیض بی‌حکمت روا نی
چنان تا مقتضای حکمتش بود ؛ بهرکس، هرچه لایق دید، بخشود
خدا را مقصد اصلی ز خلقت ؛ که ایجاد جهان کردی زقدرت؛
دو موجودی،که دادیشان بکیهان؛ یکی حیوان، یکی‌را نام انسان ؛
برآورد از دل‌این تیره‌گون خاك؛ روانشان‌داد و وهم‌وحس‌وادراك ؛
بهر دو ، روح حیوانی رسیدی ؛ شبیه یکدگرشان آفریدی ؛
به‌انسان، هرچه خوبی‌بود یکجا ؛ جمال وحسن صورت داد ومعنی
به نطق وسیرتش منصوص فرمود جهانرا بهر او ، مخصوص فرمود
بشر را بود، چون روح بهیمی؛ کریمی بودش و خوی لئیمی ؛
پی تکمیل نفس ، از هر نوائب؛ مبرا تـا نشیند از شوائب :
پدید آورد ، گرگ تیز دندان ؛ که چون‌گیرد ، روان گوسفندان؛
ز فعل زشت آن ناپاك منظر ؛ ز کار و فتنهٔ آن مظهر شر
مر او را حاصل آیـد انتباهی چوگرگ شوم ، نپذیرد، تباهی
بزندان، گرچه یوسف رانشانید : در آخر ، سر بعیوقش کشایند
چو او غالب بشیطان وهوا شد ؛ بملك مصرجان ، فرمانروا شد

همت آن یوسف ای‌درمانده درتیه / بروبت کرد وا، صددر زتنبیه
بشب دادی چرا گفتی سیاهی / زشیطان وازآن مفسد چه‌خواهی
چرا های ترا سرهنگ اخگر: / جوابی گفته، نغز و روح پرور
شنیدستم، که استادان دیگر؛ / ادیبان سخن سنج هنرور؛
بنوبت هریکی منثور و منظوم؛ / چرا های ترا، از راه معلوم؛
جوابی گفته روشن‌تر، زخورشید / مرا آن پایه کو؟ نزد اساتید،
که بتوانم، برون از وسع دم زد / بنادانی، دم از هر بیش و کم زد

الا یا حضرت سرهنگ اخگر! / فروزان کوکب بختت، چو اختر؛
بچرخ دانش‌ای تابان چو برجیس؛ / جنابت، در خور صد گونه تقدیس؛
ترا، در روی گیتی، خالصانه؛ / یکی از مخلصینم، غائبانه
ندیدم در عیانت گر نهانی؛ / ترا هستم، من از یاران جانی
غرض از عرض این نا قابلی چند؛ / بهم پیوستن لا طایلی چند،
یکی مقصد مرا این بود و منظور: / که تا جویم نشانت، از ره دور؛
سلامی گویم از راه ارادت / کشم خود را، بوادی سعادت
نیم گرچون ملك اندر جوارت؛ / ز دورا دور، هستم دوستدارت
خطائی رفت اگر، معذور دارم / ازاین ترك ادب، خود شرمسارم
مدیر نامهٔ کانون، مطیعی؛ / که فکر روشنش هست و بدیعی،
حسین، آنفاضل فرد ادب دوست، / که شخص فرد، در فضل و ادب اوست
تجلی داد، بر انوار خلقت / چو او شد، ناشر اسرار خلقت
گرفت انجام این خدمت بذمت / خداوندش دهد توفیق خدمت
بصبح و شام، بر اوج مطابع: / بتابد، همچنان خورشید ساطع

(۷۳)

قم : نظریه آقای محمود (تندری) شیوا

رئیس انجمن ادبی قم
(عکس سمت راست)



زیاران، دوش میخواندم کتابی،
بهر فصلی ، سؤالی و جوابی
سؤال بهمنی ، از حی داور
بشیرینی سروده پاسخ ، اخگر
هم این داد سخن‌داده است، هم‌او
ورود بنده را ، فرمود خواهش
بطینت، رشک گلزار ربیعی ؛
میان گفتگوی حق و باطل
مرا ، اینجا مقام داوری نیست
مرا نگذشته اینکار از تصور
ز قال افتاده آنسو ، مرد حالم
نه رد بهمنی گویم، نه اخگر
زمن هرگز نه بروی، انتقادیست
مخاطب، کردگارجرم پوشی است
خوداو، باراست گفتاران، بودیار
نجستم بحر هستی را ، کرانه
فرو مانده ، بکشف معضلاتی

سؤالی نیك و پاسخ بود نیکو
دراینگفتار، یاری زاهل دانش ؛
مدیر نامهٔ کانون ، مطیعی؛
نظر میخواست ازمن، مرد فاضل
بدوگفتم: که کاری، سرسری نیست
نیم سرخوش ، ز صهبای تشاجر
نه‌من مست از شراب قیل وقالم
نه در بهمن کشم زین‌می نه آذر
که هرکس را، بگیتی،اعتقادیست:
اگردراینخطابم، شوروجوشی‌است؛
بویژه، دانم چون راست گفتار ؛
عجب نبود مرا ؛ گر در زمانه :
توچون من نیز، سرگردان وماتی

به بینی، گرگشائی، چشم بینش؛ بساطی بوالعجب، در آفرینش
که نه انجام او پیدا، نه آغاز بمانده درجهان سربسته، این‌راز
همه مبهوت و سرگردان خلقت ز عرض وطول بی پایان خلقت
خردمندان عالم، مات و حیران نه تنها ازجهان، بل از جهانبان
که گه بخشاید و گاهی ستاند گهی می بندد و گه میرهـاند
بایوان یکی، صد خوانِ الوان یکی آبش سرشک ولخت‌دل، نان
یکیرا، بستر از خزاست و دیبا یکیرا، بوریـائی نیست برجـا
یك ازسیری، به‌ثقل‌تن اسیراست ضعیف گرسنه، از عمر سیراست
یکیرا، مال وجاه وساز وبرگست زبی برگی، یکی،خواهان مرگست
خدایا گرچه پنهان از جهانـی ببازار جهان، بازارگانی!
گهی براین دهی، گه‌گیری ازآن ده وگیریست، در بازار کیهان...!
ازآنکو می ستانی هرچه دارد، نداند، تا تعرض؛ با که دارد
دل زارش، زتو گرچه کبابست؛ ولی، از بیم تو در اضطرابست
چو میداند،که گاه‌دم زدن نیست؛ مجال جنبش وجای سخن نیست؛
بناچاری، چو محنت بیش بیند؛ همه، ازکرده های خویش بیند
نه اورا، قدرت چون و چرائی نه بر ایندرد بیدرمان، دوائی
همه، آزردگان رنج و عسرت؛ ز پا افتادگان دست قدرت؛
که دانند ازقدر، هم ازقضا نیست بهست‌ونیست قادر جزخدا نیست
عیان شاکر، نهانند از تو شاکی بسی بیچاره اند، از بیمنا کی!
بجای بانگ و فریاد و هیاهو؛ سراسر، شکر گویند و ثناجو
خودآن داندکه ازاهل تمیزاست: که شکررنج‌ومحنت،گریه‌خیزاست
تشکر چون نباشد از تعلق؛ بود آن چاپلوسی و تملق

ادای شکر شاکر، در بلایا:
بود لفظیکه، درمعنی‌است، رسوا

شود از بیم، چون شکرش مکرر؛
یکی لفظ است، صد معنیش دربر

خداوندا! ز چند و چون برونی
تو آگه تر، ز سر هر درونی

چو گوید خسته‌ای شکر خدا را؛
ز ناراضی، مکن باور ثنا را

همانا شکر گوی دل شکسته؛
که بر رویش در هر چاره بسته،

بجز شکر و ثنا، تجلیل و توقیر
اسیربند محنت را، چه تدبیر؟!

اسیرانیکه در سجن تو بندند؛
تورا هم حامی و شمشیر بندند

اگر افسرده ای، محنت کشیده؛
برخ افشانده خون دل، ز دیده؛

بشکوه بر گشاید از تو لب را،
از آن درگاه، تاپرسد سبب را؛

ز همدردان او، با تند و تیزی؛
شود بر پای، هول رستخیزی

ز تیر تهمت‌و شمشیر تکفیر؛
در آرندش ز پا، بیجرم‌وتقصیر

پس آن بیچارهٔ از پا فتاده،
سروسامان خود، از دست داده؛

همیگوید،که مهر و ماه گردون،
شود ایکاشکی، ویران‌و وارون

قضا و هم قدر؛ بیداد کارند
سپهر و مهر و مه، کینه شعارند

ز بیداد طبیعت، آه و فریاد
که خاك آفرینش، ز اوست برباد

ولی، در عین قهر و شدت حال؛
میان سوز و دردو شور اهوال

خوداو داند، بمهر و ماه و ایام:
از او بیهوده باشد، خشم و دشنام

تجاهل های رند لا ابالی؛
بود از بیم قهر ذوالجلالی

خداوندا! توئی دانای اسرار؛
که با دلها، موافق نیست گفتار

بماهر نیك و بد، از کردگاراست
که بیرون از کف ما،اختیاراست

چو قدرت در قضا باشد، قدر کیست؟
که اینانرا، سر از امرت، بدر نیست

عیان گر از قضا دانی جفا را؛
بده تغییر، از قدرت، قضا را

قدر گر غدر جوید قدر او گیر   کن از وی سلب کیفیات تأثیر
من آن دانم که در خوی طبیعت،   بود رسم حقیقت با خدیعت
خداوندا! بحق ذات پاکت؛   بحق دولت بی اشتراکت؛
مرا هوشی گزین، عقلی متین ده   بدستم، از کرم، حبل متین ده
که من، با علم و عقل غیر کافی: دچار زحمتم، در مو شکافی
و گرنه، تا توام دیوانه خواهی؛   زعقل و دین ودل، بیگانه خواهی؛
همان دیوانه راجز رأی کج نیست!   تو خود گفتی بدیوانه حرج نیست.!
کجی یا راستی، در خلقت من: بود از صانع، اندر صنعت من
بجوی از ما، بمیزانیکه دادی   همان، کاندر نهاد ما نهادی
ندادی عقل چون یکسان بانسان   چرا مسئول عصیانند، یکسان؟!
بما کم داده و خواهی تو بسیار؟   که صد رحمت، بصراف ربا خوار!.
خداوندا! تو خود، دانای رازی   ز خلق و امتحانش، بی نیازی
بود از قدرت، تو خلقت ما   همه، ماهیت و کیفیت ما
که داد این کم و کیفیت، بجز تو؟   که سازد قلب ماهیت، بجز تو؟
تو دانی ظاهر و پنهان مخلوق   چه‌میخواهی دگر ازجان مخلوق؟!
خلاصه زاینچنین اوضاع درهم؛   ازاین‌حیرت فضا، اسرار مبهم
بشر یکسر دچار موج وهم است   گرفتاری هر کس، قدر فهم است
یکی گوید بشر را اختیار است   بنفس خویشتن، با اقتدار است
برای امتحان، فرموده داور؛   بهر نیک و بدی، او را، مخیر
یکی گوید بشر معذور باشد   که در اعمال خود مجبور باشد
یکی زین کیش غرق بحر تشویش   ندارد جز ره تفویض در پیش

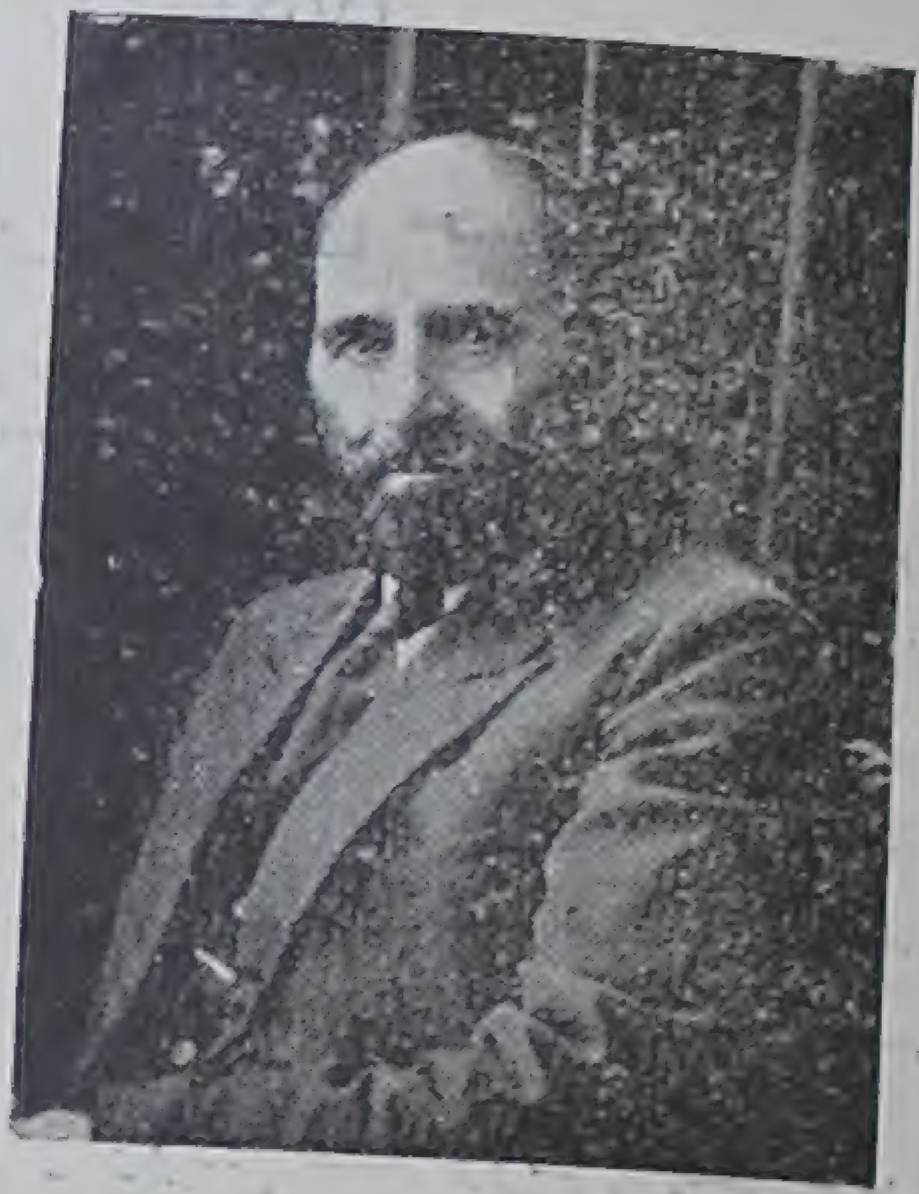
یکی نه جبرو نه تفویض گوید — رهی اندر میان این دو پوید
معین نیست بر این راه نامی — که سالك بسپرد دانسته گامی
همانا راه باریکست و شب تار — سلامت کس بمنزل کی برد بار
الا ای راه پوی هر طریقت — که خواهی جست آثار حقیقت
مبین براینسخنها، کز مزاح است — که در کیش ادب؛طیبت مباح است
تورا باشد بسر، گر هوشیاری، — بجوی از من طریق رستگاری
رها کن ، راه بهمان و فلانرا — مخور مکر و فریب این و آنرا
بحکم دانش و دست تعقل: — بنه بر پای غول راهزن، غل
بعصری، کز قوای شیمیائی ؛ — ز ظلمتها ، بتابد روشنائی
چرا؟ بر ما حقیقت باد مستور — نباشیم از خرافات و جنون دورا!
در این هنگامهٔ تبلی السرائر ؛ — که بینا شد عیون، روشن ضمائر
نموده شاهدان بی پرده رخسار — سخن ، بی پرده میگویند احرار
مکن رو چند براینسوی وآنسوی — بسوی حق تو یکدل باش‌ویکروی
بعالم‌سوی حق، رحم است و انصاف — نظر بر بند، جز اینسو ، زاطراف
همه موجیم ، از یك بحر پیدا — جدا، امواج، کی باشد زدریا ؟
ز قلزم، موج را ، باشد تلاطم — هم از امواج، طوفانزاست، قلزم
شنو از دل ، صلای البشاره — که عاقل راست،کافی یك اشاره
چو عالم مست جام یکحریفند؛ — مطیع وطاغی ، اندر یك ردیفند

حساب طاعت و طغیان مخلوق؛
بود در دفتر انصاف. مفروق

(۷٤)

شیراز: نظریه آقای جناب شیرازی

(عکس سمت راست)



یکی بهمنی نام، ز اهل ادب
ببست ازادب چشم وبگشود لب
خدا را بچون و چرا، درگرفت
کزآن شعله، درجان اخگر گرفت
سرود، آنچه در قوهٔ عقل بود
دراینرهگذر، پای عقل استلنگ،
که برتر ازاین گفتگوها، خداست
چو خودرا نبیند، مخوانش تو کور
خدا دیدن، از وی توقع مدار
گل و خار، باهم در آمیختند
چرا با گل تازه خاراست جفت؟!
که به‌به گل از خار بن‌شد پدید
پر از لؤلؤ و در مکنون بود،
که ماند بگیتی، از او یادگار
بنا که در آمد، بدست جناب
مرا کرد مجذوب ومفتون شعر
که باشد مراین نامه‌ها را مدیر

پی پاسخ او، خدا را ستود
دریغا! که باآنهمه وزن و سنگ
خردرا، مگو ناقص و نارسا است،
بود چشم، سرچشمهٔ ضوء و نور
پی دیدن خود، چو ناید بکار،
بحکمت، چو طرح جهان ریختند،
گل وخار چون بهمنی دید، گفت:
ولی، اخگر این دیدوهورا کشید
پس آن نامه‌کش نام بیچون بود،
گرفت ازکف طبع و داد انتشار
خوش آنروز کاین نامهٔ مستطاب،
چو سر برزد اخگر، زکانون شعر
حسین مطیعی، بماناد دیر



(۷۵)

ساری: نظریه آقای حسن حائری

(عکس سمت راست)

چو سر زد آفتاب از سوی خاور؛ — جهان بگرفت اندر حقهٔ زر
ببزم آسمان، ساقی گردون؛ — ز راح لعل‌گون پر کرد ساغر
بسوی درگه مقصود، خورشید؛ — ز طرف خاوران، بگشود شهپر
رخ گردون ز فر شاه انجم — بسان روی من گردید اصفر
بگیتی، زنگی آبستن شب! — بزائیده، یکی خورشید دختر
بعالم، دلبری، بیمثل و مانند — بدوران مهوشی بی‌جفت و همسر
ز نورش، گشته زنده خفته گردون — ز رویش گشته روشن؛ چشم مادر
فروغش، بر درد نیروی مهتاب — شعاعش، بشکند، بازار اختر
نماید گوشهٔ چشمی، بعالم؛ — بسان نو عروسی، زیر چادر
کشد برلوح سیمین، کلك زرین — بروی خز کشد، دیبای ششتر
کند نقره طلا، چون کیمیا کار — کند مس زر، بسان کیمیا گر
تو گوئی کشتی زرین خورشید؛ — ز بحر آسمان، بگرفته لنگر
حباب اختران، بشکفت از هم — چو این کشتی زرین، شد شناور
و یا سلطان روم، از بهر پیکار: — کشیدی سوی ملك زنگ، لشگر
نموده دیوشب، در بند و زنجیر — ربوده از نجاشی، تاج و افسر
روان گردد خرامان سوی مغرب — چو حوری، سرو قد و ماه منظر
همه آیند اندر جنبش و جوش؛ — ز مرغ و ماهی و مور و سمندر
نسیم صبحگاهی، میوزد نرم — کند بویش، مشام جان معطر
دراین صبحی، بیاد روی دلدار، — همی بودم، به بحر فکر، اندر
کتاب و دفترم، اندر مقابل — شراب و شکرم، اندر برابر
که یارب! چیست این درگاه هستی؟ — که خورشیدش، بود از ذره کمتر!

هزاران آسمان و ماه و خورشید؛
ببحر عشق ، سرگردان و مضطر

ز رفتن ، می نیاسایند یکدم
چو پرگاری ، روان برگرد محور

همه، برذات او مشتاق وخواهان
چنان برچشمهٔ حیوان، سکندر

همه، در راه او پویا و جویا
توغافل، بیگمان، خفته به‌بستر!...

توهم از بستر اندیشه برخیز
بکن از عالم افکار سر بر

نمی بینی مگر تو جاه گردون
نمی بینی ، مگر اجرام دیگر

ازآن دارد مقام اینگونه خورشید؛
که بردرگاه او ، بنده‌است وچاکر

توهم گر بایدت ، آنسان بزرگی ؛
بشو در راه او ، پویا و رهبر

توهم گر بگذری ازخویش وهستی؛
شوی از آفتاب و ماه ، برتر

بزن گوئی دراین میدان گردون
بکن کاری در این چرخ مدور

تو تا کی در خیال نان و آبی
بجونانی؛ ز بهر روز محشر

مقام ار بایدت ، در راه او شو
بقا گر بایدت ، از خویش بگذر

رسان این‌کاروان، برشهر مقصود:
از آن پیشت که آید عمر برسر

در این اندیشه بودم من‌که ناگاه:
بیامد از درم ، آن شوخ دلبر

لبی پرخنده ، سیمائی گشاده
بدستی نامه و دستیش دفتر

زخوی بررخ زده لؤلؤی غلطان
برخ، هشته دوگیسوی معنبر

پریشان تر ، زاحال عشقبازان
سیه تر ، از رخ یاقوت و قنبر

لبش ، باقند و باشکر ، پسر عم
رخش، باماه وباخورشید، خواهر

مگوقدش، که بل‌سرواست وشمشاد!
مگوزلفش، که بل‌چین‌است وچنبر!

مگوچشمان، گهی فتنه‌است وآفت
مگو مژگان، که گه‌تیراست وخنجر

برویش، یك طبق سوری و سنبل
بمویش، یك جهانی مشک اذفر

هوا، ازبوی زلفش، گشت خوشبوی
جهان ، از نور رویش شد منور

بتیغ ابروان ؛ وز خیل مژگان؛ نمود او ساحت دل را ، مسخر
چو دیدم ایندو هفته ماه تابان ؛ زجا جستم، کشیدم تنگش، در بر
بگفتم مقدمت ، بادا گرامی بگفتم جای تو ، .برچشم و برسر
چه‌گفتم ؟ گفتم: ایسرو قباپوش! چه‌گفتم؟ گفتم: ای یار سمنبر!
نه‌هرگز چون‌رخت،فردوس‌وجنت نه‌هرگز چون‌قدت، سرووصنوبر
مرآن چشمان‌بود، یامست زنگی! مرآن مژگان بود، یانیش ونشتر!
تو ماهی، یا که حوری سرواندام؟! توشاهی، یاکه چون‌خورشیدخاور
چو بشنید این‌سخن ازشرم‌وآزرم؛ لبش بشکفت، چون یاقوت احمر؛
خمارین کرد چشمان را ووانگه؛ بغمزه گفت: کای نادان مضطر؛
بلی، ماهم، رخم براین گواهی بلی، شاهم ، صف مژگانم لشگر
کجامه‌دارد اینسان حسن واندام؟! کجا خودرا بود، اینسان‌کدیور؟!
بگفتم: چیست در دستت نگارا ؟ بگفتا : تنگ قند و کان شکر
بگفتم ؛ ها مگر شعر بهار است ؟ و یا ، باشد رباعیات افسر ؟
بگفتا : نامه ، باشد از مطیعی؟ همان استاد دانای توانگر
بگفتم: آن سخندان سخنگوی؟ بگفتا ؛ آن سخندان سخنور
به‌بستان سخن، قمری خوشخوان بمیدان ادب ، گردی دلاور
همانش بس،که اندر ملك دانش: بجمله شاعران، میراست وسرور
نوشته‌حائری ! برخیز و از شعر؛ عروس طبع را بنمای زیور
توهم چون دیگران،ازگفت‌شیرین، ببازار ادب ، چیزی بیاور
بگفتم: از که باشد دفتر ایجان ؟ بگفتا : دفتر سرهنگ یاخگر
بگفتم: چیست مضمونش بمن گوی که شوقش بر زده در جانم آذر
بگفتا : بهمنی بسروده نظمی شکایت ، از خدا و چرخ اخضر

که بهرچه خدا بد آفریده؟   چرا کرده بپا این شور و این شر؟
غرض، گفته ازاینسان چند بیتی   گشانیده خدا را، سوی محضر!
مراورا گفته، رطب و یابسی چند   مراورا خوانده، جبار وستمگر!
بذات پاك باری، شك نموده   معاذالله، مگر گردیده کافر!
اگرچه گفته نظمی نیك، لکن   بمعنی بنگر و در لفظ منگر
نگویم بیش‌ازاین چیزی دراین‌باب   که ترسم بهمنی گردد مکدر
جوابش داده اخگر در کتابی   باسم نامهٔ بیچون اخگر
مگو دفتر، که بل دریای حکمت   مگو شعرش، که بل قند مکرر
جواب بهمنی، داده دراین نظم؛   چه نظمی، بهتر ازصدگنج گوهر
درآن، گفتار عرفان، جمله مستور   درآن، اسرار ایمان، جمله مضمر
چه ابیاتی، همه‌چون‌در غلطان،   چه اشعاری، همه چون لؤلؤ تر
که: اندراین جهان ایزد نموده؛   ز بهر هرکسی، روزی مقدر
یکی را زهر اندر کام باشد   یکی باشد بکامش شهد و شکر
همه خوبی نموده خلق ایزد   بدی از ماست نی از سوی‌داور
بگویم اخگرا یك نکتهٔ نغز   روا باشد که بنمائیش، از بر
توهم از اهل کلکی هم زشمشیر   توهم از اهل تیغی، هم ز دفتر
ترا درکف دوشمشیری است بران؛   چو در دست علی تیغ دوپیکر
یکی، رنگین بود از خون دشمن   یکی گلگون‌بود از رنك‌جوهر
نمودی فتح، اندر این کشاکش؛   بدانسان، حیدر، اندر فتح خیبر
همی خواهم زیزدان تا بگردد: بهر کاری چنین، فتحت میسر
همان بهتر که در هرحال، هردم   ثنا گوئیم، بر شاه فلك فر
بگیتی زنده بادا شاه و شهپور   بجا تا هست نام از شیر وشکر



(۷۶)

فسا : نظریه آقای حامدفسائی

(عکس سمت راست)

زبیچون نامهٔ سرهنگ اخگر
جهان گردیده، پرازمشک وعنبر

بلی گردد مطاع خلق عالم ؛ — هرآنکس ، شد مطیع حی داور
بلی هرکس که پوید راه دادار ؛ — خدا او را شود همواره رهبر

❀❀❀

ادیبا ! بهمنی ، این نکته بگذار — عزیزم بهمنی ، زین قصه بگذر
شگفت آید مرا ازچون توشخصی؛ — که باشی نکته سنج ونکته پرور ؛
بجای آنکه پوئی راه ایزد ؛ — بجای آنکه گوئی ، شکر داور؛
گذاری پایهٔ گستاخی آنجای : — که هرکس بشنود ، گردد مکدر
ادیبا ! کی بری پی بر حقایق — وگر عقلت شود صدره فزونتر
مکن چون و چرا زاسرار مخفی — که سرها ، درتحیرمانده زین‌در!
اگر او خار با گل آشنا کرد؛ — چه میدانی؟ زحکمت، خیر یاشر
مشو گستاخ چون پروانه با شمع — که ترسم قهر او سوزد ترا پر
مرا زین بیش یارای سخن‌نیست — وگرنه سفتمی صد گنج گوهر
پی اقناع و رفع اشتباهت ؛ — بود کافی بیان نغز اخگر
جسورانه اگر حامد سخن‌راند: — چوعذرآورد ، برجرمش تومنگر



(۷۷)

تهران: نظریه آقای سالار حیدری

نماینده مجلس شورای ملی

(عکس سمت راست)

بنام آنکه ما را آفریده ؛ زرحمت داده، دست و پا و دیده
بداده دیده ات ، تا راه یابی به پیش پای ، راه از چاه یابی
زبهر کار کردن، دست، دادت سپاسش رانما ، تا دست دادت
دو پایت داده ، تا رفتن توانی بمنزل هم رسانی ، ناتوانی
بکن تا میتوان ، شکر و سپاسی مشو ناسی ، اگر نعمت شناسی
ز لطف پادشاه پادشاهان ؛ بخواهم پوزش از بهر گناهان
خلاف امر تو کردن الهی! ندارد بهره ای ، جز رو سیاهی

☆*☆

شنیدم بهمنی بگرفته ایراد : زحق‌الحق بخود کرده‌است بیداد
اگرچه نیست هرگز به منی‌را ؛ که خود گویم ، جواب بهمنی را
اگرچه خامشی، آنجا صواب است اگرچه خامشی، بهتر جواب‌است
اگرچه فاضل مشهور ، اخگر؛ جوابی داده ، شیرین تر زشکر

به بیچون نامه‌اش کرده است نامی — بوزن خمسه و سبك نظامی
بیادم آمد از سعدی یکی بیت ؛ — فدای منطقش گردیم ، یا لیت
« اگر بینی که نابینا ، به‌چاه‌است — اگر خاموش بنشینی ، گناه‌است»

☆☆☆

عجب ، ای بهمنی بیکار و باری ! — دخالت میکنی ، در کار باری !...
خدا را ، با خدا کم کن قضاوت — مکن خود را گرفتار قساوت
قضاوت با خدا رفتن خلاف است — اگر لاف است ، آخر این چه لاف است؟!
مرو راهی ، که پایانش نشاید — مکن کاری که از دستت نیاید
خلاف عقل مخلوق است این کار ، — کند در امر و نهی خالق ، انکار
نبی ناخوانده ، یا حالی نگشتی ! — ز بحث خضر ، با موسی ز کشتی ؛
جواب ساده گویم نی معما — کلام حق بخوان ، لایسئل عما
کلام حق که فرموده‌است ، اینست ؛ — بقرآنت اگر علم و یقین است
جواب مختصر ، این بود دادم — مفصلتر ، بسی باشد بیادم
بیا تا از کلامی و شفاهی ؛ — بگویم جمله هائی را ، کماهی

(۷۸)

سنندج: نظریه آقای حیرت (رکن الاسلام)



(عکس سمت راست)

ستوده بهمنی، دانای موصوف!
بکوی فیلسوفی گشته معروف؛
ز عالیهمتی، وز قدر عالی:
نشد با کس طرف، جز لایزالی!..

بتعبیر الهی، لب گشاده   بتغییر مشیت، رای داده
جزاز چون‌وچرا، درهیچ کارش؛   خطابی نیست، با پروردگارش
کند نسبت بهر چیز، اجتهادی   کند از خلق هرچیز، انتقادی
چه خوش گفته‌است اعرابی‌نامی؛   که ای فرزانه فرزند گرامی:
«اذا رمت الزنا فازن بحره   و ان تسرق فکن سارق دره»
همه اوضاع‌را، از وجه تغلیط؛   گهی افراط خوانده، گاه تفریط!
قدم بنهاده، در راه تجاهل   بصورت کرده، زین معنی تغافل
که طرفه دستگاه لایزالی: بود از احتمال نقص، خالی
سراسر، در مقام اعتدالست   همه، درمنتهی حدکمالست
تغیر گر پذیرد یکسر موی؛   بکلی، مینهد سوی عدم روی
در این محنت‌سرای سخت بنیاد؛   معرف نیست اشیارا، جز اضداد
شود از یمن ظلمت، نورپیدا   ز یمن قبح هم، حسن آشکارا
دراینصورت، قبیح ازقبح، عاریست   بد و نیکو، امور اعتباریست
وگر خودفی‌المثل، اضداد باهم: ز امر حق، نبودندی بعالم:
میان نیك و بد، فرقی نبودی   بدی، نیکی، نکو، بد، مینمودی!
و دیگر آنکه یکقسمت ز معلوم   بماندی در کنوز غیب مکتوم

نمیکردی دگر دانای فرجاد ؛	زایمان و زکفر و نیک و بد یاد
اگرچه نیست عالم را نکو تر ؛	ز ترتیب کنون ، ترتیب دیگر
ولی بالفرض ، اگر حق بهمنی را ؛	برد فرمان و بگذارد منی را ؛
دوباره ، تاب خود داری ندارد	همان راه نخستین را سپارد !
الا ای حیرت ناچیز گمنام!	بگمنامی مثل ، در جمله اقوام
بخلق آنچه ما را بد نماید؛	خواصی هست ، کاندر شرح ناید
ترا گر فهم خاصیت نباشد ؛	دلیل فقد ماهیت نباشد
وگر خفاش را ، نور بصر نیست؛	دلیل فقد قرص ونور خور نیست
عبث، در خلقت عقل آفرین نیست	ولی، مارا دوچشم خرده بین نیست!
حقیر آید فقیر اندر نظر، لیك:	بود مشگل گشای ترك وتاجیك
زمخلوقی، چو خود بینی دمادم :	هزاران محنت و خواری و ماتم؛
بخوابش هم ، نیاری از شکایت:	زدن دم؛ گرچه از روی حکایت
ولی، نسبت بدان، کاو آفریدت ؛	توان و هوش وجان، درتن دمیدت،
گشائی لب، بتعبیر حضوری !	کنی زازرم، صد فرسنگ دوری!
کجا هر ممکن بیفهم و لاشی ؛	بکنه کار واجب ، میبرد پی ؟!
ولیکن ، چون دراحسان گشادند؛	بهرکس، آنچه قسمت بود ، دادند
ترا دیگر ندادند اختیاری ؛	که گردی همعنان: بابخت یاری
فزون از حد استعداد، تیری؛	نجست از شصت وبازوی دلیری
گرامافون هرتن آن دهد باز :	که در وی شد دمیده روز آغاز
ورای عالم حس ، گشته ظاهر	یکی عالم ، بر ارباب بصائر
مبری ، از نواهای کم و کیف	مصفی ، از هوا های دم صیف
در آن ، فارغ ز استدلال، اهلش	که هرعلت، شده مکشوف سهلش
زهی سرهنگ اخگر آن ادیبی :	که هست اورا ازآن عالم، نصیبی

ز بیچون نامهٔ آن بوالفضایل؛ شدم ملك یمینش ، از ته دل
عطارد ، گر ازآن شعری ببیند ؛ نثار مقدمش ، شعری گزیند
زماقیلم ، پدید آمد که من قال: بود از زمرهٔ اوتاد و ابدال
یکی زاسرار خلقت ، زامر داور: مصور گشت وشد سرهنگ‌اخگر
که تامعیار گردد ، کفرو دین را شود بهتر، معرف آن و این را
من‌واوصاف بیچون‌نامه؟ هیهات! کبوتر، چون کند جا برسموات؟!
کنون، کایفای حقش ناید ازمن: بگویم، آنچه کاو، میشاید ازمن:
همیگویم، عیان وحق خبیراست براین گفتاروواقف برضمیراست؛
که بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر : بود با نامهٔ بیچون برابر
جواب بهمنی را، بهتر از این : بگفت ارکس، مرا کفراست آئین
زحق برطبع او صد آفرین باد رهین منتش ، روح الامین باد
بلند آوا ادیبا ! ای مطیعی که دستور الهی را ، مطیعی
بسال یکهزار و پنجه و پنج ؛ پس‌ازسیصد،که بودم همسر رنج،
ز بیچون نامه ام دلشاد کردی اسیری را ، ز قید آزاد کردی
همیشه لطف بیچون ، باد یارت بکام دوستان حق گذارت
گراین نظم پریشان و محقر؛ بود از انتظار تو فروتر ؛
رهی‌را ، از کرم معذور فرما که اوضاع زمانم کرده دروا
لباس هستیم را ، هیچ یاری ؛ جز ازحرمان، نبیند پودوتاری !
نگویم شرح حالم را ، مفصل توخود برخوان مفصل‌را،زمجمل
شدم نومید چون در هر تربص مرا ناچار شد ، حیرت تخلص
زحیرت نشنوی، آنسان که دانی؛ بجز الفاظ خالی از معانی
مگر ، خضر همایون پی تواند ؛ که حیرت‌را ، ز حیرت وارهاند
و گرنه ، تا که در قید حیاتست ؛ حیات وی ، ممات اندر مماتست



(۷۹) تهران: نظریه جناب پرنس ارفع دانش (ارفع الدوله)

اخگرا! از خدا طرفداری ، فرض هر بندهٔ وفا دار است
رشحهٔ کلک آتشین بارت ؛ همه ، مانند در شهوار است
چونکه اندر میان عالمیان ، طلب آشتی ، مرا ، کار است
قول لین ، پی هدایت خلق : نزد من ؛ بهترین اطواراست

جناب آقای پرنس ارفع الدوله دانش شرح مبسوطی نیز نثراً درپیرامون پیچون نامه مرقوم فرموده اند که در قسمت سوم بنظر خوانندگان گرام خواهد رسید .

(۸۰)



تهران: نظریه آقای تقی دانش (مستشار اعظم) سابق و (ضیاء لشگر) اسبق

(عکس سمت راست)

حکیمان زمانه ، خیره اندر عالم بالا
زعقل کل و نفس کل، همان دوگوهر والا
چه انوار است در ابصار این ترکیب جسمانی؟؟
که بینی گوهر والا و بینی عالم بالا

بقاء بالله و اصل لدنی ؛ آردش حاصل
زمشائی، مجو اصلی، به فسطائی، مناز اصلا
عصای اژدری برکش، توای موسای هامان کش
به لای ساحران قبط ، برزن اژدر الا
نگشته منعکس در تو ،گر اسماء وصفات ازچه :
ظهور جمله اسماء وصفات، از نشاءه است پیدا؟
کجاسیلاب علم وقدرت، ازیکرشحه ات جاری:
توای قطره! نکردی متصل، گرخویش بادریا
الا ای تودهٔ خاکی، شده عرشی وافلاکی .
کرامت، گوچه بودت؟ تا گرفتی تاج کرمنا
بنص علم الاسماء ، معلم گشت یزدانت
بحکم اسجدوا، درسجده ات، برشدملك یکجا

گرآن اهریمن آتش نژاد، ازسجده‌ات تن‌زد:
(علیك لعنتی)، برجانش، کیفر یافت تا عقبی
اگر شاه ازل فیضش نبودی تا ابد با تو:
زمین‌را، کی‌شدی مالك؟ خلافت‌را، کجا دارا؟
بموجودات، آن آخر ظهورستی‌تو در خلقت:
که اندر دایره، پیوسته کردی خویش برمبدا
توخودرا دان یکی سایه، که برآن تافته نوری
چو تابد نور برسایه، نماند سایه ای برجا
حجاب کثرت، ازرخساروحدت، مرتفع گردد؛
دوگام ازخود اگر برداری و برتر گذاری، پا
زدوخطوه بفصل و وصل، تعبیر آورد عارف
که چون رستی، به‌پیوستی، اگر مردهستی،ها!
اگر از شهر بند تن برون جستی، برو آنسان:
که ازنامت خبر ندهد، نه جابلقا، نه جابلسا
مرا برگو، کدامین نکتهٔ عشق‌است‌ای عاشق؛
که نتوانی بدل گفتن، نه‌درسرا، نه درضرا؟
اگر اهل نظرهستی، ببینش روی‌وجان درده
اگر نه، روی‌نادیده، چه دل دادن علی‌العمیا؟!
بدعوی گر برآید کس، مخوانش عاشق صادق
که عاشق‌را، دل صدپاره باید، چشم خون پالا
بهل صغری وکبری و قیاس و منطق و برهان
منت احوال کشف آرم، نه‌از اقوال سوفسطا

بایمان، بر نبی بگرا، زایقان، از نبی برخوان

وزین دو، می نشو قانع، بصدقنا و آمنا

بنور پیر، ره رابین، براه خویش، چه رابین

که بی شمعی، نه پیمائی، بتاری، لیلةالظلما

حواری، همچو پطرس، باخلوص ازبیم می‌آرد.

خروس صبح ناخوانده، سه بار انکار، برعیسی

غرور دنیی دون را، مخر، وزاو، مشو ایمن

که با اسکندر این بوده‌است، آخر گفتهٔ دارا

جهان‌را برجهان بگذار وخود بگذر بی‌آلایش

که بنوشته برایوان مداین، این سخن کسری

عمل برسنج، کاندر پیش، هست‌اعمال راپرسش

بخود پرداز، کاندر پی، بود امروزرا، فردا

اگر دنیا ترا غره کند، دارد سر دینت

اگر با کاروان رهزن رود، هست ازپی‌کالا

چوفرتوتی‌است دنیا، گرنقاب ازچهره برگیرد؛

توپنداری که آنصورت، بود روئی جهان‌آرا!

مگرمجنون شود عاقل، وگرنه عاقل این‌داند

که از عشق رخ لیلی، نباید شد ابولیلی (۱)

زنیرنج مشعبد چرخ مینائی، مشو غافل

وزین شب خیمه و وآن مهره‌های حقهٔ مینا

(۱) ابولیلی عرب به احمق میگوید

چمن ها بنگر اندر دشت وآن گلهای گونا گون
هزاران آفرین برخوان تو بردست چمن آرا
هزاران نقش رنگارنگ ، اندر صفحهٔ گیتی ،
تو بی نقاش دانی نقش را ؟ کلا، ولا، حاشا!...
شرائین بین واعصاب وعضل، در پیکر حیوان
وزان روحی که باخون ساری است اندرهمه اعضا
خواص قطره بین، کاین میشود ماهی پری پیکر!
نمو حبه بین، کان میشود سروی، سهی بالا!
یکی قطره دگر، ازابر تیره. در صدف بنگر:
که چون شد گوهر رخشان؟! که چون شد لؤلؤی لالا؟!
تو خود بهتر موالید ثلاثی ، پرورش دیده
مهین فرزند مهر چار مادر بین و هفت آبا
طبیعی . خالق الاشیاء دانسته طبیعت را
چو آن سرناچی ناشی کز آن سربرزند سرنا...!
برون زاحصا کراتی بین معلق، جمله مقناطی
فروزان کوکب دری . حبابی اندرین دریا
مصبش. گو کجا هست اینچنین آب جهان طوفان؟!
مهبش. گو کجا هست آنچنان باد جهان پیما؟!
چه حکمت لوح بنهادن. پس آنکه خاك آوردن
نبشتن طاعت و عصیان سرشتن آدم و حوا؟
شدستند آتشین، ازچه؟ کمان(۱) وشیر(۲)، بابره(۳)
چه حکمت تاشده بادی: ترازو(٤)دلو باجوزا ؟

(۱) قوس (۲) اسد (۳) حمل (٤) میزان

زحل گر نحس اکبر، مشتری گر سعد اکبر شد؛
برتبت، ازچه‌رو بنشسته، این پائین وآن بالا؟
چراخورشید، نورافشان بود، درخرگه چارم؟
چرا مریخ، خونخواره رود، در منظر اعلا؟
ملك را، درفلك شد جا، بشررا، در زمین مأوا
چرا عالی‌شده گردون؟ چرادانی شده غبرا؟
چرا هشتم فلك، پراختر وگشته نهم، اطلس؟
چراچرخ قمر، اقرب؟ چرا چرخ زحل، اقصی؟
فصول چارگانه چیست، ازیك جنبش اختر؟
چراباران؟ چراطوفان؟ چرا گرما؟ چراسرما؟
چرا شد آب رطب و بارد آتش حار ویابس؟
دوئیت را، که آمد موجد وفرمانده ومنشا؟
چو مغز واستخوان و کاسهٔ سرها عدیلستی:
چرا این یك‌بود بخرد؟ چرا آن‌یك‌شودشیدا؟
چوهردو بهرانسان خلق آمد، مدرك ومنطق:
چرا این‌یك، شده پنهان؟ چرا آن‌یك، بودپیدا؟
زیکسو ازتوخواهان برسلامت، گله‌را چوپان
زیك سو ازنوالت، طعمه‌خواهد، گرگ، درصحرا
اگر یوسف بودچاهی، شهی وملك مصرش چه؟!
نه‌رمز این کنی‌ظاهر! نه سرآن کنی افشا!
به زاد نوح، حکم (انه لیس‌من‌اهلك) چه؟
که ابنا، دور از آبا و آبا، دور از ابنا!

قصور (ظن ان لن نقدر) ذوالنون، چه‌اش علت؟
که بایستی ببطن حوت جان اوبار، دادش جا!
زبطن حوت جان اوبار چون برشد، چه‌اش حکمت؟
که یقطین رویدش درسایه، یقطین کند مأوا!
بنص (اذهما فی الغار)، که احمد بغار آری!
گهش برآسمان رانی، که: سبحان الذی اسری
خلاصه شست تو نازم، ایا ای صانع عالم!
خلاصه خاك تو بوسم، الا ای خالق الاشیا
خداوندا! توآن کیهان خدیوی مالك مطلق
نه چون دیگر خدیوان، بالعل ولیت واما
توآن نائی، که هم نغمه زتو، هم گوشهٔ نغمه!
توآن ساقی، که هم صهبا زتو، هم مستی صهبا!
من آن گویم، که سعدی گفت، کاندرهربن چاهی:
بدانی حاجت موری، بزیر صخرهٔ صما!
عقول ماسوا، دربحر حیرت، غوطه‌ور کردی
تبارك اسمك الاقدس، تعالی شانك الاعلا

☆*☆

مطیعی! ای که گفتار ادیبان را، زتوشهرت،
مطیعی! ای که آثار سخنگویان زتو برجا!
مطیعی! ای بساط علم وعرفان را، زتو رونق؛
مطیعی! ای ببزم فضل ودانش انجمن آرا؛

مطیعی! ای سخن پرداز شیوا ، بهمنی را گو :
الا ای شاعر شیرین کلام بخرد دانا :
ازاین چون وچراها ، ناصرخسرو اگر گوید؛
زبان عارفان را ، فرق بسیار از زبان ما
چنان درمحو عارف‌را، فکنده جذبهٔ شوقش:
که بیهوشانه ، پا از سر ندانسته است وسرازپا
بغارت برده عشق‌او، همهٔ عقل‌ودل ودین‌را؛
چنان رندان یغمائی ، که آیند از پی یغما !
بتوحید خدا، باید چنان اخگر سخن گفتن
که ازدلها، زداید زنگ شرك وکفررا ، یکجا
بتقدیس آنچنان کاسماء حق‌راند، چنان دانم:
که ارث از بوالبشر دارد ، بنص علم الاسما
علیم و قادر و فرد و سمیع و خالق و رازق
حکیم و قاهر و حی‌و بصیر و صانع و یکتا
زبیچون نامه ات، اخگر! چنان شد گرم جان ودل،
که ازعشق، آتش شوقم، زد از کانون دل بالا
بکف بگرفت دانش‌خامه را، تاچامه ای گوید
که برگوشش رسد بس‌از زبانت، مرحبا، اهلا
سنائی ، اوستاد اوستادان ، زنده گر بودی :
که بشنودی چنان گفتار تو، وان نامهٔ غرا :
ترا برچشم وسر بنشاندی و هرگز نمیگفتی؛
«قدم زین هردو بیرون‌نه، نه‌اینجا باش‌ونه‌آنجا»



(۸۱)

تهران: نظریه آقای دولت (معظم السلطنه)

گروهی از بشر، سرهنگ اخگر!
چو شیطان، بد دلی و کین پسندند
برای کسب شهرت، این جماعت؛
همان مفکورهٔ دیرین پسندند
نه، بر قول طبیعین گرایند
نه، حرف هادیان دین پسندند!
به‌امر سامری؛ چون قوم (موسی):
همی گوسالهٔ زرین پسندند
تو، در ایمان خود ثابت‌قدم باش
بهل، بر خود بدو نفرین پسندند
«متاع کفرودین بیمشتری نیست؛
گروهی آن گروهی این پسندند!...»



(۸۲)

تهران : نظریه آقای مهدی موافق

«رامین»

(عکس سمت راست)

آن یار، که با جان برابر است
جان چیست، کز آن نیز برتراست

دیدم به کفش، تازه دفتری
گفتم چه در این تازه دفتراست؟

گفتا همه نغز است و دلپذیر؛
خود آنچه بدین دفتر اندر است

در دست تو بسپارمش از آنك:
شایستهٔ دست سخنور است

گوهر، بسزا، دست گوهری‌است
زر، در خور دکان زرگر است

همسنگ چنین نامه، کی گهر؟!
همرنگ چنین‌چامه، کی‌زراست؟!

بگشودم و دیدم، بباغ فضل:
بشکفته گلی، تازه و تر است

بوئیدم و دیدم، مشام جان:
از فیض شمیمش معطر است

این نامهٔ بیچون! دلپذیر؛
کائینه ای از عدل داور است؛

شاداب و تر و تازه، نوگلیست؛
کز گلشن سرهنگ اخگر است

نشگفتم اگر این کتاب را؛
چند آینه اول مکدر است

بی خار نه گل دست می دهد!
بی هجر، نه وصلی میسر است!

بی ظلمت شب، صبح کی دمد؟ بی نیش، نه نوشی مقدر است
این نو گل بستان فضل را: دیدم، دو سه خاری برابر است
خار از اثر طبع بهمنی است گل، گر اثر طبع اخگر است
آن، مبدء تاریك فطرتی است وین مصدر فکری منور است

☆*☆

در کار خداوند، امر و نهی! از مردم عاقل، نه باور است
گر معتقد صانعی، چرا؟: بیهوده هوائیت در سر است!

☆*☆

فرزانه مطیعی، به داوری: برخاست، که خود این چه محشر است!
گفت این چه نوائی مخالف است؟! گفت این چه دگر فتنه و شر است؟!
من، از پی ایجاد داوری: آرم به وجود، آنچه در خور است
خود، دفتری آماده میکنم آنسان، که پسند سخنور است
پرداخت یکی دفتر، آنچنانك: بر اخگر رخشنده، مجمر است
دانی که چه کرده است اخگری رخشان، که بدین مجمر اندر است؟:
سوزانده همه خار بهمنی! سوزاندن خس، کار اخگر است!
در وصف چنین نامه؛ طبع من، بحری است، که زاینده گوهر است
بیمم، نه ز تکرار قافیه است! کاین معنی، قند مکرر است
از منبر گل، خاست عندلیب؛ تا دید، که رامین به منبر است



(۸۳)

قم : نظریه آقای رزاقی

(عکس سمت راست)

مطیعی مرا داد یك نغز دفتر · مزین ، به اشعار سرهنگ اخگر
چه دفتر نماینده فضل ودانش · چه اشعار زیباتر از روی دلبر
مضامین آن جمله دلچسب و شیرین · عباراتش از دلبران دلرباتر
بیانات عالی، در آن نقش افکن · سخنهای دلکش در آن جای گستر
بهر بیت گنجی ز اندیشه پنهان · بهر شعر، فضلی زدانش مخمر
در آن دانش وفضل وادراك مدغم · در آن بینش وعلم واخلاق مضمر
در اقطار شهره ، چو تقوای سلمان · در آفاق معروف ، چون زهد بوذر
در آن نغز دفتر ، عروسان معنی : · همه ، سیم پیکر ، همه ماه منظر
صنمهای طناز ، در پرده مخفی · عروسان زیبای ، پنهـان بمعجر
عروسان بکری ، که از فضل و دانش · همه ، صاحب زیب بودند و زیور
چو بر داشتم پرده از روی آنها : · مرا رفت صبر از تن وهوش ازسر
در آن بیهشی ، میشنیدم صدائی : · کز آن تازه روحی دمیدم به پیکر
شدم گوش ، تا بشنوم آن صدارا ؛ · شنیدم شنیدم ، مکرر مکرر
که ای نکته پرداز تا چندخامش : · نشینی و باشند یاران سخنور ؟!
ندیدی مگر ، گفتهٔ بهمنی را : · که چون و چرا کرده ، باحی داور
شگفتا ! بحدی جسارت نموده : · که گیرد دل اهل توحید ، آذر
ندیدی که گوید. خدا را خدایا ! · مرا شکوه است از تو بیحد و بیمر

. . . .

« اگر خلقت گوسفندان نمودی » · « چه لازم کنی خلق گرگ ستمگر »
« چرا ؛ بچهٔ کور خلقت نمائی » · « هم آری بدنیا چرا ؟ کودك کر »
« تو با بی نیازان ، بسی مهربانی » · « بسوزی نیستان ، همی خشک باتر »

«چرا خلقت زشت و زیبا نمودی» . . . . «کنی خلقت خیر، با خلقت شر»

از اینگونه اشعار، بسیار دارد — که ذمش نگنجد بدیوان و دفتر
شدم غرق دریای اندیشه .تا که: — بتقلید سرهنگ با دانش و فر؛
قلم برگرفتم، که اشعار چندی: — نویسم، اگر چه بود شرم آور
چو دیدم که اشعار من نزد شعرش: — بود ذره‌ای نزد خورشید انور
بتقریظ اشعار پر مغز نغزش: — که در قدر و قیمت، فزونشد ز گوهر:
سرودم، که ای نکته پرداز دانا؛ — الا ای سخن گستر نکته پرور؛
نکو پاسخی داده ای بهمنی را: — باشعار شیرین، که شد رشک شکر
. . . .
سرودی؛ ادیبا! بده گوش لختی: — کز اول دهم پاسخت، تا بآخر
«بسی چون تو آشفته بودند مردم» — «چرا های بسیار گفتند یکسر»
«کنون، از پی در تحقیق سفتن» — «بافسانه کوشم، گرت هست باور»
«یکی (ماهئی) باخدا داشت صحبت» — «که ای از تو شد هر چه باشد مقدر»
«گر از بهر من بحر را آفریدی» — «چرا خلق کردی باطراف آن بر؟!»
«خدایا! بخشکی مرا نیست حاجت» — «چرا خلق کردی، زحاجت فزونتر»
«ندانست مسکین، که خلقت جهانرا:» — «نکردند، از بهر ماهی احقر!»
«جهان گشت چون آفریده، کماهی:» — «در آن ماهی و آب، آمد مصور»
«توئی همچو ماهی و دنیاست دریا» — «نه دنیا، برای تو باشد مقرر»
«ادیبا! پی رهنمائی برایت:» — «بگویم یکی قصهٔ نغز دیگر»
«چو تعیین اوقات ایام و شبها:» — «شود بهر انسان، زساعت میسر»
«بشر سنگ درچنگ آورد و از آن:» — «برون آهن آورد باسعی بیمر»
«از آن ساخت، مرچرخهائی مدور» — «بپرداخت، بس طاسهائی مقعر»
«زآهن درآورد اشکال چندی:» — «یکی را بزرگ و یکی را محقر»

« یکی گشت ساعت، یکی شد دقیقه » « یکی ثانیه گشت خردو مدور »
« یکی روز آن ثانیه کرد، عنوان: » « شکایت، بر اوستاد هنرور »
که من، با چنین کوچکی، گاه گردش: » فزون میروم زان دوچندین برابر »
« جوابش، چنین گفت. استاددانا: » « که ای آلت خیرهٔ خرد خودسر »
« مزن فوق محسوس خودرای زیرا » « درآئی ز پای و بزیر افتی ازسر »
« بحکمت ترا اشانیست، فکرت » « بینداز بناهای چون و چرادر، »

الا ای سخن پروری، کز حقیقت ز لوث ریا، دامنت شد مطهر
امیداست کز لطف حق روزوزویت؛ یکی باد ابیض، یکی باد احمر
رخ و روز گار همه دشمنانت: یکی باد اسود، یکی باد اصفر
کلام تو چون عنبری، هست اشهب شمیم دمت نیز، مشکی است اذفر
عطای تو از ابر بیش است، زیرا: دهد ابر باران، و کلك تو، گوهر
به آسایشت بگذرد، زندگانی چو در آب ماهی، در آتش سمندر
محب تو شادان ودر بزم شادی عدوی تو غمناك و جایش به بستر
بکشور امیر سخن آورانی بلشکر توئی میرو سرهنك لشگر
گهر های گفتار نغز تو باشد: درخشنده چون درو ارزنده چون زر
بزیر زبان تو آب بقا را کجاهست اکنون، که بیند سکندر
جهان ازسخن کردهای باغ رضوان بود رشحهٔ خامهات رشك کوثر
نسیمی ز اشعار نغز تو خیزد، بسی جانفزا و لطیف و معطر
بی کوری دیدهٔ دشمنانت؛ بر آنم که اسپند ریزم بمجمرد
به اشعار نغزت مرا هست میلی چنان میل کودك به پستان مادر
الا ای سخن سنج مردی، که دارم منت دوست؛ همچون گرامی برادر
خدا را تو از خویش خوشنود کردی که خوشنود گرداندت روز محشر
الا تا که شب از پی روز باشد: الا تا درخشد مه و مهر و اختر:
ز الطاف شایان ایزد نگردد: الهی که مرآت طبعت مکدر
شد اشعار رزاقی از لطف ایزد؛ بتعداد (الله) الله اکبر؛
(۶۷)

(۸٤)

تبریز: نظریه آقای رضائی (تبیان الملك)

(عکس سمت راست)



اگرچه رادمرد نیك اختر ؛ سخندان کهن سرهنگ اخگر
که اقیانوس دانش را نهنگست معانی بیان اورا بچنگ است
جوابی گفته نیکو بهمنی را بجا ننهاده، راز گفتنی را
جوابی خوب و خوش چون در منظوم
که در نظمش حقایق گشته معنوم
ولیکن خوشه بین اهل دانش ؛ رضائی دوستدار بزم دانش ؛
رجای دوستان را کرد اجابت: کند منظومه‌ای اکنون کتابت:

سنائی نیز آن شیخ الطریقه ؛ در این موضوع گفت اندر حدیقه؛
«خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم رهی جست»
بقرآن انما اموال و اولاد ؛ بلفظ فتنة فرمود حق یاد
بدان، کز فتنه، مقصود امتحانست که در تفسیر این معنی عیانست
علی الاطلاق چون دانیم حق را حکیم آنکه، چه معنی هست دق را؟!
بحق، حق‌را پرستیدن کدامست؟! صنیعش نا پسندیدن کدامست؟!
چرا و چون، بکار اندر، چو باشد؛ یکی بام و هوا آنکه دو باشد
چو بر اسرار خلقت نیست راهی، بود چون و چرا گفتن تباهی
که در اسرار مصنوعات ایزد نمیشاید دم ازچون و چرا زد
چرا؟ ز آنرو، که عقل ما رسانیست درینصورت چرا چون گفتن از چیست
کمیت عقل در این عرصه لنگ است درین میدان مجال خامه تنگ است
بسی زاحکام دین هم هست لابد ، قبولی باید از راه تعبد
غرض خوش گفت آن فرزانه استاد درینمعنی که دلها شد از او شاد
جهان چون چشم و خط خال و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست



(۸۵)

شیراز: نظریه آقای روحانی وصال
رئیس انجمن ادبی فارس

(عکس سمت راست)

بکار گاه خداوند قادر بیچون ؛ خطابود که زندم، کس از چرا یا چون
چگونه حکمت کردار او کسی داند؟ اگر بدانش بقراط هست و افلاطون
هر آنکسی که بچون و چرا زبان بگشود؛ اگر عزیز جهانست، مست خوار و زبون
حکیم انوری، از؛ بحر حکمت و دانش چنین برشتهٔ نظم آورد، در مکنون؛
پی نصیحت و اندرز خلق، فرماید: زطبع دلکش خود، چامه‌ای بدین مضمون
کسی زچون و چرا دم نمیتواند زد که نقش بندحوادث، بریست از چه و چون
«هزار نقش برآرد زمانه و نبود ؛» یکی چنانکه بود با خیال ما، مقرون!
پیمبران و حکیمان دهر با همه عقل؛ شدند واله وسرگشته، اندر این هامون

❀❀❀

زشاعری که سخنهاش صاف و موزن نیست، شنیده‌ام سخنی گفته زشت و ناموزون
همه فنون جنون اندر آن عیان بینی چنانکه گفت پیمبر: که الجنون فنون
زده‌است طعنه بکانون خلقت ایجاد؛ کسیکه فرق شتارا، نگفته ازکانون!
کسیکه از پی افسانه های بیمعنی بگوش خلق بخواند دمی هزار افسون
بزیر طارم پیروزه رنگ هر روزی؛ به هفت رنك، برآید بسان بوقلمون
یکی متاع، ببازار دانش آورده است: که هست مشتری وبایع اندرو مغبون!
کسی نگشته خریدار او در آن بازار مگر کسیکه شد از مایه مفلس و مدیون

بمکتب آنکه نخوانده است در بدایت عمر: ز مصحف آیهٔ والتین و سورهٔ زیتون؛
نکرده فرق الف باز هم، سخن راند؛ بکارگاه قضا و قدر، ز کاف و زنون
بکارگاه خداوندی آورد ایراد: کز اوارادهٔ کن ' توام است بافیکون!
برای مصحف و تفسیر آیت قرآن: زرأی ناقص خود معنی آورد بیرون

***

تو! ای سخنور! اگر مقصدت بود شهرت؛ بدور عمر خود، اندر سرای میناگون
زصنع قادر بیچون، چرا بطعن شوی؟ برای شهرت خویش، از ادب شوی بیرون!
مگر فسانهٔ شیرین کم است در دنیا؟ که منتظم شود، افسانه‌ای بصد افسون
هزار قصهٔ زیبا، چو (وامق) و (عذرا) است هزار دستان باشد. (چو لیلی ومجنون)
کجا رواست، که کس در جهان، پی شهرت؛ میان خلق، زگفتار خود، شود مطعون؟!
اگر که شهرت خویش، ازره ادب جوئی: برهنمائی تو، نقشه ای کشم ایدون؛
برو بنزد مدیران با عنایت و مهر: مدیر مهر و مدیر جریدهٔ کانون
برای نقشهٔ ترویج شعر و فضل و کمال: خزائنی است درافکار طبعشان مخزون
اگر که شعر تو اندر جریده درج کنند؛ شماره‌اش شود از پانصد و هزار افزون
برای شهرت تو رتبه‌ای شود پیدا که کس نمیرسد آن رتبه را به پیرامون

***

خدایگان هنر، اخگر ستوده سیر؛ که هست باسخنش حکمت و خرد مشحون
زبان جامعه را دید اندر آن گفتار بلای عام بود، چون پدید شد طاعون
پی نصیحت و اندرز تو، زبان بگشود ز بحر طبع، روان ساخت، رود آبسکون
برای معرفت حق، ز نظم شیوا شد؛ به بحر طبع شناور، چو ماهی ذوالنون
بنام نامهٔ بی‌چون چکامه‌ای بسرود برون زچون وچرا ساخت، ساحت بیچون

بفهم و فکرت ، پالوده، صورت و معنی — بعقل و حکمت آسوده، از درون و برون
ز علم و دانش، کاخی بنظم بنیان کرد: — چو آن، برفعت ، نادیده، دیدهٔ گردون
عمارتی زسخن برفراشت، کاندر آن : — بیان معرفت حق شده است بس موزون

***

زقدح وطعن بری بود طبع (روحانی) — بویژه چونکه نبود، از نیای خود مأذون
به نظم و نثر نکوهش نکرده از دونان — همیشه گر سخنی رانده، بوده از مادون
ولی بساحت (ایزد) چو دید عصیانی — بجای اشك در آمد برون زچشمش خون
بحلم احنف اگر کس بود زفطرت خویش — ز خشم میشود از حال خویش دیگر گون
چو دیدم این سخنان، از تو در بدایت عمر — برای دورجوانی، ندارد ایچ شکون
بنظم از ره اندرز گفتم این اشعار — مرا که سابقه‌ای نیست با تو تا کنون
همان به است، که اندر طریق حق پوئی — مرو بباطل واز دیگری مشو مظنون
مرو بجهل که از بهر خاطر بوجهل — نکرد داست کسی خویشرا بچاه نگون
توچون کمیت سخن رانده‌ای در آن وادی — که خواطر من و هر کس که دید شد محزون
خدای زرق توجای دگر حواله کند — که تارهاشوی، ازاین تجاوزات جنون



(۸٦)

مشهد : نظریه آقای صدر ریاحی

(عکس سمت راست)

کرد از معصوم شخصی این سئوال؛ کای ولی کار گاه ذو الجلال ؛
چونکه باشد راه من از حق جدا رهنمائی کن مرا ، راه خدا
گفت معصومش : بتعداد رئوس ، ره بود سوی خداوند، از نفوس
هریکی راره جدا ، وان،دیگراست ره، بقدر علم و فهم هر سراست
ذات حق باشد چو دریای محیط این بیابانی وسیع است و بسیط
گر گروهی، دیری و ناقوسیند ؛ یا که قومی دهری وطاووسیند؛
یـا که جمعی ،می پرستند آفتاب؛ یا کنند آتش ستایش ای‌جناب؛
خواه رو در کعبه، یا روسوی‌دیر؛ سوی حق‌پویند ، نی در کوی غیر
خوی ابلیسی گر از سرشد برون؛ میتوان در کوی‌حق،شد رهنمون

***

بهمنی! ای شاعر شوریده حـال عرض من‌بشنو، رهاکن قیل وقال
رب ارنی گفت چون‌موسی‌بطور؛ ان ترانی کرد وی‌را خوار وبور
جان من این ، جای‌جولان‌تونیست عرصهٔ سیمرغ، میدان تو نیست
اندر این میدان سخن گستر، بود بهر پاسخ مرد، چون اخگر بود
کو بدست خویش گیرد، خامه را میکند انشاء بیچون نامه را

پس مطیعی آن ادیب حق پرست؛ همچو مستسقی، که آب آرد بدست؛
میکند فوراً به نشر آن قیام میکشد پس زحمتی ما لا کلام
طبع سازد نامه‌ها بیحصر و حد یادگاری می گذارد تا ابد

***

دست قدرت، این جهانرا هم چو کاه؛ افکند در روی آب، ازپرتگاه؛
موج آبش میبرد پس با شتاب؛ هرزمانش می‌دهد صد پیچ و تاب
کاه پندارد، که خود بازی کند لاجرم، درپیش خود، نازی کند
نا گهان بیند هزاران پر کاه؛ اوفتاده هر طرف، در پرتگاه!
نی از او نامی بود، نز وی نشان؛ نی اثر اندر کنار و نی میان
حق سراسر جود محض و محض جود بد نیارد اهل جود، اندر وجود
چون زجودش آفریده این جهان پس نشاید گشت از وی بد گمان
این جهان، از مایری و لایری؛ آنچه‌بینی، اندراین صحن و سرا؛
از برای خیر تو گشته عیان ورنه‌حق‌را، کی بود سودی‌از آن ؟!

***

گفت روزی عارفی، با شاه زند؛ ایکه هستی دین حق را، پای‌بند
چون روی در پیش حق بهر نیاز؛ با طمأنینه، بجای آور نماز
گفت شه: سر مینهم بر خاك از آن؛ تا بداند نیستم یاغی، بدان
خامه‌در کش ای (ریاحی) زین‌سخن جنگل مولاست، این دیر کهن
نقش بندی کاورد رنگ و نگار؛ خود همیداند، چه‌آرد روی کار



(۸۷)

تهران: نظریه آقای حسن زرانی

(عکس سمت راست)

چوشب از رنج کار روز رستم
بخانه رفته و راحت نشستم
در این لحظه، شنیدم درصداکرد
مرا یار وفا داری ندا کرد
که ای مستغرق اندر بحر فکرت
ترا آورده ام نیکو بشارت
بدو گفتم: چه‌داری درکف ایدوست؟
که هرچیزی، زدست دوست نیکوست

بدستش نامه‌ای بود و بمن داد — شدم از خواندن آن نامه دلشاد
چه نامه، نامه ای ازقند خوشتر — ز طبع اخگر آن مرد سخنور
به معنی، رهنمای گمرهان بود — نه نامه، بلکه گنج شایگان بود

. . . .

چوحق جوئی، بعالم شدشعارت؛ — برو اخگر، که ایزد باد یارت
ز بیچون نامه‌ات، مسرور گشتم — زاندوه و ملالت دور گشتم
نکو دادی، جواب بهمنی را — بگفتی رد آن، ناگفتنی را
بکار ایزد دانا دخالت؛ — کند هرکس، کشد رنج و ملالت
جواب تو بسی، نغز ومتین بود — کلامت، با در و گوهرقرین بود
هر آنکس شدشعارش حق پرستی؛ — بر شیرین خورد از نخل هستی
دل هرکس، بحق پیوند گردد — بلی، تلخی بکامش قند گردد
هرآنچه ذلت است وسختی، ازماست — سراسر محنت وبدبختی ازماست
مزن دم از چراوچون (زرانی) — سخن کوتاه کن، گر نکته دانی



(۸۸)

تهران: نظریه آقای حسن سمیعی (سامی)

نوباوهٔ ارجمند جناب آقای سمیعی «ادیب السلطنه»

(عکس سمت راست)

شنیدم یکی شاعری سست رای؛
نظر داشت، در کار های خدای

چوبهمن؛ سخنهای او، سرد وخام — از اینروی، خود بهمنی کرده نام
چنین مرد، با آنچنان رأی وهوش؛ — که بهتر همان بدکه باشد خموش
بهر کرده اش، خرده ها میگرفت — ورا کار یزدان، بدی بس شگفت!
همی گفت، گاهی که یا العجب! — چنین کرده را، خودچه باشد سبب؟!
که ایزد، خداوند با عدل وداد؛ — تفاوت، چرا در خلایق نهاد؟!
چرا؟ گر بیکسان؛ همه آفرید؛ — بدوخوب، درمردوزن شد پدید
ببرخی، چرا عقل‌ودانش بداد؟! — ببرخی دگر، رأی و بینش نداد!
چرا گرگ‌را، چیره برمیش کرد؟ — دل میش، از بیم او، ریش کرد!
از اینره بسی ژاژ خائی نمود — که میخواست طبع آزمائی نمود
چو خود دید، گستاخی ازحدفزون؛ — ز خط ادب، پا نهاده برون؛
سرافکنده گردیدوپوزش بخواست — ز گفتار پیشینه‌بخشش بخواست
ازآنجا، که باطل، زبون ازحق است؛ — بهر جای حق، حاکم مطلق است

زگفتار اخگر ، بجست اخگری ؛
چنان سخت بربهمنی برفروخت ؛
ز اندیشه ، لرزان چو سیماب شد
بلی، آنکه بیهوده بوك و مگر ؛
از اندازه، بیرون نهد هرکه گام ؛
هر آنکوست، دارای رأی وخرد؛
چو از راز هستی کس آگاه نیست؛
چرا گفت باید سخن، اینچنین؟،
ورا، سرزنش، گرچه اینجابجااست
ولی بهمنی چونکه خود شرم داشت
گناهش از این بیشتر نشمرم
ازین گفته باشم، همی ناگزیر ؛
توای بهمنی! کاینچنین باخدا ؛
بهرکار او ، خرده‌گیری کنی ؛
ندانی خود، آئین گفتار چیست؟!
ترا ، باید آئین و رسم سخن ؛
کسی ، کو نداند سخن آوری

فروزان وتابنده ، چون اختری
که یکباره، جان وتن او، بسوخت
ز گرمی اخگر ، تنش آب شد
کند با خدا ، اوفتد در خطر
بناگاه ، افتد همانا بدام !
کجا، رأی، درکار یزدان زند ؟!
به‌بیهوده گفتن، سخن، بهرچیست؟!
که گوینده، گرددازآن شرمگین
بسی خرده گیری، همانا رواست
زگفتار خود سخت آزرم داشت
بناچار زین گفتگو بگذرم
که خود ،خرده‌گیرم برآن خرده‌گیر؛
نمائی به بیهوده ، چون و چرا :
هم ازسست رائی، دلیری کنی ؛
کسی گفته‌ات را خریدار نیست !
ز پیشینیان ، نیك آموختن
بکار خدا چون کند داوری ؟!

۲ شنبه ۱۲ مرداد ۱۳۱۵

«حسن سمیعی سامی»



(۸۹)

مشهد : نظریه آقای احمد سپهر

(عکس سمت راست)

کتابی مرا دوش بس دلپذیر ؛
رسید ، از مطیعی روشن ضمیر
در آن بود از بهمنی انتقـاد ؛
بکار خداوند با عدل و داد !
یکی گفته دیدم ، بسی دلپسند
چو اخگر دهم پاسخی ، دلپذیر
بدان نکته پرداز پرخاشجوی ،
که برهرزه، کردند گیتی بپای !
بد و خوب بی مصلحت آفرید
از آن ، طعنه کردی بسروجود !
که بی مصلحت کار های خداست
درافتاد از آن ، در دلت نالشی؛
از آن از جهاندار گشتی بخشم!
زدی طعنه ، بیهوده، ای بهمنی!
که فرموده ، آنمرد بیدار مغز
وکیل مدافع ، ز پیش خدای !
که فهمش، زماوتوافزون بسی است
چه‌دانیم، اسرارخلقت، که چیست؟!
که راهیست باریک وپرپیچ وخم
پی پاسخش ، زاخگر هوشمند ؛
برآنگشتم ایدون، بدان نکته گیر؛
کنون، ای مطیعی! زمن بازگوی؛
توپنداشتی، باهمه هوش و رای؛
شب و روز ، بیهوده آمد پدید
چو فهمی، ز سر وجودت نبود ؛
بی‌اندیشه گفتن سخن، این خطا است
ترا ، داد اگر آسمان ، مالشی ،
جهانت، بشد تیره در پیش چشم،
به آئین گیتی، ز ما و منی ؛
ترابس، همان پاسخ خوب ونغز؛
خداوند نظم ، اخگر نیك رای
که فهم جهان، درخورآنکسیست؛
چوما وتورا فهم آن پایه نیست؛
مزن چون (سپهر)، اندرین ره قدم ؛



(۹۰)

تهران : نظریه آقای سرمد

(عکس سمت راست)

شنیدم اخگر آن آزاده سرهنگ
به‌بیچون نامه، داده داد فرهنگ
بنظم آورده است، ازروی بینش؛
نظام و انتظام آفرینش
دل ارباب معنی ، شاد کرده
جواب بهمنی ، اشاد کرده

چو برمن خواند آن منظومهٔ نغز؛   برقص آمد مرا، اندیشه در مغز
جوابی قرص و ردی بود کافی ؛   ولی، حیف آمدم، زانطبع صافی؛
که آن پرسش، نمی‌ارزید چندان؛   که پاسخ گویدش، مرد سخندان
نه‌هرکس، هرحدیثی، نابجا گفت ؛   بباید، پاسخ وی، جابجا گفت
دوچیز، انگارهٔ قدر کلام است ؛   یکی معنی، و دیگر، انسجام است
هرآنقولی، که‌طاق‌ازایندوجفت‌است: بنه برطاق نسیانش، که مفت‌است
کسی ، کو ربط علت ها نداند   پی چون‌وچرا، توسن چه‌راند ؟!
چوگرمم کرد ، لطف طبع اخگر   هوس کردم ، ز نم آبی بر آذر
مکن عیبم ، گر آذر می پرستم   من آذر ، بهر اخگر میپرستم

سخن دربود صانع، بیخلاف است   فقط، درکنه ذاتش اختلاف است

در اینره ، با خدا کاری نداریم   بدین اسرار ، اصراری نداریم
سخن، در گیرودار اجتماع است   که آنهم،ناشی، ازجنگ طباع است!
طبایع را ، چوباهم ، آشتی نیست   حوادث آنچنان کانگاشتی نیست

عواطف را، چو باهم کارزار است
مجاری ، برخلاف انتظار است

مبین ازچشم صانع، خیر و شر را
چه نسبت باخدا ، فعل‌بشر را؟!

اگرچه فاعل کل، غیر رب نیست
ولی احوال مارا، رب، سبب‌نیست

اگر خواندی زقرآن، مالك‌الملك
بدریای خـرد آن ایزدی فلك

وزانرو، برضمیرت این‌غشاء است
که فعل‌حق، «**یضل من یشاء**» است

چرا؟ آنجانخواندی، کاین گهرسفت
« **یضل‌الله قوم‌الفاسقین** » گفت

دگرجا، گفت حق: «لایظلم‌الناس»
« **ولکن یظلمون‌الناس انفاس** »

هدایت، نیز برهانش، متین است
«**وان‌الله‌یهدی الصالحین**» است

ازاین تفسیر، روشن گردد افکار
که در تکلیف ، جبری‌نیست‌درکار

وگر جبری بود ، بـالعله باشد
که معلول ، از سر علت تراشد!

خدا ، ناموس معلول است وعلت
که ظاهر میکند ، نفس جبلت

شنیدی، هیچ زاید کبك زاغی ؟
درآید بلبل ، از تخم کلاغی ؟

پدر را ، نطفه چون ناپاك افتد
پسر، رنجور و بی ادراك افتد !

حوادث، هرچه پیش‌آیدکم و بیش
نه معلولی بود : بی‌علت خویش

ترا، فسق‌تو، اسباب ضلال است!
ضلال مردم صالح، محال است

نه یوسف ازخدا دید آن مکاره
« **بل‌الشیطان انسی ذکر ربه** »

نکو گفت اخگر آتش گرفته
که شیطان، آتش‌نفس است خفته

براین آتش؛ مزن دامن ز مستی
که سوزد دامنت، زآتش پرستی

روان ، از دانش و تقوی قوی کن
خرد را در طریقت پیروی کن

بچشم عقل بین روی جهان را
که خوانی نقش پیدا و نهان را

مکن نسبت بصورت ها حقایق
کجا داغ دل و داغ شقایق ؟!

نه هر مکروه را شر میتوان گفت
نه هر محبوب را خیری بودجفت

(عسی ان تکرهوا شیئا) دلیل است
که تشخیص تودراینجا خلیل است !

من این گفتم بدلخواه مطیعی
که سرمد را نپنداری طبیعی

طبیعی هستم اما آنچنانم
که شیطانرا خدای خود ندانم



(۹۱)

تهران: نظریه سرکار سرهنگ غلامحسین سرود

(عکس سمت راست)

﴿گویندهٔ آشفته حال﴾

یکی را شد اندیشه ازره برون
پژولیده (۱) ازکار گیتی درون
سر از رنجش دل برو پر شرر
دوبیننده، از دود اندیشه تر

در افتاده بابخت خود، بیش وکم — برآمد زدل، آتشش تا بدم
شد آشفته خاطر، ز کار جهان — که نیک ازچه؟ بدازچه؟ آمدعیان!
بشر، نیک را گر بدلخواه یافت — دگر بد بکارش، چسان راه یافت؟
برانسان، روا گشته نیکی اگر — بدی، از چه درکار دارد دگر؟!
چو اندیشه آمد به وی نادرست — بکار خدا کرد پندار سست!
چو آشفته حالان، ز آشوب رای: — زبان کرد آلوده، بر ناسزای!
ندانست مخلوق آشفته حال — که در کار خالق، نباشد مجال
خرد ساخت، ز اندیشهٔ کژ تباه — ندانست راه سلامت، ز چاه
سخنهای ناسخته (۲)، زابیات چند — فرو چید و اندر دهانها فکند
گمانش، که بر دستگاه ازل — از آن گفته ها، راه یابد خلل!..

﴿اندیشه های گوناگون برعلل پریشان گوئی﴾

شگفت آمدم، زینهمه کجروی — که از راستی نیست درآن جوی!

(۱) پژولیده: درهم - آشفته (۲) ناسخته: نسنجیده

سخنها، همه یافتم نادرست   چوکاخی، بپا، روی بنیان سست!
بخود گفتم: این شاعر نکته سنج   درین ره فکند، ازچه خودرا برنج؟
کسی‌را، که این مایه گفتار هست   براهی‌درشت(۱)ازچه روبار بست؟!
فزون از شمار است، اسرار کار   کس آنها نداند، بجز **کردگار**
هرآنچ آمد ازدست جان آفرین   بشررا بسر شد، بحکمت قرین:
ـ اگر نیلی از سیلی روزگار   بروگشته، رخساره چون زلف یار
نباشد کسی، در جهان کهن   دل شادش، از بهرهٔ خویشتن!
جهان، جای شادی چونبود بکس   چرا دل کنند بد بهر پیش‌وپس؟
گرش‌رفته ازکف، برون سیم‌وزر   ز اندوه آن، دیدگان کرده تر
به سیم و زر رفته، دل بستگی   دهد خاطر مردرا، خستگی!
به‌چیزی که، بر آدمی دل نبست؛   **خردمند هرگز دل خودنخست.**
گرش بوده دلدار زیبا رخی؛   گرانمایه شوخی، بت فرخی؛
ز هستی خود؛ هیچ نابرده کام   می نیستی، کرده چرخش‌بجام
برین ماجرا، خاطر آزرده است   به کار **خدا** دست رد برده است!
بشر را، جهان نیست‌چون جای‌زیست   ز رفتن، خردمند، افسرده‌نیست
به هر محملی، رهبر آید گمان   سخن ناید از مرد بخرد، چنان
چه خوش گفته دانشور نکته‌یاب؛   به نغزی‌سخن، همچو در خوشاب:
«خدا، گر زحکمت ببندد دری؛   برحمت، گشاید در دیگری»

(زبونی اندیشهٔ آدمی در پیشگاه هستی)

ترا، چون زبونی بکار خود است   بکار خدا میبری از چه دست؟!
مزن دم ز اسرار کار خدای   خرد را، زخود، گرنخواهی‌جدای
که پیش از تو، دانش پژوهان‌بدند؛   در این راه رفتند و، واپس شدند!
بیك عمر، گویندگان سترگ   نمودند گفتار، برخود بزرگ؛

(۱) راه درشت: ناهموار

در این ره سخن را باوج سپهر ؛   رساندند وبرخود ، نهفتند چهر ،
به نغزی، سخن چون در شاهوار   به آرش(۱)دوصدلغزش ، آنرابکار
ز هر در سخنها سرودند بس ؛   تبه روز گاران نمودند ، پس ؛
بپایان رساندند ، دوران خویش   نهادند بر مدعا ، جان‌خویش !
ولی راز هستی ، نشد آشکار   وزان بسته ها، باز ، یك‌از هزار!
نگهدار ، اندازهٔ خویشتن   مرنجان ، ز اندیشه بر خویش ،تن
بخوانی اگر نامه های گران ؛   که باشدبه گیتی ، کران تا کران
درآن نامه‌ها، هوشمندان‌چست(۲)   سخن کرده ، برآفرینش درست
دراین بررسی (۳) بادرونی پریش   بپایان بری ، لاجرم دورخویش
نیابی به یك نکتهٔ کار راه   مگر، کاز تو اندیشه آید ، تباه
به‌تازی‌و(٤)رازی،(٥)زدیرین‌زمان   به افرنسی و انگلیسی زبان
بسی نامه خواندم ، زسر تابه بن   همه کرده در آفرینش سخن
چه شبها ، که تا روز آمد پدید   دو بیننده شد ، بر سیاهم سپید
سرانجام ، نامد برون راز کار   چو گوینده، منهم، درآن‌شرمسار
ـ همان به ،که دم درکشی زین‌بیان   فروبندی، از نارواها ، دهان ؛
چو شب تیره میباشد و ره دراز   مشو از فریب هوا ، ترکتاز
در این وادی، ارخنگت‌آمد بسر   چو مردان، زجا برنخیزی دگر!
ز **اسرار خلقت**، چو آگه نئی   بیك عمر پویا در این ره نئی
روا بر تو نبود ،که روی هوس   به اوهام سازان، شوی هم نفس
دواندر دو آید ، فزون گر ز چار :   توان یافتن ، اندرین ورطه ،چار
فریب ار دهد، نفس اماره ات ،   دل آید گرفتارپتیاره‌ات (٦) ... !

(۱) آرش : معنی (۲) چست : زیرك‌وچالاك (۳) بررسی: مطالعه (٤) تازی : عربی (٥) رازی : فارسی (٦) پتیاره : آفت و آنچه مکروه طبع است

(کبریای دستگاه هستی)

خدائی، که بنیان هستی، ازوست؛ به هستی، بلندی وپستی ازوست؛
خدائی، که پیدایش نیك و بد؛ روا گشته از وی، بر انسان ودد؛
همه نیك وبد، کازوی آمد پدید؛ کس، آغاز و پایان آنها، ندید،
نه بر علت بد، توان برد پی نه بر حکمت نیك، شد راه‌طی
دو جزع یمانی(۱)، بعارض تراست: که بینی جهان، جمله، بی کم وکاست
نگه کن، برین طارم نیلگون چو پیروزه جامی، شده باژگون
همه روشنان،(۲) از میان تاکران: به گیتی، شب تیره، چشمك‌زنان
سخن. با تو از کار یزدان کنند؛ در این ره، سخن تا بپایان کنند
که ای جرم نا چیز بیهوده رای! به اندیشهٔ کژ، مشو خود ستای
جهانیکه، آرامش از وی تراست؛ چو لغزنده گوئی، بچوگان ماست
کراتی، که باشد فزون از شمار؛ بود، کردهٔ دست پرورد گار
همه، اندرین لاجوردین فضای؛ به فرمان حق، دستخوش برقضای.

(گردونهٔ دستگاه بدن)

نگه کن، برین معده وچشم و گوش؛ فراده، دمی گوش وحکمت نیوش
که چون، هریك ازبهر کاری گزین،(۳) به تن آفریده است، **جان آفرین**
اگر لختی، اندیشه آید بکار؛ به هر عضو دانی، که شاید چکار
از آن، معده، دراندرون کرده جای؛ که آلت شود، بهر هضم غذای
ولی، از چه‌ره، خاصیت معده‌راست که آمد بران، کار، اینگونه راست؟
عصیری، که در معده باشد مدام؛ به نیروی خود، میکند پخته‌خام
چنان خاصیت، یافته‌است از چه‌راه؟ چسان، کار خودرا، نماید بگاه؟
در اینجاست، اندیشه را، پای لنك سخندان، بگفتار، آرد درنك!

---

(۱) جزع یمانی: کنایه از چشم (۲) روشنان: کواکب (۳) گزین: منتخب و ممتاز

چو گردونهٔ دستگاه بدن ؛ — که شد ، مایهٔ رنج و آرام تن ؛
به آسیب نا چیزی، افتد ز کار ! — برنج آورد ، پای تا سر دچار !
نگر ، گوهر حکمت تابناك ؛ — ز فرمودهٔ راد ، وخشور پاك ؛
به هر درد ، دیگ بدن رهبراست — چو پرهیز ، کاز هردوا، برتراست
فراتر ، نیارم نهم پای خویش — سخن ساختم ، ز آنچه آمد به پیش

(پایان سخن)

مکن گفتگو را درین ره دراز ؛ — که نبود خدا را بگفتن نیاز
بود بی نیاز، از سخن ، در گهش — دو مخلوق ناچیز ، مهر ومهش
هر آنکس ، که دارد دل هوشیار ؛ — ندارد بکار خدا هیچ کار
سخن ، آمد از بهمنی ، گرچه سست: — به گفتار اخگر ، ولی شد درست
چو فرسوده جان سرد بهمن کند ؛ — ترا گرم اخگر ، یکی تن کند
سخندانی ، ار لغزش آرد بکار ؛ — سخندان تر از وی ، کند آشکار
پس آن به ، که دم زین بیان در کشیم — می حکمت ، از جام اخگر چشیم
مطیعی ، که خودرا دو گوینده است ، — هنر را به هر گوشه ، جوینده است
دلی زنده دارد ، بگفتار نغز — چنان ، کاورد بر ، ز هر پوست مغز
چو گفتار ها نغز و پرمایه یافت ؛ — پی نشر آنها ، به هرسو شتافت
نفرسود خاطر ز کاری شگرف (۱) — بر آورد گوهر ، ز دریای ژرف
کدامین گهر ، زان سخن برتراست: — که بر حکمت ذات حق رهبراست؟

(۱) شگرف ؛ خطیر و بزرگ



(۹۲)

تهران: نظریه بانو نور ارفع معینی آزاد (سیاره)

(عکس سمت راست)

شنیدم شاعری از خویش راضی:
کلاه خویشرا بنموده قاضی:
که ای نقاش بیمانندو بی چون:
چرا؟ طراحیت باشد دگرگون!

تو کاندر صفحه حسن یوسف آری:
چه لازم گرگ زشت آنجا نگاری؟
چه لازم سنبل و گل آفریدن؟!
بخواری صورت بلبل کشیدن
بهشت ار خلق کردی دوزخ از چیست؟!
نعم گر آفریدی برزخ از چیست!؟
از این چون و چراها کرده بسیار
بدرگاه خداوند جهاندار
به ایزد کرده تا حدی جسارت:
که‌خودرا کرده مقرون باخسارت

❀❀❀

خداوند، ارچه‌خود بخشد سزایش
نهد پاداش اورا، پیش پایش
سزد گر من ز راه خیر خواهی
برونش آورم، از این تباهی
ادیبا! گرچه اینره کافری نیست،
ولیکن شیوهٔ دانشوری نیست
ترا با لطف حق گر آشنائی است
وز او چشم دلت روشنائی است
در این اعراض کان‌بر دل نشاندی،
یقین آیات قران را نخواندی:
که‌حق‌فرموده‌هر کس دارد اعراض:
بکردارم بود از فرط اغراض
بخود وا میگذارم، معترض را
بکار خود شود خود حکمفرما

بخود مشغول سازم آنچنانش : — که نشناسد ، دگر سود از زیانش
بود آن بنده را تکلیف دیگر؛ — بدنیا نوعی و نوعی به محشر
پس ای دانشور! ارجویای حقی: — بلطف حضرت حق ، مستحقی:
مکن بر حضرت بیچون جسارت — که یابی زین جسارت ها خسارت
نشاید نزد حکمتهای بیچون — بیاوه دم زدن از چندواز چون
بسا کس ذنب لایغفر شنیدند — ولی جرمی از این بدتر ندیدند
مده زحمت بخود سیاره زین بیش؛ — در این مبحث مکن زین بیش تشویش
کسی ،کاو از خداوند است نومید : — زگفت چون توئی، خواهد چه فهمید؟

❀❀❀

بیا ای بهمنی از خود سفر کن — به بیچون نامهٔ اخگر نظر کن
بچشم دل نگر آثار اخگر — بگوش دل شنو، گفتار اخگر
تورا اخگر در این ره رهبری کرد — تورا اخگر از این بیره، بری کرد
طریق حقشناسی غیر از این نیست — کسی کاین نکته را کتمان کند چیست
ترا برهانده اخگر از ضلالت — براه راست بنموده دلالت

❀❀❀

مطیعی! ای مطیع حضرت حق — دهد حق بر تو وفکر تو رونق
زهی! بر فکرت و بر همت تو — فری ! بر همت و بر فکرت تو
که وقت خود نمودی صرف اینکار — نهادی یادگار این طرفه آثار
من و تو هردو از یك بوستانیم — گلی از گلشن حق دوستانیم
بیا تا همره مردان جانباز — رویم آنجا که گوید گلشن راز
که گفت آن راه دان عشق گستر: — جناب شیخ محمود شبستر
«هرآنکو غافل ازحق یکزمان است: — در آندم غافلست، اما نهانست»
در این درگه گراز دستت برآید: — ببر عذری که زیبد یا که شاید
خدا چون قهر و لطفش بینظیر است: — کریمی زود بخش و دیر گیر است



(۹۳)

بروجرد: نظریه آقای دکتر عبدالله بوعلی (سینا)

(عکس سمت راست)

. . . .

شنیدم ، بهمنی نامی ز شیراز ؛
در چون و چرائی ، باز کرده ؛
ز کردار خدا ، فریاد دارد
ره کج رفته است ، اینك از این جا ؛
خراطینی که در گل لانه دارد ؛
جهان را چنبر هستیش داند
هم او از چنبر هست خود انکار
جهان هست ، آن کو بود تاریك
چو نیکو داده اخگر ، پاسخش را
دگر روی سخن ، با بهمنی نیست
« سخن را روی با صاحبدلانست »
چه خوش گفته است ، استاد سخندان
در گنجینهٔ حکمت گشاده :

شکایت ، از خدا بنموده آغاز
باندرز خدا آغاز کرده
کم و بیشی ، بر خود می شمارد!
زبان شکوه ، بگشوده به بیجا
خورو خواب خوش و کاشانه دارد :
بجز از هست خود چیزی نداند!
نموده کاین جهان گشته پدیدار
چسان بتواند او داند بد از نیك؟!
چو اخگر زرد بنموده رخش را
چو ما را شیوهٔ اهریمنی نیست
که پیدا ، نزد آنها ، هر نهان است
ز کردار خدا باشید شادان
بهر کس ، هرچه لایق بوده ، داده



(۹٤)

تهران: نظریه آقای حسنعلی آذرخش (شکیبا) سردبیر نامه آزادگان

(عکس سمت راست)

بقعر چاه تاری ، موشك کور
بمیدانی ، که واماندند مردان ؛
همه ، خندند بر این بی اساسی ،
برای دیده بانی ، چشم باید
ره دور و خر لنك وشب تار ؛
صدای خنده بر گردون رسانی :
الفبا را نخوانده چون توانیم :
بخورشید ، آنکه چندی خیره گردد
که از دیده ، نیاید ایخرد مند :
من و تو ، جمله کوچکتر از آنیم

چه داند ؟! چیست فرق ظلمت و نور
چه آید ؟ از دوساله طفل نادان؟!
کند کوری ، اگر اختر شناسی
که این منظور از کوران نیاید
بود این راه پیمائی چه دشوار ؟!
کند لالی ، اگر آوازه خوانی
کتاب حکمت وعرفان بخوانیم؟!
روانش خسته چشمش تیره گردد
که برخورشید ، گردد خیره یکچند!
که توسن درچنین میدان برانیم

❀❀❀

بسی گشتند مردان هشیوار ؛
من و تو عاری از آن ذره بینیم ؛

نشد ز اسرار خلقت ، کس خبردار
که بتوانیم ، این اسرار بینیم

به «بیچون نامه‌سرهنك اخگر»؛ دمی با دیدهٔ انصاف بنگر،
به بین آن شاعر فحل توانا؛ چه‌خوش‌داده جواب «بهمنی» را
بخوان وآنچه خواهی‘ اندراوجوی بذوق و طبع وفکرش آفرین گوی
چو خوش داد سخن‌راداده‌الحق! ازاین گنجینه در بگشاده الحق!
نه‌شعراست این همه‌لعل‌است وگوهر ز لعل ودروگوهر بلکه برتر
بلی‘ شعر و کلام تازه و تر مرا از هرچه گوئی،هست‌خوشتر
کلام‌خوش‘ چو بامعنی‌شودجفت: بهر نامش‘ که نامی میتوان گفت
سخن‘ چون گفته‌شدازروی‌ایمان نشیند چون خدنگی دردل و جان
کلام آنکه جز ایمان‌نه بیند؛ زدل بر خیزد ؛ در دل نشیند
از اینرو‘ گفتهٔ سرهنك اخگر: کندجا‘ در دل مرد هنر ور
روانم تازه‘ از اشعار او شد دل من‘ بندهٔ گفتار او شد

***

« مطیعی!» ای مهین یار « شکیبا» رفیق خوب و غمخوار «شکیبا»
که با رنج و مشقاتی که دانم؛ شدی بر نشر این دفتر مصمم
ز تو‘ جانم‘ بشادی توأمان شد نه جان من‘ جهانی شادمان شد
زمانه‘ باد بر وفق مرامت! جهان‘ بادا بروزو شب بکامت
دلت‘ بادا همیشه شادو خرسند دهد اقبال پیروزت‘ خداوند!



(۹۵)

تهران: نظریه سرکار سرگرد علیرضا شمشیر وزیری (عکس بالا)

چو بیچون نامه را خواندم بپایان : مرا ؛ برقی ز دل گردید تابان
که باید هم صدا گشتن به **اخگر** اگر خواهی که گردی نیک اختر
کنون، گیرم گلو گاه قلم را بمیدان سخن ، رانم علم را

میانداری کنم با گرزه‌ای (۱) سخت
در این لردی (۲) بکوبم نیزه‌ای سخت

زبیچون نامه و ازوصف **بیچون** :
رجز خوانم به پشت اسب گلگون

بر افرازم یکی پرچم ز گفتار :
که حیران ماند، از نقشش هشیوار

گذارم پای این (سرواد) (۳) جائی ؛
که جز این پی، نبینی جای پائی

قلم در (آمهٔ) (٤) جوهر فروشد
مرا، اندیشه در عالم چوموشد

نهادم از تفکر پلك بر پلك
فشردم پنجه‌ای بر ساقهٔ کلك

برای اینکه هر جائی کنم غور ؛
زدم دوری در این دوران بی‌دور

براندم کلکرا، بعد از خیالات
(بترصیع) (٥) سخن، دادم کمالات

بشد کلك، آبشار جوهری ریز
شرر باری، درر زائی، گهر بیز

ز نیشش، گوهر اندیشه ریزد
زافسونش، کنون هنگامه خیزد

قلم چون اژدر موسی پر اخگر
و یا عیسی دمی چون روح اخگر (٦)

زچوب آتش فروزم همچو زرتشت؛
بسوزم آنکه بر حق میکند پشت

و یا عیسی منش با لطف گفتار ؛
هدایت کردنی باید بی آزار

نگردد چاره گر زین راه و زانراه
سزد این چاره جوئیرا، که آنگاه ؛

کنم چوبین قلم شمشیر حیدر؛
دهم چون مصطفی، کیفر بکافر

چو شمشیر و قلم در دست من هست
زهر یك دشمن حق را کنم پست

کنون قدرت نگر زین گفت بیچون
که خاتم بر سخن باشد زمضمون

بود نغز آفرین و مغز پرور
دهن شیرین کنی، بر هر سخن سر

رواق و طاق این (کاخ سخنگیر) (۷) . . . . بلرزانم بیك گفتار تکبیر

خداوندا! سخن را روی با تست
بجز تو، اتکائی کی توان جست؟

---

۱ — گرزه - عمود ۲ — لردی - میدان ۳ — سرواد - شعر ٤ — آمه - دوات تحریر
٥ — ترصیع - گوهر نشان ٦ — اخگر - مقصود سرهنگ اخگراست ۷ — کاخ سخنگیر -
مقصود دستگاه هستی است که انعکاس اصوات را درخود برای همیشه ضبط میکند

چو پشت من به پشتیبانی تست؛   مبادا، پشت گفتارم، کنی سست
که گفتار از تو باشد، فرد بیچون!   مگر جز قوه، گردش میدهد خون؟
تو ناپیدا و من پیدا در انظار   تو میرانی مرا بیچوب و افزار
تو برق چرخ هستی من چراغت   ازین شیشه توان جستن سراغت
توجلوه کرده‌ای از پشت شیشه   تو اصل صورتستی من (کلیشه)(۱)
تو بیرنگی و ما صد رنگ گردیم   دمادم، سست وسخت و گرم وسردیم
ولی، چون جلوه‌ات باشد زاین تن؛ . . . . برنگ من، توان روی تو دیدن
نباشد برق را رنگی که گویم   برنگ شیشه ها، رنگش بجویم
هرآن شیشه، که پاك وصاف باشد   برون از خود سری و لاف باشد
تو را آن سان که هستی، مینماید   بجز اینهم، از آن شیشه نشاید
وگرچون بهمنی شد تیره منظر   کجا روشن بود، مانند اخگر؟
تو روح هستی بیچند و چونی؛   و یا درجسم هستی، گرم خونی
بهر جائی، نمودت شد دگر گون . . . . (سپید وزرد و تیره یا که گلگون)(۲)
کنون، (چشمیده)ام(۳) باشد ز هستی؛   سخن گفتن، از این بالا و پستی
که چون آید بمیدان آفرینش   براین (پرخیده)(٤) آگه شو ز بینش
زيك، يك ها شود اعداد بیحد   ولی، يك، پایه باشد بهر پانصد
بدید ما، عدد افزون و کم شد   افق، در چشم ما بر دشت خم شد
چو بندی چشم ارضی را زمانی؛   نبینی غیر خود، جا مانده جائی
همه پس يك يك اند، اما زيك، يك   یقین کن اینهمه يك يك، زيك، تك
سرهم يك يكانرا جمله کن يك؛   ببین جز يك، نباشد واحدی تك
عدد، بالفعل محدود نظر شد   بقوت، کی حساب آن بسر شد؟
چو بیپایان، نهایت را نگیرد: درون آن، چگونه حد پذیرد؟

۱ — کلیشهٔ . کلمه اروپائی و بمعنی عکسی است که در روی اجسام نقش میکنند!
۲ — این مصرع مقصود چهار نژاد بشر است ۳ — چشمیده . منظور ٤ — پرخیده . رمز

چو ما زانیم و بیرونی نباشد ؛ بجز یك ، ذات بیچونی نباشد
ولی ، این پرده ، گونا گون بنقشست چوخال مختلف ، در روی رخشست
درست آمد ، که وحدت ، مطلق استی ز هستی هستی ای ، در عین هستی
بجز یزدان ، نمیباشد بلاشك ؛ که او در هستی خودشد (سیامك) (۱)
چوخواهد (اشکیود) (۲) آردبمیدان ؛ کند قدرت ، ز تقدیرش نمایان
نخستین ، در نوردد در وجودش بجنبش آورد ، از خویش جودش
(پذیرا) (۳) را ، همیسازدز (کامود) (٤) (شود نا بود (٥) ازاین کرداراو ، بود)
دهد (دهناد) (٦) پیوند و بریدن ؛ که ذره ، سوی (پنده) (۷) در چمیدن
بود این عالم ذرات ، آغاز پس از این ، هستی ما میشودساز
سپس ، لرزش دهد ، بر جوهر عقل ؛ که گویم از برایت بهتر از نقل
ز جنبش ، سایش آیدبعدخواهش فزونی میشود ، همجنگ کاهش
ز سایش ، برق و نور آمد بمیدان که پهناور شود ، اینگونه خندان
شفق چون درفضا زد ، روشنی خاست همه ، زین نور یزدانی مهیاست
بهر کانون (۸) نوری ، هست کانون دل کانون کانون ، پر ز قانون
چوکانونها ، (کلان) (۹) وخردبودند : بروی یکدگر ، هر دم فزودند
کش و وا کش (۱۰) ، بودآندم چمیدن ؛ گریزان گشتن و بر هم رسیدن
تعادل گردد آندم حا کم کار ؛ نشاند جای خود ، هر ذرۀ نار
دراین دریای بی‌پایان ، توان دید ؛ خلایق بیشمار ، ازنورواز شید (۱۱)
که گرد خود بگردند آنهمه نور : بهرجا دسته دسته جور و واجور

---

۱ — سیامك . مجرد ۲ — اشکیود . مرکب ۳ — پذیرا . هیولی ٤ — کامود . بسیط
٥ — این مصرع بمنظور این استکه از نادیده دیدنی‌را بکار بندد و نمایان سازد وگرنه از نابودحقیقی‌چیزی بود نشود ٦! — دهناد ظام ۷ — پنده . ذره‌وقطره ۸ — کانون‌مرکز ومیان
۹ — کلان بزرگ ۱۰ — کش‌وواکش . جذب‌ودفع ۱۱ — شید . پرتو

زمانها ، اینچنین هستی نوردید ؛
که آن مدت ، بفکر کس نگنجید

یکی ذره، بهریك (گردباده) (۱)
بشد کانون و هسته سا ، ستاده

فشار آور ز بالا و ز زیرند
که جای آن یکی‌را خود بگیرند

فشار سوی مرکز شد ازین راست؛
که هرچنده، میانداری بخودخواست

تراکم آمد و آتش عیان شد
بسان آب آتشگون روان شد

بشدهر (گوی) (۲) تابان، مایعی گرم
درون سوزان وبیرونش بسی نرم

چوگرمیها بمرکز تنگ ماندند ؛
زهرسو، (بومهن) (۳) هاره‌دراندند

ازین شدتل وکوه (دادمه) (٤) راست
که (روشنگر) (۵)، بعقل ماهمین هاست

فضا گردید، (پیچا) (٦) برستاره
که می بینی ، بمثل ماه پاره

محیط هر یکی، جور دگر شد
براین ناجوره ها، جلب نظر شد

که‌گوئیم آن چنان واین‌چنین شد
چرا آن خورشد واین یك، زمین شد

خود آرائی چوشد در هرستاره ؛
فواصل، دیده شد در هر کناره

زمان ، از گردش آنان عیان شد
جهان ما، بدین گونه جهان شد

ز آتش نور رفت و جرم آن ماند
زبان‌ما، زمین‌را خاکدان‌خواند

زمین ما، بود پس مردهٔ نور
رمق رفته بود تانفخهٔ صور

ز جرم آمد دگر سایه پدیدار
سیاهی اهرمن شد پیش‌دیدار

چو ترکیبات جوراجور شد راست؛
زهر ترکیب تازه، خلقی آراست

چوجست‌ازهرکره گرمی، تری ماند
هواشدآن، زگرمی چون بری‌ماند

فرودآمد بروی کوکب خویش
ازآن‌باران، بزددهقان‌چنین‌خویش (۷)

شود پرتاب آخر هر ستاره
شهاب آسا ، بسوزد چون شراره

۱ — گرده‌باده . گردباد و طوفان پیچان نور ۲ — گوی ـ کره ۳ — بومهن ـ زلزله
٤ — دادمه ستاره ۵ — روشنگر ـ دلیل ٦ — پیچا ـ محیط ۷ — خویش ـ گاوآهن

دوباره نور گردد ، در مسافت   رسد آخر کثافت ، بر شرافت
پس از این، جنگ کوکبها عیان شد   بفرمان دادن و بردن، روان شد
همه افلاك جوراجور این دهر ؛   بکار خود، شدند آگه‌دراین‌بحر
هر آن کوکب، که از هستی بزائید   بتکمیل وجود خود گرائید ؛
یکی چون خور بشد، آقای جمعی   بمیدان‌شد فروزان، به ز شمعی
بسینه دیگران سنگ اطاعت ؛   بکوبیدند و شد این سان جماعت
بزرگان؛ مرکزیت داده برخویش   ز کوچکها، نه‌پس راندی نه‌بر‌پیش
مدار آمد میان در خانواده   بهر دسته که یك سو پا نهاده
ز بطن(چارمادر)۱(چارآمیز)۲ ؛   بسازد صد هزاران چیز وناچیز
کشید آن این یکی را بهر تسلیم   گریز این زدچو طفل ازدرس و تعلیم
بزرگان، کوچکان را حکم فرما   بگردش کوچکان، در دور آنها
دراین پهناور هستی، همین سان؛   بهر سمتی نمایان شد، هزاران
یکی زآنان بود، خورشید تابان   که بر ما، سرور است و هم‌فروزان

مثل گویم کنون، زاحوال خورشید   ببايد آن دگر ها را چنین دید
غلامان درش ، از تیر و ناهید   زمین آسا بود ، بهرام بی‌شید
ز برجیس و ز کیوان و اورانوس   مهانی‌هم نگر ، در شب چو فانوس
دگر، هفتاد و اندی کوکب ریز   پریشان در هوا ، چون در ناچیز
همه، با هم شریك اندر زمانه   همه ، با هم مساعد ، در میانه
بهم مربوط و داده دست یاری   همه فرمان بر سبحان باری
به هر کاری که هر یك گشته‌مأمور؛   تخلف کی کند، یا کار نا جور
هر آن یك، چرخ کار خودبگرداند   همیشه، خط فرمان خودش خواند

۱ — چارمادر - امهات ۲ — چارآمیز - طبایع

قدم از حد خود، بیرون نیارد ... دگر راهی بجز طاعت ندارد

به استعداد هریك، از خلایق ... وجود آورده اند از پست و لایق

تنازع در بقا، امری مسلم ... چو موجودی فزون شد، میشود کم

چو فصل مختلف در سال بینی؛ ... ز این نا جوره ها، این حال بینی

یکی تر گشته، دیگر خشک وسوزان ... یکی خاموش، وان یك شد فروزان

بود هر یك بکار خویش مأمور ... مثل باشد: که المأمور و معذور

مرو نزدیك آتش، تا نسوزی ... بمیری، گر نباشی فکر روزی

- - - - - - - - -

ادیبا! **بهمنی**! ایمرد هشیار! ... فرا ده گوش هوشت را بگفتار

کنون نقشی زنم در لوح امکان ... بشنجرفی(۱) زخون تزهیبی ازجان

دراین لوحی که حق سرلوحه بسته است ... چو من او راقلمها[۲]دسته دسته است

زهریك، خدمتی خواهد دراین نقش ... جهاند تا خداوند جهان رخش

ازاین افزار نرم وسخت وناجور؛ ... عیان سازد، بسی مقصود ومنظور

چه میخواهد **خداوند** دل نور ... زنقش هور و ازاندام این مور؟

دراین پهنا که باشد نزد او بوم(۳) ... بسازد هم هما و هم رخ بوم

بهریك میدهد، آثار و طرحی ... که خواند هر کسی، زان روی، شرحی

ولی منظور خود را خود بداند ... که بایدخط خودرا، خود بخواند

نه خط بد بود، فرمان استاد ... قلم، برلوح هستی رانده، ازداد

دراین پرده، که ترسیم خدائیست؟! ... سراسر، وحدت است وآشنائیست

من و تو، زین همه نقش ونگارش ... که درفکرت، نگنجد سر شمارش

چه میفهمیم ومعنایش چه سنجیم؟! ... که خود، درکیسه ای اینك برنجیم

---

۱ — شنجرفی - رنگیست گلی که درنقاشی بکار برند ۲ — قلم - در اینجا قلمهای موئین نقاشی است ۳ — بوم - سرزمین و پرده بی نقش وساده است واول نقاشان روی آن نقش می کشند .

برنجی در بن این گنجخانه ؛ چه داند ، سود رزاز زمانه ؟ !
زرنگ آمیزی این پردهٔ نغز (۱) حکایت می کند هر پردهٔ مغز
معما های پیچاپیچ هر مغز ؛ تورا گوید، چه باشد، حکمت نغز
نباشد چون دو مانده در آفاق بود ازهرجهت این یك، ازآن طاق،
همین را ، قدرت **بیچون** شمارم دلیلش را ، بپهلویش گذارم

اگر سازی بگوشت بشنوی چند ؛ که یکسان، زخمه هایش (۲) گشته پیوند،
شوی خسته ، ازآن تکرار وهمجور دلت، رنجه شود، زان سورناسور
ولی، ناجوره شد گرزیر و بردار، برد لذت ازان ، گوش هشیوار
زبانگ مرغ **حق** جان خسته گردد به بلبل، از چه رو دلبسته گردد؟!
چوآن، یك لحن در منقار دارد ولی این ، رسم موسیقار دارد
بخط آهن، ار بنشسته ای دان ؛ که فرسوده کند، لغ لغ تورا جان
هنر باشد برآن استاد دل گرم ؛ که سازش، وصف روحی باشدونرم
بگوش ساز مالد ؛ پنجهٔ باز برون آرد، هزاران نغمه ازساز
گهی نازك، چوتار موی دلبر **کشش داری، چوناز خوی دلبر**
دمی هنگام(۳) را درتك شماری، زند مضراب تك ، در ریزه کاری
ازآن مضراب دم ریزش، چوباران، برقص آید تن و پستان یاران
بگیرد گه صدا را در گلو گاه ز سر آهسته آرد ناله از آه
به آواز وبرنگ وگوشه، در ساز، در آمد میکنند ، با هرکه دمساز
دمی، غم خیزو یاد آور زهجران گهی، جان میدمدچون وصل جانان
ز لرزشهای نرم و تند در گوش، برد هوش ازسروباز آردت هوش

۱— نغز ـ بدیع و دلکش ۲ — زخمه ـ ضربه وخراشی است که بسیم ساز زده میشود
۳— هنگام ـ سیم زرد بالای تاراست که آهنك برمیدهد

بجنبش آورد، دلهای مرده ... ز هجران آتش دل را فسرده
صبوری میدهد، برنا شکیبا ... دم عیسی بود، در هر کلیسا
دوای عاشقان، در علم وحکمت ... نباشد غیر از این داروی زحمت
خوراك روح دلشوریده، اینست ... خر وامانده را، جزچاره، هینست؟!
بود آثار آن، چون شعر نیکو ... تو خود چون شاعری، این نکته راجو
بشعر زشت و زیبا، لذتی هست ... بگفتار ملمع، عزتی هست
مراعات نظیر و ضد و ترصیع؛ ... کنایتها و تشبیهات و تسجیع؛
ز قلب وعکس و ذوبحرین وتقسیم؛ ... ز تجنیس و ز استهلال و تسهیم؛
ز لف و نشرو التاف و زخیفا؛ ... ز تبیین و ز تأکید و ز رقطا؛
ز هجو و مدح و تضمین و زترکیب؛ ... ز اغراق و غلو و عقد و ترتیب؛
ز تشبیب و غزل، بیت و قصیده، ... بسازی، آنچه را فکرت رسیده؛
در این بحرم، نیامد اسم باقی ... نشان از خم بود، یك جام ساقی
بگو جان جوانمردان عالم؛ ... چو هستی زادهٔ آدم، ز آدم
اگر صنعت نشد درشعر وگفتار؛ ... بچشم شاعران نبود سبکبار؟!
سخن سرواد(۱) امابی پساوند(۲) ... چرا پیوسته دانی؟ دان پراکند
پس ازاین رو بوداین خلق ناجور ... که از هرروزنی جوری رسدنور
اگر صنعت نباشد در نظرگاه؛ ... کجا دقت شود در صنع الله؟!
شگفتی وتتبع، خود همین جاست ... که درهریك، جهان تازه پیداست
بیفزایم کنون این نکته برپیش ... بنوش آید، نمایان زحمت نیش
ز بیهوده سخن بر ما نشاید ... فضولی با بزرگان می نباید
سزد نوکر به آقا داده دستور ... عصا کش گشته، بربیننده‌ای کور؟!

۱ — سرواد ـ شعر ۲ — پساوند ـ قافیه

گشودم چند اگر روزن بگلشن ؛ که چشمترا ، کنم چون خویش روشن
وگرنه ، صد هزار دیگرم هست دلیـل پا بجائی و قوی دست
عزیزم ! این سخنها را رها کن بدفتر ، ثبت وضبطت را بجا کن
مشوش شد چو دفتر خانهٔ فهم ؛ بجای خود نشد چون جزوه‌ها سهم؛
چوپنداری بخواهی پیش آری : وزان ، کاری بسود خویش داری
بجای در ، سفال آید بدستت رود سنجاق از آن جزوه بشستت !
پس هم ؛ وهم و فکر و فهم شاید تمیز و تجزیه با عقل باید
روی دایم اگر چون نور پویان ؛ همین گونه ببینی خلق و میدان
بخود آی و نگه میکن بخردیت چه فهمیدی از این ترکی و کردیت
بیا توبه کن از آن گفت ناخوب مبادا ، بیصدا از حق خوری چوب
اگر خیام گفته چون تو حرفی : ندانی کـژ دهانش گشت طرفی ؟!
چوپوزش خواه گشت و شد پشیمان ؛ ببخشیدش دگر دادار رحمان
و یا ناصر بیمگان درد دل کرد خدایش ، عاقبت ، آنسان کسل کرد
که عمری گوشه گیری بود رسمش بزشتی ، مردمان خواندند اسمش
گمان دارم که این نسبت بآنان ز دشمنها بود ای نکته دانان
چگونه آن دو مرد نام آور کنند اینگونه پا در کفش داور !
تو یك عضوی ، از این اعضای عالم چرا درد آوری اعضای آدم ؟ !
وبال گردن آدم شود ، دست شکسته دست را ، باید که بر بست

❀❀❀

تو را بندم بافسون سخن دم بدون آنکه بر قلبت رسد غم
بگویم نکته های نغز و شیرین برادر ، کی برادر کرده نفرین ؟!
تو چون داری ذکاء و هوش و ادراك ؛ ز اندرزم ، شوی چون شیشهٔ پاك

چوره را شسته کردم پیش راهت؛
تو خود قاضی کنی آندم کلاهت

تو داری روح سرشاری و، پرهوش
ز یك سختی، دلت آیدهمی جوش؟!

دلت نازك بود، چون موی دلدار
روی در پیچ و تاب، از آتش کار

تنت بیتاب و رنجد از کشاکش
زیکسختی، شود جان تو ناخوش

چنین پندارم، از یك کار سختی؛
برنج آمد دلت، چون تیره بختی

نداری طاقت بار زمانه
چنین آدم، رود زود از میانه!

جهان، گشته جهان صنعت و کار
تو هم، از این میان، یك بار بردار

سخن از آسمان رسمان سرودی
ز دل دودی گرفتی و غنودی

ولی من جان تو کینی ندارم
بخاك حکمت اندر، چون شیارم

شکافی میزنم، بر خاك تحقیق
که با هر فهم‌و عقلی کرده تطبیق

فشانم دانه های نغز معقول
بمعقول آورم، اثبات مجهول

کنون بگشا دل هوش و روانت؛
کنم تا آبیاری، کشت جانت

شوی سر سبز و دانه آوری بار
ازآن حاصل شوی، دلخوش ازین بار

چنین شد مصلحت، یا طرز عالم؛
که دارد زشت و زیبا، شادی و غم

بهر کس داده دستوری برفتار
که باشد درپی آن، خود گرفتار

شنیدی این حکایترا که **موسی**:
چو تو گفتی شکایت نزد یکتا

چرا شیطان بگیتی آفریدی؟
قبای شیطنت، بهرش بریدی!

تو این ابلیس را، روزی نمابند
که تا زین بندگان دوری کند چند

که فرمانت توانم کرد جاری
کنم در بین مردم استواری

چنین کرد آن خدای مصلحت‌دان؛
که موسی آرزو کردی به پنهان

تمام مردمان، قبری گشادند
در آن بنشسته و از پا فتادند

زهم پاشید، اساس کار مردم
خیال اینجهان؛ شد از نظر گم

تو گوئی، خاك مرده بر سر خلق؛ بپاشیدند و مردم، فارغ از حلق
خدا گفتا بموسی حال دیدی! ازین بستان بیگل، گل چه چیدی؟!
همه دل دادهٔ راه قیامت قیامت شد بپا، از این قیامت
نه سر ماند و نه سودا و صدائی نشان از حاتم و مال و گدائی
نگر این پردهٔ پر نقش و پر کار؛ ز صنعت پاك و گشته صفحهٔ تار
ازین خواهش، پشیمان گشت **موسی** به اسرار **خدا**، گردید دانا

❀❀❀

ز نو بشنو ز من، این قصهٔ نو نو آموزی بود، زان پند بشنو
فقیری، در سفر کردی اقامت سر یك چشمه، با حال سلامت
بهمره خربزه بودش یکی خرد چو ببریدش، ز رو رویش همیخورد
بدل گفتا که باقی، به بماند گذار آدمی را، می رساند
زمانی رفت و جوش آمد هوس باز؛ بزد بر سینهٔ آن جلد ها، گاز!
بگفتا: هر که آید زین گذرگاه، بداند، نوکرانی بوده همراه!
که خوردند آن بقیت را و تا پوست رسیده خربزه، آثاری از اوست
درنگی کرد و میلشرا فزون دید بخورد آن جلدها را و بخندید!
بدل گفتا: بلاشك همچو گویند؛ که آقا را، خری بوده است دربند!
پس از نوکر، بخورده خر همه پوست بجا، این تخمه‌ها، آثاری از اوست!
سپس، تك تك بخورد آن تخمه‌ها را برون کرد از اثر، آن جای پا را
دلش گفتا: که دیگر مقصدت چیست؟ بجا، یکتخمه هم روی زمین نیست!
بپاسخ گفت، گوید مرد دانا که بوده مرغ هم همراه آقا
دلش گفتا: که آثاری نمانده؛ کزین ره خواجه ای هم راه رانده
بگفتا: غم ندارم تا چه جویند تو بگذار اینکه مردم همچو گویند!

نه آقائی برفته زین گذر گاه ؛ نه آقائی بیامد ، هیچ زین راه ،

❀❀❀

توخواهی اینچنین حق خورد خواید ز آنارش بجا چیزی نپاید
(نشان دارد نشان از آن نشانگر) (۱) پی رفته شود در راه رهبر
خدا را بنده باید بهر حشمت ز صانع ، صنعتی باید بحکمت
زمین را کشت شاهد شد ، زدهقان خلایق هم ، گواه ذات **یزدان**
به بیننده سزد دیدن جهان را سپس از دل بجو ، سر نهان را
دو دیده ، عرضه دارد کوه و این دشت که تا دانی ز یك قادر چنین گشت
نباشد اینسخن در پیش کس تار ؛ که یك سازنده ای ، باشد در اینکار

❀❀❀

چو من دارم در این درگه گدائی ، کنون گویم ، تورا اصل چرائی (۲)
تو گر روزی بجائی تك نشینی بجز خود ، هیچکسرا می نبینی
رود سر حوصله از مغز و قلبت تصور میکند ، بر خویش ، جلبت
تراشی کاری از بهر دل خویش که خوش باشی ، بآن مصنوع خود بیش!
چو **حق** تنها و بیشرك و رفیقست و را در ذات پاکش ، این طریقست
که سازد اینهمه مخلوق نا جور کس و شیرین و ترش و تلخ ، یاشور
دراز و کوته و پهنند و باریك بجوش و جنبشی در داخل دیگ (۳)
بریزد این اساس از سر ز سر باز بنای دیگری را میکند ساز
چنین خواهد و یا خود ذاتش این است ؛ که تفریح خداوندی ، چنین است!
پس این راباور ت شد ، کاین خداوند ؛ برای ما ، نداده بند و پیوند

---

۱ - این مصرع را مقصود این استکه از اثر پی به موثر برده میشود ۲ - فلسفه و علت
۳ - این قافیه بر قاعدهٔ عروض غلط است لکن چون اساتید قریب المخرج هارا قافیه کرده‌اند مستند است .

بمنظور خودش ، عالم بنا کرد
نه بهر تو، چنین خلقت بپا کرد

تو بهر خود زنی، این جوشها را
ازین گفتن ، بدان پرگوشها را

هوای نفس تو ، بالا نشین است
وگرنه ، رسم این عالم همین‌است

توبیخود حق بجانب میکنی‌خویش
دلت را بهر مردم میکنی ریش

بدی و نیکوئی ، سنجیدهٔ تست
همه ، این فکرها ، ازدیدهٔ تست

تو بتراشیده‌ای این زشت و زیبا
بنفع خود کنی هر چیز پیدا

تو ایـن رفتار را ، بیداد دانی
تو خط نسخ‌را ، بشکسته‌خوانی؛

تو خواهی هرچه‌را، بهر وجودت
توخواهی‌هرکه را ، بهر سجودت

تو گاو و گوسفند ار میچرانی ؛
در آنان، سود خود را پرورانی

چـرا کژدم نخواهی پروریدن
ز روی نیکوان ، دیده بریدن

تو کی میلت کشد بر آدم زشت
تودرب آجری خواهی،نه‌ازخشت

توکردی خویشتن را اشرف خلق
که گفته اشرفی در زیراین‌دلق

دوصد گونه هوس‌رانیت ، درپیش
تو نیش‌اول‌زنی، برنوع‌وبرخویش

عروسك سازی از اندیشهٔ خویش
فزائی زینتش را، بیش از پیش

شود روزی، توهم زین‌غم درائی
مقر گـردی ، بتقدیر خدائی

که درهریك،چه‌حکمت‌ها نهاده‌است
در رحمت ، بهرسوئی گشاده‌است

برآن بچه‌که بینی شل شدوکور؛
یکی پرزور و دیگرگشته بی‌زور؛

نه‌این خود قاعده باشد بدوران ؟:
یکی لب باشد ودیگر چو دندان

تو بیهوده تعصب داری و کین
زهر دیدت، شوی بیهوده غمگین

علی ،گر ساربان باشد بداند ؛
شتر ها را ، کجا باید براند

چرا ، وقتی‌خوری از سینهٔ کبك؛
نداری اعتراضی‌را براین سبك؟!

دردگر سینه ات را شیرغران ؛
بنالی از **خدا** و چنگ حیوان!

سخن را گر بگویم تا بپایان ؛	هنوزم ، نکته‌ها باشد به پنهان
در این میدان ، به پهنائی بیحد	سخن باشد، دراین‌مبحث، مجوسد
دو بیتی پند آخر را بگویم	برایت ، من طریق چاره جویم
چو عـالم این چنین گردیده برپا؛	برسم آکل و مأکول، هرجـا
تو خود را کن قوی وکار پرداز	بکار خویش و یاران گشته انباز
کمك جوی‌وکمك ده شو، بهمکار	برای پیریت ، عرفان نـگهدار
ز عرفان نان نیاید ای‌جوانمرد !	دراین صحرا، مشوبیهوده ولگرد
دراین دورشهنشاه جوان بخت؛	**کزومیهن‌شده ، چون قلهٔ‌سخت**
بباید بازوان را ، سخت‌کردن	چرا بـاید گله ازبخت کردن؟!
بباید بخت را، خود کرد ایجاد	زدست **حق** ، نباید کرد فریـاد
نسازد با تو گر این چرخ ناساز؛	تو با آن سازگاری کن، در آغاز
بسازت گر نرقصد این زمـانه ؛	تو با سازش برقص آ ، محرمانه
ضعیفی پیش این گردنده گردون	اطاعت کن زتقدیرات **بی‌چون**
اگر شانه کشی از زیر بارش ؛	کجا عادت کنی برطرز کارش؟!
در اول ، سخت باشد کار هرکس	رسیده میشود ، آن سیب نارس
مشو دلگیر،ازاین‌سان گیر ودارش	که افتد سوی تو، روزی‌گذارش
مزن بر جان صحت ، ناخن غم	مکن از پشت کارت، ذره‌ای کم
خوش و راد وقویدل باش درکار	بگاه خود، نظر بینی **ز دادار**
ز شمشیر ارخطائی رفته‌درگفت؛	مکن باچشم بدبینی، تواش جفت
که من، از روی قلب پاك گفتم	بمهر و خاطر لولاك گفتم



(۹۶)

ساری: نظریه آقای میر سید محمد طاهری (شهاب)

(عکس سمت راست)

اگر دنیا دنیائی بود که در تحت قدرت انسان ساخته و مطیع اوامر او بود، بدون تردید بقدر یك خردل موقع برای نیك بینی باقی نمیماند! زیرا انسانها همینهائی هستند که می بینیم! اما خوشبختانه نظام عالم در ید قدرت کسی استکه قوهٔ تفکر پیرخرد ازفهم عوالم واسرار آن عاجزاست. «طاهری شهاب»

دوش چو چرخ آستین، بدشمنی برشکست؛ رونق هنگامهٔ خسرو خاور شکست
به لجهٔ نیلگون، باد مخالف وزید سفینهٔ چرخ را، زموج لنگر شکست
اهرمن بدسرشت، روی جهان تیره کرد آتش زرتشت را، مشعل و مجمر شکست
تا که بازسپهر، پنجه و مخلب گشود به نیروی خسروی، غراب را پر شکست
زچهرهٔ آفتاب پردهٔ ظلمت گرفت زشمع گیتی فروز حباب یکسر شکست
مهر جهانتاب را، کرد هویدا زشرق زشوق در کف سهیل، ایاغ و ساغر شکست
نقش و نگار جهان، غیرت ارژنگ شد مانی ازفرط رشك، خامه و مسطر شکست
شاهد بزم طرب، زهرهٔ عذرا عذار؛ زینت گلبرگ را از جلوه ای برشکست
خاك زمین یکسره، نکهت عنبر گرفت بسکه پرا کنده مشك، رونق عنبر شکست
سنبل خوشبوی بس غالیه برخاك ریخت؛ آبروی عنبر و مشك معطر شکست

طلعت رعنای گل، زیب گلستان ببرد — قد دلارای سرو، قامت عرعر شکست
نرگس فتان چشید، از دهن لاله می — وز سر مستی زسر، حقهٔ احمر شکست
غالیه افشان رسید، پیك صبا در چمن — زشوق بر تارك، شکوفه افسر شکست
بسکه پرا کند و ریخت، برگ گل و یاسمن؛ — نقش زاوراق برد، زینت دفتر شکست
یکورقی زان همه، گرفتم از بوستان — زدیدنش از دلم، تیشهٔ غم بر شکست
خواندم و بوسیدم وبدیده بگذاشتم — روشنی دیده‌ام، نور زاختر شکست
ریخته بر صفحه‌اش، خامهٔ **اخگر** گهر — گهر چه باشد که آن قیمت گوهر شکست
به‌صفحه‌اش ریخته، زخامه آب حیات — سواد رویش بها، زمشك اذفر شکست
زسر خلقت نوشت، آنچه سزاوار بود — هیکل اصنام را، برسر، آذر شکست
حکمت او درسخن، فلسفه از هم گسیخت — فکرت او دربیان، فکر محقر شکست
رشتهٔ چون وچرا، یکسره ازهم گسست — نقش ضلالت سترد، زجهل او سر شکست
به‌نیروی **احمدی**، شرك زدلها زدود — به‌بازوی **حیدری** دری زخیبر شکست
دلائلش از قلوب، زنگ جهالت ربود — گفتهٔ شیرین او، قیمت شکر شکست
رمز خلقت نمود، فاش زنوك قلم — عالم اسرار را، **حجاب** منظر شکست
گفت که از حکمت است اینهمه ضد و نقیض — کز پشه نمرود را، دست و سر و بر شکست
عطوفتش شیر را، خادم روباه کرد — مشیتش پیل را زپشه پیکر شکست
مجال چون وچرا، نیست بکار **خدا** — گر لب مهتر شگفت، یادل کهتر شکست
زشتی و نیکی تمام، زادهٔ افعال ماست — در اثر جهد ما، نحسی اختر شکست
تابش خور درخور طاقت خفاش نیست — بکنج سوراخها زخویشتن پر شکست
فطرت بوجهل چون، درك حقایق نکرد — سنگ جفایش زکین کام سپهر شکست
پای در اینمرحله، آنکه گذارد زعجز؛ — صفحهٔ دفتر درید، وزقلمش سر شکست



(۹۷)

تهران: نظریه آقای شریف ریاضی (شریف‌الواعظین)

(عکس سمت راست)

ندانستم که شخص **بهمنی**، کیست؟ غرض ازاعتراضش، با خدا چیست؟!

اگر از گردش دوران غمینست؛ حدیث درد و غم گفتن، نه‌اینست!

چو حاصل کین **حق**، در دل نهفتن؟! ز شعر سخت و چرت و پرت گفتن

و یازین گفته خواهد درحقیقت؛ کند اظهار فهم، از **سر خلقت**!

درآن ره هم، خطا بگذاشت پارا که کرد او متهم ذات **خدا** را!

ز گفتارش ندیدم هیچ عنوان؛ مگر یکجمله نقل از قول شیطان

بلی، شیطان ز راه جهل مطلق: بطور جبر، کرد ایراد بر **حق**!

رسیدش پاسخ از درگاه بیچون؛ که کار ما، ز حکمت نیست بیرون

باینمعنی چو اقرارت قبولی‌است؛ پس‌ازآن، هرچه‌را گوئی‌فضولی‌است

کنون با **بهمنی** گوئید از من؛ که بس پاسخ ترا گفتار **ذوالمن**

چو ما دانیم کار از کردگاراست؛ دگر چون و چرا، با ما چکاراست؟!

اصولا، این سخنهانا سپاسی است حقیقت بنگری، حق ناشناسی‌است

وگرنه بندهٔ پا بست در بند؛ چه حد دارد ستیزه با **خداوند**؟!

چه خوش فرموده استاد هنرور، **به‌بیچون نامه‌اش، سرهنگ اخگر**

«ادیبی بهمنی نام، از زمانه گرفت از کوی حق گوئی کرانه»

«زسیر چرخ و اختر تنگدل شد | بشعر سخت گفتن، سنگدل شد»
«بنامه، خامهٔ شعر آشنا کرد | بسی بیگانگیها با **خدا** کرد»

❀❀❀

بلی، ای اوستاد فهم و دانش؛ | کند از کوزه، آب آن تراوش
الا ای **بهمنی**! گر باشدت هوش، | دهم پندی تو را، بنما در گوش
بقرآن بین، که‌حق، در ذکر آیات؛ | چسان زاسرار فرماید حکایات
یك آیت آنکه اوقات تنفس(۱) | تفکر کن تو در آفاق و انفس
از آن نزدیکتر، درخلقت خویش: | تأمل کن، چه بودی چند ازین پیش؟!
بصلب باب، روزی نطفه بودی | وز آن در بطن مادرجا نمودی
منی بودی، ترا ما و منی داد | مقام شاعری **بهمنی** داد
کنون رفتت زیادای قطرهٔ آب(۲) | بجنگ افتاده‌ای با رب الارباب!
جوانی میکنی از فکرت خام | به خالق، مینمائی عرض اندام
دمی در آینهٔ فکرت نظر کن | ببین خود را، زخود خواهی حذر کن
همان بهتر، که راه عقل پوئی | زگفتار خود، استغفار گوئی
دگر بار، از ره مهر و صفایت؛ | بخوانم برتو، از حق، چند آیت
نظر آور دمی؛ خلق بشر را | ببین زاخلاق آنان، خیر و شر را
بخلقت، گرچه جمله یك نژادند | زآب و آتش و و از خاك و بادند
ولی در رنگ و خلقت خوی و عادت؛ | ندارندی بیکدیگر، شباهت (۳)

---

(۱) اشاره بآیهٔ مبارکه: «سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» الخ..
(۲) اشاره بآیهٔ مبارکه: «خلق الانسان من نطفة فاذاهو خصیم مبین»
(۳) اشاره بآیهٔ مبارکه: «ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلك لایات للعالمین»

همین سان، عقل و هوش و پیشه و کار؛
میانشان، امتیازاتیست بسیار

برای حلق جلق دلق هر دم ؛
بروز و شب، بجنگ افتاده باهم

ز جنس آدمی، مه تا بماهی ؛
بحیرت مانده، از صنع الهی

که از یکسو، بسی زار و نحیفست
بکار خویش، محتاج و ضعیفست

فتد از پا، خورد گر یك شرقه
ندارد تاب، از یك نیش بقه (۱)

ز دیگر سو، به بر و بحر تازد
همه مخلوق، اسیر خویش سازد

نهنگ، از بیم او در قعر دریا
پلنگ ازترس او در، کوه وصحرا

برون آرد ز ناموس طبیعت ؛
بشکل مختلف، اسرار حکمت

شود، گاهی بنفس خویش شیطان
بهر جانب رود، با خواهش آن

زبادهٔ حرص و شهوت، مست گردد
ز جاه آدمیت، پست گردد

گهی دیگر رود راه عبادت
برد از همسران گوی سعادت

نهد در زیر پا، جن و ملك را
بگامی میسپارد، نه فلك را

❀❀❀

دیگر خلقی، که حق خواندش زآیات؛
بود اوضاع ارضین و سموات

ز ابر و رعد و برق و باد و باران،
شماره کرده در آیات قرآن (۲)

از اینسان آیه، یك از صدهزار است
حدیث سر خلقت بیشمار است

هر آنچه بینی از اوضاع عالم :
بحکمت، جمله را پیوسته باهم

همه در گردش، اما همچو پرگار
نیند از حال یکدیگر خبر دار

نه قدرت، تا نماید ساعتی زیست
نه میفهمد، که گرداننده اش کیست

تمام انبیا، از فهم اسرار ؛
بعجز خویشتن، کردند اقرار

---

(۱) پشه
(۲) اشاره بآیه مبارکه «ومن آیاته یریکم البرق خوفاً و طمعاً وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلك لایات لقوم یعقلون»

غرض از ذره و از مه تابماهی؛ دهد بروحدت ذاتش گواهی(۱)
پس آنکس که‌او کندبا حق جسارت؛ نماید در امور او ، وزارت ؛
زند بیهوده دم از بیش یا کم: کند چون و چرا ، در خلق عالم:
بدان‌ماند که باشدفی‌المثل کور:(۲) در آید بیخبر، در مجلس سور
بمجلس میزبان، خوانی کشیده ظروف اطعمه ، بر جای چیده
بسفره ، شخص نا بینا نهد پای ؛ ظروف سفره را، ریزد بهرجای!
ز نادانی ، نماید جنگ آغاز بصاحب خانه و بر سفره پرداز !
شمارا چون نباشد علم از خوان؛ چرا خوانید اندر خانه مهمان؟!
اگر آن‌کور را ، بد چشم بینا ؛ که کردی چیدن خوانرا تماشا ؛
عجب، ازعلم وکار سفره چین کرد بسی شکر و هزاران آفرین کرد
از این‌ره گفت آن شیخ هنرور؛ که نامد در مثل، زان‌گفته‌بهتر:

«جهان چون چشم‌و خط‌و خال‌و ابروست»
«که هرچیزی بجای خویش نیکوست»

---

(۱) اشاره بآیهٔ مبارکه : « وله من فی‌السموات والارض کل له قانتون »
(۲) اشاره بآیهٔ مبارکه : « قل هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون »

(۹۸)



تهران: نظریه آقای اسدالله صابر (همدانی) عضو انجمن ادبی همدان

(عکس سمت راست)

تا **خدا** در آسمان خورشید و اختر داردا:
هر کسی روی زمین تکلیف دیگر داردا

گرجز این باشد، نظام چرخ برهم میخورد
هر خردمندی بود؛ این نکته باور داردا

تا بگویندش که استادی مصور بوده است؛
آن یك از خود، پرده‌هائی‌را مصور داردا

تا سرایندش حکیمی همطراز بوعلیست:
دیگری در راه حکمت سعی بی‌مر داردا

خلق را دعوت کند، تا بر صراط المستقیم؛
آن یکی همواره جا بر روی منبر داردا

تا شعور خویش را آن یك رساند برکمال:
شاعر است و نغز اشعاری بدفتر داردا

هر وجودی را بود نقص و کمالی، فی المثل:
گل دراول رنگ وبوی خوش درآخر داردا

میوه تانارس بود تلخ است اندر شاخسار
چون رسید آنگاه شیرینی چوشکر داردا

هر هلالی در شب اول، فروغش کم بود
بدر چون گردید، گیتی را منور داردا

جوجه را تا ضعف در پرواز میباشد مدام؛
جای اندر زیر پر و بال مادر داردا
از تکامل بهره مند آنگاه گردد آدمی:
کز دل‌وجان ، معرفت‌درحق **داور** داردا
پس‌خوش آن ذی‌نفس‌کامل‌دم ، که درملك‌وجود؛
برفراز فرق ، از توحید افسر داردا
هرکه را توحید کامل می‌شود از راه دین
واضح‌است این نکته برآنکس‌که مشعر داردا
تا ز نیك وبد ، کدامین راه را پوید کسی
زان سبب مخلوق را خالق مخیر داردا
مشعر هر شاعری را گفتهٔ او مدرك است
آنکه شعرش نغزتر ، مشعر فزونتر داردا
این فرق را نیز منظوریست هریك در نظر
زین سبب افکار هریك لطف دیگر داردا
آن یکی محو جمال دلبران ساده روست!
دیگری آئینهٔ وحدت برابر داردا
زین میان تا گوی سبقت‌راکه درنیکی برد؟
چونکه میدانند یاران، خوشه یکسر داردا
می سراید آن یکی منظومه ها در وعظ و پند
دیگری چندین غزل در وصف دلبرداردا !
من برآنم ، کانچه مقصوداست از انشاد شعر؛
بهترین منظور را **سرهنك اخگر** داردا

گر توئی منکر به **بیچون نامهٔ** اوکن نظر
تا به بینی ، شاهد مقصدکه دربر داردا ؟

باغ توحیداست **بیچون نامه** چشم ازآن بپوش
کانچه ازاین باغ می‌خواهی میسر داردا

بی ادب‌را راه دراین باغ نبود ، زین سبب
باغ **بیچون نامه**، برباغ جهان، سرداردا

ازلحاظ معنوی گفتم، چوباغ است این‌کتاب
چونکه طرف باغ ، گلهای معطر داردا

فرد فرد اشعار **اخگر** نیز مانند گلی است
کزطراوت خود شمیمی روح پرور داردا

گر نمیگردید دامن گیر من ؛ دست ریا ؛
میسرودم، کاین سخن ها ، قدرگوهر داردا

ازالف تایا ، به **بیچون‌نامه** هرحرفی‌که‌هست:
معنی دیگر ، بر مرد سخنور داردا

گرچه نگذشته است چندانی زنشر این‌کتاب:
نظم وی اکنون جهانی را مسخر داردا

تـا بود ، در صفحـهٔ تاریخ نام **پهلوی**
تا ز دشمن مملـکت را حفظ لشگر داردا:

اخگر و یاران اورا حق دهد همواره مزد
آنچنانـکه دشمنش حاجت بکیفر داردا



(۹۹)

کردستان: نظریه آقای صبری

(عکس سمت راست)

مطیعی، آن مهین دانشور راد؛
بمن، یك **نامهٔ بیچون** فرستاد

چو خواندی دروی اظهار نظر کن
که **بیچون‌نامه** را برخوان سروبن

ز سوئی آتشی، وزسوئی آبی
سئوالی دیدم و شیوا جوابی

جوابی داده **اخگر**، با درایت
گشوده **بهمنی**، باب شکایت

مسخر کرده، سرحد سخن را
بنیروی فصاحت خویشتن را؛

دگر کس رامجال دم زدن نی
بگفتار اندرش، جای سخن نی

که درشیب‌وفرازش، برتوان‌خاست
بخود گفتم، که این‌وادی نه‌آنجاست؛

که بتوانم، دم ازاین ماجرا زد
من بیمایه را کی میبرازد؟

کسی‌گریف‌کند ریشش بسوزد »
« برآن مشعل که اخگر برفروزد

حریف، ار پیلتن باشد، بماند!
درآن میدان، که اومرکب جهاند؛

چوگل بشکفت، بلبل کی شکیبد؟!
ولی، دیدم‌که خاموشی، نزیبد

کنم امر **مطیعی** را، اطاعت
همانا؛ در حدود استطاعت؛

فغان و نالهٔ کس را اثر نیست
اگرچه راه، از این بیدا بدر نیست

نه سائل‌را چنین هو کردو و پیچاند!
ولیکن، منطقی باید سخن راند

ملام **بهمنی**، چندان روا نیست
گراستبداد در گفتار ما نیست؛

نمیبایست بر وی اینچنین تاخت
ورا ، آماجگاه سرزنش ساخت

مرا هم گاه گاه این طرز افکار ؛
دهد با پیچ و تاب خویش ، آزار :

که‌چون بازیگری ، ازروی خواهش ؛
دهد ترتیب یك بزم نمایش ؛

برای آنکه کارش خوب گردد.
نمایشخانه اش مرغوب گردد ؛

بیاراید یکی را ، همچو طاوس ،
بپوشاند بر او ، انواع ملبوس ؛

باو تلقین نماید ، خوش ادائی ؛
فریب و غنج و ناز و دلربائی ؛

ورا ، بر مسند عزت نشاند ؛
به‌نامی بس نکو ، او را بخواند ؛

بسازد در قبالش ، بهر خنده :
یکی با شکل خنده آورنده !

کریه‌المنظر و بدهیکل و زشت
بتن قیر و برخ ، مانند انگشت

لباسی مندرس ، پوشاند ، او را ؛
بنامی مفتضح ، میخواند ، او را ؛

نمایاند بنام شاهکاری ؛
ورا با عزت و این را بخواری ؛

بجز سود خود و تفریح نظار :
چه منظور دگر دارد از اینکار ؟!

چه‌نیکی‌زآن ، چه‌زشتی‌زین‌زده‌سر ؟
که یابند ، اینچنین پاداش و کیفر ؛

جهانی را برحمت آفریدن
در آن شادی و محنت آفریدن

یکی را ، غرق بنمودن بدریا ؛
یکی را ، تشنه میراندن بصحرا

دراین‌کون‌وفسادومرگ‌وایجاد ؛
در این بالا وزیر و جمع و افراد ؛

چه‌باشدحکمت‌واصل‌غرض‌چیست ؟
کسیراازچه‌زین حکمت خبرنیست ؟

در این دریای نا پیدا کرانه ؛
حیات و مرگ دانی چیست یانه ؟!

زموجی ، سر بر آوردن شتابان
بدیگر موج ، گشتن زود پنهان

گرت ممکن شود ، خود را قوی ساز
و الا ، دم مزن ، میسوز و می ساز



(۱۰۰)

شهریار ـ علی شاه عوض: نظریه آقای صدرالشریعه علامه تنکابنی

(عکس سمت راست)

﴿رساله اخگریه – در رد تفویضیه وجبریه﴾
﴿ مقدمه ﴾

عزیزم حضرت **سرهنگ اخگر!**　　که در هرحال ، حقت باد یاور
چویار **حق** شدی **حق** گشت یارت　　وازان رونق فزا، درگفت وکارت
اگر یار تو ، دادارت نمی شد ؛　　چنین مقبول، اشعارت نمی شد
کزان دانشوران، هریك بدقت ؛　　بتقریظت ، ز هم جویند سبقت
ولی افسوس، وقتم سخت تنگ است!　　ازآن، رخش بیانم نیز لنگ است
چو وقت طبع آن درهای شهوار؛　　من از آن ماجری گشتم خبردار
مساعد چون نشد برمن سعادت ؛　　کنم تقدیم تا حق ارادت ؛
بحکم کل هر چیزی نشد درك ؛　　نبایدکل آن را کرد هم ترك ؛
از این‌رو ، باهمه عذر و شتابم ؛　　کنون زحمت فزای آن جنابم

❀❀❀

همانا هست این وادی گمنام ؛　　محل لغزش اقدام اعلام
بسا از فیلسوفان جهان را ؛　　بگردید است این مطلب، معما
همان به ، طرح این دعوا نمایم　　ز جبری و ز تفویضی سرایم
سپس، گویم ز امر بین امرین　　رود تا گفتگوها ، جمله ازبین
صلاح مملکت ، سلطان بداند　　« چه داندآنکه اشترمیچراند»؟!

(در بیان مذهب جبر)

همان جبری! که این مذهب گزیده
هر آنچه دیده ، از دادار دیده

بگوید جمله افعال است، از **حق**
همه ادبار واقبال است، از **حق**

سبب از او، سبب سوزی هم از او است
سیه روزی و فیروزی هم، از او ست

همه مجبور در افعال باشند
چو آلت، در همه احوال باشند

هر آنشاهی که اورا اقتدار است ؛
بملك خویش، صاحب اختیار است

(در دلایل اهل جبر)

(اول)

دلیلش آنکه قدرت، از کمال است
بجز **حق** ،جمله را نقص وزوال است

روا نبود کمالی را بناقص؛
کسی نسبت دهد، با این خصایص

(دوم)

دوم، چون علم **حق** بر واقعات است؛
وقوع واقعات، از واجبات است

وگرنه ، جهل گردد علم **یزدان**
ندارد پس خلاف بنده امکان

(سوم)

سوم، فعلی که صادر از عباد است؛
وجوبش، یا لزومش، چون مراد است

چه گر واجب بود، پس نیست مختار
وگر لازم بود ، هم هست ناچار

چه محتاج است در هر یك به ترجیح
وگرنه ، می نماید عقل تقبیح

چو نبود بندگان را اختیاری ؛
بود هر کار پس ، از **ذات باری**

(در بیان مذهب تفویض)

ولی آنکو به تفویض است قائل
بعکس جبریان ؛ گردیده مایل

تمام کار ها ، از بنده داند
سخن ، در آن باستقلال راند

چه گوید تا خدایش کرد ایجاد ؛
زمام کار ها ، در دست او داد

ز حول و قوهٔ پروردگارش ؛ ندارد حاجتی، در هیچ کارش
گناهی گر کند، خود شد گنه‌کار ثوابی هم کند، خود هست مختار
کمالاتش، همه از همت او است اگر مهمل شود، آن ذلت اواست

﴿ در دلایل اهل تفویض ﴾

﴿ اول ﴾

دلیلش آنکه، هرکاری که بنمود ؛ همه، برطبق قصدو رای او بود
چه ربطی باشدش، با فعل داور که تاباشد، درآن مجبور و مضطر

﴿ دوم ﴾

دوم، برمدح وبر ذمش زهرکار ؛ ندارد هیچ دانشمند، انکار
اگر آن‌کار فرضاً از **خدا** بود ؛ کجا پس مدح‌وذم براو روابود؟

﴿ سوم ﴾

سوم، بی شبهه در اوقات بسیار ؛ زروی جهل و نقصان، میکند کار
اگر آن کار ها باشد **زیزدان** ؛ به **یزدان** هم، بود پس جهل و نقصان
وگر ازبنده صادر می شود کار ؛ بود درفعل خود، پس بنده مختار
براینها کور باشد دیدهٔ راست چنانکه‌چشم‌چپ‌هم جبریان راست

﴿ در ابطال مذهب جبر و لوازم فاسدهٔ برآن ﴾

چو بر جبری ز جبرش لازم آید؛ همه تکلیف را مهمل شمارد،
نباشد حجتی، بر قطع حجت هم ارسال رسل را، نیست‌حاجت
چه، باالزام **حق**، اندر امورات: بود این‌جمله، پس محض خرافات!

﴿ جواب از دلیل اول جبری ﴾

الا اعطاء قدرت، کز کمال است: کجا برناقصین، از **حق** محال است؟!
چه آنهم چون کمالات دگر هست: که ازلطف **خدا**، درهربشر هست

(جواب از دلیل دوم)

خدا را، علم چون بر واقعات است: کجا موجب بعصیان عصات است؟!
چه نبود علم، غیر از کشف واقع: چه تأثیر است آن را در مواقع؟!
بسا از فاعل مختار باشد بکارش، علم بعد از کار باشد
وگر منقوص برفعل **خدا** هست: هم او، ناچار، پس درکار هاهست

(جواب از دلیل سوم)

دلیل سومش، جز شبهه‌ای نیست چه بطلانش، بروجدان، بدیهی است
میان مضطر و مختار، گویا: گمان کرده، نباشد فرق اصلا!

(در ابطال مذهب تفویض و لوازم فاسدهٔ برآن)

به تفویضی هم از آن لازم آید: که بر ذات **خدا**، توهین نماید!
چه آن اهمال و استقلال اغیار: کند ایجاب محذورات بسیار
چو جهل و سلب لطف و نفی قدرت دگر نقض غرض، در اصل خلقت
بلی، کافی است استدلال آنها: برای رد قول اشعری ها (۱)
ولی کافی، کجا برمدعا هست؟ زاستقلال، بی عون **خدا** هست
کجا بتوان که بی توفیق **دادار**؛ کند، هر کس، باستقلال هرکار؟!
بسا کس را، که مانع بود مفقود: برایش، مقتضی هم بود موجود:
نشد نائل، برآنچه بود عازم **عرفت الله من فسخ العزایم**
بسا کس هم بجد و جهد بسیار: به فکر و دانش خود، میکند کار
بود بااینهمه، محتاج و درویش! ننازد، تا بفکر و دانش خویش
دلیل جبری و عدلی زآیات: (۲) بود مردود هم اندر مقامات
ز نقصی آیتی از دیگر آیت دگر بهر تشابه، در دلالت

---

(۱) مراد از اشعری‌ها: جماعت جبری میباشد (۲) مراد ازعدلی: جماعت تفویضی میباشد

(در بیان مذهب مختار که امر بین الامرین است)

چوشدمردود بی‌شك قول‌خصمین؛ شود اثبات ، امر بین امرین
چه ما قائل بعدل کردگاریم که از فضلش همه امیدواریم
نه اورا حاجت ونی افتقار است نه خبث باطن وجهلی بکار است
که تا بربندگان ، ظلمی نماید و یا درکار خود ، ناچار آید
نباشد هیچ نقصی در **خداوند**: چه نبود درکمالش' هیچ مانند
بملك خویش ، استقلال دارد نظر ، بر حکمت افعال دارد
نه کلا بنده را کرده‌است' اجبار نه یکسر' جمله را کرداست مختار

(در معنای امر بین الامرین)

کس ار معنای امر بین امرین : بداند ، کی بماند شبهه در بین؟!
خدا ، از فرط‌لطف وعدل وحکمت ز روی اختیار و بسط قدرت ،
پس از اعطاء عقل و قوه در کار : نموده بند گان خویش ، مختار
قوا از حق و از بنده است اعمال ز فعل و ترك خود' داند بهر حال
ثوابی گر کند' زآن اجر یابد گناهی گر کند' زآن زجر یابد
خدا گر بگذرد ' باشد ز فضلش و گرنه ' زجر باشد' عین عدلش
عطای قوه چون باشد ز **دادار** ، توان گفتن' سبب ' او هست درکار
ولی ' چون بنده میباشد مباشر ؛ ازاین' رو هست فاعل او بظاهر

(در بیان اینکه این سبب علت تامه نبوده و موجب اجبار در کار نباشد)

سبب بودن ز اعطای قوایش ؛ نباشد علتی در کارهایش
چه گر گردد سبب موجوددرکار؛ ندارد کس بفعل خویش ، اجبار
زبان بهر تنطق هست و از آن ؛ که مجبور است در نطقش ' بهر آن
همانا این سبب عونیست ازحق که بی آن ' کار ها گردد معوق

بسا مختار ، گر عونش نباشد : بنای مقصدش ، از هم بپاشد
چنین عونی ، که از صقع ربوبیست : بغیر از لطف محض و فیض **حق** چیست؟
تو ، گر اندر عبث صرفش نمائی ؛ نباشد عیب ، در فیض خدائی

(در بیان اینکه اجبار بنده فقط در افعال تکوینیه است)

بلی ، در فعل تکوینی ز حکمت : بسا ، از بنده گردد سلب قدرت
و گرنه ، نظم عالم بود مختل بسا از چیزها ، میگشت مهمل
(**قل اللهم**) را برخوان ز قرآن ؛ بدانی تا تو ، استقلال **یزدان**
ز حکمت ، که بعزت میرساند ز عزت ، که بذلت میکشاند
گهی ، بر فقر و بر محنت فزاید گهی ، بر شادی و دولت فزاید
نه این ظلمست ، کی باشد سزاوار : کسی نسبت دهد ، ظلمی بدادار ؟!
نه هم جبر است ، این جباری اوست ز جبران فساد حال بد خوست !
چه گر هر ذی شعوری باحذاقت ! شود باریك در **اسرار خلقت** :
بداند **حق** حکیم کاردانی است که واقف ، بر همه چیز نهانی است
همه حکمش ، بود از روی حکمت همه کارش ، بود از روی علت
هر آنکس بر **خدا** ایراد دارد : و زان ، چون و چرا در کار آرد :
بود پس جاهل ، ازعدل خدایش بود هم غافل ، از سر قضایش
چو هر کس ، قابل هر چیز نبود بمرضی ، چاره ، جز پرهیز نبود

(تمثیل)

کسی ، گر از ثقالت شد مرض مند ؛ اطبا ، مسهل تلخش چشانند
بکامش گرچه تلخی نا گوار است ولی ، صدره به از نقل و انار است
چو آن ، او را بصحت میرساند ولی این ، بر هلاکت میکشاند
کجا **دادار** کمتر از اطباست ؟! دوا و حکمتش ، کی کم ازآنهاست؟

چه صاحب دولتی از دولت خویش؛ شود طاغی، دهد خواری بدرویش
بود مستلزم لطف خداوند؛ دهد از فقر و از خواری، براو پند
که تا هم او از آن عبرت بیابد هم آن درویش زاو، راحت بیابد
بجز این گرنه آید ظلم در کار: چو ایرادی دیگر باشد بدادار؟!

(در بیان دلیل برمطلب بروجه دیگر)

جهان دیگر، چودار امتحانست گهی تغییر اشیا، بهر آن است
نبودی امتحان گر هیچ موجود: چه فرقی، پس میان خوب وبدبود؟!
هرآنکس هرچه‌شد، از امتحان‌شد یکی **احمد** یکی بو جهل زان شد
خلوص از غش ازآن ممتاز گردد؛ و ز آن اشیا، باصلش باز گردد

(دلیل دیگر بوجه دیگر)

ندانی تا تو اسرار جهان را؛ چه دانی سر تغییرات آن را ؟!
بیك حالت اگر میبود اشیا: نبودی معرفت، بر ضد آن ها
نگشتی هیچگه گر شب نمایان! مسلم، بود قدر روز پنهان!
نمیشد گر بلا هر گر هویدا: که میدانست، قدر عافیت را ؟!

(اتمام کلام و اعتذار از کرام)

سخن، هرچند اینجا نا تمام است ولیکن، مقتضی ختم کلام است
ز تطویل سخن، بس عذر خواهم نباشد از غموضش، چون گناهم
امید **صدر**، از یاران چنانست ببخشندم، اگر نقصی در آنست



(۱۰۱)

تبریز: نظریه آقای صدیقی نخجوانی

(عکس سمت راست)

به «**بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر**»
بر افتاد آنکه با **بیچون** در افتاد

چو «**اخگر**» کلك آتشبار بگرفت
بجان منکر **حق**، اخگر افتاد

هرآن سرکش که بر **حق** پشت پازد؛
به‌سر برخاك، بی پا و سر افتاد

بسا گویندهٔ با فر و جاهی؛
ز گفتار بد، از جاه و فر افتاد

کسی کو در سر فرمانروائیست:
بفرمان **خدا** فرمانبر افتاد

دیانت، مایهٔ خیر است و بی‌آن:
بشر، در ورطهٔ شور و شر افتاد

ز بی دینی بود کز بدو خلقت؛
فساد و فتنه، در بحر و بر افتاد

ز مشتی سفلگان نا خدا ترس؛
چه آتشها که بر خشك وتر افتاد؛

بکاخ امن و آسایش، از اینان،
بمردم، رخنه های دیگر افتاد

کجا در بند سود دیگران است؟
کسی کو بر خدا بی‌باور افتاد!

لب از چون و چرا بربست ناچار:
خردمندی، که والا گوهر افتاد

که فهم راز های آفرینش
ز حد فکر ما والا تر افتاد

سزد گر سر بکوبد رهزنان را
کسی کو بر گروهی رهبر افتاد

ز«**بیچون نامه**» بس کاخ چه و چون
که ویران گشت و بنیادش برافتاد

بنازم صاحب سیف و قلم را
که با سیف و قلم، نام آور افتاد

به«**بیچون نامه**» بین کز مهر بیچون
مر او را خود، چه شوری برسر افتاد

خدا یاور شود **سرهنگ** ما را
که کلکش دین **حق** را یاورافتاد

(۱۰۲)

اصفهان: نظریه آقای محمد حسین صغیر اصفهانی

(عکس سمت راست)



مدیر نامهٔ نامی کانون؛
به **بیچون نامه**‌ام چون ساخت ممنون؛

نخست آوردمش تحسین بسیار
که همت میگمارد خوش بدینکار

هزاران همچو من، شرمنده دارد
که نام شاعران را، زنده دارد

غرض، خواندم به **بیچون نامه** اندر؛
جواب **بهمنی**، از طبع **اخگر**

به‌یزدان، بهمنی، گستاخ بوده
جوابی، **اخگرش** نیکو سروده

به‌اخگر آفرین، وین نظم دلکش
که الحق، آب میریزد بر آتش

جواب بهمنی نظامش نه تنهاست
که این پاسخ؛ برای بهمنی هاست

روان چون آب و سوزان همچو آذر
عجب دارم، ز ریزشهای اخگر

یکی پرسید ازمن، این چه حالست؟
که با **حق بهمنی**، در این مقالست

بدو گفتم؛ بود اینحال، آن حال؛
که نسبت با پدر، دارند اطفال

ندیدستی مگر، کان طفلك خام؛
پدر را میدهد بی پرده دشنام؟!

به بخشاید پدر، براو ز رحمت
نخواهد بهر وی، آسیب وزحمت

گرش دستی بصورت زد، نه‌کین است
که تأدیب است وعین رحمت، این است

من این دانم که **حق** با بی نیازی؛
کند با مشت خاکی، عشقبازی

الا ای **بهمنی** جان برادر
مکن از این چرا و چون، سخن‌سر

ادب را پیشه کن، نسبت بخالق
که تا گردد بتو، کشف این حقایق

یقین دانم ترا اینگونه آهنگ؛
بگاه غم، برآمد از دل تنگ

بکن پندی سرور آور زمن گوش
گرت فرسود غم، بر دفع آن کوش

ظهور غم، بود از نارضائی
رضا شو، تا زغم یابی رهائی

حقیقت نارضائی، خود ملال است
چرا گفتن، بکار ذوالجلال است

(۱۰۳)



همدان: نظریه آقای ابراهیم (صفائی) ملایری

(عکس سمت راست)

جهانبان، چون بپا کرد این جهانرا؛
ز عشق افروخت اول شمع جانرا
از آن عشقت، بدل بخشود شوری
وزین شمعت، براه افروخت نوری
فروزان کرد از دانش برایت
فروزان مشعلی، در پیش پایت
که در تاریک راه زندگانی؛
بصحرای ضلالت، در نمانی

***

اساس آفرینش را، نظامی است
جهانرا، از جهانبان، انتظامی است
زمین و ماه، با هم مهربانند
چو یاران، گرد یکدیگر روانند
و زینان مهربانتر، مهر روشن
که گیتی، زو بود رخشنده گلشن
جمالش، نور بخش کاینات است
ز نورش، کایناتیرا حیات است
ز روی مهربانی چشمهٔ آب؛
نماید سبزه را، در باغ شاداب
سحرگاهان، ببستان بین، که ژاله؛
چسان شوید غبار از چهر لاله
بشاخ گل یکی بنگر، که بلبل؛
باشک دیده، شوید عارض گل
اگر سر از ره دانش نتابی؛
نظامی، خوبتر از این، نیابی

بگیتی ، هر وجودی کافریدند ؛ صلاحی ، در وجودش ، باز دیدند
هر آن شیئی که بینی درجهانست ؛ وجودش ، بهره بخش دیگرانست
یقین دان هرچه را ، ماهیتی هست : بماهیت نهان ، خاصیتی هست
من و تو ، چون ز راه عقل دوریم ؛ ز چشمان حقیقت جوی ، کوریم
چو ما **اسرار خلقت** را ندانیم ؛ ز نادانی ، جهان را خرده رانیم
کنون ، گر رشتهٔ این راز جوئی ؛ وگر راز حقیقت باز جوئی ؛
زیچون نامهٔ سرهنك اخگر : که باشد دفتری پر در و گوهر ؛
بخوان ، تا **راز خلقت** باز بینی جهانرا ، جمله در این راز بینی
معانی جسته زیور ، از بیانش بیانرا ، رونق از کلك و بنانش
درین دفتر ، بشعری چند شیوا ؛ گزان ، الفاظ را بخشیده معنی ؛
ز حکمت ، آنچنان بگشوده بابی ؛ که هرگز ، می نگنجد در کتابی
چو کلك **اخگر** ، این دفتر بپرداخت **مطیعی** ، در جهانش منتشر ساخت
مطیعی پرده چون زین راز بگشاد **مطیعی** را ، خداوندا ، بقا باد

(۱۰٤)

قم: نظریه آقای مرتضوی صفیر

(عکس سمت راست)

خدای دادگر، داد آفرین است
مپنداری که کردارش جز اینست
هرآنکس، هرچه بستاید کم و بیش
نیارد گفت، ترك گفتهٔ خویش
که با گفتار هم کردار باید
چه غم، گر طفل ره باور ندارد
در این نای و نوا، ناراستی هست
نگردد در بیابان گمان، گم
همیدون منزل اول هلاك است!
سرانجامش، زیان است و تباهیست
که بهر بیخ عقلت، تیشه داری
نخواهد پای خود، اندر سلاسل
نخواهد بد کرا، میل نکوئیست
گر او را داد نبود، دادگر کیست؟
بسوی نامهٔ **اخگر** ؛ فراز آی
روان فکرت، از وسواس برهان
بیاموزی، هم از گفتار سرهنگ
گهر آسا نمود، آویزهٔ گوش
«**تعالی شأنه عما یقولون**»



خدا را، ترك قول خود نشاید
ستم، نقص است و این داور ندارد
همانا این گمان را کاستی هست
هرآنکس را که باشد خوی مردم؛
نه آخر این بیابان بیمناك است!
مر این آشفته گوئیها، سیاهیست
بخاطر، چند از این اندیشه داری
مر اینها سلسله است و مرد عاقل؛
سزای تیره رائی؛ تیره روئیست
از این نیکونگارین، خوبتر کیست؟
خدا را زین پریشان گفته، باز آی
بخود باز آی و **بیچون نامه** برخوان
گر از اهل تمیزی، عقل و فرهنگ
صفیر این چامهٔ شیرین تر از نوش؛
که تا بر مدعی گویند همیدون؛

(۱۰۵)

تهران: نظریه بانو مریم ساوجی (صور)

(عکس سمت راست)



بنام ایزد فرد توانا
علیم و قادر و معبود و دانا

خدای عالم و دادار کیهان
رحیم و خالق دوران امکان

خدای عالمین و ماه و پروین
گنه پوش و گنه بخش و گنه‌بین

فزون جودش ، ز ادراک و تفهم
نیاید کنه ذاتش ؛ در تو هم

وجودش ذات وذاتش خویش ازجود
بسا ذاتی که شد زین جود موجود

نه معنی باشد و نه جسم ، نه روح
نشد این باب ، بر افکار مفتوح!

ز دیده مخفی و بر دیده پیدا
بجمله شیئی آثارش ، هویدا

چو خود را خارج از فهم بشر دید:
بخود کنکاش او را بی‌ثمر دید

وجود خود ، بعالم برملا کرد
لوای آفرینش را بپا ، کرد

کواکب آفرید و ماه وافلاک
فزون از حد و بالاتر ز ادراک

طبایع آفرید او بی شماره
ز اندازه برون ، همچون ستاره

چو خلقت درجهان بی‌انتها کرد؛
وزان پس ، خلقت نسل دو پا کرد !

بشر بنمود و نامش ابن آدم
به شر برخاست زاو ، اوضاع عالم !

چه گویم؟! چونکه‌شد این نسل پیدا
چسان از شر او ، برخاست غوغا

پیمبرها ، به انسان رهنمون کرد
بدین معنی ، از او رفع جنون کرد

چراغی داشت ، مرراه بشر را
به او بنمود ، راه خیر و شررا

سپس بنمود دیوی ، همره او
برای آزمایش ، در ره او

که بیند؛ چون میان نفع و ضراست   به نیکی روی، یا مایل به شراست؟
چراغ رهنما را، نام عقل است   همانسان کاهرمن را، نام جهلست
هوای نفس، چون گردید فائق،   چه نقصی هست در رفتار **خالق**؟!
چو ما بد را بنیکی بر گزینیم؛   بد خودرا، ز دست او چه‌بینیم؟!
براه آفرینش، نیست تبعیض   چو نیك و بد، بما بنموده تفویض
بگویم **بهمنی** را، کای خردمند!   بخالق، این خیال سوء، مپسند
ترا، عقل و خرد بخشیده **دادار**   نباشی تا بنفس دون گرفتار
خدایت، فکر و عقل و هوش داده   که تا نیکی، کنی از خود اراده
بخلاق توانای یگانه؛   نزیبد این خیال کودکانه
که مشی خلقتش، بر روی شر نیست   برای بندگان، فکر ضرر نیست
ندانم در جوابت گفت بهتر؛   از آن پاسخ، که بهرت داد **اخگر**
چه‌خوش گفت آن سخنگوی سخن‌سنج   جوابی قاطعت، نیکو تر از گنج
که هر کسرا، بقدر خویش، حدیست   و زان برتر، خلایق را گزندیست
عبث پوئید، هر کس جستجو کرد   که در این ره، بباطل گفتگو کرد
حقیقت اوست، ما چون نقش ایوان   مجازیم، و بما او هست سلطان
که هر کس‌را به‌استعداد سنجد،   مقامی، در خور ادراك بخشد
بدینگونه در تحقیق سفتن؛   حقیقترا، چو او بایست گفتن
چنین منطق، که از تدبیر باشد   سزاوار دو صد تقدیر باشد

❀❀❀

وزان پس، حمد باید بیکران کرد   **مطیعی** را، ستایش درجهان کرد
که شعر و شاعری را کرده خدمت   بما بنهاده، ز این اقدام، منت
که قدر علم و دانش نیست مستور   نه این نکته است پوشیده بر (**صور**)
که هر کو بر معارف کرد تأیید؛   بود شایان مدح و حمد و تمجید



(۱۰۶)

ساری: نظریه آقای میر سید اسمعیل طاهری

(عکس سمت راست)

شاعری کو خوانده خود را **بهمنی**؛
شد دچار پنجهٔ ما و منی

کرده بیهوده ز حق چون و چرا
جسته در **اسرار خلقت**، ما جرا!

در رهی بنهاده پا با اشتیاق؛
کاندر آن ره، ماند از رفتن براق!

راه دور و توسن فکراست لنگ
بهمنی را، پا از آن آمد بسنگ

احمدی باید، که از کتم عدم:
بر مقام ما سوی، بنهد قدم

کی تواند جوجهٔ نا رسته پر؛
در هوا گردد بشاهین همسفر؟!

میش لنگ ار میل آهوئی کند
کی توان در ره تکاپوئی کند؟!

معرفت بر ذات **حق**، بس مشکلست
پای فکر **بهمنی** ها در گلست

بحر مواجیست این ره ای رفیق
بهمنی ها گشته، در این ره غریق

عقل شد مغلوب جهل بو الفضول
هست این گفتار، از نفس جهول

ورنه هرگز می نکردی نکته ساز،
تا نماید مشت خود، اینگونه باز

اخگری افروخت بر سر اخگرش
سوخت سر تا پای اندر آذرش

دیده شد روشن **زبیچون نامهٔاش**
ریخت بس گوهر ز نوک خامه‌اش

از حکیم نکته سنج معنوی،
خوانده ام این بیتها در مثنوی

«گر که خفاش است از خور در عذاب؛ — کی شود کاهیده قدر آفتاب؟!»
«ذره ذره، کاندرین ارض و سماست، — جنس خود را همچو کاه و کهرباست»
«هر کجا پستی است آب آنجا رود — هر کجا مشکل جواب آنجا رود»
«آب رحمت بایدت، روپست شو — وآنگهی خور خمر وحدت مست شو»
«آب کم جو، تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست»
«رنجها بیند شبان، با حال ریش؛ — تا ترا شد مشت پشم از پشت میش»
«زاهدی را، خرقه گردد دربدن — یا که گردد مر حماری را رسن»

❀❀❀

قرنها باید، که از پشت پدر؛ — مادر گیتی، بزاید یك پسر؛
پرورد دامان مهر مادرش؛ — ثبت سازد نام، **سرهنك اخگرش**
تا که گردد محرم راز حرم — صاحب نیروی شمشیر و قلم
نکته سنج و نکته گوی و نکته ساز — کاشف اسرار حق، دانای راز
تا ستاید، ذات قیوم قدیم؛ — طبع سرشار وی، از ذوق سلیم
گمرهان را هادی، اندر ممکنات — کرده توصیف از وجود کائنات
گر نظیر **بهمنی** گمره شود: — **احمدی** باید، دلیل ره شود
او حکیمانه حکایتها کند — بر وجود **حق**، دلالتها کند
تا تواند گفت از روی اساس: — مر مقام صنع صانع را، سپاس
خامهٔ حق گوی را جولان دهد — بر چرا گویان جواب اینسان دهد
تا نه پنداری که او گمره فتاد — ای بسا با چشم تو در چه فتاد
(**طاهری**) تا عقل باشد درسرم — شاد دل از گفته های **اخگرم**
هم (**مطیعی**) را زجان هستم مطیع — با چنین افکار و این ذوق بدیع
از وی و گویندگانی بیشمار — ماند این (**اسرارخلقت**) یادگار



(۱۰۷)

تهران : نظریه آقای میر سید ابوالقاسم طباطبائی طلوع

(عکس سمت راست)

. . . .

ز طور عشق، شعلهٔ آذری خاست
وزان آذر، فروزان اخگری خاست
کزاین اخگر، نمایان برق طوراست
که گوید چون کلیم «آنست نارا»
که خیزد، ز آتش سودای **اخگر**
ز نخلهٔ طور سینا، خامه آورد
همین است آن فروزان اخگر او
از این، شد جلوه گر نور علی‌نور
چو نور طور در گیتی فروزان
شنید از **حق** جواب لن ترانی
نه بینند از دلش یك لحظه بیرون
ز هر مصباح، نور **حق** نمایان
زجاجهٔ، **حق** و درمشکوة سینه‌است

مگر زین ره کلیمی در عبوراست؟
بلی موسی جان، بیند **خدا** را
دل ما طور و **بیچون‌نامه** آذر
همان **اخگر** که **بیچون‌نامه** آورد
همین طور است و اینست آذر او
اگر بانگ انا‌الله خاست زان طور
ز **بیچون نامه** اش انوار **یزدان**
کلیم ار با زبان بی زبانی؛
ولی جویندگان ذات **بیچون**؛
دل هر ذره، مصباحیست تابان
دل ما کز صفا پر، زآبگینه است

در آن مصباح **حق** ، خوش شعله سوزان و زان مصباح ، ذات **حق** نمایان
زدیدار ارچه ذاتش گشته مستور ؛ ولی ، دل را مبین از دیدنش کور
که هر مستوری ، از آثار پیداست همه فرعیم ، اصل از ما هویداست
یکی در انفس و آفاق اندیش ؛ خرد را آزمون کن در کم وبیش
که در هر ذره‌ای اربیش و از کم ؛ نبینی غیر حق ، والله اعلم
چو بی علت نگیرد رنگ هستی پدید آیند از بالا و پستی
چو بگماری خرد بر کشف مجهول ؛ بعلت پی بری ، باری ز معلول
نظام متقن عالم بلاشك ؛ چو اندیشی ، ز علت نیست منفك
ولی هر دیده ای نبود توانا ؛ که بیند علت و غایات اشیا
تو زین خرمن ، نیاری خوشه چینی که در هر خیر و شر ، جز خودنبینی
ولی نبود مدار نظم احسن ؛ بگیتی ، خواهش و خشم تو و من
خرد گر سوی **بیچون نامه** رانی ، وزان هر خواندنی خوانی و دانی
که روشن تر ز **اخگر** اختری نی ز **بیچون نامه** به ، روشنگری نی
هزاران آفرین بر نامهٔ او همی باد از **طلوع** و خامهٔ او
که باشد آفرین او را سزاوار از این طرز بدیع و نغز گفتار



(۱۰۸)

قم؛ نظریه آقای علیمحمد (عارفی)

(عکس سمت راست)

مهین دانشور، ای **سرهنگ اخگر!**　　که پرشد میهن ازنامت سراسر؛
فتاده در جهان، آوازهٔ تو　　ز فکر بکر و شعر تازهٔ تو
هزاران آفرین، برخامه ات باد　　هزاراحسن، به **بیچون نامه** ات باد
بعصر خویش خلاق کلامی　　بتوحید اولی، بعداز **نظامی**

✿✿✿

از آن پاسخ که دادی **بهمنی** را　　بتاریکی نمودی روشنی را
چرا درکار **حق** چون‌وچرا کرد؛　　دراین چون‌وچرا کردن خطا کرد
بگیتی، داد فکر خود نمایش　　توهم‌دادی نمایش، ازبرایش! (۱)
بپا گون افسری‌را بایدت زیست؛　　که میخواهی بدانی، رتبه‌اش چیست
زکس گر حد تحصیلات خواهی؛　　بجو از نامهٔ کارش گواهی
بدی و نیکی فکر سخندان؛　　شود از گفته های او نمایان
همانا بهمنی را، مشت شد باز　　بدان فکری‌که بااو گشت دمساز
شد اندر پاسخش، نطقت شکرریز　　سرودی نکته های حکمت آمیز

---

(۱) «برایش» به‌کسریاء - طرز لهجهٔ اهالی قم است

پشیمان شد چنان زانگونه گفتار؛ که برگفتار خود ، بنمود انکار!
هم او خود بهر تو تقریظ گفته ولی ، در«استوار» قم نهفته(۱)

بلی ، **ایزد** بهر کاری است دانا بشررا پرسش ازحق هست بیجا
بجا بوده است ، هرکاری نموده ز حکمت بوده ، بی‌حکمت نبوده
براو چون‌وچرا کردن، روا نیست که‌میداند،که اورا مصلحت چیست؟!
یکی‌را، مصلحت داند کند، خوار یکی‌را ، محترم سازد در انظار
یکی بینا ، یکی را کور خواهد یکی پوشیده، یك‌را عورخواهد

الهی ! دیدهٔ بینا بما ده بسوی خویش تسلیم ورضا ده
برون کن از تن ما کاهلی را عطا کن ، نعمت روشن دلی را
ز قید غم ، مرا آزاد گردان روانم را ، ز لطفت شاد گردان
مرا ، طبعی تو سرشار و روان ده مکان (عارفی) را ، درجنان ده

(۱) منظورگوینده چامه ایست‌که از آقای بهمنی درنامهٔاستوار منطبعهٔ قم مندرج بوده

(۱۰۹)

تهران : نطریه آقای (عبرت) مصاحبی نائینی

(عکس سمت راست)



زهی، ای دانشی مرد سخن ساز
ادیب نکته سنج نکته پرداز
جهان معنی، استاد هنرور
بخامه، گوهر نا سفته سفتن
دات، اسرار حکمت را بودگنج
بنوك خامه ات، سحر مبینست
بمعنی هرچه گوئی، نصح و پنداست
که ماهستیم سربازو توسرهنك
نه من گویم، که میگویت بیانت
گواه صدق، **بیچون نامهٔ** تست
سرودم آفرین ها خامه ات را
ندیدم مصرعی، خالی ز اسرار
چنان کز پوست بیرون آمده مغز
ز بحر طبع، گوهر های مکنون
سخن، از پند و حکمت ساز کردی
بدین خوبی، کسی دری نسفته است
بود از حد هر گوینده بیرون
که تاخواننده، زان گیرد ادب یاد
سخن کوتاه شد **و الله اعلم**

سخن پیرای با فرهنگ **اخگر!**
بتو ختم است، شعر نغز گفتن
بعصر ما، توئی یکتا سخن سنج
سخنهایت، همه نغز و متینست
کلامت، دلنشین و دلپسند است
زتو، آموخت بایدمشق فرهنك
کلید گنج حکمت شد زبانت
سخن جسم است و جانش خامهٔ تست
بخواندم، تا که **بیچون نامه**ات را؛
نمودم چون درآن اندیشه بسیار؛
ز سر تا پا، همه ابیات او نغز
ترا غواص فکر، آورده بیرون:
در گنج معانی باز کردی
چنین اندرز و پندی، کس نگفته است
چنین فکر دقیق و بکر مضمون؛
بلی، داد سخن باید چنین داد؛
ترا ملك سخن باشد مسلم



(۱۱۰)

خرمشهر؛ نظریه آقای عبدالمحمد (عطائی)

(عکس سمت راست)

بیا ساقی ، بده جام هدایت / نما در حق من لختی عنایت
بجامم بادهٔ ، گلرنگ میریز ؛ / که تا خیزد ز طبعم ، آتشی تیز
از آن باده که چون **اخگر** بنوشد؛ / بسان رعد ، در بهمن خروشید
از آن باده که شد طبعش درربار / نمودش از معما پرده بر دار
از آن باده که بیچون نامهٔ او / معرف شد ز طبع و خامهٔ او
علو جاه و آن طبع درر بار ، / ز **بیچون نامه اش** ، باشد نمودار
ره **حق** را ز باطل کرده منفك / شده باطل ز نوك خامه اش حك
به **بیچون نامه اش** بنگر چه درسفت؛ / بپاسخ ، **بهمنی** را اینچنین گفت:
«مزن مافوق محسوسات خودرای / ز پا افتی در اینجا گر نهی پای»
از این بهتر ، دری را کس نسفته / وازاین خوشتر ، نصیحت کس نگفته
مرا ، روزی ، بزرگی سخت آزرد / ز گفتارش دل و جان من افسرد
به تندی ، در مقامش شد جسارت / ز گستاخی ، مرا آمد خسارت !
خردمندی چنینم گفت در راه: / که نا گشتی مگر زین شعر آگاه؟!
«هرآن کهتر ، که با مهتر ستیزد ؛ / چنان افتد ، که هرگز بر نخیزد ! »



(۱۱۱)

کرمانشاه : نظریه اقای «غیرت»

میرسید عبدالکریم

(عکس سمت راست)

شنیدم بهمنی نامی ز شیراز؛
پی چون و چرا شد قصه پرداز
هوای نفس او را گشته غالب
خدا را، بی سبب کرده مخاطب
بحق چون و چرا آغاز کرده
در جنگ و جدل را باز کرده
مرا با شعر، از دیر آشنائیست
که طبع شاعری، بخش خدائیست
چو سنجیدم همه افکار او را
چو دیدم سربسراشعار او را
بسی وزن مضامینش سبك بود
چو آه بهمنی سرد و خنك بود
اگر چه، سرد بود وغیرمطلوب
ولی اخگر بسرما هست مرغوب
اگر بهمن رود، اخگر بماند
که بر محتاج خود سودی رساند

❀❀❀

بدان مضمون خردمندان بخندند
مگر بی دانشان او را پسندند
نه هر کس یك دو بیتی کردموزون:
ز حکمت، میتواند شد فلاطون
شنیدستم، که شیطانهم منی کرد
که خود مردود وملعون و دنی کرد

بگو! از من **خدا** را **بهمنی** را | بهل اندیشهٔ ما و منی را
از این چون و چرا ها لب فرو بند | که از این ره،نیابی شهرتی چند
بمقبولی، کسیرا دسترس نیست | قبول‌خاطر، اندر دست کس نیست
هر آن‌فکری کز اوبکری نزاید؛ | سخن پرداختن، او را نشاید
سخن گنجیست زیر عرش‌رحمان؛ | کلید اوست، در نزد سخندان
سخن گر در ضمیر او معانیست؛ | یقین میدان که وحی آسمانیست
سخندانست روح او مطهر | زبان **حق** بود انشای **اخگر**

✿✿✿

برو ای **بهمنی**، فکر دگر کن | وزاینسان گفته ها،صرف نظر کن
از این گفتار سست بی بهایت | بسوزد اخگر قهر خدایت
مشو بدبین، که بدبین‌تیره بختست | همه سهل جهانش، سخت، سختست
متانت یاد گیر، از گفت **اخگر** | که یاور گرددش، الطاف **داور**
که هر بیتش کند دل را منور | دماغ جان از آن گردد معطر



(۱۱۲)

تهران؛ حضرت عبدالعظیم: نظریه آقای میرسیدعلی اکبر «فتوحی»

(عکس سمت راست)

این نسیم صبح یا، بوئی زکوی دلبر است؟
کاینچنین، اندر مشام جان، دمش جان پرور است
گر نسیم کوی جانان نیست، پس چون جانفزا است؟!
گر شمیم زلف دلبر نیست، پس چون دلبر است؟!
لطف او؛ یکسر هوا را، رشحه رشحه نافه است
فیض او یکسر؛ زمین را، طبله طبله عنبر است
این لطافت، تا کجا با حور عین همخوابه است؟!
این ملاحت، تا چه حد گوئی بغلمان همسر است؟!
این هوای عنبر آئین، از کدامین منبع است؟
این غبار مشك آگین، از کدامین معبر است؟
گر خرد نبود، چرا هر لحظه روی آرد بمغز؟!
گر روان نبود، چرا هردم روان در پیکر است؟!
هرچه درعالم فرح گوئی، که دروی مدغم است
هرچه در دوران نشاطی بوده، دروی مضمر است
باخیال عشق او، پیوسته شوق اندر دل است
باامید وصل او، همواره شور اندر سر است
یا قمیص **یوسف** آوردند در کنعان، کز آن؛
دیدهٔ **یعقوب** هجران دیده را؛ روشنگر است!

یا مفاد آیهٔ (**یانار کونی**) ، کاینچنین :
از هوایش گلستان آذر ، بپور **آذر** است

یا کف **موسی** است، کزوی طورسینا روشن است!
یادم **عیسی** است، کزوی زنده جسم وپیکر است!

یا که **میکائیل** را ، برکف عنان رفرف است!
یاکه **جبرائیل** را ، برلب پیام **داور** است !

از شعف ؛ گوئی که بعثت را همانا مژده است!
وزشرف ، گوئی نزول وحی **بر پیغمبر** است

این کلام معجزآسا، ازکدامین مصحف است؟!
این بیان روح افزا، ازکدامین دفتر است؟ !

گر برون از فهم نبود، پس چرا ناید بوهم ؟!
گر بوهم آید ، چرا ازهرچه گویم برتر است؟!...

چیست این چون وچرا، حقاکه **بیچون نامه** است
کز پی تعریف آن، مرد سخنور مضطر است

می‌نشاید گفت **بیچون‌نامه** ؛ وحی منزل است
می‌نباید خواند **بیچون‌نامه** ، لوح اخضر است

خضر نتوان خواندن آنرا، لیك انصاف اردهی،
از پی گم گشتگان؛ مانا که **خضری** رهبر است

کشتی **نوحش** نشاید گفت، لیکن بیگزاف :
غرقهٔ بحر جهالت را ، همانا لنگر است

بیت بیتش درلطافت، همچو حور جنت است!
سطر سطرش درروانی، همچو آب کوثر است!

برخلافش آنچه گویند، آنخزف، این گوهر است
در جوابش هرچه گفتند،آن عرض اینجوهر است
هرچه مقصود ازسخن جویند، ازاین مقصداست
هرچه مشتق درسخن آرند، ازاین مصدراست
بی تأمل، کاشف اسرار صنع **ایزد** است
بی تکلف ، رهرو اینوادی پهناور است
از حد وصف(**فتوحی**) بی نیاز است و غنی:
نامه‌ای کوزاده طبع بلند **اخگر** است
آنکه وجداندرکلامش، همچوکیف وباده است
آنکه لطف اندر بیانش، همچوشهد وشکراست
آنکه از نظم بلند و فکر بکرش راستی ؛
گردن بکر سخن را ؛ عقد های گوهر است
آن هنرور مرد نامی کز فراست درجهان،
گرکه حس ابتکاری هست ، فکرش مظهر است
آنکه در هنگامهٔ دین، بت شکن‌چون **احمد**است
آنکه درمیدان کین، دشمن فکن‌چون **حیدر**است
از صمیم قلب ، با ایمان کامل سالهاست :
کو بصدق و راستی ، خدمتگذار کشور است
سرفراز از منصب سرهنگی است اما ز مهر؛
بینوایان را معین و بیکسان را یاور است
تابقای مملکت، باعدل واحسان توام‌است؛
تانظام مملکت ، باقی بنظم لشکر است؛
منصرف‌ازمحنت‌وغم‌باد، هرچند (احمد)است
جای او در دیدهٔ ماباد هرچند اخگراست



(۱۱۳)

تهران: نظریه آقای عباس‌فرات
منشی انجمن ادبی ایران

(عکس سمت راست)

الا ای حضرت **سرهنگ اخگر** !
که بادا کامت از گیتی میسر

چه خوش دادی جواب **بهمنی** را
ز خود کردی رضا، **رب غنی** را

زبانت، با بیان حق قرین باد
که **حق** را کردی از گفتار خودشاد

دفاع از **حضرت دادار** کردی
لیاقت خرج دادی، کار کردی

وکیل چرب دست گرم گفتار؛
طرف را میکند محکوم ناچار

طرفداری ز حق کردی، مریزاد
طرفداران حق را، ساختی شاد

دعا گوی تواند، ارباب ایمان
که داری تا قیامت، حق برایشان

خدا را ساختی از خویش ممنون
نمودی خدمتی شایان به **بیچون**

من از کار خدا سر در نیارم
دچار مشکلات بی شمارم

ولی چون حق رخ خود کرده‌پنهان؛
بکار او، بباید بود حیران

اگرخوبی و گرزشتی است، ازماست
که او از خوبی و زشتی، مبر است

ز جام وحدت خویش است سرشار
بخوبی و بدی کی باشدش کار

چرا و چون بکار او روا نیست
چو جزئیات در دست خدانیست

به‌انسان داده ، هرنوع اختیاری / قرین با اختیاری، اقتداری
همه‌چون وچراها ، پوچ وبیجاست / که **حق** ، نیکوئی از بهر بشرخواست
اگر در راه صنعت شخص کوشد ، / از این سرچشمه شیر وشهد نوشد
وگر با کاهلی شد یا رودمساز ، / نگردد باب عزت ، بر رخش باز
بخود باید کند چون وچرا مرد؛ / نه بر کار **خدای قادر فرد**
ندارد حرفهای بیسر و ته ؛ / بسوی ساحت تقدیس او ، ره

❀❀❀

سخن از گفته های **بهمنی** بود / ندارد گر چه ، آن کفتار هاسود
بکن باد صبا، رو سوی شیراز : / دمی با **بهمنی**، شو یار و دمساز
بگو در گفته ها ، بنما تأمل / مکن اینقدر جان من ، تغافل !
منه در وادی چون و چرا ، پا / بکار **حق** ، مکن ایراد بیجا
در این دریای بیپایان ، منه پای / میان آتش سوزان مکن جای
ترا گفتند ، بال عقل بگشا / ولی ، بیرون ز حد خود منه پا
بکار **حق** کجا پی میبری تو ؟! / سوی این اوج، بیجا میپری تو
« چه نسبت خاك را ، با عالم پاك ؟!» / تن خاکی کجا و اوج افلاك ؟!
قدم ، جز در ره تسلیم مگذار / زمام خود بدست جهل مسپار
چو عقل ما بود محدود ، ناچار ؛ / بنادانی ، بباید کرد اقرار
طبیب حاذق ، ار گوید به بیمار ؛ / مکن در خوردن شیرینی اصرار؛
بکامش ، این سخن‌شیرین نیاید / بکار او ، چرا و چون نماید !
سراسر دردمندانند مردم / بکار خویش ، حیرانند مردم
بحال خود چو آگه نیست بیمار ؛ / همی بر خواهش دل ، دارداصرار؛

دوا ' در کام او تلخ است آری — مریض از عقل وحکمت هست عاری!

اگر شیرین و گر تلخست دارو — نه پیچد خستهٔ دانا ' از آن رو

خموشی به بود ' خاموش میباش — چوگل ' از پای تا سر گوش میباش

مشو از راه غفلت منکر حق — مکن خودرا به‌اهل جهل ' ملحق

کس از انکار ' سودی برده تاحال ؟! — مکن اینشیوه را زین بعد دنبال !

به فکر مطلب نو باش جانـا ! — که این افکار ' بس کهنه است وبیجا

بدین شیوه ' سخن گفتند بسیار — همه رفتند و ز آنها نیست آثار

دراینره خویشرا ' بس خسته کردند — بقدر نیم جو ' سودی نبردند

بخوان احوال خیل منکرین‌را ؛ — مکن انکار ' **رب العالمین** را

اگر بر مسند دانش نشینی ؛ — خلل در خلقت **بیچون** نه بینی

جمال**حق** ' چو خورشید آشکاراست — بیا بنگر ' ترا گردیده بیناست

اگر چشمی جمالش را نه بیند ؛ — ببـاید ' کحل بینائی گزیند

در گنجینهٔ اسرار بسته است — دراینره ' **خضر** ها را پا شکسته است

نظر کن عقل کل ؛ **وخشور اعظم** : — خداوند خداونـدان عـالـم ؛

همی گوید ' که ای دادار یکتا ! — مرا ' هر لحظه ' برحیرت بیفزا (۱)

❀❀❀

حکیم نکته دانـی را بگفتند ؛ — چه میکردی اگر بودی خداوند ؟

نمیدادم ' بگفتـا ' هیچ تغییر ؛ — بطومـار وجود و کلك تقـدیر

جهان ' روشن ز نور ذوالجلالست — کمـال اندر کمال اندر کمـالست

اگر بندد بروی کس دری را ؛ — گشاید ' باب های دیگری را

---

(۱) **رب زدنی تحیرا**

بود در ساغری پنهان دوصدخم   شده خورشید ها، درذره ای گم
نبرده پی بکار خویش انسان ؛   کجا آگه شود، از کار یزدان ؟!
بیا در باغ جان بهر تماشا ؛   دمی ای **بهمنی**، یك‌لحظه با ما؛
که گردی فارغ، از رنج و تعبها   به بینی، بس عجبها در عجبها
ز خود بیخود شوی و خامش ولال   قرین گردی، بجاه و عز واقبال
بجای اینهمه چون و چراها ؛   بجای اینهمه شور و نواها ؛
بکسب صنعت و علم و هنر کوش   ز دانش، جامهٔ عزت بتن پوش
چو نعمتهای گیتی آفریدند ؛   برای ما و تو، سهمی گزیدند
بکوش و قسمت خود را بدست آر   مکن چون و چرا، در کار **دادار**
اگر ازعلم بر خوردار گردیم ؛   ز هر چون و چرا، بیزار گردیم
زبان بندیم و بازو بر گشائیم   بدان سو مردمان را رهنمائیم
مشو با دلبر چون و چرا، یار   کنون این شیوه را نبود خریدار
بزن بر خرمن اوهام، آذر   بجو گنج یقین، ز اوهام بگذر

(۱۱٤)

عراق: نظریه آقای فردوسی «فراهانی»

(عکس سمت راست)



خوش امروز از طرب هنگامه دارم؛
که از دانا **مطیعی**، نامه دارم

مطیعی، صاحب کانون فرهنگ
مطیعی، کاتب قانون فرهنگ

مطیعی، ناشر افکار و آثار
مطیعی، شاعر فرخنده گفتار

نه آن مرقومه تنها یک رقیمه است؛
که **بیچون نامه** نیز آنرا ضمیمه است

چوآن مرقومه خواندم بی توانی؛
نمودم عزم **بیچون نامه** خوانی

دراول صفحه دیدم، چهر **اخگر**
بقلبم جا گزین شد، مهر **اخگر**

همان **اخگر**، که **یزدان** داردش دوست
همان **اخگر** که **بیچون نامه** از اوست

بدوم صفحه اش، دیباچه ای بود
که از بحر ادب، دریاچه ای بود

بسوم صفحه، دیدم دیدنی را
چو دیدم، عکس آقا **بهمنی** را

چهارم صفحه، ز آن مکتوب چون در
بود ز اشعار آقا **بهمنی** پر

که با دعوای خالی از دلائل،
همه افعال **حق** را خوانده باطل!

گمان کرده است کافعال الهی،
مر او را بود، باید دل بخواهی!

هر آن امریکه او را ناپسند است؛
عبث، باطل، خطا، ناحق، چرند است!

حق، آن لفظیست کاو فهمیده معناش
صواب: اسمیکه او داند مسماش

و الا، هیچ لفظی را نه معنااست / نه اسمی را، دراین عالم مسمی است

غرض آن شاعر از خویش راضی؛ / بدینسان، رفته تنها پیش قاضی!

بنظم آورده، ایرادات موهوم / بزعم خود، **خدا** را کرده محکوم!

چو طبعم خسته از گفتاروی شد، / سپاس **ایزد** که پنجم صفحه طی شد

ورق برگشت و دیدم کامه اینجاست / ششم صفحه است و **بیچون نامه** اینجاست

که دانا **اخگر** آن گویای شیوا؛ / مفصل داده پاسخ، **بهمنی** را

بدوفهمانده، کاین افکار واهی؛ / نیابد ره، بدربار الهی

شماری گر تمام آثار خلقت؛ / **نیاری سر برون، زاسرار خلقت**

مدان بازیچه، اسرار ازل را / بروی حق، مکش شعروغزل را!

که حق، زین حرفها خیلی شنیده است / **زهر قومی: زهر خیلی شنیده است**

باین نقادی و طبع آزمائی: / **نمیشوید خدا دست از خدائی**

گمان کردی که چون قرن طلائیست؛ / بشر ورزیده در فکر آزمائیست؛

توان در کار **حق** چون وچرا کرد؟! / جدل، در امر خلقت، با **خدا** کرد!

توان دادن، خرد، رامرکب ازچوب / توان دیدن، **خدا** را با تلسکوب

و یا راهیست راه حضرت وی؛ / که با ماشین و آیروپلان شود طی،

زهی پندار کج، فرجام ناجور / زهی عینک زدن، بر دیدهٔ کور!

ره معنا و صورت، فرق دارد / همانفرقیکه، غرب، ازشرق دارد

چو بیش ازاین ندارم حال گفتار؛ / همینجا میدهم، حقرا بحقدار

که **اخگر** درمعنی سفته زین بیش / به **بیچون نامه**، حقرا گفته زین پیش

(۱۱۵)

تبریز: نظریه آقای حسین‌زاده (فرد)

(عکس سمت راست)



ادیب پاکدل، **سرهنگ اخگر**؛
که **ایزد** باد با او یار و یاور
که از گفتار نغز و فکر بکرش
شده کام جهانی پر ز شکر

ز **بیچون‌نامه** و توصیف **بیچون**
مرا یاد است این گفتار شیرین؛
که هرکس ناسزا گوید به **یزدان**
سخن راند، زروی عقل و دانش؛
بمیدان حوادث، مرد باید:
بجد و جهد، اشخاص توانا،
چرا چون وچرا در کار **یزدان؛**
خدا، بربندگان عقل وخرد داد
بشر، باید سوی دانش گراید
بخیر و شر تمام بندگان را؛
برد پاداش نیك، از کار نیکو
حقیقت گر طلب سازی نظرکن؛
زاسرار وحکم آنسان چراغی است؛
هزاران شکر، کاندر کشور ما؛
که در علم و هنر باشند هریك

بجان منکرین، افکنده اخگر
زمردی پاك رای و پاك گوهر
شود درچشم مردم، خوار ومضطر
هرآن شخصی که باشد ایزدی فر
بود ثابت قدم، چون ضیغم نر
ز خاك آرند بیرون سیم یا زر
نماید مرد دانای سخنور؟!
که بشناسند خالق را سراسر
کند خدمت بدین و شاه کشور
خدا، بنموده ازحکمت مخیر
برد زافعال زشتش، سخت کیفر
به بیچون‌نامهٔ سرهنك اخگر
که قلب تیره، زان گرددمنور
فراوانند، مردان هنرور
سخندان و سخن سنج و سخنور



(۱۱۶)

اصفهان : نظریه آقای حسین خاقانی (فصیح)

(عکس سمت راست)

چو گردون کشد سر، زسودای مرد: — بر آید بدشنام، آوای مرد!
بر آنست، کز نا سزا گفتنش، — بپاداش حال خود آشفتنش
چه حاصل که آن بیخبر غافل است — که این گفتها پوچ و لا طائل است
خدا را نبود ار یکی حق پرست؛ — بدامانش، گردی نخواهد نشست؛
چه خوش گفت دانای نیکو شعار؛ — «چو پرخاش بینی تحمل بیار» (۱)
ور ازحکمتت بر سر افتاده شور؛ — چه پوئی، که این راه راهیست دور!
کس از سر این قصه آگاه نیست — کسی را، بدین دستگه، راه نیست
بزرگان، بسی ره بدین سو زدند؛ — نجستند، ناچار زانو زدند!
ز بیچون، چرا خواستن باطلست — که این بحر مواج، بی ساحلست
ز سر تا نهد خوی ما و منی — چه خوش گفته، درپاسخ **بهمنی**،
سخن سنج دانشور هوشیار، — هنرمند دانای نیکو شعار:
از آن نزد فرزانگان مقبل است؛ — که سرهنگ و سالار اهل دل است
چو ازعشق گرمست پا تا سرش: — از آن روی، نامیده اند **اخگرش**
سرود آنچه ازخویش اینمرد راد: — هنر بین، که نزد **مطیعی** نهاد!
بدین هر دو دانشوران گزین: — هزار آفرین، از جهان آفرین

(۱) سعدی علیه الرحمه



(۱۱۷)

تهران: نظریه آقای محمد حسن شیوا (فضائلی)

محصل دانشکدهٔ معقول و منقول

(عکس سمت راست)

الا ای مهربان **سرهنگ اخگر**!
کت آثاری است، چون گوگرد احمر
چه معناها، به بیتی کرده ای خرج
بهر درجی، گهرها بینمت درج
جوابی به ز «**بیچون نامه**»ات نیست
بر احساسات پاك تابناکت
منت خواهم سعید و نیکفرجام
به **یزدان** ناسزا آغاز کردی
که اینجا، جای میدان داریت نیست
خرد گفتی، چرا تبعیض فرمود؟
که بهری دیدی، از این بهره محروم
که جان بره، زان در التهاب است
شدی شیدای خوی گوسفندان
که داد آن ماه را در چاه مسکن
بسر افکندش اندر قعر آن چاه
که دامنگیر این بیگناه است؛
جنین از چیست باچندین نقیصت
تو نتوانی تمیز مغز، از پوست

به آنکو گفت این چون است و آن چیست
هزاران آفرین بر جان پاکت
ز من گو ای صبا با **بهمنی** نام؛
چه طومار شکایت باز کردی؛
درین عرصه، نمیباید ترا زیست
سر آغاز سخن های تو این بود؛
بهای عقلت، آندم گشت معلوم؛
سپس گفتی عبث خلق ذئاب است
چو دیدی قهر گرگ تیز دندان؛
«مگر یوسف نبودی پاك دامن»
بلی، چون خواست او را پای بر ماه
دگر گفتی بداب، از چه راه است؛
پدر را بود بد کاری خصیصت
نقیصت، لازم ماهیت اوست

مهیت را لوازم منجعل دان لوازم را، مخوان مجعول **یزدان**
اوازم چونکه مجعول **خدا** نیست همانا، جای این چون و چرانیست

✿✿✿

شبی شیخ الرئیس آن درجهان فرد؛ بزردالو فروشی بر، گذر کرد
یکی همره سخن زان میوه سر کرد حکیمش گفت کزاین رای برگرد
بگفت ازچه خدایش خلق فرمود(۱) بگفت ایزد وجود بحت بخشود
از اول بودش این ماهیت بد ببخشیدش وجود از جانب خود
مهیت اصل خواندن، اشتباه است وجوداصل است، برهان خودگواه است
مهیت لخت بنگر چیست جزلیس(۲) هم اوازحیث علت نیست جزایس
وجود ار از اصالت دور دانی؛ نقیصت ، لازم این نور خوانی
الا ای **بهمنی**! ایمرد معقول؛ زمن بشنو جوابت نغز و مقبول
سه حکمت بینم آنرا حیرت آور؛ نبردم ره بحکمتهای دیگر
نخست آن کاین پدر زاحوال فرزند بگیرد پند و برخودخواند آن پند
که ازدل برندارد گر غمش دست؛ توان، با توبه از قهر **خدا** رست
دو دیگر آنکه فوزاست این پسررا؛ که چون دریابد احوال پدر را ؛
بتقوی دامن از هر بد بچیند که میوهٔ بد بچشم خود ببیند
سه دیگر آنکه یکتن زاهل خبرت؛ بکودك بنگرد ، با چشم عبرت
در اندازد بعالم ، شور و آواز کند زین پرده چون من، نغمه هاساز
که هان ای شور بختان گران خواب! گشوده برخود از هردرد ابواب
هرآنکو سهل گیرد فعل بد را ؛ بسوزاند خود و فرزند خود را
من اکنون با شجاعت میتوانم وجود اب ، وجود ابن خوانم

---

(۱) ماجعل الله المشمشة مشمشه بل اوجدها «بوعلی سینا» (۲) الماهیة من حیث هی لیس ومن حیث علتها ایس

نبینی هسته در آغوش اغبر — پس از چندی شود نخلی تناور
ز تخمی نخل بینی جسته بیرون — که باشد در کمون هسته مکنون
بود در تخم نوعش هر شجر گم — نیاید گندم از جو، جو زگندم
چو صحت در درختی بود کاسد — توانی گفت باشد هسته فاسد
درختی را که باشد سخت بنیاد — فساد هسته بتوان داد اسناد
کنون برنطفه حکم هسته کن بار — پدر را چون درختی نیز پندار
زدست و پا وچشم وگوش و بینی: — ز هر عضوی اثر در نطفه بینی
سهی‌بالا اگر شد، از پدر زاد — وگرشد گوژپشت، این میوه اوداد!
پسر چون بنگری آن نطفه باشد — که اب را ابن نازل رتبه باشد
چو باشد بود صاحب نطفه بودش — همانا مجملی دان از وجودش
بلی! چون نطفه بایدبسط وتفصیل — بخود گیرد همانا پیکر پیل
بگو، هست‌ازپدر این نقص‌واین‌غی — همانسان کان قبایح سرزد ازوی
مگوچون حق دمیده درجنین‌جان — بود شخصیت و عینیت از آن
که نخله نی فزون از هسته‌چیزی — نه زان مایه برون اورا پشیزی
پریرو در کمون نطفه کامن — حجاب‌افکنده بروی دست ساذن
گرایدون درچمن سروچمان‌است؛ — مخورهان گول‌ظاهرکاین همان‌است
ز مبدأ از معادم یاد افتاد — بیامد سر ننشئکم مرا یاد (۱)
که ای مخلوق ما اینجا نپائی — از این نشأه بدیگر نشأه آئی
چنان کاندر رحم چندی غنودی — خورت خون بود و درآن نشأه‌بودی
از آن مثوی بدینجا پا نهادی — بدیدی در دگر مثوی فتادی
چنین سنخ خوروخوابت‌دگر شد — خورت اینجا همه شیرو شکرشد

(۱) وننشئکم فیمالاتعلمون

درآن زندان چوبندت من گسستم　　از اینجا هم بدیگر جا فرستم
دگر سنخ است گرم و سردت آنجا　　دگرگون گشت خواهد خوردت آنجا
ز جنس دیگران لذات و آلام　　دگر ساقی، دگر باده، دگر جام
همانا، چون صلاح بنده دانم　　ازاین نشأت، به‌آن نشأت کشانم
خلائق را رحم دنیای دون است　　معادا کنون جهان‌را درکمون است
بشردراین مشیمه چون جنین‌است　　تو مردن خوانی اما زادن‌اینست
چنانکو سرزد از زهدان مادر　　ززهدان جهان بیرون کند سر
چومردن زادن است از عالم پیر　　خدا آنرا بانشا کرد تعبیر
بود در بطن دنیا آخرت سر　　شود ظاهر **اذا تبلی السرائر**

بخاطر دارم از یك تن زخامان　　که هرکارش ندیده روی سامان
پی تضییع صانع گردن افراشت　　اساس آفرینش سهل انگاشت
همیگفت این که تخم ماکیان را　　بجائی چون نگهدارند آنرا
بران برنگذرد روز و شبی چند　　که آنجا جوجه باسر بگسلد بند
بشررا عقل وحکمت باشد اینسان　　منی را هم تواند کرد انسان
بگفتم آید از این کار پرداز　　چوتخم ماکیان تخمی کند ساز
تواند حبه‌ای مانند جو ساخت　　نواة آسا تواند هسته پرداخت
زانواع خورش ازگرم و ازسرد　　تواند مایه‌ای همچون منی کرد
کزان سرسبز گردد باغ و بستان　　وزین گردد پر از مهوش دبستان
چواین گفتم لب از گفتن فروبست　　زمن بگسست و با یاران بپیوست
بسا کز یك تأمل در دقایق　　بر افتد پرده از روی حقایق

شدم روزی پی تحصیل جوهر　　بر جوهر فروشی پاك گوهر
بگفتم جوهر قرمز ضرور است　　که با لعل لب معشوق جوراست

بنفشه رنك جوهر پیشم آورد دوباره گفتم: از قرمز ده ایمرد
بگفتا: چون‌درآبی حل شودخوب سخن چینی کند از لعل محبوب
بصورت اینسخن آمد شگفتم شدم زی خانه چون جوهر گرفتم
چنان شمعی ز پا ننشستم آخر که باید زود، سر دربرد ازین، سر
بهاون در نخستش نرم کردم بهر ذره سر خود گرم کردم
چو ذراتش یکایك وا رسیدم برنگی جز بنفش آنرا ندیدم
دگرگون‌شد چو با آب اندرآمیخت چو می‌شد، کز صراحی، درقدح ریخت
چرا یك چیز، گونا گونش آثار؟! چرا گیرد بنفشی ، رنگ گلنار؟!
بسان زردگل، گوگرد زرداست بخار آهك ببیند، همچو ورداست
بود اندر سفیدی برف مشهور شود بیرنگ و آب از تابش هور
نمك با سنگ یکجورت نماید دهد شوری چو در کامت درآید
بکوره آهن آتش مینموده است برون از کوره، آن گردد که‌بوده‌است
همانا معرضی خواهند قابل که بنمایند خود را اصل وحاصل
نسوزاند آتشی گر چوب تر زود؛ همش مانع بدو هم مقتضی بود
نشانداد آنکه عالم راست صانع؛ نفاذ مقتضی از رفع مانع
نشد برف آب و نه برباد گردش که قابل بود و مانع گشت بردش
چو مانع از میان بر خیزد ایمرد، ببینی برف صورت را عوض کرد
اگر ظرف جهان پر باشد از برف؛ اگر شد آب، میگنجد در این ظرف
چو با برف این دوصورت از صور شد؛ ابا این هردو صورت‌جلوه گر شد
بود اشیاء ذوالوجهین بسیار که نبود جز بیك صورت پدیدار
ابا وجهی بدهلیز جهان در نگنجد در جهان با وجه دیگر
جهان آنرا نگیرد در میانش که بس کوچك بود ظرف جهانش
نماز ارکان مخصوص است اینجا ولی در عالم بالا است، حسنا

در اینجا روزه امساك است وسنت / در آنجا جنة الناز است و جنت
در اینجا باده نوشین از مظالم / در آنجا آتش اندر کام ظالم
در اینجا مایهٔ عیشست گنجش / در آنجا مایهٔ درد است و رنجش
در اینجا بر سرش سودای سود است / در آنجا مغز او کانون دود است
در اینجا کرده در تن خز ادکن / در آنجا آتش تیزش گزد تن
در اینجا پر گل و پر لاله اش باغ / در آنجا لاله آسا در دلش داغ
بهر صورت در اینجا هرچه بیند / در آنجا صورتی دیگر گزیند
شنیدم شد حکیمی، پارسائی: / بمهمانی مرد دهخدائی
بگرمی شد پذیرا میهمان را / غلامانش بگستردند خوان را
طعام از مطبخ ظلمش کشیدند / بخوان جورش آوردند و چیدند
چنان سنگین و رنگین شد سماطش / که چرخ ازشرم درچیدی بساطش
ستمگر از سر مهمان نوازی / ز مهمان کرد خواهش دستیازی
که این نعماء بیش از سلوی ومن / ببخشد حظ نفس و نیروی تن
ببین مهمان چه روشن داد پاسخ / که ای برتافته از مردمی رخ!
مرا می بخشد اثمار تو اسقام / مرا میزاید آلاء تو آلام
روا باشد که بر خوان تو ایدون / چو گرگان کام خود آلایم ازخون
برآشفت آنسگ از گفتار مهمان / که خودنبود بخون آلوده این خوان
حکیم آن دست کروبی بخوان برد / زخوان چیزی بدست خود بیفشرد
ستمگر دیده بردستش دریدی / که خون تازه از دستش چکیدی
اگر طرف جهان ناقص نبودی / نه خون بل آتش تیزش نمودی
پدر هم دیدی ازآن چشم ناقص / جز آنچه در پسر دید از نقائص
چو خواهد عین آن اعمال بیند / اجل را منتظر باید نشیند
که اول برف را یابند آبش / بخار آنگه ز تاب آفتابش

بود مقصود اصلی زآفرینش(۱): — بحق پیوستن، از منهاج بینش
برای از پلکان سلم حق — که تا بی پرده باشی محرم حق
بیا، پا بر نخستین پله بگذار — ترا کبر آنچه درسر زیر پای آر
حسدرا درگذار، از حرص بگذر — یکایك را، بزیر پای بسپر
تو بربام ار برائی، مات گردی — چه‌و چون‌را، به‌پیرامن نگردی
ترا بر پلکان نردبان گام ؛ — نشسته شاهد مقصود، بر بام
خدایت با نقائص آفریده است — ترا،محتاج این منهاج دیده‌است
اگر انسان از اول بود کامل؛ — بد استکمال او تحصیل حاصل
بشر، محکوم تحصیل کمال است — دراینره حرص‌وآزش پایمال است
بگیتی، در فراز است ونشیب است — برین عزت، برآن،ذلت نصیب است
بلای نا توانان نیست جوری — که عالم را بهردوری‌است طوری
یکی ره آکند، از شهد کامت — دگرره، پرکند از زهر جامت
بمجنون تیشه دادن‌مصلحت نیست — تو ناسنجیده گوئی معدلت نیست!
یکی فربه شود از لقمهٔ چرب — یکی زان افتد اندرمحنت‌وکرب
چوآن لقمه گلوگیر ادانی است — همین‌خود عین‌لطف ومهربانی‌است
خدا از روی حکمت عالم آراست — بهم درزشت‌وزیبا خاروگل‌خواست
طبیعت رهنمون حقشناسی‌است — **مکون‌خوب و تکوینش‌اساسی‌است**
یکی چون زشت ودیگر سیمبر شد — ازاینرو مرد حق صاحبنظر شد
بقدرت‌خالق خود را چوبشناخت — جدا از ذکرحق یکدم نپرداخت
جهان چون بید بیحاصل نباشد — تهی از صاحبان دل نباشد
بخوان آندسته را غایات خلقت: — که بردند از دو عالم گوی‌سبقت
اگرجمعی، چومن تیره روانند؛ — **مطیعی** وار هم صاحبدلانند
منش از دیر باز از دوستانم — گل است او، من گیاه بوستانم
ز اکرامش نباید دیده پوشید — که او در نشر **بیچون‌نامه** کوشید

(۱) العبودیة جوهرة کنهما الربوبیه



(۱۱۸)

تبریز: نظریه آقای علی فطرت

(عکس سمت راست)

الا ای حضرت **سرهنگ اخگر!**
باوج فضل، خورشید منور

معینت، قادر جان آفرین باد
که دروی گشته توام، فضل وهمت

از آن، برداشتم، بردست خامه
همه بهر بشر؛ **گوگرد احمر**

نباشد شمع را، سودی بجز سوز
به پیشت بهمنی چون شمع کافور

که تابیرون کند از سر منی را
ز اسرار **خدا**، چیزی نداند

چه‌سان آگه شوی ازسرامکان؟!
بباید، دفتر توحید خوانیم

بسی مرموز و مکنوزات، حکمت
پدر ندهد عسل، نبود لئامت

بداند، آنچه انسان‌را زیان است
که خود، سودوزیان خودندانیم

نشاید پاره کردن، پیرهن ها

بفکر بکر تو، صد آفرین باد
مطیعی، آن مدیر نیک سیرت؛

فرستاده بمن، یك نغز نامه
بخواندم، **نامهٔ بیچون اخگر!**

به پیش آفتاب عالم افروز؛
توئی ای باهنر اندر مثل هور؛

سخن سرپوشیده گفتم **بهمنی** را.
هزاران سال اگر او زنده ماند،

در این ره، انبیا بودند حیران
من وتو، این سخنها را ندانیم

نباشد بیهده این صنع و فطرت،
اگر در کودکی، باشد حرارت

خداوند، ازپدر بس مهربان‌است
من وتو ای برادر کودکانیم:

بفکر ما، نگنجد این سخن ها



(۱۱۹)

نائین: نظریه آقای دکتر فلسفی

(عکس سمت راست)

مدیر نامهٔ نامی کانون ؛
مرا از خویشتن فرمود ممنون
مرا با نامهٔ عنبر شمیمه
که **بیچون نامه** هم بودش ضمیمه؛

ز راه لطف واحسان یاد فرمود — دلمرا زین محبت شاد فرمود
ز **بیچون نامه**، چشمم ساخت روشن — **مطیعی**! برتو و افکارت احسن
که ازطبع چنین منظومهٔ نغز ؛ — که پاتاسر پراست ازمعنی ومغز؛
به اهل معرفت داری تومنت ؛ — از این خدمت، بتوحید وحقیقت
مرا گردید اسباب تحسر ! — گزیدم من ، سر انگشت تحیر!
که همچون **بهمنی** مرد ادیبی؛ — که از فضل و ادب دارد نصیبی؛
چرا فرموده اینجا، راهرا گم ؟! — تصور کرده حق‌را هم، چومردم!؛
که با او میتوان چون‌وچرا کرد! — توان ایراد برکار **خدا** کرد !
که را حد است کاندر کار **بیچون** — زند حرف‌از چراوگوید از چون؟!
به **بیچون**، گرکسی چون‌وچرا کرد؛ — دراول وهله ، مشت‌خویش‌وا کرد!
چه ایرادی بخورشید جهانتاب ، — که نبود ذره را، بردیدنش تاب
دراینجا، پای فکر وعقل لنگ است — خردرا، اندراینجا، عرصه تنگ‌است
دراین میدان، بشرکی کرده جولان؟ — بود واجب ، برون ازفهم امکان
یکی مصرع مرا یاداست ازاستاد؛ — که بهرصدق مطلب، میکنم یاد؛

چه‌نسبت خاك را، باعالم پاك؟ — **پیمبر گفته اینجا ماعرفناك** (۱)
عقـاب فكر ، می ریزد پر اینجا ! — بحیرت معترف پیغمبر اینجا (۲)
حقیقت **بهمنی** ، با نكته‌سنجی؛ — در اینجا باختی، از من برنجی
ادیب نامور ؛ **سرهنك اخگر:** — نخستین نكته سنج نكته‌پرور؛
برآورده است خوب از اشتباهش — براو بربسته ازهرسوی راهش
بآن منظومهٔ دلكش ، مكرر ؛ — نظر كردم ، بچشم دل، نه باسر!
تعمق ، اندر او بسیار كردم — مكرر خواندم و تكرار كردم
هزاران آفرین گفتم بر **اخگر** — چو حرز ، اشعار اوبنمودم ازبر
همه الفاظ او ، بكر و نگفته — سراسر حكمت و در نسفته
به‌اشعاری روان چون آب‌و ساده — در ، از گنجینهٔ حكمت گشاده
بظاهر گرچه خیلی مختصربود؛ — ولی ، گنجی پر از دروگهر بود
چنان فرموده صاف وساده توحید؛ — كه زایل سازد ازدل‌شك وتردید
براهینش ، همه حس‌است باعقل — نكرده قول عمر و زید را نقل
حقیقت را، چنان فرموده ساده ؛ — كه هرعامی ، توان كرد استفاده
كه هرلاقید از آن گردد مقید — شود هر مادی از آن موحد
كسی توحید و حكمت عامیانه؛ — نگفته غیر از او تا این زمانه
بیاناتش ، ببرهـان است محكم — براهینش ، بحس و عقل توام
اگرچه **فلسفی** با دیدهٔ سر ؛ — ندیده در تمام عمر **اخگر** ؛
ولی ، می بیندش بـا دیدهٔ دل — ازآن، در دل چوجانش داده منزل

---

(۱) اشاره بحدیث‌مشهوراست که **پیغمبر** فرماید: «**ماعرفناك حق معرفتك**» خدایا تورا بآنطوریكه سزاوار است نشناختیم زیرا ماازعرصهٔ امكانیم و تو واجب
(۲) اشاره بفرمایش **پیغمبر** است كه فرموده: «**رب زدنی فیك تحیراً**»



(۱۲۰)

تهران: نظریه آقای اعتمادی کاشانی «فنائی»

(عکس سمت راست)

مطیعی ! ای‌که بازار ادب را ،
زجهد خویش گشتی رونق افزا

حقیقت نامه‌ات را، نام نامی‌است — براارباب دانش، بس گرامی است
حقایق را ، تو صاف و ساده کردی — برای اهل دل ، آماده کردی
بجان خویش ، بگزیدی تعب را — به پیکر روح بخشیدی ، ادب‌را
ز نشریات ، از فرط دقایق ؛ — بعالم ، منتشر گـردد حقـایق
خصوصاً طرفه نشر آخـرینت؛ — یقینم بس فزودی ، از یقینت
ادیب **بهمنی** ، دور ازمدارا؛ — قضاوت کرد چون کار **خدا** را؛
ازآن **سرهنك اخگر** ،همچو آذر: — سپند آسا ، ز آذر جست اخگر
وزآن گفتار بیمورد ، برآشفت ، — به **بیچون نامه** اسرار**خدا** گفت
دفاعی منطقی ، چند ازخدا کرد — حقوق بندگی حق را ، ادا کرد
به **بیچون نامه‌**اش ، ازفرط بینش؛ — بگفت اسرار چند ، از آفرینش
تهور کرد ، حقاً اندر این راه ؛ — بلی ، دارد تهور مرد آگاه
خردرا، اندراین‌ره، پای لنگ است — بخالق معترض گشتن جفنگ‌است
محمد (ص) صاحب‌دیهیم‌لولاك ؛ — در این ره، میسراید ماعرفناك
چوعقل‌کل، بحیرت باشد اینجا ؛ — زما ، دعوی ز علت باشد اینجا
در این وادی، زما دعوی دانش، — کمال نقص باشد ، نی زبینش!

نظامی ، مرد میدان حقیقت؛ نکو فرموده ، زاداب طریقت ؛
« خرد مومین قدم اینراه تفته خدا میداند و آنکس که رفته »
یقین‌دان ، حضرت **سرهنك اخگر** در این میدان؛ زحق‌گشته مظفر
بیانش ، باحقیقت ها قرین است حقیقت گفته، چون‌اهل‌یقین‌است
بباید فکرتش را کرد تمجید در این راهش، خدا فرموده‌تأیید
خدا و حکمت و آثار **یزدان** ؛ بعـالم، همچو خورشیداست تابان
دل هرذره را گرکس کندخرق؛ هزاران مهرحکمت ، میزند برق
خدا رانیز حکمت همچو ذاتش؛ بود پیدا ، ز آثار صفاتش
ولی از **بهمنی** هم کس نرنجد : که‌از این بیش درفکرش نگنجد
چو **اخگر** هست چون مهرمنور بهل تا **بهمنی** هم بر کشد سر
بضد ، اشیا همه موجود گشته بحکمت ، ضدشان مشهود گشته
عزیزم حکمت‌حق این‌چنین‌است بودضدش‌هرآنچ اندر زمین است
نباشد گر شب دیجور تاریك ؛ ندانی قدر وقیمت ، روز را نیك
اگر بوجهل در عالم نباشد : **محمد**(ص)راخردچون‌می‌شناسد؟!
نبودی **بهمنی** گر در زمانه: ز **اخگر** کس نمی‌جستی نشانه
وجود بهمنی، زایات آمـد که نفیش ، موجب اثبات آمد
نمی‌شد گر به‌نرد حکمت اومات نمی گفتم، من این‌شطرنج‌اثبات
فنائی ، از **خدا** بنما تمنا : شوی تسلیم ، حکمتهای **حق** را
جزاین، گرباشدت ازخود اراده : بدوزخ رفت خواهی‌صاف وساده
مپنداری‌که دوزخ آن جهان است: که دراینجا برایت رایگان است

(۱۲۱)

قم: نظریه آقای حاج حسن قائمی

(عکس سمت راست)



بدیدم دوش اندر دست دلبر ؛
گرامی نامهٔ **سرهنگ اخگر**
به **بیچون نامه** بدآن‌نامه موسوم
عباراتش همه شیرین، چو شکر

معطر ، همچو ناف آهوی چین — منور ، همچنان خورشید خاور
جواب **بهمنی** موضوع آن بود — بیانی چند ، در اطراف **داور**
جوابی **بهمنی** را ، داده **سرهنگ**، — که میباشد پسند هر خرد ور
بسی چون‌وچرا ها **بهمنی** کرد؛ — بکار کردگار داد گستر
خدا را ، درسخن عادل ندانست! — برای خلقت طفل شل و کر ...!
بگفتا : بعد خلق گوسفندان : — چرا خلقت کنی گرگ ستمگر!؟
از اینگونه سخن ، بسیار دارد — که در آن اعتراضاتست ، بیمر
مفاد پاسخ **سرهنگ** این است ، — که باشد زیب هر دیوان و دفتر
که از چون و چرا شد **حق**، منزه — بود افعال او بی عیب ، یکسر
مثالی چند، عنوان کرد و فرمود: — از آن امثال چشم دل منور
یکی از آن مثلها ، بود ساعت ؛ — که باشد اختراعی حیرت آور
بدین مضمون:که روزی‌ثانیه گفت؛ — بساعت ساز دانای هنرور؛
که ای استاد من! سیر دقیقه : — چرا از من بود ، بسیار کمتر؟!
نه‌تنها سیر او کم شد، که خاطر؛ — بود از سیر ساعت هم ، مکدر

چرا من باچنین خردی بگردش :	فزون زانها روم چندین برابر؟!
جوابش را چنین فرمود استاد ؛	که دم کم زن ایا چرخ محقر!
همه کارم ، بحکمت بود نزدیک	همه امرم ، بفکرت بود مضمر
خدا را نیز حکمت هست درکار	هم ازحکمت ، بسوزد خشک باتر

❀❀❀

الا ای نکته سنج نکته پرداز ؛	سخنگوی شهیر نکته پرور
خدا راساختی؛ ازخویش خورسند	که خورسندت نماید ، روزمحشر
مرا میلی به اشعار تو باشد ؛	چو میل طفل ، بر پستان مادر
بود ورد زبانم ، ذکر نامت	کنم ذکر سخنهایت ، مکرر
دوصدچون **قائمی** هستند مفتون :	**به بیچون‌نامهٔ سرهنگ اخگر**

❀❀❀❀

مطیعی ، این گرامی نامه‌را کرد؛	همانا منتشر در چند کشور
ز اقدامات این مرد ادب‌دوست؛	ادب را جان نو آمد به پیکر
چو نشر اولش کافی ندانست ؛	نمودش منتشر در بار دیگر
چو طبع ثانوی هم یافت اتمام ؛	نمودش طبع دیگر باره ، از سر
زهی ترویج فرهنگش که دارد ؛	همایون نامهٔ نغز و مصور
همه دانند **کانون** نام آن است	که از تقوای سلمان است اشهر!
گرامی نامه‌ای کز فرط خوبی؛	ادب را چون عروسی کرده زیور
فری ، براین همایون نامهٔ نغز	که شد مشهورتر از زهد بوذر!
مطیعی را **خدا** پاینده دارد ؛	بعمر خاک و باد و آب و آذر
دعای (قائمی) پیوسته این است	بگیتی زنده باشد این سخنور

(۱۲۲)

رشت؛ حسن کیاده : نظریه آقای رضا «قربانی»



(عکس سمت راست)

مرا دیروز از بخرد جوانی ؛
رسید از لطف نیکو ارمغانی

کتابی پر بها ، بسیار زیبا — کلامش دلپذیر و روح افزا
بسی از خواندن آن سود بردم — گرفتم جمله در خاطر سپردم
ز اشعار متین و دلپسندش — ز تشبیهات شیرین تر زقندش
که بود از طبع وقاد سخنور — مهین دانشور فرزانه، **اخگر**
شدم محظوظ ، الحق خوش سروده — بگمراهان ره حق را نموده
جواب **بهمنی** را خوب بنگاشت — حقایق‌را، یکی نا گفته نگذاشت

✿✿✿

نیرزد هرچه را دادن جوابی — گرفتن خامه بنوشتن کتابی
به پیش از **بهمنی** این حرفهارا؛ — فراوان گفته اند، اونیست تنها!
چو گردد گفته های کهنه تکرار ؛ — عجب نبود، ندارد ، گر خریدار
سخن، باید خوش وشیرین سرودن — بدیع و در خور تحسین سرودن
نکو گفتن توانی، ناروا چیست؟! — چوبد گفتی ، دگرعذرخطا چیست؟!
اگرچه از کرم بخشد خدایت ؛ — نهد پاداش نیکی پیش پایت

مطیعی ! ایکه مردی هوشمندی — بنزد اهل دانش ، ارجمندی
گناه **بهمنی** ، نادیده انگار — چو **قربانی** ،دل کس را میازار



(۱۲۳)

تهران:
نظریه آقای
سید مهدی
مالك حجازی
(قازم)

(عکس سمت راست)

زهی، بر طبع آتشبار **اخگر** — **خهی**، بر آتشین **اشعار اخگر**
فری، برطرز فکر و خامهٔ او — یکی زان جمله؛ **بیچون نامهٔ** او
نمود از حی **بیچون** وام‌نامش؛ — که‌جان بخش‌است، زاول تاختامش
بخوان تا بنگری بیجا نبوده؛ — که بر ارباب ذوق، اهدا نموده
مگر درکار موسیقی است شاعر؛ — که دراوتار موسیقی‌است، ماهر؟!
چه خوش آرد بکف، باشعر شیوا: — رگ جان، نقطهٔ حساس دل را
زند برتار طبع خود چومضراب؛ — زسرها هوش و از دلها برد تاب

. . . .

خدا عمرش دهد بیش‌ازصدوبیست — که اینهم، زانتشارات **مطیعی** است
مطیعی، آن ادیب نغز گفتار — مدیر نامهٔ **کانون اشعار**

مطیعی، آن فروبسته کمر تنگ؛ بنشر نظم و نثر اهل فرهنگ

درآن خواندم، ادیبی زاهل‌شیراز؛ شکایتها، ز **حق** بنموده آغاز!
که بهر پاسخش؛ چون برق آذر: شرر ها خاسته، از طبع **اخگر**
چنانش آتشی از عشق افروخت؛ که تاروپود آن، اوهام راسوخت
بدو آموخت درس حقشناسی؛ مگر دم در کشد، از ناسپاسی

بلی! منزلگه این رشته افکار؛ بود در مغز ناسالم، بناچار
چو فکر از مغز ناسالم برآید؛ بروی مشکلی! مشکل فزاید!
زمجهولات خود چون یاد آرد؛ **به علام الغیوب** ایراد آرد!
بهر راهی، ز رایش باز گردد در چون و چرایش، باز گردد
بشور آید، سر بد بینی او زحد خارج شود، خود بینی او

عزیزم **بهمنی**! ای مرد شاعر؛ که از **حق** یافتی، نیکو مشاعر
زدست سرزنش، آنکس‌شد آزاد؛ که پا، بیرون زحدخویش‌ننهاد
دراین‌ره، پس‌توهم لختی بیندیش قدم، مگذار از حد ادب پیش
مکن در کار **حق**، بیجا قضاوت مبر از گفته های خود حلاوت
بشوی ازلوح مغز، اینگونه‌پندار قلم کش، بر سر این سنخ افکار
ازاین‌چون‌وچرا گفتن، چه‌حاصل؟! بخلقت، ناسزا گفتن، چه‌حاصل؟!
نه بر **حق** خرده‌گیری کن، نه برما علاجی بهر درد خود بفرما
خدا صانع بود، مخلوق مصنوع؛ کجا ایراد مصنوع‌است‌مسموع؟!
طبیعت زرگر است وجسم مازر؛ بجسم ما، همی افروزد آذر؛
در آتش جسم ما را آب سازد؛ که انسانی، چو زر ناب سازد!
در اینجا، چرخ عقل ازکار ماند کمیت فکرت؛ از رفتار ماند
اگرعدل‌است اگر تبعیض، این‌است اگر جبر است اگر تفویض، اینست

«**سخن گفتن، کرا یار است اینجا؟** **تعالی الله، چه استغنا است اینجا؟!**»(۱)

تو را این گفته دستور اساسی است؛ **که راه حقشناسی، خودشناسی است**

بفکر خود شناسی هر که پرداخت، حقوق حقشناسی را، ادا ساخت

چو شرط خودشناسی تندرستی است؛ ستردن از بدن، آثار سستی است:

بصحت کوش و بگذر زین عوالم **بخواه از جسم سالم، عقل سالم**

که گر خود رفع سستی کردی از خویش همه منظور خود را بردی از پیش

اگر مغز تو خالی باشد از عیب؛ نمی یابد در آن ره، شبهه یا ریب

اگر راه سلامت برگزینی؛ **بهر سو بنگری، جز حق نه بینی**

اگر با زندگان همراه گردی بر اسرار حیات، آگاه گردی

به بینی دسته ئی کز روی بینش؛ روان در پهن دشت آفرینش:

پی کشف رموز زندگانی؛ پی تحصیل نام جاودانی؛

نه از این بد، نه از آن خوب گویند نه در چیز و نه در کس عیب جویند

نمی پویند ره، جز این طریقت نباشد چشمشان، جز برحقیقت

که هر چه از تمدن خوب و زیباست؛ همه، محصول فکر و کار آنهاست

بقرآن هم چنین فرموده یزدان که: «**غیر از سعی نبود بهر انسان**» ۲

بشر، سرچشمهٔ انهار سعی است تمدن، رشحه ئی ز امطار سعی است

بشر را، تا بسر، شور تکاپو است؛ جهان زندگی، پر از هیاهو است

بشر، راه تکاپو گر نپوید؛ بباید، دست از این دنیا بشوید

علی گوید که: «گردیده است پنهان: بجسم کوچك تو، چرخ گردان»(۳)

بلی! ای جثهٔ کوچك، تو اینی؛ که با آن منزلت، عزلت گزینی!

بیا از گوشهٔ عزلت برون آی؛ غبار انزوا، از چهره بزدای

(۱) حافظ (۲) اشاره به آیهٔ: (لیس للانسان الا ماسعی)

(۳) اشاره به این بیت: «اتزعم انك جرم صغیر- وفیك انطوی العالم الاکبر»

در دانش ، بروی جمله باز است — بدآنسو رو ، گرت روی نیاز است
بخوان تاریخ اقوام و ملل را ؛ — که از معلول، دریابی علل را
بزرگان بشر را ، در نظر آر — بخط سیر آنان ، گام بردار
ببین تا ازچه راهی پیش رفتند — که برهر عائقی پیشی گرفتند
چو بود از **عزم** در آنان ودیعت؛ — تسلط یافتندی بر طبیعت
چو بد درمغز ایشان عشق‌سرشار؛ — گرفتندی حجاب، ازروی اسرار

* * *

خوش‌آن عاقل،که شد دیوانهٔ عشق — جهانرا دیده ، یکسر خانهٔ عشق
خوش‌آن عارف‌که از **شیخ شبستر** — گرفت این شاه بیت‌و خواند ازبر
«جهان چون‌چشم وخط وخال‌و ابرواست
که هرچیزی بجای خویش نیکو است »
خوش آنگوراست، دردل‌آرزوئی — پی گم کرده ئی، در جستجوئی
خوش‌آن رندی،که باغوغای مستی — بود ، در فکر زیبائی پرستی
خوش آنکورا،بود،درمغزشوری — بکف، ازمشعل تحقیق، نوری
اثر بیند ، گراید زی مؤثر — صور بیند ، شتابد زی مصور
دم از چون‌وچرا گفتن. به‌بندد — براین چون وچرا گفتن، بخندد
بکو شد ، بال دانائی برآرد — ز دانائی ، توانائی برآرد
حجاب وهم را، یکجا بدرد — که با **عین الیقین** ؛ هرجا بپرد
فلك را زین بلندی پست گیرد — ثوابت را ، چو گودردست گیرد
خدا جوئی شود ، افلاك پیمای ؛ — گزینند برتر از افلاکیان جای

* * *

تو نیز ارعزم داری، عذر متراش — پی مقصود خود درجستجو باش
بقول **اخگر** آن مرد هنرمند ؛ — «لب‌ازاین گفتهٔ بیهوده بربند »
« همه دانند سوزنده است آذر — بویژه‌چون جهد از طبع **اخگر**»
توهم(**قلزم**) لب‌از گفتار درکش — مزن خودرا عبث برآب و آتش

(۱۲۴)



تهران؛ حضرت عبدالعظیم: نظریه آقای آقاموسی کنی

نوادهٔ شادروان حجة الاسلام حاج ملاعلی کنی

(عکس سمت راست)

بنام خداوند حی قدیم
خطاپوش و فیاض، فرد کریم

مهین آفرینندهٔ آب و خاک — پدید آور از آب ناپاك ، پاك
ز آیاتش ؛ افلاك و شمس و قمر — بتدبیر و رایش ، قضا و قدر
بحکمش ، سراسر زمین وزمان — مربی اشیاء کون و مکان
فروزندهٔ انجم و مهر و ماه — بهستیش ذرات عالم گواه
برازندهٔ کبریائی وجود — سزاوار شکر و ثنا و سجود
عطا کرده او گوهر عقل و هوش — زبان و بیان، دانش وچشم‌وگوش
که مر ذات پاکش ستایش کنیم — بدرگاه فیضش نیایش کنیم
بهر کیش و مذهب که ما پیرویم — ورا حمد باید بجای آوریم

شنیدم ز شیراز مردی ادیب — سخنها سروده بوضعی عجیب
من اندر عجب کاین چه دانشوریست — بیزدان که را قدرت داوریست ؟!
مبراست از گفتهٔ **بهمنی** — « که ملکش قدیمست و ذاتش غنی »
ادیبا! تو مردی سخن پروری — بنا حق نباید کنی داوری
بجای ثنا و درود و سپاس ؛ — در **اسرار خلقت** نمائی قیاس !
تو در خلقت خود تفکر نمای — ز آلاء بی حد تشکر نمای

بانصاف میبـاید آثار دیـد — کز آثار گردد مؤثر پـدیـد
چودانی خداوند دانا بـود: — حکیمی توانا و بینا بود:
دگر این سئوالات بیمورد است — بـرکار ایراد ما وارد است
ز اسرار **حق** آگهی مشکل است — خردرا در این ورطه پا در گلست
تـدبر بـر قـادر لا یزال ؛ — گمانیست بیجا، خیالی محـال
از اینروی ابلیس شد ناسپاس؛ — که بگرفت در خلق راه قیاس
قیاسی که ابلیس ملعون نمود، — براندش ز درگاه رب ودود
خرافات شیطانی و راه کج، — کند دست و پای دیانت فلج
بشر را، باوضاع گردون چکار ؟! — به پیدایش سر مکنون چکار ؟!
براز طبیعت کسی پی نبرد ؛ — بری از نهـال جهالت نخورد
ز سفلی بعلیا ترا راه نیست — ز **اسرار خلقت**، کس آگاه نیست!
تورا کشف اسرار **بیچون** خطاست — هرآنچه **خدا** خواست عین عطاست
حق ازبنده فرمانبری خواسته‌است — نه‌خودرائی‌وخودسری‌خواسته‌است!
اطاعت فقط معنی بندگیست — خطا جوئی اسباب شرمندگیست!
چه بهره برد بنده زین گفتگوی؟ — بجز بردن عزت و آبروی !....
کنون گیر از نظم **سرهنك** پند — مکن خاطر شاد خود را نژند
باندرز **بیچون اخگر** نـگر ؛ — بدان گنج پر در و گوهر نگر
که داد سخن را در آن داده‌است — ز حکمت، در بسته بگشاده است
مشو از جواب حسابی ملول — بیانات استـاد را کن قبول
روا نیست از بنده چون و چرا — که گردد دچار چنین ماجرا
ادیب سخن سنج ای **بهمنی** ! — توهم‌راه حق گیر، همچون «**کنی**»

(۱۲۵)

تهران؛ نظریه آقای عباس گوهری

(عکس سمت راست)



شنیدم عیب جوی عیب سازی
بمیدان هیاهو، یکه تازی
زغفلت سخت چون شهرت طلب بود
از این شهرت پرستی در تعب بود

پی موضوع بکری، جان شیرین: نهاد او، تاشود مردی نوائین!
بهر وادی، فتاد اندر تکاپو   در آخر گشت تسلیم هیاهو
برآن سر شدکه تا در نظم اشعار؛   کند پیکار، با **بیچون دادار**
هزار افسوس بااین رنج وزحمت؛   دوچار اقتباس آمد زغفلت!
بود از ناصر خسرو، در اشعار   همین مضمون واینك گشته تکرار
هوس برعقل چون گردید چیره   شود آئینهٔ دل؛ سخت تیره
اگرچه گفتهٔ‌وی سخت‌سست‌است   بود حرفی ولیکن نادرست است
ولی با این همه گویم جوابش   نمایم پاك بی غوغ حسابش
شوم بااخگر فرخنده سرهنك   دراین غوغای یزدانی هم آهنگ
ادیب نکته پرداز سخنگوی؛   به بازار هنر، مرد ادب جوی
سخن‌گوی وسخن سنج وسخندان   که بیشك ملهمش دانم **زیزدان**
حسامش حامی دین مبین است   کلامش، بی تکلف دلنشین‌است
بهر تقدیر با این نکته پرداز؛   دراین غوغا شوم اکنون هم‌آواز

شنیدستم طبیبان اروپا؛   که هرزشتی از آنان گشت زیبا

همه، چون **بوعلی‌سینا** بدوران !
همه، درفن حکمت، رشک **لقمان**
پس از یك عمر تحصیل ومشقت؛
پس از تحقیق ورنج ودرد وزحمت:
برآنان کشف شداین دل‌نشین راز:
که زهر مار، تریاقیست ممتاز
همین‌حیوان که‌درظاهرزیان‌خوست
به‌باطن، زهراو تریاقو داروست
همین مار خطرناك زننده:
بود زهرش، چو **عیسی**‌دم دهنده
همین مار روان سوز خطرناك؛
بود در اصل خلقت، خلقتی‌پاك
تو پنداری که‌گرك‌تیز دندان؛
که میباشد عدوی گوسفندان:
عبث باشد بعالم خلقت او !
من و تو، غافلیم از حکمت او

اگر توخوانده بودی درس‌هیئت؛
نبودی سخت سرگردان زحیرت
نمیگفتی، چرا شامست تاریك
خرد، خندد براین ایرادباریك
زمین نیمش چوشد باخور مقابل:
شود نیم دگر، برنور حائل
ازآن نیمی‌که محروم‌است ازشید:
شود شام‌و هویدا تیر و ناهید

بود شیطان همانا نفس ناپاك
که او را ره نمیباشد برافلاك
غضب گردید با شهوت چو توأم
شود شیطان بلای دیـن مجسم
زنفس مطمئن هرکس‌که دوراست
همانا، فاقد نور و سرور است !

توگفتی‌یوسف آن راد خردمند،
چرا بد سالها در زجرو دربند؟!
کنم من بنده بیتی چند تضمین
زاستادسخن، **سعدی** دراین‌حین
«یکی پرسید ازآن گم‌کرده فرزند،
که‌ای روشن روان، پیر خردمند»،
«زمصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا درچاه کنعانش ندیدی ؟!»
« بگفت احوال‌ما، برق جهانست:
گهی پیداو دیگر دم نهانست »
« گهی، بر طارم اعلا نشیند
گهی تا پیش پای خود نه بیند »
دگر، جایز نمی دانم سخن را
که تا افسرده سازم، انجمن را
مطیعی ! ای بمیدان فصاحت؛
سوار توسن رام بلاغت
جزاك الله خیراً ای خـردمند
که شد جان حقیقت، از توخورسند
نمودی جمع، باهم آب و آتش
عیان کردی تونفس رام و سرکش



(۱۲۶)

تهران: نظریه آقای حسن لیائی

(عکس سمت راست)

مطیعی! ای ادیب معرفت دوست؛
که ذات نازنینت، معرفت جوست
به عرفان وحقایق، داده‌ای رنج
بخلق آسان نمودی، کار مشکل
زرنج افتاده **دردستت،** بسی کنج!
که بردی گوی سبقت را زمیدان!
گر از هنداست، یا از ساحت چین
نترسی اززیان و کثرت خرج
بتاییدات غیب آسمانی
جسارت بر مقام کبریائی
بحکمت های **یزدان** معترض شد
تنبه دادش از گفتار بیجا
که تابرخود ببالی، در صف حشر!
که‌گفت اسرار حکمتهای داور
نکو پرداخت، سر آفرینش
به **بیچون نامه** اش هنگامه کرده!
خدایش باد در هرجا نگهدار

پی کشف حقایق، برده ای رنج
توئی آن شاعر راد سخندان،
بهرجا فکر بکر، آری بکابین
کنی در نامهٔ نامی خود درج
دهی نشر حقایق؛ تا توانی
چو دیدی **بهمنی** کرد از نهائی
چوافکارش زحکمت منقبض شد!
از آن **سرهنك اخگر** بیمحابا؛
نمودی زود **بیچون نامه** رانشر
تشکر کردمی باید ز **اخگر؛**
زیزدان (آفرینش؛ کو ز بینش؛
توگوئی؛ **اخگر** اندرخامه کرده
ز سر آفرینش، گفته اسرار

بجائی فکر او گشته مظفر ؛   که جبریل ، اندر آنجا ریخته‌پر
چوخنك فکر در وادی لاراند ؛   زلوح حکمت‌حق نکته ها خواند
به **بیچون نامهٔ** خود ، منتشر کرد   به‌خود، اسرارحکمت منحصر کرد
سمند فکر ، جائی رانده بیباك :   **که پیغمبر(ص)سروده: ماعرفناك**
دقایق را ، بهمت داده توضیح   حقایق را، بحکمت کرده تشریح
ندانم **بهمنی** ، ازحکمت **حق**:   چسان گردیده نابینای **مطلق** ؟!
چرا اندیشهٔ باطل گزیده است ؟!   چراخورشیدحکمت راندیده‌است؟!
خدا وحکمتش، چون آفتابند :   که در هر برزن و کوئی بتابند
مرا گفته است پیرم‌صلح کل باش   رها کن‌خوارجنك وسرخ گل‌باش
بزن جام وفا ، با دشمن‌ودوست   که گریاراست اگر اغیار ازاوست
چوازخود رنجه قلبی‌را نخواهم   از آن از بهمنی هم‌عذر خواهم
الهی!بهمنی را دیده واکن :   ز بدبینی، وجودش را رها کن
زخوش بینی چوگنجی‌نیست بهتر: **الهی** ! از برایش کن میسر
کـه اول ، راه تسلیم تو پوید   پس ازتسلیم ، خود عذر توگوید
ره تسلیم پوید ، مرد آگاه   جزاو ازهرچه هست استغفرالله
ایائی ،چون **فنائی** کن تمنا .   شوی تسلیم احکام خدا را
کـه در تسلیم جنت رایکان‌است   جهنم از برای غیر آن است

(۱۲۷)

تهران: نظریه آقای رضا (متین)

(عکس سمت راست)



مطیعی! ای رفیق دل پسندم ؛
یگانه دوستدار ارجمندم ؛
فرستادی ز نشریات **کانون**
برایم ، نامهٔ نامی **بیچون**

دلم از خواندنش گردید مسرور
وزآن شد، درد واندوه والم دور

ز گفتار ادیب **بهمنی** نام ؛
بچشمم روز روشن گشت چون شام

اگرچه شاعر فرزانه **اخگر**:
که آثارش بود چون گنج گوهر:

جواب **بهمنی** را ، داده وافی
بیانش شافی و برهانش کافی

مرا هم زین میان باشد بیانی
که طبعم در دهان دارد زبانی

صبا ! از من بگو با آن سخن ساز
که زین پس، شعر را نوع دگر ساز

مگو کور وکر و افلیج، ازچیست؟
که کار **حق** چوما، بیمصلحت نیست!

مگو گر شکل زیبا شد پدیدار ؛
دگر برزشت، حاجت نیست درکار

جهان ، بهر تو تنها نافریدند
بهرکاری ، صلاح جمله دیدند

بود مطبوع، خار وگل در این باغ
بود خوش، زاغ بابلبل دراین باغ

خبر، از رمز آب وگل نداریم !
گذر، درملك جان ودل نداریم!

وگرنه ، بود لبها جمله خاموش
چوگل بودیم، سرتاپا همه گوش

هم از چون وچرا ، بیزار بودیم
به تسلیم و رضایش ، یار بودیم

بود با هم **متین** ، زیبا و هم زشت
خدا ، این دانهٔ ها ، باهم چنین کشت

(۱۲۸)

تهران؛ نظریه آقای مشفق کامکاری



(عکس سمت راست)

بحسب عادت، اندر گوشه عزلت ، شبی تنها ؛
بدم سرگرم کار خویشتن ، آسوده از تن ها
گهی دربحر حیرت، می‌سپردم راه‌چون زورق
گهی درجو فکرت ؛ می نمودم سیرچون‌عنقا
که ناگه جلوه گرشد، از درم نور رخ یاری :
مجعد مو، کمان ابرو، سهی قامت، نکو سیما
کمر بگشودو تنگ اندربرم بنشست وبرد آن مه:
ز روی دلکشش ؛ تاب وتحمل از من شیدا
مراچون دید پژمان، گشت غژمان، گفت: هان تاکی؛
براین دنیای دونی مات،چون برچهر خور، حربا؟!
بغیراز فکر لاطائل ، چه‌ات مقصد، ازاین عزلت؟!
بجزاندوه بیحاصل، که‌ات مطلب، ازاین مأوا؟!
گرت مقصد بود ترك علائق، شو زخود بیخود
ورت مطلب بود کشف حقایق، چشم جان کن وا
دمی برهمکنان خویشتن بنگر که از همت :
زدندی پرچم دانش ، ببام گنبد خضرا
گرفت آن‌یك‌زرزم چرخ، گوی ازگفتهٔ موزون
ربود این یك زقلب دهر، تاب از چامهٔ غرا
یکی درنثر گردید، افصح‌از **دارائی و سحبان**
یکی در نظم آمد ، افضل از **قاآنی وصهبا**

تواندر گوشهٔ عزلت، زغفلت منزوی تا کی ؟!
زجا برخیز و پیدا کن ، زمانی دیدهٔ بینا
به **بیچون نامهٔ اخگر** ، بچشم‌دل نگاهی کن
که تا مقداری از سر حقیقت، گرددت افشا
مرا افزوده شد ، ازاین سخن، فکرت ابرفکرت
که **بیچون نامه** را، اندرحقیقت چیستش معنا؟!
ازاین فکرمن؛ آن‌مهتاب طلعت، یافت مطلب را؛
عطا فرمود پس برمن، کتابی کوچك وزیبا
بظهرش دیدم،از **سرهنك اخگر** نیك تصویری:
نشاط آور، طرب گستر، شکیبا بر، فرح افزا
به بحرخواندن منظومه های‌جوف‌او یك‌یك؛
شدم من غوطه‌ور از فکر، چون غواص، بردریا
در آغازش، زشخص **بهمنی** منظومه ای دیدم
که جزمجهول، ازمعلوم او، چیزی‌نبد پیدا !
به هر بیتش‌که میکردم نظر با دیدهٔ دقت ؛
نمیدیدم بغیر از مشت تردیدی، در آن افشا
ازاوبگذشتم وکردم تعجب اندر این مطلب:
که شخص‌شاعر واینقدر شك وشبههٔ بیجا !...
اگر بالفرض‌هم شك‌داشت اندر مطلبی‌شخصی؛
نمیباید که افشا سازدش ، اینگونه بی پروا !
برای آنکه شعر شاعرانرا ، میتوان گفتن :
بود دستور دور زندگی ، بر مردم دنیا

توان ازشعر. مردم را ، فکند اندر چه ذلت
توان از شعر نادان را، نمود ازهرجهة دانا
نترسیدم گر از تکفیر مردم ، گفتمی شاعر:
بود پیغمبر و سر نبوت را بـود دارا
غرض، چون فهم خودرا دیدم از اشعار وی‌قاصر؛
ازاو بگذشتم و بستم نظر، از خواندن آنها
بخود گفتم علی‌الظاهر، چکارت باوی،ازاین‌ره :
که اوهم رفته درباطن رهی، لیکن علی‌العمیا !
چو **بیچون‌نامهٔ اخگر** بدیدم، دیدم اشعاری؛
یکایك، درحقیقت، روح پرور، چون دم **عیسی**!
حکایاتش، همه مبرم، روایاتش ، همه محکم؛
مضامینش ، همه نیکو، بیاناتش، همه شیوا !
روان وساده وبی‌غش، چواشک دیدهٔ«**وامق**»
روان و ساده و دلکش،چوگلبرگ‌رخ« **عذرا**»
سراسر بیت‌هایش، وحدت **دادار** را شامل
یکایك نکته هایش ، معنی توحید را دارا
بظاهر خورد، درباطن بزرگ، ازهرجهة نیکو؛
برای فهم نادانان، زهرچیزی بود اولی
چو مخبرگشتم ازمضمون آن، باخویشتن گفتم:
به تقریظش، زنوك خامه، بردفتر دهم آرا :
که ناگه،ازشفقت، عقل سرزدبانگ‌کای **مشفق**!
لب‌از این‌گفتگو بربند ومنما مشت‌خودراوا!



(۱۲۹)

همدان؛ نظریه آقای مفتون کبریائی

(عکس سمت راست)

به بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر — که مشحون است ؛ ازتوحید باری
نگر با چشم عبرت تا بدانی — که دریائی بود ، در بیکناری
جواب‌است وچوآبست‌وچوخوابست — به نغزی و روانی و گواری
جزاین **اخگر**، که شعرش آبدار است — چه آتش را بود، این آبداری ؟!

❀❀❀

اگرخواهی بدانی شاعری چیست — فروغ عالم علم و ادب کیست
اگر خواهی بدانی نور ایمان ؛ — چسان تابد بدل، از شمع عرفان؛
به بیچون‌نامهٔ سرهنگ اخگر؛ — نگر با چشم سر و دیدهٔ سر
که تا بینی ، بفر آسمانی ؛ — جهان را روشن، از شمع معانی
بهر سطرش ، بهشتی دلگشا بین — بهر شعرش ، بهاری جانفزا بین
سلحشور معانی گوی ، بنگر — سخن سنج معارك جوی ؛ بنگر
که الحق ، داده او داد سخن‌را — رهین خویش‌کرده، مرد وزن را
در اینجا نظم را ، مرغوب‌سفته — جواب **بهمنی** را ، خوب گفته

اگرچه **بهمنی** را، بوده منظور، شود ازآن پریشان گفته، مشهور؛
کمك کرده است سرهنك هنرور؛ به‌مقصودی، که اورا بوده درسر
بخود زین گفته، اورا بنده کرده چراغ مرده‌اش را، زنده کرده

❀❀❀

بسی کردند زین چون‌وچرا ها؛ برای خود نمائی. خود نماها؛
ولی، چون **ناصرخسرو** نگشتند بمیدان فراموشی گذشتند

❀❀❀

سخن راندن دراینجا، حد مانیست فلاطون، خم‌نشین این‌معانیست
شود این عقده حل، باجبروتفویض! نه هرکس پی‌برد، برسر تبعیض!
بصانع، پی نیارد برد مصنوع بود این حرف ها، خارج زموضوع



(۱۳۰)

کاشان: نظریه آقای حسینعلی منشی دبیر ادبیات

(عکس سمت راست)

سخن پرداز این دلکش چگامه؛
چنین، از خامه مشکین کرد نامه

حدیث؛ از **سرخلقت** درمیان بود ؛   دراطرافش، سخنها زین وآن بود
بدین فکری که افکار است قاصر؛   چنین کرده است، رای خویش، ظاهر
نخستین روز، **خلاق یگانه ؛**   که آمد بانی این کارخانه ؛
درآن آلات چرخ و مهره و پیچ،   سر موئی ، فرو نگذاشته هیچ
بوضعی نیك ، بنیادی نهاده   بهرکس، هرچه باید داد ، داده
اگر از خاك بینی تا به افلاك؛   وگر وابینی، از افلاك تا خاك؛
یکایك ، آنچه در بالا و پستند؛   بهر وضعی که باید بود ، هستند
در اوضاع توانگر یاکه درویش ؛   نباشد یکسر موئی ، کم و بیش
همه کاری ، بحد اعتدالست   هرآنکو جست نقصان، بی کمالست!
بقدر نیم ارزن یا که قیراط ؛   نه بینی در میان، تفریط وافراط
کسی از **سرخلقت** ، نیست آگاه   **فلاطون** راست اینجا، عقل گمراه
ندارد راه در اینجا، چه وچون   **تعالی شأنه عما یقولون**
بصانع ، پی نیارد برد مصنوع   نه مجهولست دراینجا، نه موضوع

گل پامال گشته چند صد بار ؛   نیارد گفت ؛ با استاد فخار ؛
چرا آنست چونان ، من چنینم ؟   چرا آنکوزه شد، من لولئینم ؟

بمعماری نتاند گفت خانه :   که ای فرزانه استاد یگانه :

چرا این غرفه، آن زیر زمین است؟   چرا این مطبخ و آتشه نشین است؟

حروف مفرده، چون یافت ترکیب: کز آنها، لفظ یابد نظم و ترتیب:
یکی را خاك شد نام و یکی کاخ   نباید خاك شد" با کاخ گستاخ!
که چون ما هر دو یك جنسیم و سه حرف: سخن گو، هر دو را یکسان کند صرف
چو از این هر دو، یکسان برده شد نام؛   نیابد از کلامی هیچکس کام!
نیابد هیچ لفظی نظم و ترتیب   بود بیحاصل، آن ترتیب و ترکیب
کجا جای حکایت، یا مثال است؟   حکایت با مثال، اینجا محال است!

بکوهی، مرغکی، بنشست و برخاست: ز مرغ آنکوه، نه افزود و نه کاست!
جهان کوهست و آن مرغ این افاده: نخواهد کم شد از آن، نه زیاده
چو اینجا در کمند فکر باداست: سخن هرچند کم گویم، زیاد است!
بزرگانی که از ما پیش بودند؛   بعقل و دین و دانش، بیش بودند؛
کلاه خویش را کردند قاضی؛   به تسلیم و رضا، گشتند راضی
همه رفتند تا منزل از این راه   ازین راه ای برادر! باش آگاه
بگیر این پیشهٔ شایسته تعلیم   رضای خود، بحق بنمای تسلیم
که تا خود را نه بینی، هیچ گستاخ   نیفتد بی رضایت، برگی از شاخ
نخواهد رست، بی میلت گیاهی   نخواهد برد بادی، پر کاهی
هر آنکس را که تسلیم و رضا نیست: بغیر از جنگ، او را با **خدا** نیست،
کنی این در اگر آویزهٔ گوش: تو را آن حرفها، گردد فراموش
وگر این رأی را صورت نبندی؛   در این صورت، برأی من بخندی
نخواهم گفت دیگر، حرفی از بی   مثال است این: «**ترکت الرای بالری**»
بیا باری، ز **منشی**، پند بنیوش   وگرنه، دمبدم، چون دیگ میجوش!
تورا چون ره پدید از چاه کردم؛   بدین تضمین، سخن کوتاه کردم؛
چه خوش فرموده آن مرد سخندان؛   که اهل یزد بوده، یا ز کرمان؛
« یکی را کرده شیرین کار و طناز   که شیرینی تو شیرین، ناز کن ناز! »
« یکی را تیشه ای برسر فرستاد؛   که جان میکن، تو فرهادی، توفرهاد! »
« گرت عزت دهد، روناز میکن   وگرنه، چشم حسرت باز میکن!...»



(۱۳۱)

تبریز ؛ نظریه آقای منصور

(عکس سمت راست)

اگرچه خود این فلسفه آشکار؛
شود از چنین خلقت شاهکار
هنر، بروجود هنر پیشه ها :
ستوده دلیلی پر اندیشه ها
شد از فکر آزادهٔ **بهمنی**
تراوش نموده است، اشعار فرد
یگانه بیانی بود روشنا
چه بسیار دارد، رموز و نکات!
نوین حق دستور و فرمان حق:
بشررا، هم ازخود بخود میرسد!
امورات خود را کند آشکار
بر زندگانی فرخنده است
خجسته ظفر نامه فرمان ما :
ز دستور کردار و رفتار نیک:
مهین حکم آورده از**کردگار؛**
بشر خلق فرمود و دستور داد
مجهز شود، با فنون و هنر
به نسبت، همه شاد و با ثروت است
نباشد دگر فتنه، اندر جهان
ز هر خواسته، خوب پیراسته
بخوش بختی، آرد جهانرا بسر

ولی، اعتراضات نشنیدنی :
بطوریکه ؛ از **اخگر** آن‌راد مرد:
به اثبات اصل و وجود **خدا**
همین اختلاف معاش وحیات :
چنانچه: دهد شرح **قرآن حق؛**
همه انقلابات خونین و بد :
بشر، طبق دستور **پروردگار ؛**
به‌آسایش معنوی زنده است
زهی سرفرازی، که **قرآن** ما ؛
علاوه ز دستور کردار نیک :
به تأمین خرسندی روزگار ؛
خدا، دانش و عقل پر نور داد
به امر خداوند، باید بشر
علوم و صنایع، بهر ملت است ؛
ز کار نکو، نیك باشد زمان
جهان ؛ خوش بساطی است آراسته
ره استفاده، چو داند بشر ؛



(۱۳۲)

تهران: نظریه آقای حاج ذوالریاستین (مونس) (عکس بالا)

فروزان طبع گوهر زای **اخگر**، که از دریای فکر، آورده گوهر
بمنظومش . بود درهای عرفان نهان گردیده، همچون مخزن زر

هرآنکس طالب حق‌است ومعنی؛ — بخواند نامهٔ **اخگر** ، مکرر
بود چون وحی منزل خامهٔ او — که برهر اشتقاقی، اوست مصدر
جواب گفته های **بهمنی** را ؛ — که ایراد است، بر**یزدان‌داور:**
سخن سنجیده و نیکو سروده — زحکمت در ، زبحر آورده دربر
به **بیچون نامه** اش بنهاده او نام — فروزان، همچو ماه ومهرواختر
دیگرآن« **نادری** »مردسخن‌سنج؛(۱) — که درگیتی‌است، بی‌مانند و همسر:
نقاب از چهرهٔ معنی، بر افکند : — پی تقریظ ، بر گفتار **اخگر**
بمعنی ، « **نادری** » آمـدسزاوار — بشد ملك سخن ، او را مسخر
به فردوسی و سعدی و نظامی: — سخن را گرچه آمد ختم‌یکسر:
ولی ، بعد از اساتید مقدم : — سخن را ، او بود صدر مؤخر
میان« **بهمنی** »و « **اخگر** » ، ازعلم: — قضاوت کرد، چون از رای انور:
پس‌آنکه گفت : امر بین امرین: — بیان سازد ، تمیز خیر از شر
ولی،« **مونس!** » دراینجا یك‌سخن هست — اگر انصاف باشد عدل گستر :
مؤثر نیست، جز ذات الهی : — برای سوزش هرخشك و هرتر
حکیم **ناصر خسرو** چه‌خوش گفت: — دلیل ، از قول **موسی** پیمبر
«الهی! راست گویم، فتنه ازتست» — «ولی، نتوان بیان سازم سراسر»
رموز ما رمیت اذ رمیت ؛ — **بقرآن بامحمد[**(ص)**گفت داور**
اگر روشن نشد مطلب تورا هان — **به لاتهدی من اجبت بنگر**
پیمبر کامد از بهر هدایت . — بجمله‌خلق ، او هادی و رهبر:
خدایش این چنین دستورفرمود: — که بی عون منت، نبود میسر
بود سعی و عمل از بنده لیکن: — ز **حق** توفیق باید یار و یاور
در این معنی . سخن بسیار دارم — ولی، از من سخن بنهفته بهتر!

(۱) نادری: آقای امیرالشعراء نادری

برای صدق قول و فهم این رمز؛ — دو بیتی آرم ، از **شیخ شبستر** ؛
« چه نسبت خاک را ، با عالم پاک ؛ — که ادراک است عجز، از درک ادراک »
« سیه روئی ز ممکن در دو عالم، — جدا هرگز نشد، **والله اعلم** »
اگرچه حل شد این مشکل ز **مونس** — برای اهل عرفان هنرور
ولی، هر کس مفصل شرح خواهد؛ — شوم او را بدین مقصود رهبر ؛
رسالاتی بد از شه **نعمت الله** — که شد طبعش ، بنام من مقدر
همان قطبی ، که آمد هر دو کونین ؛ — بچشم همتش ، از ذره کمتر
مذاق عارفان، از آن سخنها ؛ — گه خواندن ، شود چون شهد شکر
تو گوئی ، جمله وحی آسمانیست؛ — که شد اهل طریقت را ، مقرر
سپس ، شرحی من از جبر و ز تفویض؛ — نوشتم آشکارا ، نی که مضمر !
جهان، چون طبلهٔ عطار کردم ؛ — از این آیات سبحانی ، معطر
پس از ختمش بدان منضم چو کردم، — بطبعش ، خواستم همت ز داور
ز توفیق **خدا** پیش آمد این شد، — مدیر ارمغانم ، گشت یاور
وحید دستگردی ، آنکه باشد ؛ — ز خیل جملهٔ دانشوران سر
بعرش نظم ، خلاق سخن اوست — زند جبریل فکرش، چونکه شهپر
بسال یکهزار و سیصد و ده ؛ — فزون یک شد ز شمسی، این میسر
چو از طبعش فراغت گشت حاصل ؛ — جهان زین نور معنی ، شد منور
در این منظومه ، قصدم شاعری نیست — پریشان قافیه باشد مکرر
بود مقصد ، تمیز حق ز باطل — در این تقریظ ، همچون لؤلؤ تر
کنون ختم سخن باید نمودن — که تاریخش بود از ما مصدر
زسال شمسی ، از تاریخ انجام ؛ — بجستند از پی آغاز دیگر ؛
زدل برداشت سر **مونس** بگفتا ؛ — « ره حق پو، چو **بیچون نامه اخگر** »

« ۱۳۱۴ »



(۱۳۳)

تهران: نظریه آقای مولوی

« آقا علی »

(عکس سمت راست)

به بیچون نامهٔ اخگر که اختر؛
فرو میریزد از تحسینش **اخگر**
نظر کن، تابدانی **بهمنی** کیست
ابر خلاقش، این ما و منی چیست
اگر از **بهمنی** در هر عبارت؛
اشارت شد بحق بعضی جسارت؛
که سر خلقت اشیا، ندانند
درر، کز نظمش اندر صفحه بنشاند؛
چه خواهد مشکلی، کی سازد آسان؟
از آزادی فکرش، برکند دل!
بپایش، عرش فکرت سربزیراست
ولی تا پیش پای خود نه بیند!
بخوان این چندبیت از **گلشن راز**؛
«**تعالی شأنه عما یقولون**»
«ولی، در ذات **حق**، محض گناه است؛»
«محال محض دان، تحصیل حاصل»
رسول و ناشر هرگون کلام است
یقین، در گوش دلها می رساند!
نه تنها **بهمنی**، اکثر کسانند؛
بیاناتیکه **اخگر** بر قلم راند؛
همه **حق** است، لیك انسان بد انسان،
کم افتد گر کسی با هر دلایل؛
بسا فکریکه؛ مرغش اوج گیراست
ز روم از خرمن چین دانه چیند
اگر اینفکر خواهی گردد احراز
«منزه ذاتش، ازچند وچه وچون»
«در آلا فکر کردن، شرط راه است»
«بود در ذات حق اندیشه باطل»
مطیعی، جبرئیل هر پیام است
چو نظم **مولوی** را می‌ستاند؛



(۱۳٤)

مهاباد؛ساوجبلاغ مکری: نظریه آقای عبدالعزیز «مولوی»

(عکس سمت راست)

مطیعی آن ادیب پاك گوهر؛
مطیعی ، آن سخندان سخنور؛

تحمل کرده بس رنج و تعب را ؛ / نموده نشر **کانون ادب** را
بگیتی ، شاعران را زنده کرده / بدوران ، نامشان پاینده کرده
به نشر معرفت ، هنگامه کرده / دوباره نشر **بیچون‌نامه** کرده
همان منظومهٔ پر در و گوهر / که شد بیرون ز بحر طبع **اخگر**

. . . .

تورا ای **بهمنی**! چون‌وچرا چیست؟ / رجزخوانی به‌پیش **حق** روانیست!
کسی کاو خالق این خاك وآب است؛ / تمام قول او عین صواب است
توگر اسرار خلقت را ندانی ؛ / عجب نبود، که فردی ناتوانی !
تورا گر علم وگر عرفان نباشد ؛ / به‌افعال **خدا** نقصان نباشد
رها کن اینهمه چون و چرا را / به‌بین در خلق، اسرار **خدا** را
چودرك ذاتش از فهمت برون است؛ / منزه ذاتش از هرچندوچون است
خرد لنگ است ، چشم عقل کور است / زفهم ما، **خدا** بسیار دور است !
تو درمصنوع صانع راعیان بین / **جهانبان‌را زاوضاع جهان‌بین**
مرا حدنیست ، کاینجا پاگذارم / که من اندر خورش ، کالا ندارم
سراسر سر خلقت گفته **اخگر** / در ناسفته ئی را سفته **اخگر**
به **بیچون نامه** اش ، بیداد کرده / دل اهل هنر را شاد کرده
به بندای «**مولوی**» اوراق دفتر / سخن را ختم کن بر نام **اخگر**

(۱۳۵)

تهران: نظریه آقای غلامرضا مهین (مهین السلطان)



(عکس سمت راست)

کسی کاو روزوشب ممدوح من بود
تسلی‌بخش جان و روح من بود
بیادش ، زندگانی مینمودم
به عشقش ، کامرانی مینمودم

نبودم لحظه ای فارغ ز فکرش — چو بودم ، طالب افکار بکرش
نیاسودم زمانی از خیالش — ز حق پیوسته میجستم وصالش
مرا ز احسان کتابی مرحمت کرد — کتاب مستطابی مرحمت کرد
کتابی کوچك ، اما نغز و شیوا — کتابی کوچك ، اما پر ز معنی
چه اشعاری ، همه یاقوت نعمان — چه اشعاری ، همه لعل بدخشان
مضامینش ، همه اسرار خلقت — حکایاتش ، رموزی از حقیقت
کتابی ، مخزن اسرار ایمان — کتابی ، معدن افکار عرفان
بنام نامهٔ (**بیچون اخگر**) — چه نامه ، بهتر از صد گنج گوهر
گشودم در برابر ، دفترش را — بخواندم با ولع ، سر تا سرش را
نخستین ، گفتگوی با **خدا** بود — که ازآئین حق ، جوئی ، جدابود
بلی ، چون و چرا باذات بیچون : — بود بد ، بلکه از اندازه بیرون !
زحق ، خود را ، کس ار پنداشت محروم : — به فتوای خرد ، کاری است مذموم
خدارا ، مرحمت باخاص و عام است : — عنایاتش ، الی یوم القیام است

خدا، تبعیض قائل نیست درکار … خدا، کس را نمیخواهد گرفتار
در اینصورت، کجا شایسته باشد؟ … که در برروی بعضی بسته باشد!
دراینصورت، کجا زیبد چه‌وچون؟ … ترا ای **بهمنی**! در کار بیچون!
ترا، نیکو جوابی داده **اخگر** … جواب مستطابی، داده **اخگر**،
«چو آگه نیستی از سر امکان: … مکن چون و چرا، در کار یزدان»
«که برحکمت ترا، فکر آشنا نیست … بکار حق، ترا چون وچرانیست»
«من و تو، کاه صحرای وجودیم … چه هستیم اینك واول چه بودیم؟!»
بلی، معنای حسن نیت اینست … طریق و رسم انسانیت اینست
بشر راحق پرستیدن ضرو راست … پرستش خوی شخص باشعوراست
هر آنکس حق‌پرستی شدشعارش: … دهد البته حق، رونق بکارش
تو ای باد صبا رو نزد **اخگر** … به نزد **اخگر** فرخنده اختر
بگو، آن طوطی شکرشکن را: … که الحق، داده ای داد سخن را
بگو از من، بسرهنگ سخندان: … که مدح من، ترا ماند بدانسان:
که موری از سر اخلاص و ایمان … نماید مدح و تحسین برسلیمان!
تو شمعی، ما چو پروانه بمحفل … همه بر وصل تو مشتاق و مایل
توئی مستغنی از توصیف چون‌من … توخود، مدح خودی ای‌شمع روشن
سخندانی که افکارش متین‌است: … کجا محتاج توصیف (**مهین**) است؟!
ثنا ومدح تو، خود این کتاب است … دلیل آفتاب، از آفتاب است



(۱۳۶)

قم؛ نظریه آقای محمد مهین‌پور

(عکس سمت راست)

بدیدار «**سالك**»، مهین اوستاد ؛
شدم روز آدینه ای بامداد ؛
بکردار شمعی در آن انجمن ؛
چو پروانه گردش ز اهل سخن

ز شمع وجودش ، بر افروختم
چو پروانه از شوق او سوختم
ز **سرهنك اخگر**، همی کرد یاد
که داد سخن الحق او نیك داد
بسی سفته در های نا سفته ای
مضامین زین پیش نا سفته ای
سخن گفته در پاسخ بهمنی
که بگرفته او راه ما و منی
بتقریظ **بیچون اخگر** مرا ؛
زبان نیست ، یارای چون و چرا
ز **اسرار خلقت** چسان دم زنم ؟!
ز ساحل قدم ، در دل یم زنم !
مرا واجب آمد؛ دم از **حق** زدن
چو **منصور** فاشم اناالحق زدن
چو ساز خدائی . **خدا** ساز کرد ،
جهانی ز سازش پر آواز کرد
رهی زد که هر کس بدان داد گوش ؛
نه عقلش بجا ماند و طاقت نه هوش
به‌تار وجود آن زمان زخمه زد
بیك پرده ، هفتاد و دو نغمه زد
چه آهنگها زد همه زیر و بم ؛
که بودی مخالف یکایك بهم
بدل پرده ای را اگر راه بود ،
کجا جان از آن پرده آگاه بود !
« مهین‌پور » به پیش **مطیعی** راد ،
نباید زبان بیش از این بر گشاد !
چه گوئی ؟ که پیشبینان گفته اند
گهر هـای نـا سفته را سفته اند
از این پرده برتر ، سخن گاه نیست
بهستیش ، اندیشه را راه نیست



(۱۳۷)

همدان: نظریه آقای ناهید همدانی

عضو انجمن ادبی همدان

(عکس سمت راست)

الا ای اشرف مخلـوق عالم !
که خوانی خویش‌را، اولاد آدم !
گر انسانی و اینسان باتمیزی ؛
چرا با خالق خود درستیزی ؟ !
گرفته ذکر تسبیح الهی
مسلمان! این چه‌کافر ماجرائیست؟!
دگر، چون و چرا، معنی ندارد !
بصاحبخانه ، چندی میهمانیم
بعرش خالقیت آرمیده است
بمشتی‌خاك، داد این‌عقل‌وادراك!
بگو، بشنو، ببو، بین؛ آنچه بینی
نه‌چون ابلیس، اغوای بشر کن!
گناه هربنای کج، ز بانی است
وگرنه، درسخن‌میدان وسیعست!
شود اعمی ، به علم آفرینش !
که‌هرصاحب‌سخن‌را آن دهن‌نیست

تو در کفران نعمت، مرغ وماهی؛
خوداین کفران‌نعمت‌خودستائی‌است
کس ارمملوك **حق** خودرا شمارد؛
من و تو ، فاقد ملك جهـانیم
همان **خالق** که مارا آفریده‌است
برای امتحان پاك و ناپاك ،
زبان وگوش وچشمت داد وبینی؛
تکلم ، روی تقوای بشر کن
بنـای کجروی، از کجزبانی است
هنر ، در گفتهٔ نغز و بدیعست
بشر ، هرقدر افزاید به بینش :
زسر **حق** ، مرا حد سخن نیست

شنیدم گفت از راه نـکوئی ؛
حکیمی ، با ادیب هجو گوئی ؛
تو بااین فکر روشن؛ تیره بختی؛
که‌کس ایمن زهجوت نیست‌لختی

چو داری فکرتی روشن‌تراز ماه، خلایق را هدایت کن، نه گمراه!

. . . .

ادیب **بهمنی** نامی ز شیراز؛ که کرد ازخالق خودشکوه، آغاز؛
نمود اعراض؛ کردار **خدا** را. برون از حد خود، بنهاد پا را
زبان در بندگی چون کرد آزاد؛ زد از دست خدای خویش فریاد

. . . .

چوبشنید **اخگر**، این‌چون‌وچرارا غلو بندهٔ بی دست و پا را:
بدید اینجا، تحمل بس گران است اگرخاموش بنشیند، زیان‌است
بپاسخ، آن خردمند سخنور: که بشکست از سخن، بازار شکر:
کشید از بوستان داوری سر؛ چو آن نخلی، که توحید آورد بر
شدش الهام، وحی آسمانی نمود اندر جوابش، در فشانی
زبان را در مقام حق پرستی: گشود و زد دم از اسرار هستی
دهان، چون حقهٔ یاقوت وا کرد بحق بیگانه‌ای را آشنا کرد
ازآن چون و چرا درکار خلقت: بحکمت دم زد از **اسرار خلقت**
چنان داد سخن داد آن هنرور: که زاد ازفکر بکرش، در و گوهر
نه تنها، پاسخی دندان شکن داد: خداوند سخن، داد سخن داد
کلامی کز دم جان آفرین است: سزاوار هزاران آفرین است

. . . .

شد آنگه گوهر آثار **اخگر** به تائید **مطیعی**. زیب دفتر
شود ظاهر بهاء هر جواهر؛ چو افتد درکف صراف ماهر!
مطیعی، آن خردمند سخندان؛ سخن پرداز طبع هوشمندان؛
برآن شد، کان مهین آثار دانش؛ نهد در معرض بازار دانش
هویدا کرد **بیچون نامه** ای را بپا کرد از ادب هنگامه ای را
ز هر دانشور، آثار بدیعی است: مطاع نغز **کانون مطیعی** است
چو **کانون** نامه ای کالا ندارد بدامن لؤلؤ لالا ندارد
گلستان ادب را، رونق افزاست سرور انگیز قلب پیر و برناست
دهد **ناهید**، هرکس، جان کلامش؛ بماند زندهٔ جاوید نامش



(۱۳۸)

مشهد: نظریه آقای امیرالشعراء نادری

(عکس سمت راست)

سخن پرداز شیرازی، ادیبی است؛
که اورا شعرهای دل‌فریبی است؛

نسنجیده چه و چونی ز **بیچون**؛
به‌**بیچون** کرده آغاز چه و چون!

به بیچونی آن ذات یگانه؛
چه و چونی نموده کودکانه

بیا ای **بهمنی**! بشناس **حق** را
مخوان‌ازباطل، این باطل سبق‌را

اگر گفتار **حق** راکار بندی؛
بریش‌هرچه باطل هست خندی

ز گفتار هوائی، کن کناره
بگفتار خدائی، کن نظاره

خدا زآن بنده را عقل‌وخرد داد؛
شناسائی، ازآن برنیك وبدداد؛

که ازچون و چرا، رخ بربتابد
مگر **اسرار بیچون** بربیابد

به **بیچون** تاتو درچون و چرائی:
بعالم تیره روز و تیره رائی

توگوئی‌حکمت تبعیض این‌چیست؟
که‌هست‌آنراخرد،این‌راخرد نیست

جهان را عاقل و دیوانه باید؛
که قدر ازآن بکاهد، زین فزاید

چو بینی مایهٔ دیوانگان را
بدانی، پایهٔ فرزانگان را

توگوئی خلق گرگ تیز دندان؛
خدا کرد ازبرای گوسفندان

بلی بیم‌گله از گرگ جانی‌است؛
ولی، اورا شبان درپاسبانی است

خدا گرگ آفرید وگوسفندی؛
بچوپان کرد از آن دفع گزندی

چو **یوسف** را **خدا** انداخت درچاه؛ زچه بردش بمصر عزت و جاه
زپستی دید **یوسف**، سربلندی زچاه، آن فروجاه و ارجمندی
خدا، کو ظلمت و نور آفرینند کی اطفال کر وکور آفرینند ! ؟
اگرطفل توکرگشته است یا کور؛ ازین خلقت خدارا دار معذور
تومیگوئی گناه از والدین است اگرآن طفل‌معیوب ازدوعین‌است
گناه والدین ، این نیزهم نیست که عدل‌محض‌را ؛ ظلم‌وستم‌نیست
اگر طفلی کروکورو کچل شد ؛ همینش قسمت از روز ازل‌شد !
مگوای **بهمنی** ! مطلب‌چنین‌نیست **خدا** بی‌لطف، درحق جنین نیست
چنین‌بوده نصیب آن جنین هم ؛ برو کم دم زن از این سر مبهم
به بی‌لطفی ، مبین لطف **خدا** را که لطف‌محض **حق**، هست‌آشکارا
چو فرقان اللهی را بخوانی : شوی آگه به اسرار نهانی
چنان‌چون **مصطفی** فرموده‌دستور مکن آیات حق، از دیده مستور
بری پی زین رموز آسمانی؛ براز این جهانی، و آن جهانی
حقیقت نه رخ سوی مجاز است خدا از بی نیازان، بی نیاز است
خضر را بود نیکو تر مرامی؛ که سر ببرید از زیبا غلامی
بفرقان از حدیث **خضروموسی؛** شود **اسرار خلقت** ، برتو افشا
نگشتی شام تاریك ار مصور ؛ نگشتی روز فیروزی منور
بدی، هرجا که بیجا گسترد دام؛ کند نیکی ، در آنجا عرض‌اندام
بحرص و آز اگر انباز کم بود؛ نه صبرو بردباری ، محترم بود
نبود ار جنگ ، بین‌ترك‌وتاجیك: نبودی ره بصلح ازدور ونزدیك!
چه سود باطل آمد پرزیان‌تر: بباطل حق نباشد مهربان تر
بحق ای **بهمنی** ! گر آشنائی : بباطل از چه رو، رو می‌نمائی؟!

تو گوئی خشك وترا حق بسوزد: | نه این آتش، ز باطل بر فروزد
مگو قحط وغلا بیچارگان راست : | مگو رنج و بلا آوارگان راست:
مگو اول که سیل آمد باشتاب : | بنای مستمندان را برد آب:
مگو بی‌پای را از سر خبر نیست | مگو پای غنی، زین آب‌ترنیست :
درین‌ها ، مصلحتهائی نهفته است | که‌سرآن، کسی با کس نگفته است!
اگر حق زشت و زیبا آفریده ؛ | **برای خاطر ما آفریده**
مگو اندرز شیطان بشنود ، **حق** | مگو اندر ره باطل رود ، **حق**
خدا گفتی : بود با اغنیا یار : | که نقد دنیوی، داده به اغیار :
بهشت نسیه‌شان چون وعده‌داده: | فقیران را ، کله برسر نهاده :
خدا نه‌دشمن‌این‌را، نه‌بآن دوست | بهر کس هرچه داده، درخور اوست
از آن روزی که دنیارا نهادند | بهر کس، هرچه لایق بود، دادند!
بنزد آنکه در عقل است مهتر: | بهشت نسیه ، از این نقد بهتر!
نه کردار خداوندی ریائی است: | که آثار جلال کبریائی است
ازین افراط و تفریطش‌بود قصد: | که خون‌فاسد از شریان کندفصد
خدا گرخلق شیطان کرد ازاول: | چه گوئی خلقت اوبود مهمل؟!
خدا زآن خلق آدم کرد وابلیس: | که گردد آشکار، ازصدق، تدلیس
سگ آن ترکمان بنگر بدرگاه : | که راند غیریار، از طرف خرگاه
خدا پیغمبران‌را ، زآن‌فرستاد؛ | **که ما دربندگی گردیم استاد !**
جهانی بین،کزین استاد وشاگرد | بدفتر، کرده فهم و معرفت گرد
معمائی نه لاینحل بود این | که چشم باطل،ازدین گشته حق‌بین
زدین، اسباب نظم آمد مهیا | بشر سر سود، از دین بر ثریا
گروه انبیا را آنچه بودند ؛ | بدانائی و بینائی ، ستودند
مگو ، بودند اسیر قوم نادان ؛ | بدین غم، از جهان بودند شادان

بلی بهر شناسائی خود بود ، که **ایزد** خلق موجودات فرمود
ز اوج آسمان تا مرکز خاك ؛ صفات **حق** شناسد، عقل و ادراك
خرد گر ره بذات حق نبرده ، مگیر ای **بهمنی** برعقل ، خرده
اگر خواهی بحق گردی تو واصل ؛ بگردان رخ ازین اوهام باطل
حریف ابن آدم گر **خدا** نیست ؛ چرا **حق** یکدم، از آدم، جدانیست ؟
اگر خواهی که **یزدان** راشناسی ، برادر جان ! تو منما ناسپاسی
بکارخیر، حق را خیر و شر نیست ! ز ابن آدمش ، قطع نظر نیست
نه برخلق جدید، او هست ناچار ؛ کزین قفلش ، بکف باشد، صدآچار !
خدائی کاین جهانرا زیب وزین است ؛ ازین چون وچرایش ، غمض عینست
از آن نطق و بیان و خامه ات داد ؛ که گردی در شناسائیش، استاد
غوی گشتی تو از راه هدایت سپردی سر بسر ، راه غوایت !
نه گستاخ آفرید او بهمنی را ؛ که بااو سر کند ، ما و منی‌را !
برای آن نموده خلقت او ؛ که سوی او ، کند از هرسوئی رو
ندارد سود، اگر او عذرخواه است ازاین‌عذری ، که بدتراز گناه‌است!

. . . .

اگر شش‌بیت دیگر بود در دست؛ بدآن شش‌بیت، پاسخ گفتمی شصت
چو لایقرء بدآن شش بیت دیگر ؛ فروزانم چراغ ، از زیت دیگر؛
به **بیچون نامهٔ اخگر** ، کنم گوش که او برداشته زین راز ، سرپوش

. . . .

زهی **اخگر** که از شعر دل آرا ؛ بود چون آفتاب عالم آرا
قلم بگرفته در کف صاف وساده؛ بملك فضل ، داد فضل داده
بدین چون و چرا ، پاسخ نوشته هم الحق ، پاسخی فرخ نوشته
نهان ها را ، عیان کرده کماهی سخن فرموده ، از دریا و ماهی
سخن از اختر و از ماه گفته سخن ها با دل آگاه گفته

چو درتکمیل فضلش اجتهاد است ؛ / بفکر نا قصاتش ، انتقاد است
چو ماهیرا بدریا هست حاجت : / نه پیموده چو او راه لجاجت
سخن از آهن و از روی گفته / بباریکی، سخن چون موی گفته
گل توحید چیده، زین حدیقه . / ز ساعت گفته و وقت و دقیقه
هم از حکمت زده دم گاه گاهی / که او را، زین نمد، باشد کلاهی
ز حیوان و زانسان، کرده تحقیق / میان این و آن، فرموده تفریق
ز دنیای تمدن ، گفتگو کرد / تجدد را روان ، آبی بجو کرد
من و تقریظ **بیچون نامه** او ؟! / چگوید وصف گلرا، خار خودرو !
«چراغ برق» را ز آن نور شفاف : / چنان با کلك خود گردیده وصاف:
که شرق وغرب را چون مهر انور: / نمود این اخگر روشن ، منور
نه **اخگر** ، اختری ازچرخ عرفان / که از نورش جهانی گشته تابان
بود زین اختر و **اخگر** بهر باب : / منور ، عارض مهر جهانتاب
الهی **نادری** را کن تو روزی : / دلی چون **اخگر** ، اندر دل‌فروزی
بقول **وحشی** آن فرزانه استاد : / که از غفران **حق** روحش شود شاد:
« اللهی سینه ای ده آتش افروز / در آن سینه دلی، وآن دل همه‌سوز »
هرآن دل راکه سوزی نیست ، دل نیست / دل افسرده غیر ازآب وگل نیست!
چو موسایم ، بده آن چشم بینا ؛ / که بینم نور تو، از طور سینا
بیفروزم دل ، اندر سینهٔ تنگ / دل من سنك وکوه طورهم سنك
زنور خویش **یارب !** روزیم ده / بنور خود ، جهان افروزیم ده

مطیعی، تا کند درجش بکانون؛ / از آن این شعرها گفتم بقانون
مطیعی، چون مطبع **کردگار** است / بکانون، این چنین شعرش بکار است
اللهی ؛ تا ازین فیروزه منظر؛ / به‌تابش هست؛ این گنجینهٔ زر ؛
مطیعی را ؛ بود طالع همایون / که درج، این‌درج را سازد بکانون
مطیعی را ، مطیعم از دل و جان / که او ، زین بحر بیرون کرده مرجان
مطیعی ، کرده باکلك گهربار ، / **به‌کانون**، محشر ازطبع درر بار!
اللهی! سایه اش پاینده بادا / همایون طالعش ، فرخنده بادا

(۱۳۹)



مشهد: نظریه آقای نادی سبزواری

(عکس سمت راست)

پس ازحمد خدا و شکر باری؛
که گردون را بود زو پایداری
فروزانندهٔ بهرام و کیوان
روان بخشندهٔ اجسام بیجان
گرفتم خامه بر دست و برآنم؛
سخن دروصف **بیچون نامه**رانم
بوصف نامهٔ بهتر ز گوهر
که بیرون آمده، از طبع **اخگر**
اگرچه وصف آن درحد من نیست
به پیش آن سخن، جای سخن نیست
شنیدم **بهمنی** گردیده مغرور
شده از راه حق و راستی دور
گرفته خرده یزدان را به خلقت
ورا دانسته دور ازعدل و نصفت
چو کوته بوده فکر او دراینکار؛
خدا را، خوانده جبار و ستمکار

بدان ماند که مردی روستائی؛
گرفته خرده برکار خدائی
بزیر سایهٔ گردو نشسته
در فهم و خرد، برخویش بسته
که یارب! این چه عدلست و چه انصاف؟
بملکت، ظلم بینم قاف تا قاف!
عدالت را، چرا از دست دادی؟
بنای بی حسابی را نهادی!
کدوئی را که دادی اینچنین بر،
به نسبت گردکان باید فزون تر!
از این معلوم شد، ای **حی دانا!**
که غفلت کرده ای دربارهٔ ما
هنوز آن روستائی مرد نادان؛
نیاورده شکایت را بپایان:
که گردوئی، زبالا شد سرازیر؛
بفرق روستائی خورد، چون تیرا!

سرش زان گردوی ناچیز بشکست! شکیبائی و صبرش، رفت ازدست!
بگفتا : توبه ، ای **خلاق اکبر!** که گر گردو ازاین بودی فزون‌تر،
برآوردی دمار از روزگارم ! بیکضربت تبه میکرد کارم !
از آن یاوه سرائی، شد پشیمان بعدل و حکمتش ، آورد ایمان

. . . .

بدان،ای **بهمنی**! خلاق عالم ؛ اگر با عیش ، توام کرده ماتم:
بود منظور ذات حق نکوئی! نباشد حد ما ، پرخاشجوئی
که دراین اختلاف وشکل وخلقت؛ نهان باشد هزاران رمزوحکمت
کجا دانند خاك وگل که معمار: چه قصدی دارد ازاین سقف‌ودیوار
چو باشد فکر هرمصنوع کوتاه؛ کجا از قصد صانع گردد آگاه؟!
تو گفتی از چه رو بد آفریده مگر از نیکوئی آخر چه دیده!
مگو ، بد آفرین نبود خداوند نگوید حرف بی‌برهان، خردمند
تو گفتی بینوا باشد درآزار ؛ مبین آزار و زحمت را، زدادار
چو اندرکار خود کرده تساهل ؛ کنون باید کند سختی تحمل
به دل گر شور داری وبسر هوش زجان‌و دل زمن این نکته‌بنیوش
مران توسن‌زحد خویش بیرون مکن چون وچرا درکار بیچون
لب از گفتار ناهنجار ، بر بند به معبودخود ، این گفتارمپسند
ترا گفتم ز راه خیر خواهی ؛ که زین‌سودا ، نه بینی،جز تباهی



(۱۴۰)

تهران: نظریه آقای محمد علی «ناصح»

(عکس سمت راست)

«سخنی چند درپیرامون بیچون نامه»

چو نقشبند ازل، چهرهٔ وجود آراست ؛
بعدل و حکمت ، نظم جهان مقرر کرد
ز بودگان سرای وجود ، هریك را :
طبیعتی و سرشتی دگر ، مقدر کرد
هزار چیز چو بینی، نمیتوانی دید:
یکی که خاصیت وکار خویش ، دیگر کرد
نه هیچ باد جهنده، چوخاك ، ساکن گشت
نه نیز آب گوارنده ، کار آذر کرد
نه برگ خرما ، از دانهٔ سپندان رست
نه شاخ آبی ، از بیخ ، تاك، سر، برکرد
اگر تو گوئی ، کاین جمله، از تصادف زاد
مگو که گوش نخواهم بقول منکر کرد !
وگرسرائی ، کین از نظام خیزد و خاست
سخن ، درست سرودی و عقل باور کرد
مدبری که، همه کارها ، بنظم آراست،
هر آنچه کرد، سراسر بجای ودرخور کرد

نظام ناید ، جز از مدبری عادل :
که قدرتش، زمی و چرخ ومهرو اختر کرد
نظام ، زادهٔ عدل است وعدل، یار نظام
درین دقیقه ، خرد شك و ریب ، کمتر کرد

هرآن نگارکه پرداخت ، خـامهٔ ایجـاد :
همه بخوبترین صورتی، مصور کرد
ولیك ، خلعت زیبای **احسن التقویم**
مر آدمی را تنها ، طراز پیکر کرد !
تفاوتی نبود در بشر بفطرت، لیك :
یکی چومیل بخیر؛ آن دگر، سوی شر کرد!
نخست، چهرهٔ دولت بدید و شادان گشت
زتیره روزی خویش آن دگر، فغان سرکرد

ره سعادت، اگر گوئیم ، خدای جهان :
نهان ز دیدهٔ ابناء دهر ، یکسر کرد؛
جواب گویم: نی نی، پی نمودن راه :
پیمبران را ، بر عام خلق ، رهبر کرد
صحیفه ایست و جودت که بست شیرازه
زعدل ؛ بار خدای وز شرع ، مسطر کرد

وگر سعادت ، گوئی نصیبهٔ ازلیست
بمان ، که معنی آن ، خواهمت مقررکرد
کدام کس ؛ که بدریا نشد ، بغواصی ؛
نگفته ترك سرو جان ، بدست گوهر کرد ؟

بلی، بجهد چو شد مستعد فیض، کسی :
سعادت ابدی، روبوی، زهر در کرد
کسی بکعبهٔ مقصود ره نیافت، جز آنك :
شناخت راه و درین راه، پای از سرکرد
نشد حکیم مگر آنکه، سالیان دراز :
نوشت وگوش فراداد و خواند و ازبر کرد

✿✿✿

کسی که گفت : مؤثر فنا پذیربود !(۱)
اگر درست بگویم، سخن مزور کرد !...
نه هیچ نیست ببینی، که روی هستی دید
نه هیچ هست، سرازجیب نیستی برکرد !
وجود، جان پسر ! رنگ نیستی نگرفت
اگرچه، هردم، خودرا، برنگ دیگرکرد !

✿✿✿

ازین معانی دلکش، بیان به نظم بدیع :
اگرچه، خامهٔ سرهنك راد، اخگرکرد
کرار معنی، چون لفظ، گونه گون باشد
مگوی حشو که خواهد، اثر مکرر کرد
زهی! سخنور، کاورده تیغ در یك دست
بدست دیگر، آهنگ کلك لاغر کرد
به تیغ تیز، چو پشت عدوی **شاه** شکست :
قلم گرفت و جهان هنر، مسخر کرد

---

(۱) عطف به قطعهٔ مندرجهٔ بالای عکس آقای بهمنی درصفحهٔ (۳) بیچون نامه



(۱٤۱)

آبادان: نظریه آقای ناصر اعتمادی

سرودی

(عکس سمت راست)

خدا و ما !...

از سر کوی تو، هر بنده که دل بردارد ؛
وای براوست، نداند، که چه بر سر دارد !
هر که برداشت سر از درگه الطاف توباز؛
بر سر خاك سیه ، خانه و بستر دارد !
آنکسی دل بستاند ز دلارام قدیم ؛
که بداند به مثل ، دلبر بهتر دارد !

❀❀❀

ماکجا وسخن ازچون و چرای دردوست؟!
شاید آنرا، که جز این در، در دیگر دارد
ما و مور و پشه ، درچشم فلك یکسانیم
عارف آن است، که این فلسفه باور دارد
فلك آنگاه چه‌باشد ؟ که هزاران دگر؛
همچو خود، غرقۀحیرت شده؛ خواهردارد!
خضر باید ، که مگر راه به حیوان یابد
ورنه ، این راه ، بسی تشنه **سکندر** دارد

خسروی باش،که کام از لب شیرین طلبی
خون دل ، دیدهٔ فرهاد ، بساغر دارد

❀❀❀

بهمنی! شعر تو نغزاست، ولی نیست روا؛
که سر همسری گفتهٔ **اخگر** دارد
شعر او در صف نظمند همه همچو سپاه
ارتش عسکری آن میر معسکر دارد
من وتو ، درصف شعریم؛ چو تـابین فقط!
اخگر ! ازنظم؛ بسر زیور و افسر دارد
فال نیك است فقط سایهٔ ، شهپر همای
ورنه، هرلاشه خوری سایه و شهپر دارد
شعر تر گوی چو **اخگر** بترنم، **(ناصر)**!
ورنه ، یك فوج جهان، چون توسخنوردارد

آبادان: ناصر اعتمادی سرودی

آقای ناصر اعتمادی سرودی شرح مبسوطی درپیرامون «بیچون نامهٔ» مرقوم داشته اندکه در قسمت سوم بنظر خوانندگان خواهد رسید

(۱۴۲)

تهران: نظریه آقای احمد (ناظرزاده) کرمانی

(عکس در قسمت سوم)

بیرون ز حد فکر من و تو بود **خدا**
اندیشهٔ من و تو کجا و **خدا** کجا!
بر کنه ذات او نرسد عقل با دلیل
کی بگذرد کس از اوقیانوس با شنا؟
در بارگاه قدرتش، افراد ناتوان
در پیشگاه رفعتش: افکار نارسا
چون عاجز است آدمی از درك ذات او:
پس خرده گیری‌است براو لاجرم خطا
برتر ز حد فکرت ماهست وزین سبب:
در حق او هرآنچه بگوئیم، افترا
نشناختیم و نیز بدو ره نمی بریم
این بحر را ندید و نبیند کس انتها
بشنو هزار سال از این پیش، شاعری:
چون کرده حق بندگی خویش‌را ادا:
« **گرصد هزارقرن‌همه‌خلق روزگار**
فکرت کنند در صفت عزت خدا »
« **آخر بعجز معترف آیند کای‌اله!**
دانسته شدکه هیچ ندانسته ایم ما »
« **جائیکه آفتاب بتابد ز اوج عز**
سرگشتگی‌است مصلحت ذره در هوا »

ای صانع لطیف! که از لطف صنع تو؛
شد روح با لطافت و شد مهر با ضیا
در حکمت توگشته خجل عقل نکته دان
زینرو اگر خموش بماند، بود بجا
صد مصلحت بکار تو باشد نهان وخلق
آگه نیند از اینکه چگونه است ماجرا
ای بس بلا که رحمتش انگاشت آدمی
یا بود رحمت از تو و پنداشتش بلا (۱)
چون و چرا بکار تو برهان نقص ماست
این نقص را کنند هویدا کسان چرا؟!
اثبات جهل خویش کند خرده گیر تو
کو از ازل ز خوان خرد مانده ناشتا
وآنکو تورا ستود بنزدیك بخردان:
الحق کمال دانش خود ساخت برملا

آقای ناظر زاده شرحی در پیرامون بیچون نامه نثراً مرقوم داشته اند که در قسمت سوم بنظر خوانندگان گرام خواهد رسید.

اشاره به آیهٔ شریفه. عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم

(۱۴۳)

تهران: نظریه بانو شمس‌الضحی «نشاط»



(عکس سمت راست)

چو **بیچون نامهٔ اخگر** بدیدم،
بسی خرسندی ازآن شد پدیدم

که الحق، داد معنی در سخن داد
زبان، بر گفته‌های نغز بگشاد

بفکری بس متین و بس ستوده؛
بـه اسرار حقیقت لب گشوده

بنحوی، در معانی در فشانده؛
که بر گفتار من جائی نمانده!

ولی چون ناشر این طبع ونامه؟
مطیعی، کش اثر باشد بخامه!

بـادراکی بلند و آزموده؛
بدرج و نشر آن همت نموده؛

زمن خواهد که در اطراف **بیچون**؛
سخن رانم، بنحوی از چه‌وچون

همان گویم که دانم، نی ازآن بیش
شوم خودعذر خواه خویش، ازپیش

ستایش ذات پاکیرا سزاوار؛
که از او جان و دانش شدپدیدار

همه، گوئیم حمدش جمله یکدل
همه، از ذکر اوباشیم خوشدل

همه، از حکمت او در حیاتیم
همه، بر ذات او از عشق ماتیم

باو، هم جان و دل پیوند داریم
بدام و دانه اش، دل بند داریم

اگر دانه دهد، عبد سریریم
وگر دام آورد فرمان پذیریم

چو او خواهد مرا دردام صیاد؛
ازآن صید و بدان دامم، بسی‌شاد

اگر خواهی رسی بر وصل جانان
چرا ترسی، زجان و دام و زندان

ز بهر بنده، هر یك امتحانیست؛
نپنداری، که دراینره، زیانیست

چو طفلی بر دبستانش گذر شد ؛ / براه علم و دانش رهسپر شد ،
نیندیشد ز راه دور و نزدیک / نه از سرمای دی ، نه از بد و نیک
چو او گوید که من دانش پژوهم؛ / همی از طالبان این گروهم ؛
براهش ، امتحاناتی است بسیار / نچیند گل کسی ، بیزحمت خار !
چو بگذشت از دبستان امتحانش: / دبیرستان بود ، جای و مکانش
بسی مشکلتر از اول بود کار / برد بسیار رنج و زجر و تیمار
ولی، چون طالب مقصود و یاریست : / شکایت از ستمها درد وعاریست
در اینجا ، زحمت بسیار دارد / بدانشگه ، رفتن ، کار دارد :
اگر زین امتحان رستی ، توانی : / رسی بر دوره های کامرانی
وگر بینی هزاران جور استاد : / نباید رو ترش گردی و نا شاد
نه او جور است، بلکه عین داد است / نشانی از ره مهر و وداد است
همی خواهد ، که باشیم آزموده / براه آزمایش ها ، ستوده
نمود ار **بهمنی** از **حق** شکایت : / برسم گفتگو ، گفت این حکایت
یقین داند، که هر نوشی و نیشی : / بهم توأم بود ، بی کم و بیشی
اگر **یوسف** نمیافتاد در چاه : / کجا در مصر میگردید اوشاه ؟!
خداوندیکه خلاق جهان است : / چو استادی، بدانشگاه جان است
بما چون ممتحن بنمود ایام / که زان شیرین شود یا تلخمان کام
اگر در مبحثی جا مانده باشیم : / براه امتحان ، وا مانده باشیم:
گناه از ماست، نی از جور **خالق** / که به زو نیست بر ما ، یار ومشفق
اگر از امتحان ای (شمس) رستی : / توبند جهل و نا دانی ، گستی
جهان درهر قدم بینی چو گلزار / (نشاط) افزا ، گلستانی سزاوار



(۱٤٤)

تهران: نظریه آقای راوی تویسرکانی «نبوی» (عکس بالا)

شنیدم **بهمنی** نامی به اشعار : شده با خالق خود گرم پیکار !
زبان را کرده در چون و چرا باز ز کار «**حق**» شکایت کرده آغاز
عجب دارم؛ که موری درجدالست : بمیدانیکه : پیلش پایمال است !
زهی بی‌مهری وحق ناشناسی ! زهی دراه نعمت ناسپاسی !

که کس چشم از ره انصاف پوشد
بدینارو درم «**یوسف**» فروشد!

کسی کاین گفته ها بنموده تلفیق:
خطای خویشرا خود کرده تصدیق

اگرچه: **حضرت سرهنك اخگر**؛
بپاسخ های شیرین همچوشکر؛

رهش در پیش پا هموار کرده
پشیمانش از آن گفتار کرده

بسهم خویش منهم خواه ناخواه:
گذارم چند گامی اندراین راه

❀❀❀

بیا ای«**بهمنی**» ! ترك چرا کن ؛
دمی اندیشه در کار «**خدا**» کن

من وتو همچو ریگی در بیابان ؛
زطوفان حوادث گشته حیران !

همه نقشیم و نقاش ازل اوست
چراوچون بکار «**حق**»نه نیکواست

کند گر نقش ایرادی به نقاش؛
نماید ضعف نفس خویشتن فاش!

کجا شاگرد دارد حق ایراد ؛
بدانکاری که صادرگشت زاستاد؟!

❀❀❀

اگر زشت‌واگرزیبا است،این‌است
که هم زیباوهم زشت آفرین‌است

چو در هرکار استاد ازل اوست
بری ازعیب وعاری ازعلل‌اوست

سزد او را مقام کبریائی؛
که غیر از او زکس ناید خدائی

چرا انسان شود اینگونه غافل؟!
چرا باید بزشتی گشت مایل؟!

❀❀❀

زبان «**راوی**» زچندوچون‌فروبند
بخود از دیگران توبیخ مپسند

مکن چون دیگران‌خود راگرفتار
بدان تکلیف و حدخود نگهدار

مطیعی وار، دامن برکمر زن ؛
دم از علم وکمالات و هنر زن



(۱٤٥)

تهران : نظریه آقای نجاتی

(عکس سمت راست)

شنیدم یکی شاعر سست رای ؛
بکار «**خدا**» کرد چون و چرای

که ای خالق آسمان و زمین ! خداوند پست و بلند آفرین !
زمین از چه شد پست و گردون بلند شتر میخورد خار و سك توله قند
چرا آب جاریست در جویبار ؟ چرا کوه دارد سکون و قرار ؟
چرا خور نتابد بهنگام شب ؟ چرا غوره را نیست شهد رطب ؟
چرا قیمت زر ندادی بسرب ؟ چرا طعم شکر نبخشی بترب ؟
چرا همچو بلبل نخواند کلاغ ؟ چرا چون کبوتر نپرد الاغ ؟
چرا بوی انگشت چون مشک نیست ؟ چرا خار خشک است و گل خشك نیست
چرا شاخ بر فرق گاوان نهی ؟ بخرس ازچه پشم فراوان دهی ؟
چغندر چرا مایهٔ قند شد ؟ چرا بوی شلغم چنین گندشد ؟!
چرا مه رود گاه در زیرابر ؟ چرا شهد شیرین و تلخست صبر ؟
کلاه از چه برفرق و درپاست کفش ؟ شکوفه سفید و بنفشه بنفش
نبیند چرا گوش مانند چشم ؟ چرا پنبه نرمست و زبراست پشم ؟

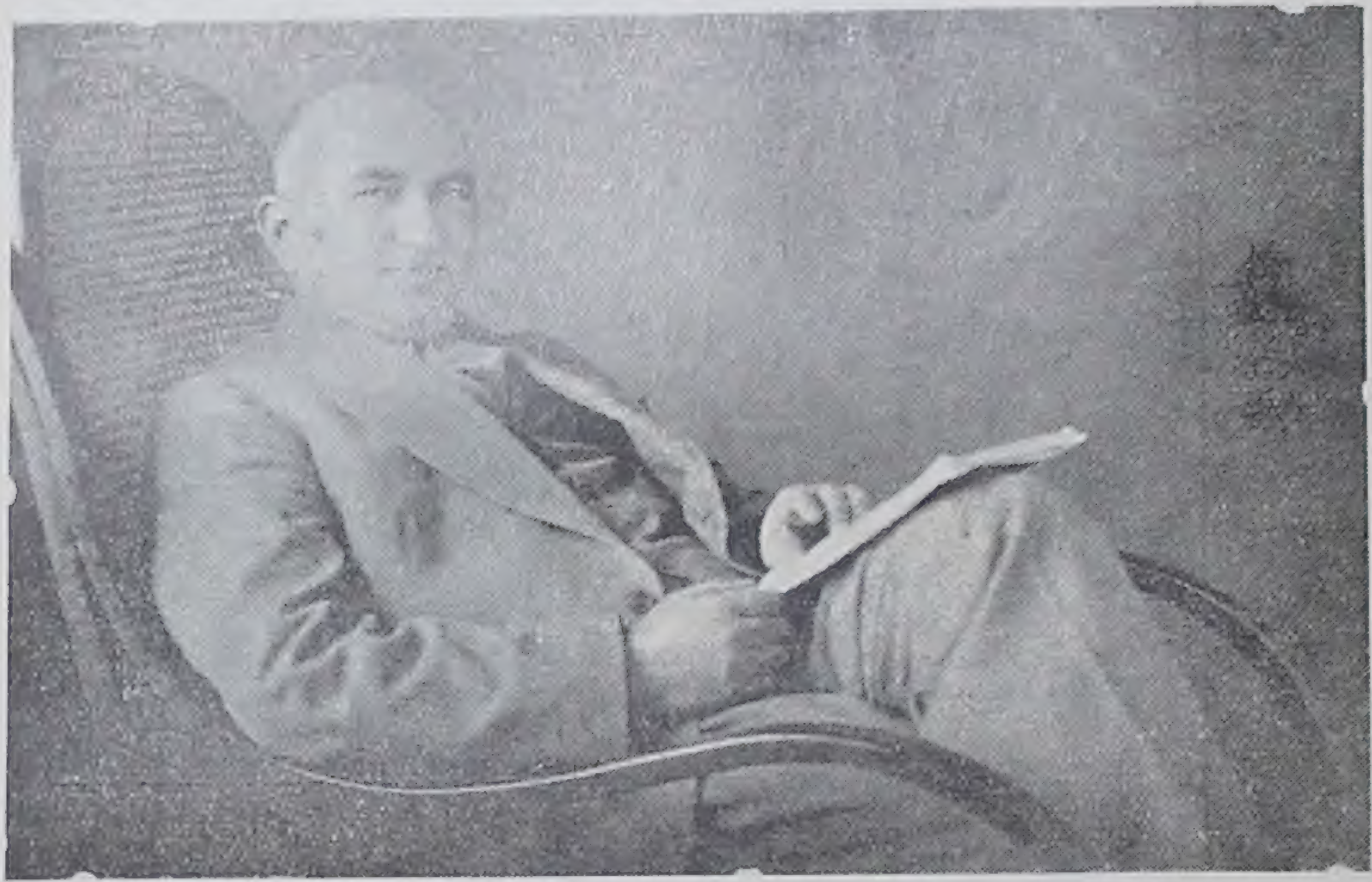
چرا سگ بوددشمن جنس گرگ؟ — چرا پشه خرداست و کرکس بزرگ
چرا وصل ازهجر شیرین تر است؟ — خزف چیست؟کارزانتر از گوهر است!
چرا من فقیرستم آن یك غنی ؟ — ترا رستمی چیست با (**بهمنی**)؟!
خدایا ترا طینتت صاف نیست — یکی کارت، از روی انصاف نیست
توئی خودنمای و توئی خودستای — بتخفیف، گفتند، نامت خدای
اگر نیك سازی وگر بد کنی ؛ — کنی هرچه، بر صرفهٔ خود کنی

***

ادیبی شنید این و گفت: ای شگفت — اثر بین که عیب از مؤثر گرفت!..
نمیداند این مرد ناسخته گوی ؛ — که این خرده گیری، نزیبدبدوی
چو آن قطعه آهن که در آذر است : — بپرخاش، با مرد آهنگر است
همی بیند آتش بجانش زنند — بر اندام پتك گرانش زنند
چو زان کوره اش بر برون راه نیست — بمقصود آهنگر آگاه نیست :
کشد ناله از سینهٔ دردناك : — که از جور استاد، گشتم هلاك!

***

بلی، هرچه موجود بینی بدهر ؛ — ز مظلوم و ظالم، زتریاك و زهر:
قوی و ضعیف و غنی و فقیر : — وجود همه، بوده امکان پذیر
گر از ذات فیاض فیض وجود — افاضت نمیشد بر آن، جبر بود
کنون، گر یکی گشت عفریت نام : — یکی شد فرشته بحسن تمام :
یکی خرد ماند و یکی شد بزرگ: — یکی بره شد و آندگر گشت گرگ:
زموجود بوده‌است نقص و کمال — **بموجد، روا نیست بحث و جدال**



(۱٤٦)

تهران : نظریه آقای نظام وفا (عکس بالا)

عاشقان دست چو برطرهٔ جانانه زدند چه گره‌ها که بکار دل دیوانه زدند!
امشب از عشق مگر آمده حرفی بمیان؟: کاتش اندر دل شمع و پر پروانه زدند!
پی آن گمشده کز کون و مکان بیرون است گه در دیر و گهی حلقهٔ بتخانه زدند
فرقه‌ای ساخته از خشت سر خم بالین جمعی از خیره سری سنك به پیمانه زدند
دام گسترده شد از هرطرفی در سرراه : زاهدان دست چو بر سبحهٔ صددانه زدند
خود رساندند ندانم بسراپردهٔ انس: یا پر و بال : بسر منزل بیگانه زدند
من خود از راهزنان دل خود دارم شرم: کز پی گنج، بدین خانهٔ ویرانه زدند!
تا شود فاش که ز اسرار ازل آگه کیست ؛ واندر این بزم؛ کجا نغمهٔ مستانه زدند :
دوش در کنج خرابات؛ **نظام** ودل وعشق: فال فرخنده‌ای از **حافظ** فرزانه زدند ؛
« جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند »



(۱۴۷)

تهران : نظریه آقای «نوروزی»

(عکس سمت راست)

دل از اندیشه های عارفانه ،
بنزمم ریخته ، طرح ترانه
که برمهرش ، جهانی پای بنداست
ترا بهتر ، که خوانندت ، نمکدان
تو کردی این چمن را ، آبیاری
هوا خواه جوانان نجیبی
روان یك جهانی شاد کردی
ز گفتار بلند اندر بلندش ؛
حقیقت ، همتی مقبول کردی
چنان طبعش شد ازاشعار ، لبریز ؛
برون داد از درون ، فکر درر بار
بگفتارش ، دو صد ایراد کرده
هم ای بی بهره ، **ازاسرار خلقت**:
ز دست آن بتی زار و نژنداست ؛
«**مطیعی**!» ای بگلهای چمن جان
تو مرغان ادب را ، کرده یاری
تو بیرق دار عشاق ادیبی
چو «**کانون**» نامه ای ایجاد کردی ؛
ز «**بیچون نامه**» و گفتارقندش ،
جهانی را ، بخود مشغول کردی
فکند «**اخگر**» ، بدلها آتشی تیز
که دامن دامن و خروارخروار ؛
پس آنگه «**بهمنی**» را ، یاد کرده
که ای دور از چمنزار حقیقت

تو هرگز با «**خدا**» شوخی شنیدی ؟!   تو این نا دیده را ' رخسار دیدی ؟
«**خدا**» از آب و گل، گل آفریده   برای عشق بلبل آفریده
بموری ، همت مردانه داده   بکوری ، فکرت فرزانه داده
برای فهم ، ما را هوش داده   هم از بهر شنیدن ، گوش داده
سفیدی را ، سیاهی آفریده   «درون آب» ماهی آفریده»
باهو نافه و در نافه اش مشک ؛   جهانی آفریده ، از تر و خشک
«**خدا**» سر منشأ اسرار عشق است   «**خدا**» استاد درهر کار عشق است
«**خدا**» را، آسمانی پرستاره است   «**خدا**» با بی نیازیها، اداره است
کنی شوخی به اسرار نهفتی   عزیزم! با خدا گردن کلفتی!!!...
نمیدانی جهان چون چشم و ابروست؟   «که هرچیزی بجای خویش نیکوست»
چه باعث شد که کردی دادو فریاد؟   چرا گستاخیت باشد خدا داد ؟
مگر هرکس خدانشناخت، مرداست؟   مگر هر پهلوان ، مرد نبرد است ؟!
ترا این عذر ، بدتر از گناه است   ازاین منطق ، جهانی روسیاه است
بنازم خامهٔ «**اخگر**»، که در سفت   معانیرا ، بلفظی ساده تر گفت
نصیحت داد فکر «**بهمنی**» را   بیان فرمود راز گفتنی را
خدا اهلش کند ، هرچند اهلست   جوانی شاعر و پاکیزه اصلست
ولی بگذشته از هرچیز : تازه   نداریم این فضولی را اجازه
چو «**اخگر**»، شاعری، آزاد باید :   شهیر و شه پرست و شاد باید ؛
که در گفتار شعر عارفانه ؛   نسازد کس بمانندش ترانه
بشهر عشق ، «**نوروزی**» سفر کن   جهانیرا ، از این معنی خبر کن

(۱٤۸)

لنگرود: نظریه آقای «نوری»

(عکس سمت راست)



شنیدم«**بهمنی**» آن‌مرد هشیار ؛
به‌هستی لب گشود ازبهر گفتار
گرفته خرده بر کار **خدائی** ؛
بد و نیك،ازچه رو برخلق داده؟!
چرا انجام آن پامال مرگ است!
خدائی را نشاید خود نمائی
نشد خلقت، پی دلخواه مردم!
کجا از بهر تو گشته پدیدار؟!
جهان، ز **اسرار خلقت** پایداراست
برو بگشای چشم عقل و بینش
که **ایزد**، هرچه را برجاش داده
ندارد«**حق**» بجز خیر و نکوئی
که سر تا پا همه دراست‌وگوهر؛
که دریابی همه **اسرار خلقت**
باهل ذوق، کرده هدیه گنجی
که«**نوری**»خرمنش‌راخوشه‌چینست

ضعیفی، مستمندی. بینوائی ؛
که «**یزدان**» این بنابیجا نهاده!
درخت زندگی کش‌ساز و برگست؛
بگفته هست افعالش ریائی
بدان‌ای«**بهمنی**»! افلاك و انجم ؛
زمین و آسمان، دنیا و کهسار
نظام کون، زآنها بر قرار است
تو و ایراد اندر آفرینش؟!
جسارت را مکن از حد زیاده
توحرف حق بگوئی یا نگوئی،
به‌پیچون نامهٔ سرهنك اخگر
نظر بنما زروی هوش و فکرت ؛
که در نشرش **مطیعی** برده‌رنجی
همان منظومه، کان دری ثمینست



(۱۴۹)

تهران: نظریه آقای مهدی ایزدی نیر

(دبیر خاقان)

(عکس سمت راست)

شنیدم **بهمنی**، از اهل شیراز ؛
که میباشد ادیبی ، نکته پرداز ؛
ز ناسازی بخت و وضع عالم ،
دلی دارد پر ازخون ، دیده پرنم
چو از نوع بشر روئی ندیده ،
ببام عرش رحمانی پریده !
در شکوه ، بروی **حق** گشوده !
ز عدل او ، شکایتها نموده !
ز افعال **خدا** ، گردیده معرض
ز نادانی ، **خدا** را خوانده مغرض
بسی گفتار نا هنجار گفته
نموده فاش ، اسرار نهفته
مخاطب ساخته حق را بدینسان ؛
که ای **پرورد گارحی سبحان** !
چرا دادی یکیرا عزت و جاه ؛
بر افکندی ، یکیرا ، در بن چاه
اگر میبود **یوسف** پاك دامان ؛
نصیبش از چه کردی چاه و زندان؟!
یکی را طلعتی دادی چوخورشید
یکی را حشمتی افزون زجمشید
یکی را زشت رو ، چون دیو کردی
اسیر کید و قید و ریو کردی
یکی را مکنتی دادی ، چوقارون
یکی را لقمه ای ، آنهم پر ازخون
ازین تبعیض یارب چیست مقصود؟
وزین تنقیض ، بر علمت چه افزود!
خلاصه ، اعتراضش زین قبیل است
دلیلی نه ، وگر باشد علیل است !

صبا ! افتد گذارت گر بشیراز ،   بسوی **بهمنی** ، رو کن باعزاز
زمن برگو بدوکی مرد دلریش !   که ازبخت نگون ، هستی بداندیش ؛
تو از اسرار حکمت غافلستی   سخن کوته نما ، گر عاقلستی
توخودبرگو کئی ؟ در دور گردون ؛   که گشتی معترض ، بر ذات **بیچون** !
چوکس را آگهی ازذات اونیست ؛   ترا ، چون و چرا درکاراوچیست؟!
چوتو غرقی در این دریای اعظم ،   بود **اسرارحق** ، پیش تو مبهم
بسی حکمت ، بفعل **ق** نهفته ؛   که هریك هست چون دری نسفته
نگردد هیچکس زاسرار واقف ؛   برو ساکت نشین ؛ اندر مواقف
کسیرا میسزد اینگونه گفتار ؛   که او ، آگه بود ، از کنه اسرار
نه هر کسرا دل آگاه دادند ؛   چراغش پیش پای او نهادند
بسی ماندند در تیه جهالت   چو شیطان ، او فتاده درضلالت
چه خوش فرموده آن پیر دل آگاه   بگمراهی ، که می پیمود این راه ؛
« توکو ناخوانده ای علم سموات ؛   توکو نابرده ای ره درخرابات ؛ »
« توکو سودو زیان خودندانی ؛   بجانان کی رسی ، هیهات! هیهات!»
ز « **نیر** » یاد گیر این پند دلبند   بزشتی نام نیك خویش مپسند
بشو راضی ، بتقدیر الهی   ز گفتار بدت کن عذر خواهی
ز روی صدق بر **حق** کن توکل   ز ارواح مکرم ، جو توسل
که تا اقبال نیکت ، از در آید   دری از لطف بر رویت گشاید



(۱۵۰)

تهران: نظریه آقای نیرسینا

(عکس سمت راست)

چو اقیانوس مواجی است عالم ؛ که نتوان؛ شرح و وصفی گفت زین یم!
که آن را نه یمینی، نه یساری است نه سطحی، نه محیطی، نه کناری است
در آن نه باختر بینی، نه خاور که آن را نه افق پیدا، نه اختر

❀❀❀

نه تنها من ز شرحش ناتوانم ؛ در آن خیره، وز آن سرگشته مانم!
که گر اهل جهان گردند یکسر؛ سخن سنج و سخن ساز و سخنور ؛
چو «**فردوسی**» بتشریح وبتعریف؛ **منوچهری**؛ به تشبیه و بتوصیف؛
چو «**شیخ**» و «**خواجه**» معنی ساز گردند چو «**قاآنی**» سخن پرداز گردند ؛
در این معنی، سخن تا حشر رانند؛ مکن باور ، که توصیفی توانند!

❀❀❀

هزاران بحر چون دریای قلزم ؛ همه پرانقلاب و پرتلاطم ؛
بود رشحی ، ز اقیانوس عالم وزین دریای طوفان خیز، چون نم

دراین پرموج بحرحیرت انگیز ؛ زمین‌همچون جزیره، لیك ناچیز!

بشر با این چنین تدبیر و ادراك؛ بود موری، پریشان اندراین خاك!

همه دریا ، درون تیرگیها نه آغازی، نه انجامی است پیدا!

بساط آفرینش ، حکمت آمیز بنی آدم: حقیر و پست و ناچیز!

دراین مسکن، که باشد ذرهٔ خاك؛ در اقیانوس نامحدود افلاك ؛

همه مرموز بیند کار **یزدان** شده مبهوت ، درآثار **یزدان** !

نمیداند، کجا بوده است ز آغاز! نمیفهمد، کجا خواهد شدن باز!

بحیرت ، پنج روزی زنده ماند ! پس‌آنکه ، مرگش ازحیرت‌رهاند

بشر را حال بنگر خود پرستی ! که بااین ضعف‌عقل‌وعجز وپستی؛

بخواهد آگهی، ز اسرار **بیچون** کند چون و چرا، درکار **بیچون**

منم درحیرت، از این اشتباهات **زهی،حسرت،اسف،افسوس،هیهات!**



(۱۵۱)

سنقر کلیائی: نظریه آقای محمد تقی «واحدی»

مدیر مجلهٔ دعوت اسلامی

(عکس سمت راست)

الا ای **اخگر** مینو طبیعت،
که یزدانت بداده حسن طینت

الا ای افسر دانشور راد ؛
که بر دانشوران هستی تو استاد

بدور زندگانی، شادمان زی
همیشه با شرافت، همعنان زی

هماره دست **حق** بادت نگهدار
عدویت باد، در چشم فلک خوار

شوی دائم قرین کامیابی
گزند از دشمنان هرگز نیابی

ظفر بادت غلام حلقه بر گوش
همیشه شاهد فتحت در آغوش

مهین گفتار و نظم دلنشیت ؛
همان منظومهٔ نغز متینت ؛

که **بیچون نامه** است وازچه‌وچون ؛
منزه، چون صفات و ذات **بیچون**

بود مهر و صفا از وی نمودار
تو گوئی **حق** براو افکنده دیدار

خدا را یاد و مارا شاد کردی
تو کاخ معرفت آباد کردی

اگرچه حرف حق تلخست گویند؛
ولی گفتار حق تواست چون قند

ادیبی گر بگستاخی به **یزدان** ؛
بداد اسناد ظلم و کید و عدوان؛

تو با نیروی عقل سالم خویش ؛
گرفتی شیوهٔ اهل ادب پیش

بمنطق، نغمهٔ حق ساز کردی
کمال معرفت ابراز کردی

روان حق پرستت هست بیدار
که با فکرت نمودی کشف اسرار

بقول **حافظ** آن حق بین دانا ؛
« الا ای طوطی گویای اسرار !
صبا بر گوی از من **بهمنی** را :
چرا بیفکر میگردی سخن ساز ؟
نهی بر بام چرخ معرفت گام ؛
کنی با **حضرت بیچون** چه‌وچون ؛
کنی ایراد بر کردار **یزدان** ؛
بقول زبدهٔ عرفان پژوهان ؛
«تو که نا خوانده ای علم سماوات ؛
«تو که سود و زیان خود ندانی ؛
خداوندا ! ترا زیبد خدائی
تو دانا و توانا و بصیری
توانایان ، به پیشت نا توانند !
همه عالم ، بذات تست قائم
همه ، آیات یکتائیت باشند
همه ، کردار تو عدل است و حکمت
سخن گر ناروا گفتیم و بیجا ،
همه ، افتاده و نا چیز و دونیم
بود سر تا بپامان ، عجز مطلق
بود حکم تو اندر خلق جاری
بقلب تیرهٔ ما نور عرفان ؛
رهان ما را ز زندان جهالت ؛
بیان «**واحدی**» کوتاه‌وسست است

که گفتارش همه نغزاست وشیوا ؛
مبادا خالیت شکر ز منقار »
که جانا دور کن ما و منی را
کنی بی‌پر ، باوج چرخ پرواز !
سپس ، زین گام سازی خویش بد نام !
نهی ، پا از گلیم خویش بیرون !
گهی ز آدم زنی دم ، گه ز شیطان !
که **بابا طاهرش** خوانندو عریان ؛
تو که نا برده ای ره درخرابات ! »
بیاران کی رسی هیهات ! هیهات ! »
تو را شایسته باشد ، خود ستائی
ندانم هرچه هستی ، بینظیری
بدر گاه تو دانایان ندانند !
ز افلاکی و خاکی و بهائم
دلیل حسن و زیبائیت باشند
بما رفتار تو فضل است و رأفت
خداوندا ! بعجز ما ببخشا
به پیش قدرتت ، یا رب ! زبونیم
نیارائیم درك حکمت **حق**
ز حکمت هیچ حکمت نیست‌عاری
بیفکن ، تا شود هر مشکل آسان
بحق ذات پاك بی زوالت
هرآنچه‌میپسندی ، آن درست است



(۱۵۲)

تبریز: نظریه آقای موسی «وثیق» میر فخرائی

(عکس سمت راست)

شنیدم **بهمنی** آن مرد دانا
که باشد در سخن دانا و بینا

به خلقت دفتری را باز کرده
سخن ز اسرار **حق** آغاز کرده

چه حاجت بود ظلمت آفریده!
که نوری را چو ایزد برگزیده؛

نماید دوست را مأنوس با رنج!
کند مراجنبی را یار با گنج

کند اخیار را محتاج بر آرد
دهد اغیار را بیش از دو ملیارد

که نورش تا بمهر و مه درخشد
و یا لاله رخی بر غیر بخشد

مهی از مهوشان باجی گرفته
رخی از مهر تاراجی گرفته

شده در بین محبوبان سرافراز
گلی از گلرخان گردیده ممتاز

برایش مهر خاطر خواه گشته
چنان روئی که عبدش ماه گشته

دوچشم بد بود ازچهره‌اش دور
چه رخساری که باشد بهتر ازحور

نبخشد جز زن پیر و عجوزه
ولی بر زاهد دائم به روزه

بسر حکمت ایرادی نموده
از این افسانه ها چندی سروده

از آن دانا خجسته مرد هشیار
فسوس آمد مرا زاین‌نوع گفتار؛

که بهر پاسخش نظمی بسازم
من از عرض جوابش بی نیازم

که خرم شد دل احباب یکسر
جواب این سخن را داد **اخگر**

برای **بهمنی** بهتر جوابی
بپاسخ داد از راه صوابی

اجازه گر دهند ایشان به بنده؛ — دهم یك پاسخ قانع کننده
ولیکن یك جواب صاف و مجمل — که معذورم ز ایراد مفصل
چو هستم در سخن گوئی پیاده — ندارم چاره جز گویم به ساده
که ایزد خلق فرموده بد و نیك؛ — که گردد پاك از ناپاك تفکیك
نموده خلق این اضداد عالم — که نیك و بد تمایز یابد از هم
اگر ظلمت در این دنیا نبودی؛ — نه قدر روز روشن را نمودی
توقدرعزت آن موقع بدانی — که بر ذلت دچار آئی زمانی
نموده خلق شیطان‌را **خداوند** — که گیرد نوع انسانی دوصدپند
اگر شیطان بحق تعریض بنمود؛ — چرا آدم ملك راگشت مسجود؟؛
مرا ایجاد فرمودی از آتش — من از آدم سزایم بر ستایش
جوابش داد آن خلاق گردون — حقایق را ندانی همچو **بیچون**
تو واقف نیستی از کنه اسرار — که باشد بحر و ساحل ناپدیدار
چوباشی متکی بر رأی و عقلت — نمودم من خردرا جود وبذلت
کنی با عقل مبذولت چه ایراد؟ — فزون شاگرد را آید زاستاد؟!
سزدازچون توئی ایمان وطاعت — نه چون نمرود طغیان وعناعت
از آن بابت بشد مردود ابلیس؛ — که او بگشود راه کبر و تدلیس
اگر واقف شوی زاسرار حکمت؛ — کنی تصدیق بر تحسین خلقت
زبان اینگونه از مبحث نگهدار — بیاد اندرز آن فرزانه را آر
چه‌خوش گفته‌است‌آن شیخ معظم؛ — که رحمت بر روانش باد هردم
« هرآن کهتر که بامهتر ستیزد — چنان افتد که هرگز برنخیزد»
نبود این عرصه جولانگاه بنده — که گفتارم بود اسباب خنده
مطیعی داد این نوعم تذکر — نمایم تا ابد ز ایشان تشکر
من از دل اهل دانش را شفیقم — دعا گویم مسمی بر«وثیقم»

(۱۵۳)

قم: نظریه آقای غلامحسین جواهری «وجدی»

الا ای حضرت **سرهنك اخگر**؛ که هست آئینهٔ فکرت منور
ز **افلاطون**، توحکمت وام کردی جهانی را، ز خود پر نام کردی
خدای خویش را کردی ستایش چه‌خوش دادی، دراین گیتی‌نمایش
توحکمت را قرین، باخامه کردی زخودتألیف «**بیچون نامه**» کردی
جواب «**بهمنی**» را، خوب گفتی در محکومیش را، نیك سفتی
نهادی برجبین چون‌لاله داغش نمیگردد دگر روشن چراغش
اگر دیدی بخواب این‌ماجرا را؛ کجا میگفت این چون‌وچرارا؟!
چو بود از روز اول طینتت پاك؛ بدادی پاسخش‌را، چست وچالاك
گراو «چون‌وچرانامه» بپا کرد؛ بکار **دادگر**؛ چون وچرا کرد؛
چوکلکش برسر چون و چرارفت؛ بدان دانشوری، فکرش‌خطا رفت!
بشر هرگز نمیگردد خبردار؛ ز ذات **قادر بیچون دادار**؛
حکیم مصلحت دان تواناست بجمله کار ها مختار و داناست
یکی از کار هایش، نابجانیست که‌ذاتش، درخور «چون‌وچرا» نیست
خدا داناست، کارش‌بیجهت نیست همه افعال او؛ بی‌مصلحت نیست
یکی را، مصلحت داند دهدجاه یکی را، مینشاند بر سر راه
یکی را می دهد صد گونه نعمت یکی را میدهد رنج و مشقت
«چراغی‌راکه ایزد برفروزد؛ هرآنکس پف کندریشش بسوزد»



(۱۵٤)

تهران: نظریه آقای سید کمال «وداد»

(عکس سمت راست)

شنیدم شاعری از اهل شیراز؛
به **یزدان**، کرده باب شکوه را باز!
نهاده پا ز حد خود، فراتر!
که شد لبریز جام صبر «**اخگر**»

به «**بیچون نامه**» «**بیچون**» را ثنا گفت — بپاسخ «**بهمنی**» را قصه ها گفت
چو «بیچون‌نامه» را خواندم سراسر؛ — دلم روشن شد از گفتار «**اخگر**»
بیانش «**لیلی**» آسا روح بخش است — چو عشق اندر دل «**مجنون**» که نقش است
بکوه عشق، «**فرهادی**» خوش آئین — شعاری نبودش؛ جز عشق «**شیرین**»
بپاسخ «**بهمنی**» را پند ها گفت — در ناسفته را الحق نکو سفت
بگفت: ای ماهی بحر طبیعت — ترا دادند این مسکن ودیعت
زمین، گر حائط دریا نبودی؛ — توای مسکین کجا مسکن نمودی
سپس گفتا: که شیطان، نفس خود دان — اگر مرد رهی، ران، رو بگردان
زخود چون دور کردی خبث طینت؛ — زشکر «**حق**» دهی برقلب زینت
چو قلب خویش زینت بخشی از روح؛ — زطوفان میرهی بی‌شبهه چون «**نوح**»
زهی، «**اخگر**»: که باشد آبرومند — فری، براین چنین مرد برومند
همه اشعار «**اخگر**» دلنشین است — فروزان همچو اختر برزمین است
دل ما بلکه عالم گشت روشن — خوشا آندل: کز ایمان گشت گلشن
«**ودادا**» بگذر از توصیف «**اخگر**» — که وصف او نمی گنجد بدفتر

(۱۵۵)

تهران : نظریه آقای ابوالحسن طالع (ورزی)

(عکس سمت راست)



ما همان رند مصلحت دانیم ؛
که رها از کمند دورانیم
همچنان جام می بدورهٔ عمر :
خون دل میخوریم و خندانیم
تا که دور از توایم شب همه شب:
با غمت دست در گریبانیم
ما بجان طالب وصال توایم
درد داریم و فکر درمانیم
باکی از طعنهٔ رقیبان نیست
رند هستیم و پاك دامانیم
از رضای تو سر نمی پیچیم
بنده ایم و مطیع فرمانیم
بگدائی بکویت آمده ایم
گرچه در ملك عشق سلطانیم
مددی ای دلیل راه نجات
که بصحرای عشق حیرانیم !
ما گدایان ز فیض خاتم عشق :
بدو صد حشمت سلیمانیم
گفت «**ورزی**» بگلستان ادب :
ما همان بلبل غزلخوانیم .



ر

(۱۵۶)

تهران: نظریه آقای حسن گل گلاب

« ویژه »

(عکس سمت راست)

. . . .

شنیدم داستانی را زمانی — که نقاشی بد، اورا نام «مانی»
چو شد در علم نقاشی یگانه — به ملك چین مسافر شد شبانه
بچین با اصل، هرنقشی قرین دید — نگارستان چین‌را این چنین دید
بفکر افتاد چون او مدتی چند — به نقاشان چینی گشت دلبند
بخود گفتا: نباید داشت تردید — **زشاگردی؛ توان استادگردید**
روانشد از پی خدمت گزینی: — بر استاد نقاشان چینی
قبول افتاد بر استاد خواهش — ولی «مانی» نهان بنمود دانش
دراول وحله دانستند «مانی» است — بروی خود نیاوردند کاو کیست
به پنهانی از او در خارج شهر — بشد منقوش جائی چشمه ونهر
شده منقوش اطرافش چمن زار — برون آورده آبی زان نگونسار
چنان نقشی که هرکس دید یکدم — ندادی فرق اصل و نقش ازهم
پس از انجام، «مانی» گشت احضار — یکی کوزه بدادندش: که آب آر
ره چشمه چو بگرفت او نشانی: — پی انجام خدمت رفت «مانی»

بسوی چشمه با کوزه روان شد　　برای آب آوردن روان شد
چو بیرون شد ز مهر آن مرد دانا　　کنار کوهساران گشت هر جا
یکی چشمه کنار کوهساری　　بدید آنسان که آبش هست جاری
چو او ور علم نقاشی بد استاد　　تمیز آن نقشها از اصل، خوش داد
قلم بگرفت و رنگی کرد در رنگ　　ز رنگا رنگ باطل کرد نیرنگ
بر آن آب زلال رگ پی رگ　　به نقش آورد یک لش مردهٔ سگ
پس آنگه باز آمد نزد استاد　　بگفتا: دیده چون بر چشمه افتاد
درون چشمه یک سگ مرده دیدم　　ز آب آوردن خود دل بریدم
چو استاد این سخن بشنید، بر تافت:　　که آنجا، از کجا سگ مرده شد یافت؟!
من اینک از سر آن چشمه آیم　　تو عذر از تنبلی آری برایم
بگفت: مانی ای استاد دانا!　　قدم کن رنجه و در پیش فرما
گرت باور نباشد رو نظر کن　　مرا معذور از این شوروشر کن
چو آن استاد نقاشان چینی:　　تعجب کرد از گفتار «مانی»
برون شد با همه همراه از شهر　　همه یکسر روانه سوی آن نهر
جماعت چون سر آنچشمه رفتند　　خجل از نقشه‌های خویش گشتند
بگفتا: «مانی» آن استاد عامل:　　که ای نقاش در هر نقش کامل
من از اول که خدمت را گزیدم　　دل بیگانگی از خود بریدم
که تا با مهربانی مهر ورزم　　نه از بیگانگی بر خویش لرزم
شما بر چشمه گر دادید رنگی　　یقین آن نقشتان بود ازدورنگی
ره بیگانگی پیمودن از چیست؟!　　ز راه کج بمنزل هیچ ره نیست
مرادی بود ازاین نقش و نقاش　　که از بیروح تن جان نیست بشاش
نه‌نقش چشمه، نی لش مردهٔ سگ　　نه اینرا روح، نی آن‌آب رگ‌رگ

نه آب از چشمه نی سك مرده را بو — ولی نقاش دارد روح نیکو
همه نقش جهان نقش بر آب‌است — تمام هستی دنیا سر آب است
به انسان هرکجا شادی است ازروح — وزان بر دل در شادی‌است‌مفتوح
ولی آن روح را باشد مراتب — که انسان بر مراتب هست راتب
یکی انسان و آن یك‌روح حیوان — نجات از یك ز دیگر نفس‌حیران
یکی را نفع آنی، یك مآلی — بهر یك مشتریها هست عالی
یکی باشد متاع کفر طالب — متاع دین یکی را گشت جالب
نمیخواهم بگویم خوب و بدکیست — بد مطلق بدنیا هیچگه نیست
اگر اندر جهان اخگر فروزد — در اول خشك و بعدش تر بسوزد
منستم طالب گفتار «**اخگر**» — که ریزد از بیان خویش گوهر
ز«بیچون نامه» اش‌دلهاست پرشور — نشاط بنده هم زآن نامه موفور
دل از گفتار «اخگر» آتشین شد — خلود روح، مردم را یقین شد
یقینم شد جهانرا نیست قیمت — که ازعشقش دهم برخویش زحمت
جهان منزلگه راه بقا یست — مشقات سفر بهر لقا یست
بروح انس و الفت طالبستم — من از عشق لقای دوست مستم
همه لذات جسمی هست فانی — ولی لذات روحی جاودانی
براه جاودان ما اندر ستیم — همه محتاج بریکدیگر هم ستیم
اگر بر یکدیگر رحمت نداریم — اقلا بر کسی زحمت نیاریم
بدان «**ویژه**»عمل بهتر ز گفتار — عمل روح است و گفتن نقش دیوار



(۱۵۷)

تهران: نظریه آقای مرتضی «هاتفی»

(عکس سمت راست)

شنیدم نکته پردازی ز شیراز ؛ ز سیر چرخ ، کرده شکوه آغاز
ز کجرفتاری این چرخ وارون؛ زراه راست، هشته پای بیرون!
زدور چرخ و اختر گشته دلتنگ زده زان پشت پا برعلم وفرهنگ
از آن رو در سخن بیداد کرده به خلقتهای «**حق**» ، ایراد کرده
که یارب! از چه شیطان آفریدی چرا بد بهر انسان آفریدی ؟
« خدایا جمله افعالت ریائیست همانا از برای خود نمائی‌است»
از اینگونه سخن بسیار گفته بجای در خزف بسیار سفته
بداده پاسخش مردی سخنور : که باشد نام او: «**سرهنگ اخگر**»
ادیبی، فاضلی ، دانش پژوهی ، معارف پروری ، کیوان شکوهی
مدیر نامهٔ کانون : « **مطیعی** » یگانه ناشر «**بیچون**»،«**مطیعی**»

نموده نامه ای انشاد و تألیف ؛ — که مستغنی بود الحق ز توصیف
مر آن را نام از فکر منور ؛ — نهاده ؛ « **نامهٔ بیچون اخگر** »
کشیده رنج و کرده سعی و کوشش — نموده هدیه ، بر ارباب دانش
مرا شد نیز از بخت مساعد — کتاب نغز «**بیچون نامه**» عاید
نمودم آن گرامی نامه را باز — ز شادی مرغ روحم کرد پرواز
چو « **بیچون نامهٔ اخگر** » گشودم ؛ — ز دل زنگ غم و محنت زدودم
چودیدم نامه اش بی‌مثل و مانند — دل ازفرط مسرت گشت خورسند
بر آن آماده گشتم تاز ایده! — کنم من نیز اظهار عقیده
قدم در پیش بنهادم ز همت ؛ — گرفتم کلك و افتادم بفکرت
بدریای تفکر ، غوطه خوردم — هزاران نکته در خاطر سپردم
که ناگه از مقام کبریائی ، — توگوئی شد چنین قدرت نمائی
برای «سوژه!» در بین بیانم — بموری دوخته شد دیده‌گانم
گرفته بر دهانش دانه ای بر — ز جثهٔ خویشتن صد ره فزونتر
به بالا رفت از دیوار منزل — بنحوی کز مشقت خونشدش دل
هنوزش نارسیده ره باتمام — که ناگه سرنگون شد، ازلب بام
فتاد آن بار سنگین ، از دهانش — جهانی تیره شد ، در دیده‌گانش
نیاسوده هنوز از آن مشقت ؛ — تحمل کرد بر خود بار زحمت
از آن دیوار با آن بار سنگین؛ — ببالا رفت چون بار نخستین
بدیدم بادو چشم خویش کان مور؛ — بشش بار اوفتاد از آن ره دور
نشد شاکی بدرگاه **خداوند** — من از رفتار آن دریافتم پند
بانجام وظایف داشت چون عهد؛ — کمر بربست و بازو از سرجهد
بکار خود نمود آنقدر اقدام ؛ — که تا با بار بالا شد سوی بام

دویدم از پی تحقیق حـالش ... بروی بام، تا بینم مئالش

بدیدم لانه‌ئی پر مور آنجا ... همه اندر پی کوشش مهیا

همه مشغول در کار جهانند ... چو ما، درجستجوی آب ونانند

نه در دل رنج ونی برلب شکایت ... همه از هم نمودندی حمایت

چودیدم رنج‌مور ازخویش‌افزون؛ ... نمودم ازدل وجان‌شکر «**بیچون**»

بخود گفتم کزاین پس درزمانه؛ ... نگیرم از خدای خود بهانه

نباید کرد از «**حق**» جز اطاعت ... نشاید کرد از «**یزدان**» شکایت

از آن شد اشرف مخلوق انسان، ... که آموزد بدوران علم و عرفان

گر از رفتار چرخ دون بیفسرد: ... ورش دل خون شد وازغصه‌پژمرد:

وگردوران بکامش گشت‌چون‌زهر: ... به تنگ آمد ز کجرفتاری دهر:

نهد گنجینه‌ای‌از صبر در دل ... مرادش می شود از صبر حاصل

بروی خویشتن با فکر و همت ... گشاید هردمی ابواب رحمت

به اسرار و بمرموزات خلقت ... نبرده پی کسی باعقل و فکرت

درایندره؛ پای عقل‌وهوش‌لنگ‌است ... خردرا، درمسیرش پای لنگ‌است

ادیبا! «**بهمنی**» ای‌مرد هشیار ... توهم‌چون من‌اداکن‌شکر «**دادار**»

مزن دم بیش‌از این در کار عالم ... که باشد حکمتش در آن مسلم

مرنج از «**هاتفی**» از این کنایت ... که گفته از بـرای تو حکایت

(۱۵۸)



کردستان: بانه؛ نظریه آقای ابوتراب «هدائی»

(عکس سمت راست)

«**مطیعی**!» ای ادیب نکته پرداز؛ زمن این راز گو با «**بهمنی**» باز
که ای غافل ز اسرار خدائی، چرا پابند این چون و چرائی؟!
تو خردی ازتو ناید خرده گیری مکن شیری، که خودمحتاج شیری
زظلمت خانهٔ جهل ارشوی دور؛ رسی در وادی «نورعلی نور»
نمیدانی که راز آفرینش؛ عیان باشد بچشم اهل بینش
برو اول تو بینائی بدست آر پس آنگه اندراین ره پای بگذار
زکوی پاك حق بینان گذر کن سپس در خویشتن لختی نظر کن
که اندر تست بنهفته جهانی مه و مهر و زمین و آسمانی
ببین گویندهٔ دانا چه خوش گفت که روحش باد بارحمت همی جفت؛

«جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است»
«که هرچیزی بجای خویش نیکو است»

چو پا از حد خود بردی فراتر زدی برجان بدست خویش «**اخگر**»



(۱۵۹)

تهران : نظریه آقای

علینقی هشیار

(عکس سمت راست)

. . . .

یکی زاشفته گویان، «**بهمنی**» نام؛
نمود از دست «**یزدان**» ناله‌ها ساز
«**خدا**» را مایهٔ شوروشر انگاشت!
بدو نیك جهان، نسبت بوی داد
بدرگاهش ، بسی «چون و چرا» کرد
«**مطیعی**» آنکه از ارباب بینش؛
چو آن چامه بنزد من فرستاد ،
شگفتی خامه داد از سر بدستم
سخن را، گرچه دیگر مشتری نیست
«**خدا**» راخواستم ، یکدم ستودن
اگرچه گفته دانشمند دیگر ؛

بر آشفته ز راه و رسم ایام ؛
وز اهریمن سرشتن، شکوه آغاز
ریا کار و زبون آزار پنداشت !
خروشید و نکوهیدش به بیداد !
وزین «چون و چرا» غوغا بپا کرد!
بود جویای راز آفرینش ؛
وزان «چون وچرایم» آگهی داد:
زنو ، پیمان خاموشی شکستم
گهر را ، ارج وارزو گوهری نیست
خدا را گمرهی را ، ره نمودن
سخن سنج و سخن پرداز «**اخگر**»

سروده «بهمنی» را ، پاسخی نغز
به «بیچون نامهٔ» شیوا و پر مغز

فزون از گفت آن فرزانهٔ راد؛
چگویم من؟ که او داد سخن داد

چگویم؟ عرصه بر ادراک تنگ است!
در این وادی ، کمیت فهم لنگ است

هوا پیمای فکر اوج پرداز ،
بماند اندرین جولان ز پرواز !

خرد سرگشته ، اندر کنه ذاتش
زبان الکن ، بتوصیف صفاتش

که یارد دم زدن ز اسرار «بیچون»؟!
چه داند قطره‌ای، پهنای جیحون!

چگوید پشه اندر وصف عنقا ؟!
چگونه مور گردد، بحر پیما ؟!

در این معنی، چو گفتا: ماعرفناک؛
مهین وخشور دانا فخر لولاک:

دگر «چون و چراها» ناسپاسی است
همه بیهوده و **حق** ناشناسی است

جهان، تنها عبارت از زمی نیست
یگانه آفرینش ، آدمی نیست

بود در بیکران پهنای گردون :
شناور اختران ز اندازه افزون

بهر اختر ، بساط آفرینش ؛
همی گسترده بینند اهل بینش

ولی پندار آنان ، هرگمان است
هنوز این نکته ، ز اسرار نهان است

تو هیچ از آفریده چون ندانی :
سخن از آفریننده چه رانی ؟!

❀❀❀

به سیبستان انبوه عجیبی ؛
خزیده چند کرمی، روی سیبی؛

چه میدانند کانجا، باغبان کیست
غرض ازباغ پردازی وی چیست

من این اندازه پی بردم بمقصود:
مؤثر باشد ، از آثار مشهود

همین دانم «**خدا**» جان جهانست
بگوهر هسته، در پیکر روان است

فروغ زندگی میباشد و بس
برون ز اندیشه و پندار هرکس

دل هرذره گر از کوه تا کاه ؛
بجوئی ، گویدت: **انی ان الله**



(۱۶۰)

تهران : نظریه آقای رشید یاسمی (عکس بالا)

زمن پرسی؛ که اسرار جهان چیست — چرا در جای غم شادی روان نیست
چرا این نا توان شد، آن توانا — یکی نادان و دیگر گشت دانا ؟

«**خدا**» گرعادل‌است و مهربانست؛ — چرا این یك غمین، آن شادمانست؟
چه گوید این‌اسیر چاهساران ؛ — ز هر جانب، براو، تازنده، ماران؟
یکی ماری: که گوئی حرص وآزش — دگر ماری، که میخوانی نیازش
سه‌دیگر، آرزوی و خشم و پندار ؛ — کز آنها، روز من باشد شب تار !
ز تاریکی، نبینم خویشتن را — نیابم روزنی بیت الحزن را
ز چاهی چون بیندیشم فراری؛ — کشد در کام خویشم، چاهساری
ز تاریکی، بتاریکی مرا راه — ز چاهی اوفتم در ژرفتر چاه !
اگر کوشم که از قیدی برآیم ! — همان بر بند خود، بندی فزایم!
من اینجا بسته اندر بند محکم؛ — چه آگاهی مرا از راز عالم ؟ !
چه دانم گفت فرق نیکی، از بد ؛ — به پیش روی سد، در پشت سرسد!
چو پیش پای خود دیدن نیارم ؛ — **کجا از «سر خلقت» دم برآرم ؟!**
ز اوهام و ز افکار پریشان ؛ — خدائی کرده چون خود عین نقصان
چو میران زمین بر تخت افلاك ؛ — نشسته، ناظر نیك و بد خاك
بهانه جوی و نازك دل چو کودك — چو تاجر درغم افزون و اندك
در این تاریك چه، جان بی‌آرام؛ — امیدخویش را، کرده «**خدا**» نام !
شگفتی نیست، کز تاریکی دل ؛ — فتد بر آن خدای «ساخته»، ظل
خدائی کادمی از وهم سازد ؛ — سزد، گر «**بهمنی**» بروی بتازد !..
ز روشن گیتی ازاین چاه تاریك؛ — نبینم جز رهی، بس تنگ و تاریك
گهی آواز در گوش دل آید — که روشن تر، از اینت، منزل آید
مرا گویند: «ازاین به هست‌حالی — که اینحال است پیش آن، خیالی
«شنیدستی ز بطلان تسلسل — که پایانی است در سیر تکامل
«هر آن رشته که شدامروجودی؛ — سر آید، چه نزولی، چه صعودی

«همه نیکی و خیر و نعمت و ناز، بخیری میرسد، کان باشد آغاز
«**خدا**، آنخیر محض واصل نازاست؛ که هرچیزی، زعشقش در گدازاست
«پلیدی و بدی و شر و آفت؛ غم و درویشی و رنج و مخافت،
«همه، چون سایهٔ شمع وجودند کفی، در دامن دریای جودند
«بقدر دوری از آن چشمهٔ نور؛ ترا باشد نصیب، از شام دیجور
«اگر خواهی که از تاری برآئی، ترا باید کزین چه، برسر آئی
«جهانی، روشن وفرخنده بینی بهر سوئی، لبی پر خنده بینی
«نه از رنج وغم و محنت، نشانی نه کید رهزنی، نه بد گمانی!»
ولیکن انس دل با تیرگیها؛ دهد ز آن روشنائی خیرگیها!
زبس با تیرگی جانرا وصالاست؛ حدیث روشنی، پیشش محالاست!
در افتد روشنی از حلقهٔ چاه فراوان سایه و عکسش بهمراه
ازآن عکس واز آن ظل، سینماوار؛ بسی نقش عجب افتد بدیوار
بگرده پشت سوی نور بالا نبینم جز عکوس اندر مرایا
مکان من چو چاه شصت باز است؛ حقیقت هست اگر پیشم مجازاست
نجوید کس ره ازافتاده در چاه که گمراهی دهد اندرز گمراه!

کلید «سر» چو باهیچ آدمی نیست:
سخن، زین «راز»، حد «**یاسمی**» نیست

۲۷ بهمن ماه ۱۳۱۵

رشید یاسمی

بازهم توضیح و تذکر !...

چنانکه در یکی از صفحات پیشین متذکر شدیم: بنای ما در طبع کتاب این بود که نظریات وارده را منقسم بسه قسمت نموده وبترتیب حروف تهجی طبع نمائیم.

متأسفانه درحین عمل، به نواقص وموانعی برخورد نمودیم: باینمعنی که: بعضی ازنظریات در دسترس طبع بود ولیکن عکس نداشت، یا پس از طبع ردیف «الف» و اشتغال بطبع «دال» نظریه ای رسیدکه بایستی درهمان ردیف اول «الف» چاپ‌شده باشد و بهمین منوال یکی بعد دیگری نظریاتی واصل گردید.

لذا برای اینکه درطرز تدوین وتنظیم کتاب نقصانی رخ ندهد و وطبع نظریاتی که بعداً واصل شده به بوطهٔ اجمال نماند: دورهٔ دومی نیز برای کتاب قائل شدیم و ازاینجا بهمان طرز و رویهٔ نخست: «بارعایت حروف تهجی» بطبع دورهٔ دوم مبادرت خواهیم نمود.

موضوعی که مورد تأسف است و در اینجا تذکر آنرا بی مناسبت نمیدانیم اینستکه: بازهم هنوزعکس عده ای از شرکت کنندگان نرسیده ! وچون وعدهٔ انتشار کتاب را داده‌ایم‌ونمیخواهیم برخلاف وعده‌وعهدخود رفتارنمائیم؛ ناگزیریم که بعضی‌ازنظریات را بدون‌عکس طبع نموده‌وهرآینه عکس آنان بعدها یعنی پیش ازخاتمه‌طبع کتاب‌رسیددرپایان کتاب بطبع برسانیم.

(قسمت سوم)

نظریات نویسندگان

به ترتیب حروف تهجی

(۱۶۱)

تهران نظریه آقای محمد حسین رکن زاده آدمیت

بیچون نامهٔ اخگر

چندی پیش رسالهٔ منظومی بنام « بیچون نامه » بدستم رسید و دقایقی چند صرف مطالعهٔ آن نموده محظوظ شدم .

آقای سرهنگ اخگر را کمتر کسی است که نشناسد ، چه خدمات ملیهٔ ایشان در زمان جنگ بین المللی در جنوب ایران و صفحات دشتی و دشتستان فراموش نشدنی است و البته تا کسی را بمبدء و معاد عقیده نباشد بدانسان جانفشانی درراه عقیده ومسلك ازخود ابراز نکند و آنگونه ازخود گذشتگی اظهار ننماید .

اعتقاد کامل بمبدء و معاد مستلزم تسلیم در مقابل حوادث روزگار و مقدرات الهی است و بیچون نامه نتیجهٔ آن اعتقاد .


آقای محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت

این رساله از حیث صورت شایستهٔ تمجید است، چه: ابیات آن محکم و روان و خالی از تعقید و ابهام است و از جنبهٔ معنی نیزچون تذکار نعم الهی وتنبیه ناسپاسانست قابل تحسین و درخور آفرین خواهد بود.

بیچون نامه حاوی دو قسمت است یکی «محاکمهٔ با خدا!» که گفتار آقای عبدالحسین بهمنی است و دیگری همان بیچون نامه که آقای اخگر در پاسخ آن سروده اند.

اکنون باید دید که آقای بهمنی چگونه خدا را محاکمه کرده اند؟!

از مضمون گفتار ایشان آشکار است که بواجب الوجود معتقد بوده اند، چه موهومی را محاکمه کردن و با عدم اعتقاد بوجود کسی اورا طرف خطاب و عتاب قرار دادن کار خردمندان نیست و دور از عقل سلیم است!

چند سال قبل یکی از گرفتاران دام هوس ابیاتی چند سراپا هرزه و چرند بهم تلفیق نموده و در خارج بطبع رسانیده و چند جلدی را جهت دوستانش فرستاده بود و در آن نامهٔ سیاه تا توانسته نسبت بذات مقدس باریتعالی جسارت ورزیده و آنچه را در وجود پلید و دیدهٔ خفاش صفت خود یافته بذات پاك او منسوب داشته ـ مختصر نسخه ای از آن رساله را دردست دوستی دیدم و چند بیتی که خواندم بدور افکنده و گفتم:

«شب پره گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد»

سرایندهٔ این ابیات ابلهی نادان بوده، زیرا که قضیه از دو حال خارج نیست یا اورا بوجود آفریننده اعتقادی نبـوده در آنصورت کمال سفاهت را دارد که بعقیدهٔ خود معدومی را دشنام داده و اعمال منسوبه بدورا انتقاد کرده یا اینکه خیر، بااعتقاد بمبدء فیض، زبان بجسارت گشوده، دراینصورت واضح است که چنین کس، تا چه پایه نادان و احمق است! نعم ماقال:

«گفت رنج احمقی قهر خداست
رنج کوری نیست قهر، آن ابتلاست»
«زاحمقان بگریز، چون عیسی گریخت
صحبت احمق، بسی خونها بریخت»

ازمطلب دور شدیم، مقصود این بود که آقای بهمنی بوجود خالق معتقد بوده اند منتهی چون از اوضاع ظاهری روزگار افسرده خاطر بوده و درد دلی داشته، خواسته اند بوسیلهٔ سرودن آن ابیات تشفی قلبی حاصل کنند و معلوم است که «لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام» تنها ایشان نیستند که خدا را «محاکمه» کرده اند! بلکه امثال ایشان فراوان بوده اند، مگر حضرت موسی (ع) نبود که پس ازمراجعت ازطور ودیدن گوسالهٔ سامری و منازعهٔ با برادر وشنیدن اظهارات هارون سر بهآسمان کرده و جمله: «لیس هذا الا فتنتك» را معروض داشت؟!

راست است که باصطلاح. «کاسه های از آش گرمتر» یعنی آقایان مفسرین ایرانی (فتنه) را آزمایش معنی کرده اند ولی غافل: «کاین عمارت نیست، ویران کرده اند!» زیرا که اگر فتنه را بمعنی آزمایش گیریم، آنوقت با آیهٔ «الفتنة اشد من القتل» چکار کنیم؟ آیا در اینجا هم فتنه را آزمایش گیریم و آنرا از قتل بدتر دانیم؟! شك نیست که این توجیه باطل است.

بالجمله چنانکه آقای اخگر هم در بیتی متذکر شده اند قرنها قبل از بهمنی عدهٔ زیادی از ادباء وشعراء ایران ازقبیل : ناصر خسرو ـ قطب راوندی انوری ـ و از معاصرین سید ابراهیم حکیم و ادیب یزدی متخلص به صهبا ـ ایرج میرزا ـ و سایرین از اوضاع این سپنجی سرای بسی انتقاد کرده اند همچنین اغلب بلکه تمام شعراء متقدم و متأخر و معاصر ، اگر در ابیات گله آمیز خود ، از خدا نامی نبرده اند ، ولی از گردش چرخ کجمدار و پیش آمد های سوء روزگار بیش از حد اعتدال نالیده اند و چون چرخ و روزگار وجود خارجی ندارند وبفرمایش حضرت امیر (ع) : « لا تسب الدهر لانه هوالله » لذا هرچه گفته اند ، العیاذ بالله درمعنی متوجه او میشود .

ولی چیزی که هست بین اینهمه داد وفریاد وناله وشکایات میتوان تفاوتهائی قائل شد ، باینمعنی : برخی از آنان که دارای تحصیلات فلسفی هستند ، یا در خط عرفان سیر کرده اند مثل آقای صهبا با کمال نزاکت و حفظ مراتب ادب در مقام گله برآمده و روزگار را مخاطب قرارداده و خودرا تهی ز خون دل چند ساله کرده اند ، درصورتیکه امثال میرزاده عشقی بواسطهٔ نداشتن معلومات کافیه وذوق عرفانی مهملاتی بهم بافته وخزعبلاتی را تقدیم جامعهٔ عوام نموده اند

اما اشعار آقای بهمنی علاوه براینکه ازحیث معنی درشمار زمرهٔ ثانوی است ازجنبهٔ ادبی هم فاقد محسنات شعریه ودر مرتبهٔ خیلی نازلی قرار گرفته است و بعضی صرف مهمل و حقیقتاً بیمعنی است مثل این بیت :

« تورا نشناخت کس مخفی نماناد   که گشتی بعدازاین خلقت پشیمان »

یعنی چه ؟ و مصرع دوم را با اول چه مناسبت ؟ همچنین :

« خدایا جمله افعالت ریائیست   همانا از برای خود نمائی است »

بشر برای جلب توجه امثال خود ریا میکند، خدا برای چه ریا کند؟

و کذا:

« تو بازبیا چرا زشت آفریدی مگر اندرز شیطان را شنیدی!»

خوب بود توضیح میدادند که اندرز شیطان بخداوند چه بوده؟ ما که نشنیده‌ایم شیطان بخالق خود نصیحتی کرده باشد، شاید این مطلب از اکتشافات جدیدهٔ آقای بهمنی باشد، بهرحال توضیح لازم بوده.

بیشتر ایرادهائی که بر گفتار آقای بهمنی وارد است همانا راجع به سبك کلام و سستی مضامین و طرز ناصواب ادای مطلب است و تصور میکنم آقای سرهنك اخگر هم بیشتر ازطرز کلام و سستی بنیان گفتار او متغیر شده و در مقام پاسخ بدان گفتار بر آمده اند والا برسبیل مزاح عرض می کنم که کدام کس است که از دست خدا دلی خونین و دیده‌ای اشکبار نداشته باشد؟ منتهی بعضی درمقام تسلیم صرف هستند وبرخی گردن را ازربقهٔ اطاعت آزاد میخواهند ولی هیهات که بر اینکار توانائی یابند یا از مشکلات وجود جز بوسیلهٔ قرب بمعبود کوچکترین گره‌را گشودن توانند وبقول ذکاء الملك مرحوم: «عاقبت دست دست اوست چه بخواهی چه نخواهی وهرچه هست اوست از ماه تا ماهی»

باالجمله اگر بخواهیم در پایان این پریشان نامه خامهٔ خام طمع را در میدان جبر وتفویض و امر بین امرین جولان دهیم صرف نظر ازاینکه ورود دراینموضوع غامض بل لاینحل خارج ازدائره معلومات این رهی است، بیهوده گفتار نیز بدرازا کشد و ازآن نتیجهٔ مطلوبه حاصل نگردد چنانکه ازاین پیش دیگران بسیار گفتند و نتیجهٔ مقنع نگرفتند و بقول خیام:

«ره زین ره تاریك نبردند برون گفتند فسانه‌ای ودرخواب شدند»

اما شیخ شیراز قدس سره سه بیت در سه محل مختلف سروده است ودر آنها به عدم اختیار وامر بین الامرین و معاد اشاره فرموده و آن مختار اهل معنی و حقیقت است :

۱ ـ «نه زنك عاریتی بود در دل فرعون
که صیقل ید بیضا تواندش بزدود!»

این عدم اختیار است

۲ ـ «مالك ملك وجود حاکم ردو قبول
هرچه کند جور نیست چون تو بنالی جفاست»

اینهم یکی از توجیهات دلکش عرفانی است که بالاخره امر بین امرین را که حضرت امیر علیه‌السلام فرموده ثابت میکند.

۳ ـ «سعدیا سیل فنا گر بکند خانهٔ عمر
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست»

اینهم اثبات معاد و معنی انالله و انا الیه راجعون

والسلام علی من اتبع الهدی

طهران مردادماه ۱۳۱۵

محمد حسین رکن زاده آدمیت

کاغذ کنان : نظریهٔ آقای امیر مقدم (اخگر) خلخالی

عکس در صفحهٔ (١٤٨)

(١٦٢)

امروز منظرهٔ زیبای صبحگاهان این دهکده کوچك بانصراف تمایل و اشتیاقم از مراجعت باطاق قادر نبود : هنوز اشعهٔ لغزنده و فروزان خورشید تا نیم تنه کوهسار بلند (روزانلو) فرو نیامده و مرغان کوچك درمزارع و باغهای اطراف همچنان مشغول زمزمهٔ سرود بامدادی بوده و مقدم این سر-چشمهٔ فیاض فروغ و روشنائی را با الحان و نغمات دلکش وروح پرورخویش مبار کبادمیگفتند کهمن مختصرورزش معتادرا انجام داده باطاق خود بر گشتم.

جرايد ومجلاتیکه قاصد اعزامی ازمرکز شعبه پست اواخرشب آورده بود بترتیب معمول روی میز چیده شدهاند. پیش از آنکه دستی بسوی پاکتها برده و مراسلات وارده را قرائت کنم : کتابچهٔ کوچك مجله مانندی که تا کنون سابقه نداشت نظرمرا جلب کرده بر داشته «بیچون نامهٔ اخگر» را در روی جلد سبز آن خواندم ، اینهمان دفتر نفیسی است که چندی پیش نامهٔ گرامی کانون مژدهٔ انتشار آنرا بخوانندگان خود که دلدادهٔ شیدای ادبیاتند داده بود.

ازچندی باینطرف جریدهٔ وزین کانون شعرا مرتبا درهرشماره قسمتی ازاشعار آبدار گویندهٔ نامی معاصر آقای سرهنك اخگر را انتشارداده احساس میکنم که در تحت تأثیر این قطعات جان پرور ارادتی که نسبت به این شاعر بزرگوار بهمرسانده ام کمتراز ارادت و اخلاص بپدرم نسبت بایشان باوجود

درك فیض حضور و جلب مراحم شان نیست . در دفعهٔ اول بدون توجه بمقدمه و تقریظ خاتمهٔ کتاب مندرجات آنرا مطالعه در دفعات دوم و سیم مقدمه و تقریظ را نیز از نظر گذرانده اینك می بینم که بیخودانه مفتون و دلدادهٔ این ابیات جذاب و اشعار دلکش و ابدی میباشم .

آقای بهمنی گویندهٔ اشعارمحا کمه با خدا ! طرزجدل ومغالطه را بیش گرفته با آنکه سعی کرده اند که عدم عقیده و لغزش ایمان خودشانرا نسبت بوجود خداوند متعال کاملا در زیر پرده هـای ضخیم الفاظ وکلمات مستور داشته و منظومه شان را بصورت فکاهی و گستاخی قابل اغماض درآورند با وجود آنهمه استادی و قدرت قریحه باز مرام ومقصودشان آن پرده را بیك سو زده با لبخند مستهزآنه ای خودنمائی میکند !.

اگر معایب این عقیده ومفاسد حاصلهٔ از تزریق وتلقین آنرا درمزاج اجتماعات بشری بیك سو نهاده ، از نقطهٔ نظرعلم الشعر اشعار آقای بهمنی را انتقاد کنیم ، باید گفت : این شاعر خوش قریحه در کار خـود استاد بوده و اشعارش را در ردیف بلیغترین آثار منظوم معاصر میتوان شمرد ولی بداهت و وضوح بطلان وفساد اعتقاد و مضرات و مفاسد بنیان کن و ریشه برانداز که این طرز تفکر و عقیده برای جامعـهٔ انسانیت دربر داشته ، تأثیرش در مزاج اجتماع اقوام و ملل کمتر از تأثیر (استو کنین) در افراد نیست

مجموع منظومه آقای بهمنی را به پیکر زیبا و صورت دلربای نـگار شوخ و شنگی شبیه کرده است که دارای قلبی تیره و مغزی مشوش وروحی حیله گر و خائن بوده و بخواهد در سایهٔ جذبات زیبائی وجمال افراد بشررا بسوی خود کشیده یك سره در ورطه هولناك جنایت و بد کنشی پرت کند،

یا بدان دسته گل خوشرنك و خوشبوئی ماند که در زیر برگهای آن سم جانسوزی تعبیه شده ودراولین دفعه که برای تسکین تمایل واشتیاق یك فرد بدبختی بدماغ او نزدیك میشود بیچاره را درزیر فشارچنگال آهنین تشنجات جان گداز بدیار نیستی فرستد .

آقای بهمنی خواسته اند با وجود تظاهر بایمان بوجود خدا، عدم رعایت بمقتضیات عدل و انصاف را در پیدایش و جریان حوادث عالم ثابت نموده و خود را باین وسیله در صف طرفداران فلسفهٔ مادی قرار دهند . هر چه را که فکر محدود بشر ناقص و معیوب شمرده ایشان هم به نقص و عیبش حکم داده و این فکر و قیاس را آنقدر عمومیت داده و بالا برده اند که ارادهٔ ازلی و مشیت لم یزلی را نیز در تحت آن داخل و بنای پرسشهای بیجا و اعتراضات بی اساس باسرار و راز های خلقت را گذاشته اند !...

بیچون نامهٔ دلپسند و شیوای سرکار آقای سرهنك اخگر نه تنها بنده و امثال بنده را از پاسخ پرسش و رد اعتراضات آقای بهمنی بی نیاز کرده بلکه اگر بزرگترین و نامی‌ترین نویسندگان و شعرای این مملکت هم میخواستند جوابی از روی منطق و انصاف باین سؤالات بدهند بی شبهه در مفکره و اندیشه گاه وسیع خود بهتر ووافی‌تراز آنرا نمیتوانستند پیدا کنند

گویندهٔ بزرگوار ، در طی بیچون نامه طرز و روشی در اقامهٔ برهان و استدلال پیش گرفته اند که هرقدر در تاریخ دلایل و براهین فلسفی بقهقراء برگشته و آنرا تا عصر حکمای اولیه ورق زنیم بنظایر و امثال این طرز دلیل و برهان حسی و قطعی کمتر تصادف خواهیم کرد راستی اگر بگوئیم که شاعر توانای ما فلسفهٔ جدید و فکر نوینی را ابتکار کرده وسزاوار

آن هستند که مقلدین و متتبعین بی شماری را از جرگهٔ فضلای معاصر و آینده پیدا کنند سخن بگزافه نگفته و مبالغه و اغراقی راه نینداخته بلکه عین حقیقت و بیان واقع را متذکر شده‌ایم.

آنهائیکه در اثبات مدعیات عقلانی همیشه قوای استدلال خودرا باقوانین محکم و متقن منطق نیرو داده ودر اولین قدم مقاومت مغالطه وسفسطه‌منکرین بی انصافرا در هم می شکنند، آنهائیکه سخن گفتن از روی حق و انصاف و ایمان بیك عقیده راسخ لایتغیر برای آنان طبیعت ثانوی است، آنهائیکه همیشه قضایا را با تمکین و وقار ویژهٔ هر وجود دانشمند و فاضل مطالعه کرده ودراظهارعقیده حتی المقدوراز خطا واشتباه بر کنار میمانند، بالاخره آنهائیکه عقل فعالشان چراغ هدایتی از فکر تابناك در طی راه پر پیچ و خم عقاید و آراء بدست آنان داده وقادر به تمیز راه ازچاهند؛

آنها میدانند که یك ماهیت فوق الطبیعه و یك وجود قادر لایزالی در رأس عالم امکان قرار گرفته است که نسبت سهو و اشتباه باو خود دلیل واضح و برهان روشنی به ضعف عقل و عدم ادراك و شعور معترضین است! علاوه بر آنکه حسن نظر گویندهٔ معظم بیچون نامه درپیشگاه الهی ازلحاظ تحسین عقاید نسل معاصر و القاء یك ایمان محکم و خلل ناپذیر که خود مایهٔ همه قسم سعادت و خوشبختی است قابل هر گونه تقدیر ودرخور هزاران آفرین است، طرز استدلال ایشان نیز درجای خود یك سرمشق لازم التقلید و قابل اقتباسی است که تأثیرات آن در روحیات اجتماعات معاصر از نقطهٔ توافق و تناسبی با ذوق و سلیقه و مشاغل و افکار روزانهٔ آنها دارد حتمی و غیر قابل انکارمیباشد. این فکر کم وبیش درآثار گذشتگان نیز مشاهده میشود که اسرحد امکان خواسته اند در اثبات قضایای عقلی دلایل و براهین خود را بصورت

محسوسات درآورده و بفهم اکثریت مستمعین نزدیکتر کنند ولی توفیق و اخذ نتیجهٔ از این فکر را میتوانم بگویم بتمام‌معنی تنها نصیب دانشمند شهیر ما آقای سرهنك اخگر شده و فکر توانای ایشان توانسته است این قبیل دلایل را بقدری سهل الفهم و روشن کنند که تمام آنهائیکه دارای سواد فارسی هستند از آن فکر و تخیل عالی بهره‌مند گشته و به استحکام عقاید و ایمان خود بیفزایند ویژه این براهین ساده و روشن در لباس نظم روان خودنمائی نموده خواه وناخواه قلوب معترفین و منکرین‌را بسوی خود جلب وتأثیرات سحر بیان را دروجودشان آشکارمیسازد، اشعار سلیس روان ساده وبی‌تکلف این منظومهٔ شیوا باآنقدر معانی‌عالیه که در هر یك یك آنها بالعیان مشهود میشود افکار ما را با یك‌منبع فکر و چشمهٔ تخیلی آشنائی میدهند که برای هدایت جامعه و سعادت آتیهٔ انسان میتوان انتظارات زیادی را از آن داشت.

تاریخ فلسفه و ادبیات ما خود بهترین گواه است که هروقت سلاست بیان با فکر فلسفی و ذوق حکمی در وجود یکی از فضلای ما ظهور کرده عالم بشریت را از افادات خود نورباران و هزاران چراغ پر فروغ را برای هدایت انسانیت بدست آنها داده است.

آرزومند وامیدواریم که‌دانشمندتوانای‌ما آقای سرهنك اخگر بااستفادهٔ از قوا و ملکاتی که دست قدرت لم یزلی در وجود مغتنمشان ودیعه نهاده بیش از پیش به نشر آثار گران بهای خود ادامه داده و یك نام دیگری در صفحات تاریخ بر اسماء گرامی بزرگان علم و دانش ایران علاوه کنند.

درخاتمه وجداناً خودرا ذمه دار ادای تشکر و تقدیر از زحمات دوست فاضل و بزرگوار خود آقای مطیعی مدیر دانشمند نامهٔ کانون شعرا درطبع و نشر این اثر نفیس دانسته و از درگاه یزدان پاك خواستاریم که همیشه

ایشان را در انجام اینگونه خدمات گرانبها بعالم ادب و دانش بمطلوب عالی خویش نایل و موفق فرماید.

صفحات پرقیمت کانون شعرا خود گواه است که این وجود دانش پرور چه مشقتهای طاقت فرسائی را در نشر افکار شعرای معاصر و ترویج ادبیات میهن گرامی متحملند وخود بخوبی میدانیم که ایشان و امثال ایشان بصرف جلب منافع مادی اگر دست بکار زنند صدها رشته که ابداً با نامه نگاری قابل مقایسه نیست دردسترشان بوده ومی توانند با زحمت کمتری نتایج بیشتری اخذ کنند. اینجاست که اگر نسل معاصر هم در تقدیر و تحسین اینگونه وجودهای برازنده خودداری وفراموشکاری کنند، تاریخ برای همیشه نامشان را درآغوش افتخارات خویش جاداده ونسل آتی را مایهٔ مباهات خواهندبود!...

« امیر مقدم اخگر خلخالی »

(۱۶۳)



تهران ؛ حضرت عبدالعظیم :

نظریهٔ آقای جعفر (انصاری) محلاتی

(عکس سمت راست)

پس از حمد و ثنای ایزد متعال ،

چون در این ایام ارباب ذوق و ادب توجه خاصی بموضوع اسرار خلقت نموده و بحار افکارشان در این باب گوهر های گران بها در صدف نظم و نثر ریخته ، کمترین هم در ردیف اهل فضل گرچه صفر اعدادم ، لیکن از عرض عقاید خود و سنجش صواب وخطاء آن لازم دانستم چند سطری دراین مبحث بنگارم ، وازلحاظ آنکه گفتگو در موضوع فوق بعنوان جواب بهاعتراض ابیات آقای بهمنی میباشد ، بهتر آن دانستم کهاول نظر خوانندگانرا بمقصود شاعر مزبور بگمارم .

البته پوشیده نیست که آقای بهمنی شك و تردیدی در مبدء خلقت و وجود صانع نداشته چنانچه در بیت اول که میگوید :

« جهاندارا تو اصل عدل و دادی   اگر عقل و خرد دادی تو دادی »

اعتقاد و یقین خود را بذات واجب تعالی اعلام کرده ، فقط چیزی که موجب تعجب ادیب مذکور شده وتمام ابیاتش ناظر به آن است ، کیفیت و علت و حکمت خلقت است و بعقیدهٔ نویسنده مقصد شاعر ایراد به کردهٔ خدا نبوده ، بلکه سؤالاتی در باب چگونگی وترکیبات اجزاو ترتیب عالم داشته

و قصدش فهم کردن یك سلسله حقایق بوده ؛ منتهی بیانات و طرز مسئلتش قدری از صورت سؤال و نزاکت خارج شده و گرنه بر واضح است و او هم اجمالا دانسته : « که هر چیزی بجای خویش نیکوست » ولی خواسته سؤال کند و تفصیلا بفهمد که چطور نیکو است ؟ ! اما بهر حال یا از نظر جواب دادن بسؤالات او و یا ازراه آنکه اشعارو گفتارش اشعار بایراد دارد مستحق گردیده و بر فضلای موحد واجب آمده که بر او برخاش نموده وبا بیاناتی شیرین و گفتاری دلنشین رفع شبهه ازاو بنمایند . و نظر باینکه ادیب محترم آقای سرهنك اخگر بوسیلهٔ بیچون نامه اش کهحقیقتاً : « روضةٌ ماء ونهرها صلصال دوحهٔ سجع طیرها موزون » دراین امر پیشقدم گردیده البته: «الفضل للمتقدم» و همه از این اقدام نیك و حکیمانهٔ معظم‌له که سرسلسله و پیشرو جیش خاطر دانشمندان شده سپاس گزار وخواستارند که : یزدان بیچونش جزای بی چند وچون دهاد .

باری قبل‌از ورود درمطلب ، تذکاراین‌مقدمه‌هم لازم است؛ کههرموضوع و مطلب غیر معلومی که انسان ولو تعبداً و بالاجمال قبول‌نکرده بحکم عقل و منطق باید درآن مردد باشد ، تا پس از اقامهٔ برهان کافی، ثابت شود ؛ وجود یا عدم یا صحت یا بطلان‌آن ، نه‌آنکه ابتدا و بلا تأمل انکار کرده یا باطل بداند ! که این‌خود البته خلاف رأی‌عقل‌وخرداست ، زیرا از نظرمنطق‌و عقل اثبات یا نفی و صحت و بطلان هر امری مشتر کند در اینکه هر یك باید با دلیل و برهان باشد ، پس قدرمسلم‌آنست که برای حکم کردن بهر یك از طرفین نفی یا اثبات هرشیئی؛ محتاج به‌اعمال نظر وفکراست و بایستی در هر موضوع مشکل و مرددی با ترتیب دادن مبانی و مقدماتی که متناسب با

آن مطلب بوده و منتهی به نتیجهٔ ثبوتی یا نفیی گردد وارد حل قضیه شد و اعمال فکر و تهیهٔ مقدمات در هر چیزی تابع اهمیت و بزرگی آن است.
البته تصدیق یا تکذیب قضایای مشکل هندسی و ریاضی مستلزم تحمل زحمت زیاد در آن علم است و همچنین است سایر قسمتهای علوم طبیعیه که قبل از دارا بودن آن علم یا صنعت تکذیب و یا تصدیق در مسائل آن نمیکنند مگر جاهل محض و عاری از تفکر! چه بسا اموری که نزد اهلش مثل آفتاب روشن است درصورتیکه جاهل به آن امر و مقدماتش از جهت فقدان معرفت و علم بآن با کمال آسانی منکر میشود. چندی پیش اگر کسی خبر از وجود یکی از مخترعات جدید: از قبیل (آیروپلان) و غیره میداد فوراً مورد انکار عموم واقع میشد و حق هم داشتند، زیرا تصدیق آن مطلب تابع داشتن یك سلسله معلومات از وقت استخراج مواد اولیهٔ فلزات از معدن تا وقت پرواز بهوا بود و پیدا کردن آن معلومات هم مدت وزحمت زیاد لازم داشت، لذا انکار آسان تر بود و حال آنکه عقلا میبایستی اقلا احتمال صحت داده شود حال، باید دید: «بر بجائی که افکند سیمرغ مگس آنجا چسان کند طیران؟!» و کسیکه فاقد جمیع علوم ومعارف طبیعیه معموله است، تا چه رسد بعلوم نظریه الهیه؛ چگونه میخواهد بلادرنك وزحمت، حقایقی را که ماوراء عالم ماده است بفهمد؟! آیا این خود از بیخردی و ساده لوحی نیست؟! نمیگویم فهم این مراتب محال است، نه! بلکه خیلی هم آسان است، اما پس از دارا شدن مقامات و مقدمات مربوطه، صعود دفعی به بام بلند بدون وسیله محال است، اما باپیمودن یك بیك پله های نردبان درنهایت سهولت... دانستن حکمت وسر ترکیب وانسجام کلمات مفرده روی مکاتیب برای شخص بیسواد ممتنع است، اما با یکسال زحمت در تحصیل آن خط و زبان به آندرجه از آسانی و عدم اهمیت میرسد که اصلا جزء کمال

محسوب نمیشود. دانستن حقایق مربوطهٔ بعالم معنی هم برای کسیکه هنوز نتوانسته‌است ازخود قدمی بیرون گذارد تاچه رسد به‌آنکه ازعالم ماده گذشته و به‌وادی مجردات برسد درنهایت امتناع‌است. اما آنکه برداشته زخود قدمی گام دیگر نهاده بر دوسرا، فهم‌آنحقایق برایش جزء بدیهیات اولیه است

«اینجهان پر آفتاب و نور ماه تو بهشته سر فرو برده بچاه»
«که اگر حق است کو آنروشنی سر برآر ازچاه و بنگر ای غنی»
«جمله‌عالم شرق‌و غرب آن‌نور یافت تاتودرچاهی، نخواهد برتو تافت»

آری! شرق و غرب عالم از اسرار وحقائق صدهزاران مثل‌موردسؤالات آقای بهمنی پراست. اما برای کسیکه سرازچاه طبیعت وجهل و ظلمت بیرون نیاورده ادراکش غیر مقدور!... «این سخن حیف‌است مجمل گویمش» پایهٔ علوم ومعارف انسانی درباب صفات وافعال قادر متعال تاهرمقام ودرجه‌ای که برسد از دائرهٔامکان بیرون نبوده و بالاخره دون واجب‌است و ازطرفی صفات و افعال حق هم در جای خود ثابت است که‌از حدود امکان بیرون بوده وعین ذات وی و واجبند و البته چنین است اسرار افعال حق و این هم درجای‌خود ثابت و مبرهن است کهاگر علم و عالم ومعلوم درحقیقت و نفس امر یك چیز نبوده و متحد نباشند (چنانچه‌بزرگان از اهل تحقیق معتقدند) لااقل بین آنها سنخیتی که حد نازل آن وحدت درامکان وجود باشد لازم است. پس کسیکه بخواهد پی بحقایق مذکوره ببرد باید زحمت کشیده پای از سرحد امکان بیرون گذارد یعنی با غوص در معرفت و علم واطاعت مشمول: «حتی اجعلك‌مثلی» گشته وبمقامی رسد که(دیگرآنجا گفت‌گورا راه‌نیست.) آنوقت است که اطفال دبستانش میدانند که کوچکتر حکمت در آفرینش شیطان آنستکه اگر نبود ومحاجه‌های کذائی‌را با خداوندنمیکرد، چقدرها ازاسرار

مکنونه که در پردهٔ ابهام میماند، همچنین اگر آقای بهمنی خلق نمیشد و با چند شعر اعلام درجهٔ معرفت خود را نمی‌نمود افکار دانشمندانرا به‌بهترین نقطهٔ کمالات و معارف متوجه نمیساخت و میلیونها نفوس تا دنیا باقی است از رشحات بیان آنها هدایت نمیشدند «یاللعجب!» که اگر نیکو بنگریم امر دنیا را نفی و اثبات اداره میکنند و تا نفی نباشد اثباتی نیست و بالعکس اگر شب نباشد ادراک روز از کجا! علاوه ازهزاران حکمتها که در ظلمت و تاریکی شب است، بلکه بالاتر رفته و باید اذعان کرد که شیطان و ملك مثلا گرچه در ظاهر متضاد و مغایر یکدیگرند لیکن در باطن و نفس امر دو جلوه و ظهور از یك‌وجودند. غم‌و شادی، صحت‌والم، پیری‌وجوانی، سیری و گرسنگی؛ همه تظاهرات یك وجودند و با آنکه ضد همند هریك در مقام خود فوایدی بیشمار دارند. اگر کسی آقای بهمنی‌را گوید شما که‌یك‌وقت در کمال ملاطفت و مهربانی ونرمی با اطفال و رفقای خود آمیزش میکنید، پس چرا دیگروقت در نهایت خشونت وتندی هستید؟! و حال آنکه این دوحال باهم مباینند. آیا در جواب نمیگوید: هر کدام درموقع خودمتناسب ومقتضی مقام‌همان بوده‌است.

اما موضوع فقر و غنا که مورد اشکال شده است نمیدانم آقای بهمنی فقر و غنا را چطورمعنی کرده‌اند، زیرا برای فقر وغنا حد معینی نیست و دیواری بین ایندو درجه کشیده نشده است، چراکه حقیقت‌فقر محتاج دانستن خوداست بچیزهائی و حقیقت غنا بی نیاز بودن نفس است از اشیائی، دراینصورت آیا چنین نیست که: «آنان که‌غنی ترند،محتاج‌ترند!» چراکه غنی‌متذکر نعمت‌هائی که واجد آنهااست نبوده وهمیشه خیالش متوجه مرتبهٔ بالاتر و خودرامحتاج به لوازم آن رتبه میداند.

پس بنا بر این غنائی را که آقای بهمنی فرض کرده‌اند؛ حداشد فقر حقیقی است، مثلا برهنه پا آرزوی کفش میکند چون بکفش رسید این نعمت رافراموش وخیالش متوجه درجات عالیهٔ آن‌میشود ودر صورت نیل به‌آندرجه نیز متوقف نشده وخودرا محتاج بداشتن مرکوب می بیند وهم چنین بهر مقام که برسد در فکر و تلاش مرحلهٔ بالاتراست، بنابراین گذشته از اینکه فقیر وغنی درحقیقت یکسانند اختلاف صوری آنها هم دارای هزاران حکمت است

آقای عزیز! «توچه دانی زبان مرغانرا که ندیدی شبی سلیمان را»

بس کنم!.. پایهٔ مطالب بسی بلند وبنیان دانش بسی کوتاه ووقت نگاشتن نیز بی اندازه کم، این است که بدین دوبیت بگفتار خود خاتمه میدهم:

«توکه ناخوانده‌ای علم سماوات . بمطلب کی رسی هیهات! هیهات!»

ج - انصاری محلاتی



(۱۶۴)

تهران : نظریهٔ آقای حاج اسدالله (ایرانزاد)

« عکس سمت راست »

آقای مطیعی ! مدیر محترم نامهٔ کانون شعرا وناشر بیچون‌نامه

برای جواب آقای بهمنی که محاکمهٔ باخدا! نموده بنده هم خواستم اظهار رأی کرده باشم، هرچند در مقابل اشعار آقای سرهنگ اخگر گفتار بنده بمنزلهٔ بازیچهٔ اطفال است وحال مرا دیدید که در بیمارستان رازی بستر بیماری افتاده و شاید چند روزی بیش از عمرم باقی نباشد ، باوجود اینها تأثیر نفوذ وتدین واقعی شما مرا وادار نمود که با حال پریشان ودست لرزان خود قلم را بر داشته نظریهٔ ناقابلی اظهار کنم .

آفرین آقای مطیعی ! بنده میدانم که چند سال است در راه نشریات خود چه زحماتی کشیده وسوای ضرر سودی ندیده اید ، از پس از (۷) سال برای جواب دادن به آقای بهمنی وآشکار نمودن حقیقت چقدر جان‌فشانی میکنید ! البته روح تدین است که شما را فدائی این اقدامات خدا پسندانه نموده؛ خدا بشما در دنیا و آخرت اجر بدهد و البته خواهد داد .

اما هموطنان عزیزم، بایداز آقای بهمنی ممنون باشند (چنانکه‌بنده ممنونم) زیرا ، اگر محاکمه واعتراضات ایشان منتشر نمیشد وجود چنین وکیل‌مدافعی چون سرکار سرهنگ اخگر واضح وآشکار نمیگردید .

درواقع جوابهای آقای‌سرهنگ‌اخگر (که‌خدا توفیقش دهاد) برای‌اعتراضات آقای بهمنی و امثال او کافی است وبرای ما چون وحی منزل است به ! به !

«هنوز گویندگان، هستند اندر عجم   که قوهٔ ناطقه، مدد از ایشان برد»

بعداً قلم عاجزانه خودرا متوجه شیراز جنت طراز کرده به آقای بهمنی عرض میکنند: آقای من! قبل از شماهم شعرا و گویندگان عالیقدری چون ناصرخسرو و حکیم عمر خیام و بابا طاهر عریان از شدائد روزگار دلتنگ شده، و بعضی شوخیها نموده اند مثل:

«خدایا راست گویم فتنه از تواست» و غیره... اما راستش اینست که شما پریشانتر بوده اید که قدری پریشان تر سروده اید و گویا در شناختن خداوند هم گاهی تردید داشته‌اید! مثل اینکه گفته‌اید: «تو اطفال کر و کور آفرینی! والخ... وگاهی میگوئید: «اگر من کافرم عبد تو هستم هم از صهبای آلاء تو هستم» «و از این چون و چرا اغماض فرما...»

آقای بهمنی! من و شما مصنوعیم و مصنوع هیچوقت صانع خودرا نمیشناسد وسبب خلقت خود را هم نمیداند، در مثل مناقشه نیست: کوزه‌پز و کوزه گر برای رفع احتیاج مردم از خاك کاسه و آجر و چیز های دیگر میسازند اما ظرف چینی هم از هرخاکی نمیشود وجائی که آجرخام یاپخته لازم است کوزهٔ چینی بکارنمیرود، پس هرچیزی دردنیا لازم وملزوم چیزدیگر است و هر شیئی بواسطهٔ اضداد خود شناخته میشود. اگر بد نبود خوب جلوه ای نداشت.

و دیگر آنکه‌میفرمائید: «چه بودی گر نبودی شام تاریك.. شمارابخدا! این چه قسم آرزوئی است که نموده اید؟! جای شما خالی در سیبری روسیه شهرهائی است که (۲) ساعت شب است و (۲۲ساعت روز) ومردم (۷) ساعت از روزرا شب مصنوعی درست میکنند! یعنی باطاقهای خود پرده‌های سیاه میآویزند که راحت بخوابند ولی چون شب آنها طبیعی نیست لذتی ندارد چنانکه من خودم در ۱۹۱۵ مسیحی درچین بودم یکوقت درشهر (نونیکلایسکی) باهمسفر خود از

قطار پیاده شدیم برای استراحت، تا غذا خورده چای نوشیدیم هوا روشن شد قدری نشسته سوار شدیم ماشین حرکت کرد، پرده‌ها را انداخته مسافرین خوابیدند مختصر آنان از روی ساعت کارمیکنند! وشب و روزمیسازند! و برای من لذتی نداد سهل است خیلی بد گذشت مگر نشنیده‌اید که در قرآن مجید مسطور است؟ « وجعلنا الیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً »

اما اینکه فرموده‌اید: «توئی با بی نیازان مهربانتر » یا اینکه: « دهی خود نقد دنیارا به اغیار » دراین قسمت هم اشتباه کرده‌اید! خداوند بتوسط رسولانش دستوراتی بما داده و برای تمیز و تشخیص راه راست از کج عقل راهم چراغ راه قرار داده است قدری تفکر نمائید. خدا میفرماید:

« اهدنا الصراط المستقیم »

انصاف بدهید، اگر ما یعنی تمام نوع بشر همین آیهٔ شریفه را سرمشق خودنموده وبآن رفتار نمائیم یا بعبارة اخری براه راست برویم آنوقت صاحب انصاف، رحم، مروت، سخاوت و نوع پرستی شده علم و هنر را تعقیب و مادام العمر براحتی زندگی مینمائیم، زیرا لازم نیست تمام مردم میلیاردر باشند کفش دوزیکه بزحمت با کار خود لقمهٔ نانـی بدست آرد و شب با عیال و اطفال خـود صرف نمـوده براحت و امنیت بخسبد از هر میلیونر و متمولی خوشبخت تر است.

بدیهی است وقتی شخص قدم براه راست گذارد وصاحب علم وهنر گردیدوقلب خودرا ازبغض و کینه خالی نمود وبکارخود مشغول شد نه‌تنها دنیا برای او بهشت عدن است، بلکه درآخرت‌هم شاد وروحش بانیکان محشورخواهد بود وابداً در دنیا بفکر محاکمهٔ با خدا! نخواهد افتاد و همیشه شاکر و صابر خواهد زیست و زبانش باین بیت همشهری بزرگوار شما لسان الغیب گویا است:

«رضا بداده بده وزجبین گره بگشای؛ که بر من وتو دراختیار نگشاده‌است»



(۱۶۵)

تهران: نظریهٔ آقای

محمد باقر شاهرودی کامکار

نمایندهٔ مجلس شورای ملی

عکس در سمت راست

آقای عطیعی! - در تعقیب مذاکرات حضوری، راجع بشرکت واظهار نظر نمودن اینجانب در کتابیکه‌ازطرف ادارهٔ روزنامهٔ کانون شعرا میخواهد منتشر شود محترماً زحمت میدهد:

بس از وصول کتاب بیچون نامه و مطالعهٔ آن و محظوظ شدن ازقرائت اشعار آقایان بهمنی و سرهنك اخگر، معلوم شد در مذاکرهٔ اولیه اشتباهی رخ داده و بنده همچو تصور کردم که میخواهید مجموعه‌ای از نظریات اشخاص و نویسندگان عصر حاضر در یك موضوع اجتماعی یا اقتصادی یا چندین موضوعات دیگر ترتیب داده که هر کس در هر رشته اطلاعات کافی دارد مقاله‌ای نوشته یا اشعاری سروده در آن کتاب درج شود و آن کتاب علاوه برمتنوع بودن مطالب آن، سنجشی هم ازافکار و عقاید نویسندگان امروزه بعمل آمده برای اخلاف و آیندگان نیز مورد استفاده واقع‌شده و قابل توجه بشود. بنده هم با عدم بضاعت، قصد داشتم که در موضوع قبول تمدن غربی که دراین موقع نقل وانتقال برای ایرانیان پیش آمده اظهارنظر

نموده ، یا مقاله ای در قسمت اقتصادی که آنهم از مسائل مهمهٔ امروزی دنیـا بالخصوص ایران است ، برای درج در آن کتاب بفرستم ولیکن وقتی کتاب بیچون نامه را خواندم مطلبی مکشوف شد که موضوع مورد بحث از مسائل معنوی و خیلی مهمتر از آنست که من تصور میکردم چون فکر ماها هنوز در اصلاح امور زمین وانگهی حوزهٔ اجتماعی خودمان عاجز بوده و هست چه رسد دخالت نمودن بکارهای آسمان . . . . و حق این بود که خود را کوچکتر از آن دانستم که در یك چنین مناقشه و مباحثهٔ بین خالق و مخلوق که خیلی پیش از اینها هم پیش آمده داخل نمایم بطوریکه مشهوداست متقدمین هم در این خصوص اشعار نغز سروده و مباحثات طولانی نموده‌اند :

« خدایا راست گویم فتنه از تو است ولیك از ترس نتوانم چغیدن . . »

و امثال این بسیاراست و بالاخره هم بجائی نرسیدند الی کنون محکومیت قطعی برای طرفین معلوم نشده است شاید هزاران سال دیگر هم این اسرار بر بشر مکشوف نگردد فقط چیزیکه معلوم است این است که ایرادات وجواب های مختلفی که تا امروز در این خصوص مورد بحث واقع شده زائیدهٔ شدهٔ فکر خود بشر بوده وهر کس درهر اقلیمی موافق اثرات آب وهوا ، اقتضای محیط ، موقعیت جغرافیائی ، این قبیل مسائل را بر طبق فکر خود یکنوع تعبیر نموده است و خلاصه اینکه هنوز حقیقت امر معلوم نشده است که از چه قرار است ؟

« جنك هفتادودوملت همه‌را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »

در اینجا بی مناسبت نمیدانم حکایتی برای شما نقل نمایم که سابقاً یکی از محترمین قزوین که شخص ظاهر الصلاح وآدم نیك نفس خیرخواهی بود وحالیه هم زنده‌است دراغلب ازمناقشات حقوقی که بین مردم واقع میشد حکم ومصدق

شده بس از رسیدگی و تحقیقات و آمدوشد زیاد بالاخره همینکه موقع تصدیق و اظهار نظر میشد میگفت: حق مثلا با آقای حسن (مدعی) ولی آقای نوروز (مدعی علیه) هم ناحق نمیگویند. این طرز حکمبت و اظهار نظر نمودن همواره مورد تنقید دیگران واقع شده بیشتر از همه خود من اعتراض مینمودم که چرا حقانیت یك طرف را بطور صریح ووضوح معلوم نمینماید ؟!. گویا گردش ایام و حوادث روزگار خواسته است بعد از چندی تلافی و جبران آن تعرضات را نموده در این موقع بنده را در موقعی قرار داده که در این موضوع بخصوص ناچار شوم همان رویه و نظریهٔ آنشخص محترم را تأیید نمایم یعنی در اظهار نظر نمودن در اطراف کتاب بیچون نامه عرض نمایم: حق با آقای سرهنك اخگر است ولی آقای بهمنی هم ناحق نمیگویند

در خاتمه تذکر این نکته لازم است که ذوق سرشار و جدیتی که در انتشار اینگونه مطالب ادبی ار طرف شما ابراز میشود قابل کمال تحسین و تقدیر است.

شهریور ۱۳۱۵ «باقر شاهرودی»

(۱۶۶)



قم: نظریهٔ آقای میر سید علی اکبر (برقعی)

« عکس سمت راست »

کسانیکه در جستجوی رازهای آفرینش گام فرا بیشتر گذارند و پای میز محاکمهٔ با خدا، روند تنك حوصله گانی باشند، که نتوانند اسرار خلقت را در حوصلهٔ خود بگنجانند اینان را چه بهتر، که پیرامون آن نگردند.

درست آنست که گذرگاه راز آفرینش بسی دشوار و ناهموار است، چونان بیابان تاریکی که هیچ سوی آن پدیدار نیست، چگونه کسی تواند در آن تاریکی گذرگاهی پیدا کند؟! از اینروست که ره یافتگان فرمودند: (واد مظلم فلا تسلکوه)

شگفتا! که بیشتر اینان که بر کار آفرینش خرده گیرند کسانی باشند: که خودشانرا اندازهٔ (مقیاس) خوبیها و بدیها و خوشیها و تلخیها وزیبائیها و زشتیها گیرند و از میلیونها جانداران دیگر که از سفرهٔ نعمت خداوند جهان آفرین برخوردارند چشم بوشند و چون جهان را برابر آرزو و ارمان خودها نه بینند زبان بشکوه باز کنند!

باید گفت خدای بیچون که نمونه های دانائی و توانائیش همه را رسیده و هرچه کرده از دانش و حکمت بدر نیست، ما را نزیبد و نرسد که با همه نادانی بر آنهمه دانائی اعتراض کنیم!...

چون چنین است، دلکشترین نغمه‌های جانفزا که دراین باره سرایند همان بیچون نامه است که آقای سرهنك اخگر نغمهٔ سرای آنست. آفرین بر آن رادمرد پاك نهادی که حد خویشتن شناخته و پای از دائرهٔ ادب بیرون ننهد (رحم‌الله عرف قدره ولم یتعد طوره) والسلام علی من اتبع الهدی

(۱۶۷)



تهران: نظریهٔ آقای جواد (پارسا)
«عکس سمت راست»

اخیراً نسخه‌ای از «بیچون نامه» بدست اینجانب رسید که پس از مطالعه بر آن شدم شمه ای در اطراف این جزوه که در عین اینکه مختصر است مفید و پر معنی میباشد، بحثی نموده چیزی بنویسم: جزوهٔ فوق الذکر سه قسمت تقسیم گشته؛ قسمت اول آن اشعاری است بنام (محاکمهٔ با خدا!) که آقای بهمنی سرایندهٔ آن میباشند اگرچه موضوع اشعار مزبور بکر نیست و دیگران حتی شعراء سابق هم کم و بیش دراین خصوص چیزی گفته اند ولی حق آنست که این موضوع ابتکار و انتهائی ندارد، هر کس وقتی در اوضاع خلقت دقیق ومتفکر میشود؛ همین افکار درمخیلهٔ اوخطور مینماید والبته صاحبان قریحه میتوانند اندیشه های خود را درقالب الفاظ ریخته وبعامه عرضه‌دارند.

قسمت دوم کتاب مزبور اشعاری است درجواب قسمت اول که سرایندهٔ آن آقای سرهنگ اخگر میباشند که بی همه چیز و بروجه حقیقت اشعار ایشان شایان هر نوع تعریف وتمجیدی است مخصوصاً ازحیث روانی واستحکام و بواسطهٔ امثالی که در ضمن بیان مطلب آورده‌اند؛ جلب توجه خواننده را می نماید-

اما قسمت سوم هر کس اندك ذوق و قریحه ای داشته باشد فریفتهٔ

این قسمت از اشعار میشود زیراکه از حیث ابتکار موضوع و شیرینی بیان و روانی کلام سزاوار هرنوع تقدیر و تمجیدی است و بهترین نمایندهٔ بلندی فکر و صافی ذوق وقریحهٔ سرایندهٔ آن میباشد ، موضوع اشعار عبارت از توصیف (چراغ برق) وروشنی و تجمع موجودات دراطراف آن و خاموشی و سکوت و پراکندگی اطرافیان آن و تشبیهش بدورهٔ زندگانی بشر است ، طوری این اشعار وتشبیه مزبور دلچسب میباشد که گویندهٔ آن بحق لایق شهرت و سزاوار احترام است .

در خاتمه از آقای مطیعی که ناشر این نوع رسالات مفیده میباشند تشکر نموده زیراکه بدون هیچ نظری فقط از روی خلوص نیت و عشق بعالم ادبیات در طبع و انتشار این گونه جزوات و کتب اقدام مینمایند ، ما موفقیت ایشانرا از خداوند بزرگ خواستاریم

تهران ۱۳۱۵ «جواد پارسا»

(١٦٨)

تهران : نظریهٔ آقای شمس الدین (پورداد) واعظ معروف

« بسم الله الرحمن الرحیم »

« شعر شاعر ، نغمهٔ آزاد روح شاعر است »

« کی توان این نغمه را بنهفت باافسونگری ؟! »



آقای شمس‌الدین « پورداد »

مدیر محترم نامهٔ کانون شعرا که پیوسته وسیلهٔ نشر گفته های سودمند میباشند رساله ای بنام بیچون نامه منتشر ساخته و گروهی از اهل نظر این رساله را بمن فرستاده و خواستار شده بودند که در اطراف آن و جبزه نظریات قاصرهٔ خود را بنگارم ، نگارنده هم رسالهٔ مذکوره را قرائت و دانستم که آقای بهمنی مانند بهمنی بر دریای بر درخلقت حمله نموده وادیب بارع موحد آقای سرهنگ اخگر حفظه‌الله هم چون اخگری براطفاء و اخماد ایشان قیام فرموده « خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان ؟! » هزار بار بر هوش آقای مطیعی آفرین گفتم .

« آب و آتش بهم آمیخته ای از لب لعل »

« چشم بد دور ، که بس شعبده باز آمده ای »

پیداست که این آقای «دانشمند» هم ازحیث قدرت ادبی وهم مایهٔ علمی در کلاس تهیهٔ مدرسهٔ انکارند، زین پیش گفته های محکم و بلند و منسجم در دسترس فضلاء گذاشته شده که دیگر رغبتی بمطالعهٔ آثار ایشان برای ارباب ذوق باقی نخواهد بود، حکیم ناصرخسرو میگوید:

«بار خدایا! اگر زروی خدائی: گوهر انسان ز آب و خاك سرشتی؛»
«طلعت رومی وطینت حبشی را؛ علت خوبی چه بود و آلت زشتی؟!»
«چهرهٔ هندوی وروی ترك چراشد؟! همچو دل دوزخی و جان بهشتی»
«ازچه؟ سعیداوفتاد وزچه شقی شد؟! زاهد محرابی و کشیش کنشتی»
«نعمت منعم، چراست دریا دریا؟! محنت مفلس، چراست کشتی کشتی؟!»

قطع دارم اگر معترض شکوه های حکیم را ازدست لب و دندان تر کها خوانده بودی وخطائی را که درخلقت خوبان ختا بحق نسبت داده است دیده بودی؛ هرگز بدین گفتار ها لب نگشودی و خوانندگان را بزحمت قرائت افکار خود نینداختی.

«داروین» هم که میگوید نقصان وزیاده درخلقت: مثل طفل دو سر، یا بچهٔ فلج، مثبت نبودن شعور درمبداء عالم است، اگرامروز زنده میبود و میدید که: (در دنیای علم ثابت شده نقصان و زیاده در ساختمان اطفال مربوط باعمال والدین آنهاست و اگر تحسین نسل کنیم و مبادی و علل پیدایش هرنسل نو و تازه را از آفات و امراض تناسلی ومقاربتی صیانت نمائیم هرگز مولود ناقص نخواهیم داشت) دست از اعتراض خویش برمیداشت.

صحیح است که درقرن ۱۹ مسیحی افکار مادی در مغرب زمین توسعه یافت، ولی پس از پیدایش دانشمندان در ریاضی وهیئت مانند (فلاماریون) و مطالعهٔ در ابعاد شاسعهٔ افلاك از یك سو و کشف جراثیم طبیعیه مانند رادیوم

از دیگر سو، بی اختیار اتباع دهریت ولاخدائی از قلاع استقرائات ناقصه بزیر آمده و سلاح خود را در مقابل کاخ رفیع توحید تسلیم کردند!...

دیگر امروز در جهان غرب استهزاء بخلقت شیوهٔ بیخردان و دیوانگان است ونبوت حق مسلم و محتاج باثبات نیست.

اگرحکیم ناصرخسرو میدانست که پس از مرگش آثار او منتشر میشود و صنعت چاپ تخیلات گوناگون هر کس را در دسترس عموم مینهد! همانا آن اوراق اعتراضیه را بآب نسیان می شست، ولی برای جبران آن پندارها درمواقع دیگر دادسخن داده و کبریائی حق‌را باکمال عجز و قصوراعتراف کرده و حدوث عالم را اذعان نموده و میگوید:

«تا مرد خرد کورو کر نباشد؛ ز اسرار جهان بی خبر نباشد»
«داند که هرآنچیز کو بجنبد؛ نابوده و بی حد و مر نباشد»
«وآن‌چیز که‌باحدومر بود،آن؛ گه بوده و گاه دگر نباشد»

عالمی، فردوسی را بخواب دید که در بهشت میچمد پرسیدش این مقام از چه روی بدست آوردی؟ گفت: برای سرودن این شعر:

«جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای؟ هرچه هستی توئی!»

بلی! مشرق‌زمین؛ سرزمین‌خدا پرستی است ازمیانهٔ افریقا تا آخر آسیا درزیر سایهٔ اسلام همه خدا پرستند، اینان بآسانی میتوانند در یك شاهراهی گرد آمده، دست بهم داده، راه زندگی بویند. کینه توزی، دوئیت، بیرحمی، اعتساف، در زیر سایهٔ درخت توحید از بین رفت و حفظ عهد واجب آمد.

شعراء ایران از فارس تا ترکستان پیوسته مردم را بخدا پرستی و ایمان که اصل تشکل مجتمع برومنداست، میخواندند. شادباد روان گروهی که پیشانی

عجز و نیاز بدرگاه پروردگار سائیده و همی گفتند :

« اول دفتر بنام ایزد دانا — صانع و پروردگار و حی توانا »
« اکبر و اعظم خدای عالم و آدم — صورت خوب آفرید و سیرت زیبا »
« از در بخشندگی و بنده نوازی — مرغ هوا را نصیب ماهی دریا »

تا آنجا که میگوید :

« ما نتوانیم حق حمد تو گفتن — با همه کروبیان عالم بالا »
« سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت — ورنه کمالات وفهم کی رسد آنجا »

میخواهم بسراینده اشعار اعتراضیه برادرانه اندرزی دهم که برای تحکیم ملیت و وحدت اقوام هیچ عللی مؤثر تر از خدابرستی نیست ، کلمهٔ توحید مولد توحید کلمه است . ملکات عالیه و اخلاق فاضله میوهٔ درخت خدا برستی است . مادی آنکسی است (۱) که ، معقولات را در مقبرهٔ محسوسات مدفون سازد و منکر حق بکودکی ماند که بر کنار دریا گوش ماهئی چند بدست آورده و گمان میکند ذخائر دریا همین است ! ....

« ازاین پرده بیرون سرا پرده ایست — مرا و ترا اندر آن بار نیست »
« چه بیدار چشم و چه خوابیده چشم — کسی کش دل از علم بیدار نیست ! »

اگر همه با هم کمك كنيم و خدا پرستی را در دماغ ابناء بشر تقویت نمائیم دیگر قوی ضعیف را نخورد و بشر عمر خود را به تشکیل کنگره های صلح تلف ننموده ! و در نتیجه بنام غلبهٔ تمدن ! ! بر توحش سپیدان بر سیاهان استیلا نیافته و چهرهٔ حبشی مقهور طلعت رومی نگردد ! . . .

مسلم است انسان همان قسم که در دورهٔ عمر ، از حیث جسم دچار تحول

« 1 » Flamarion: Dieu dans la nature.

و تبدل است از جهت خیال و فکر هم دائماً در تغییر و استکمال است، با نهایت شرمساری باید اذعان کرد که رقاء فکر و تحول عاقله در مشرق زمین مرده و از این روی اختراع در بین ما نیست! ولی قوهٔ خیال در این بسیط پهناور دائماً درجولان و هرچه که بردل میگذرد بفاصلهٔ ثانیه ای چند درافواه و السنه منتشر میشود و چون رعایت تناسب این تخیلات منتشره با احتیاجات و افکار محیط نمیشود لذا ارج و قیمت ادب از میان رفته و دانش پژوهان رغبت به خواندن آثار منظومه ومنثوره نمیکنند!...

دسته ای از ادبا سعی دارند تمام تخیلات و تهوسات خود را ازخلوتگاه قوهٔ متخیله سر بازار اجتماع برهنه و عریان بدر آورند! یکی رموز معاشقهٔ با امردان را برشتهٔ نظم آورد!... دیگری طریقهٔ بدام کشیدن ظریفان را! یکی اساس خلقت را مسخره میکند! دیگری برحق وحقیقت طعن میزند!....

جای تردید نیست که هر کسی در دورهٔ عمر خود دقایقی چند گریبانش بدست این سنخ از تخیلات دچار بوده ولی با حیات جامعه بازی نباید کرد و این حرفها را نباید گفت.

اگر این حرفها را باید گفت ندانم چه نباید گفت؟!

این بود آنچه بنظرم میرسد البته این سطور در عین آنکه تذکری به آقای بهمنی است تشکری نیز از آقای اخگر است که نگارشات ایشان همیشه زنگ غم از دل میزداید.

(مریزاد دستی که مر دوستان را دوای دل و راحت جان فرستد)

والسلام علی من اتبع الهدی

«پورداد شمس الدین واعظ»



(۱۶۹)

نظریهٔ جناب آقای تدین رئیس و وزیر اسبق مجلس شورای ملی ومعارف واوقاف و استاد دانشسرای عالی

« عکس سمت چپ »

آقای مطیعی مدیر محترم نامه کانون شعرا !

از ارسال کتابچه ای موسوم به بیچون نامهٔ اخگر برایم متشکرم گرچه وقت و حالم اقتضای ورود در این گونه مطالب واظهار عقیده کردن را ندارد و خصوصاً پس از جوابهای منطقی و دلپذیر و اشعار و مضامین نمکین فاضل دانشمند آقای سرهنك اخگر که دیگر جای سخن باقی نیست . باوجود این ؛ بطور اختصار جواب آقای بهمنی را با کمال احترام میدهد : اولا اینطور معلوم میشود که آقای بهمنی در اشعار خود چنین تصور کرده اند که فقط ایشان یگانه کسی هستند که در این موضوع یك اختراع مهم و یا اکتشاف بزرك و یا جرئت و جسارتی فوق العاده بخرج داده اند ! که این مضامین را برشتهٔ نظم کشیده اند و گمان این است که ایشان خبر ندارند ، که خیلی پیش در قرون سالفه ، بعضی از فلاسفه این اعتراضات را از طرف شیطان اظهار داشته و حتی بعضی از شعرای بزرك ما هم همین مضامین را منظوم ساخته‌اند

که از آنجمله ؛ اشعار منتسب به ناصرخسروعلوی است که میگوید: « به‌آهو میدهی قوت که بگریز - بتازی میزنی هی بر دویدن » ....

بس چیز تازه ای نیست که ایشان مبتکر آن گشته باشند. ثانیاً یك اصل را هم ایشان و هم سابقین از متعرضین از نظر دور داشته اند ؛ که هیچ مصنوعی ممکن نیست بکنه ذات وصفات صانعش پی ببرد ، اگر کوزه توانست حقیقت کوزه گر و اوصافش را بشناسد ! آقای بهمنی ودیگران هم خواهند توانست خدا و اوصاف خدا را بشناسند ! چنانکه آن حکیم میگوید :

« بعقل نازی حکیم تا کی ؟ ! بفکرت این ره نمیشود طی ! »
« بکنه ذاتش ، خرد بردپی ؛ اگر رسد خس ، بقعر دریا ! »

و چون در خدای متعال صفاتش عین ذاتش هست ، بس همان طور که به ذاتش نمیتوان پی برد ، به صفاتش هم که از جملهٔ آنها حکمت و دانش است نمیتوان پی برد . لذا : همان جوابی راکه بعضی ازفلاسفه باعتراضات شیطان داده اند ، این جانب نیز برای تذکر خاطر ایشان بیان میکنند وآن این است که آیا ایشان خدای متعال را حکیم‌میدانند یا نه ؟ ! اگر خدارا حکیم ندانند منکر بدیهیات ، بلکه منکر وجود و حکمت خلقت خود شده اند ! و اگر خدا را حکیم میدانند و منکر آثار حکمت او نیستند ، در این صورت زهی بی انصافی‌است زبان‌اعتراض برحکیم علی الاطلاق گشودن ! وبعلاوه‌ایکاش‌از گلستان سعدی نیز استفادهٔ این معنی‌را کرده بودند که در خصوص‌حکمت حق تعالی و اینکه هر کس هرچه دارد لایق همان است وتغییر آن برخلاف صرفه و حال اوست میفرماید :

« گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك ، از زمین برداشتی »
« آن دوشاخ گاو اگرخر داشتی آدمی را نزد خود نگذاشتی »

پس ای عزیز ! در این دنیا ، هم گل لازم است و هم خار ، هم گاو لازم بوده و هم خر .....

پس بالنتیجه اعتراضات ایشان سوای اینکه حاکی از یك حالت یأس و نا-امیدی و یا غلبهٔ سودا و صفراء است ؛ چیزی دیگر نیست و الا باید به ایشان دوستانه تذکر داد که آقای عزیز ! دیگر حرف قحط است ؟ یا اینکه مضمونی بکر ساخته اید ؟ ! آیا این سخنان در کارگاه صنع الهی تغییری میدهد ؟ ! آیا از این اعتراضات ؛ در گردش کواکب و طلوع و غروب آنها و یا در فصول سال و ماه و روز تغییری عارض خواهد شد ؟ ! البته خیر ! آیا عوض این اشعار متناقض بهتر این نبود که فکر خودرا جمع کرده، لااقل کوچکترین اختراع مفید بعالم انسانیت میکردید ؟ ! و الا اعتراض کردن و آنهم تنها به قاضی رفتن ، کاری است سهل و آسان و بقول معروف : هر کس تنها بقاضی برود خوشحال بر میگردد .

درخاتمه من ودیگران بایستی از آقای مطیعی مدیر محترم کانون شعرا ممنون باشیم ؛ که سعی بلیغ واهتمام کاملی دراشاعهٔ علوم ومعارف دارند .

باتجدید احترامات فائقه

« سید محمدتدین »



(۱۷۰)

قم: نظریهٔ آقای دکتر تمدن

«عکس سمت راست»

موضوع جبر و اختیار که سالهای سال در بین بزرگان ادبیات و دانشمندان قدیم و جدید مطرح بوده است تاکنون حل نگردیده و یك سره نگشته بود زیرا اگر ناصرخسرو فرمود: «خدایا راست گویم فتنه از تواست» دست تکفیر تودهٔ عوام بلند شده ومانع ازحل مسئله گردید، لذا؛ ادیب دانشمند آقای بهمنی اشعار محاکمهٔ با خدا را سرائیده وبااینکه منظور مشارالیه شاید اثبات توحید الهی بوده‌است؛ معهذا خواسته است همین طوریکه تمام مسائل در قرن اخیر حل و تصفیه شده و بشر را از افکار پیچ درپیچ نجات داده‌است این مسئله‌هم حل و تصفیه‌شود زیرا درظاهرطرفداران محاکمهٔ باخدا زیادند ولی مطالب را درلفافه پیچیده نمایش میدهند! چنانچه بعقیدهٔ عده‌ای از دراویش و فرقه‌ای از طایفهٔ سوفسطائی برای اثبات اینکه بشرازخود اختیاری ندارد میگویند:

این کیست کزاین دهان‌سخن‌میگوید پیوسته ز اسرار کهن میگوید
گوینده‌اگرمنم نه‌او. او نه من‌است؛ گراواست چرا ز قول من میگوید

در هرحال آقای‌بهمنی اول‌قدم برای حل این مسئله را برداشته واشعار

محاکمهٔ با خدا ! را سرائیده و بدین وسیله اعلام گردید تا یکی از ادباء ایران شروع بحل این معما کنند ؛ این بود که آقای سرهنك اخگر با نظر عارفانه و احساسات وافکار روحانی خود ، چون نامه‌را نگاشته وبطوری باامثلهٔ شیرین و دلپذیر موضوع را حلاجی فرمودند که پس از چندین سال مسئلهٔ لاینحلی حل گردید! و رفع نگرانی شد . بنا براین دردرجهٔ اول از آقای بهمنی که بااشعار شیرین خود اعلام موضوع را فرمودند باید تشکر کرد و بعداً از شاعر شهیر وادیب دانشمند آقای سرهنك اخگر که بوسیلهٔ اشعار بی نظیر خود موضوع را حل فرمودند باید قدردانی نمود و از همه بالاتر از آقای مطیعی مدیر کانون شعراکه وسیلهٔ انتشار وتنویر افکار عامه شدند باید ستایش نمود .

« دکتر تمدن طبیب مریضخانه راه آهن قم »



(۱۷۱)

تهران : نظریهٔ آقای محمد جناب زاده

« عکس سمت راست »

نقل از روزنامهٔ کوشش

شمارهٔ ۲۶۲ سال سیزدهم مورخه ۲۹ آبان ۱۳۱٤

بیچون نامهٔ اخگر

باید شادمان بود ؛ که غزلسرائی وشعر، بطورکلی ادبیات، ازآن صورت یکنواخت ومبتذل ، که مضامین محدود واصطلاحات محدودداشت وهمیشه یك سلسله تشبیهات مورد نظر بود ، بیرون آمده وباد صبا ازبردن پیام به یار آسوده شده ودیگر عاشق دلخسته دنبال ساربان گریه وزاری نمیکند وبجلد سك پاسبان نرفته ، تا در آستان دوست راه پیدا نماید !

حدیث لیلی و مجنون ، وامق و عذرا ، یوسف و زلیخا ؛ گوشهارا خسته کرد و فریاد وناله آنان دلها را در قرون بیشماری آب و کباب نمود ، دیگر بس است ، این طرز فکر و این نوع خیال پروری ، مانند سایر عادات دورهٔ تاریك تاریخ از میان رفت ، وافکار نو و شاداب درمیان نسل جوان و دانشمند ظهور نمود ، بتدریج با این نوع چکامه ها ؛ که وطنی وحماسی و فلسفی است و اثر فکر شعرای جوان است ، مصادف میشویم و بایستی به رشد این فکر تبریك بگوئیم ، نمونهٔ یکی از آنها بیچون نامهٔ اخگر است .

چنانچه در دیباچهٔ این دفتر کوچك ؛ که از نشریات کانون شعرا است ، اشعار شده ، یکی ازادبای شیراز ،آقای بهمنی منظومه‌ای بنام محاکمهٔ با خدا !

سروده و در اسرار خلقت نظریاتی ابراز داشته است ، آقای سرهنك اخگر عضو انجمن ادبی شیراز در جواب آن منظومه پاسخ نغز و نیکو داده اند .

برای طبع بروران و دانشمندان ، مطالعهٔ این دوموضوع شیرین وخواندنی است ، زیرا در نخستین مرتبه تغییر فکر و ذوق وتوجهی که به حقیقت شعر و ادب شده است ، نشان میدهد و از حیث موضوع هم دارای نکات فلسفی است و تقویت این روش از طرف نامهٔ کانون شعرا و پرورش ذوقهائی کهاز تقلید و جمودت پاك است پسندیده و قابل تحسین است .

« جناب زاده »



(۱۷۲)

تهران: نظریه آقای جعفر (جهان)
لیسانسیه در علم حقوق و وکیل دعاوی
« عکس سمت راست »

اشعار آقای بهمنی فوران احساسات شاعری است که بر اثر فشار زندگی منجر بسر کشی روح شده است. من نمیدانم آیا دلائل متقن سرهنك ادیب آقای اخگر که جنبهٔ مذهبی آنها غلبه دارد تا چه اندازه ممکن است از تأثیر یك روح آشفته و اشعاری که قطعاً بر اثر سختیهای زندگانی سروده شده است بکاهد؟ آیا نمیتوان تصور کرد که صاحبدلانی خسته خاطر و شکسته‌دل چون بهمنی فریفتهٔ پاکی و سادگی ریزشهای بهمن شده با جمع آوری وحفظ آنها از دستبرد اخگر محفوظش دارند؟ وخداوند نیز که بخشنده ترین بخشندگان است بملاحظهٔ ناچاری و فشاری که محرك بهمنی در سرودن اشعار بوده‌است در محکمهٔ داد خود فرمان به بیگناهیش دهد؟

در هر حال هستهٔ اشعار آقای بهمنی و جواب آقای اخگر همان نزاع قدیم بین طرفداران جبر و اختیار است.

موضوع جبر و اختیار گذشته از قسمت مذهبی (حکمت الهی) در علم معرفت الروح و فلسفه موافقین و مخالفینی دارد که استدلالات ایشان بکلی با حکمای الهی جداگانه است و چون بنده و امثال بنده دارای شرایطی نیستیم

وبرای ورود درمیدان جدال دانایان مذهب لازم است ، بنابراین بهتر اینستکه آن میدان را واگذار باهلش نموده ومتوجه میدان دیگر یعنی مبحث فلسفهٔ حقوق جزاء و علم الروح بشویم .

جبریون که بفرانسه معروف به « دترمینست » (Déterministes) هستند خود دو دسته اند دستهٔ اول صرفاً در رشتهٔ علم الروح بحث کرده و دستهٔ ثانی از لحاظ مسئولیت مجرم سخن میرانند . اولیها میگویند : یکی از اصول مسلمهٔ عقل و منطق اینست که هیچ معلولی بدون علت نیست بنا بر این با وجود این اصل چگونه ممکن است تصور آزادی در عمل نمود ؟!

همه میدانیم که علوم ریاضی و فیزیك از علوم ثابته ای هستند که جواب هریك از فورمولهای آن علوم همیشه ثابت ولایتغیر است ، علت پیدایش فصول توالی روز و شب ، وقوع خسوف و کسوف حتی ظهور و کشف ستارگان ، بر روی مبانی ریاضی و هیئت بقدری روشن و مسلم شده است که کافی است در علت ومعلول بودن حوادث جهان ذره‌ای تردید نکنیم ، حقیقتاً کشفیات و اختراعاتی که روزبروز هویدامیشوند برای اعتقاد باین حقیقت که موجودات و حوادث طبیعت نیز همه بر اثر یك علل معین و ثابت بوجود میایند کافی است ، زیرا ؛ طبیعت وجهان نیزمانند همه چیز پیرو اصل کلی (علت ومعلول) هستند ووقتی که همهٔ موجودات را تابع این قاعده دانستیم آیا ممکن ومعقول است که انسان یعنی یکی از اجزاء ناچیز و کوچك طبیعت را از شمول آن قانون مستثنی بدانیم ؟ !

همانطوریکه ترکیب میزان معینی ازبخارهای «اکسیژن» و «هیدرژن» تولید آب مینمایند همانگونه نیز ترکیب مواد مخصوصه در یك شرایط معین از حرارت تولید سلول حیاتی کرده بالاخره انسان‌را بوجود آورده‌است وقتی

که پیدایش وجود انسان بر اثر قواعد ثابت طبیعی مسلم گشت ، اعمال وحرکات او نیز معلول علل معینی است از قبیل نتیجهٔ ساختمان وجودی ومحیط پرورش و اثر ارث سلسلهٔ پدران و پدران بزرك .

همانگونه که بخار با حرارت معینی تولید شده و تبدیل به ابر گردیده سپس با شرائط مخصوصی تبدیل بباران میشود و بالاخره گیاه را میرویانند همانگونه انسان نیز مانند یکی از اجزاء کوچك کارخانهٔ عظیم طبیعت مصدر اعمال و رفتاریست که بهیچوجه اراده او درحدوث آن حرکات مدخلیتی ندارد بالاخره اگر ممکن است که انومبیلی بدون بنزین و یك قوهٔ محرکهٔ معینی با سرعت معینی بخودی خود حرکت کند ؛ میشود باور نمود که انسان نیز بدون یك محرك و قوهٔ خارجی معینی مبادرت به افعال معینی نماید . بنابراین مسئولیت کارهای صادرهٔ از انسان چه بد و چه نیك با او نیست . و برای کشف علت صدور یك عمل از شخص کافی است که در محیط پرورش و عادات و اخلاق پدران و آب و هوای محل زندگیش کاوش نمود .

دستهٔ دوم : یعنی جبریون فلسفهٔ مجازات که معروف به (آنتروپولوژیست) (Anthropologistes)میباشندوسردستهٔ آنها «لمبرزو»(Lombrozo)دانشمند ایتالیائی است برخلاف گذشتگان که در آثار مترتبهٔ از جرم در جامعه بحث نموده و مسئولیت مجرم را در نتیجه قبول آزادی عمل مسلم میدانستند ، با مطالعهٔ درشخص مجرم منکر آزادی عمل او گردیده بالنتیجه منکر تأثیر مجازات وعادلانه بودن آن شدند قبل از (لمبرزو) «دکتر گال» دانشمند جمجمه شناس آلمانی (١٨٢٨ ـ ١٧٥٨) با مطالعه در جمجمهٔ عدهٔ زیادی از مرضی و مجرمین باین نتیجه رسید که هر یك از تمایلات و احساسات ما در قسمت مخصوصی از مغز متمرکز است ؛ از این نقاط اعصابی در سطح جمجمه

منبسط گردیده و برآمدگیها و حفره هائی تشکیل میدهند که بسهولت ممکن است غده‌های احساسات نیك و بدرا تمیز داد وحتی با عملیات جراحی موفق به تغییر اخلاق یك شخص گردید .

(لمبرزو) و پیروان او که عدهٔ زیادی از استادان و علمای حقوق ایتالیا هستند بطور علمی تر و دقیق تری مجرمین را تحت بازرسی قرار داده و بالاخره باین نتیجه رسیده اند : که مجرمین یك تیپ و دستهٔ مخصوصی هستند که نه از لحاظ جسم و نه از جهت عادات و احساسات بدیگران شبیه نیستند و بهمین جهت نمونه هائی از جانیها تشکیل داده و معرفی نمودند .

مطالعات این کتب یك باره افکار علمای حقوق جزا را منقلب نموده و عقیدهٔ آنها را به آزادی عمل فاعل جرم متزلزل ساخت ولی نبایستی با قبول تجارب این دسته نیز مطلقاً منکر آزادی عمل انسان شد ، چه پیروان مکتب (لمبرزو) بالنتیجه‌قائل به پنج دسته از جانیها گردیدند که عبارت از : جانی بالذات - جانی معتاد - جانی احساساتی - جانی اتفاقی - جانی دیوانه باشد.

منطقاً درجانیهای بالذات وجانیهای دیوانه میتوان منکر آزادی درعمل شد و در مجازات سایر جانیها بایستی اوضاع و احوال وقوع جرم و آزادی و اختیار مجرم را در نظر گرفت و به نسبت محدود بودن آزادی درمجازات گناه کاران قائل بتخفیف گردید . گرچه بسی مشکل است که آقای بهمنی را در جزء نمونه های مذکور درفوق بشمار آورد ، ولی ؛ اگر آقای سرهنك اخگر موفق به چنین شاهکاری شدند ، من خیال میکنم بهمنی درجزء دسته ای باشد که فطرت ، سائق ایشان بارتکاب عمل است ودر اینصورت نیز آقای اخگر حق انتقاد و مجازات را از خود سلب نموده اند .



(۱۷۳)

تهران : نظریهٔ آقای ابوالفضل (حاذقی)

« عکس سمت راست »

بقدر عقل خود هر کس سخن گفت

این مثل مشهور است که : هر کس تنها بقاضی رود خوشحال برمی گردد ! گاهی در زندگی بمسائلی برخورد میکنیم ، که چون در ترازوی خرد آنها را می‌سنجیم ، آنقدر کم وزن است که نهایت شگفتی را دارد !

راست استکه بقول معروف : دنیا جنگل مولی است و بنابراین نباید از دیدن انواع جور بجور و گوناگون در آن تعجب نمود ؛ ولی با وجود این پاره‌ای ازاوقات مشاهدهٔ بعضی‌ازآن‌انواع آن اندازه شگفت‌انگیزاست که بتعریف نمی گنجد !

وقتی جزوهٔ بیچون‌نامه بدستم رسید ، دقیقه‌ای چند با غور وتأمل بخواندن آن گذرانیدم ، افکار و خیالهای بسیاری از برابرم گذشتند ، با خود میگفتم: آقای ع . ح بهمنی ؛ که نیك نظری ناشر محترم این جزوه . آقای حسین مطیعی او را یکی از شعرای شیراز شناسانیده‌است ، کیست ؟ وعنوان محاکمهٔ با خدا ! برای چند جملهٔ با بست و زن و قافیه برای چیست ؟

صرف نظر از اینکه عرصهٔ سیمرغ جولانگه مگس واقع شدن ، و مور ضعیف و ناتوان دعوی مقام سلیمانی نمودن ، به پیشگاه عقل وعرف بغایت ناپسنداست ؛ ازاصل ، بکار بردن کلمهٔ محاکمه ، در این مورد بکلی بیمورد ، و بدون نیاز بذکر جهة آن ، نزد همهٔ خوانندگان گرام آشکار است .

نخست باید دید که آیا هنرمندی انسان در این است که آنچه را جلو خود می بیند بی تامل سخنان چند بهم بافته و خود را ناتوان نشان دهد، و یا بعکس آدم هنرمند آنکس است که در این موارد دامن همت بکمر زده، و بدستیاری خرد و دانش درجستجوی شناسائی حقیقت آن برآید؟

اگر کسیرا چشم دل بینا نباشد؛ و در کارهای آفرینندهٔ دانا و توانا، که سرا پا بدیدهٔ بینایان حکمت محض است، تبعیض بیند و آفرینش گوسفند و گرگ را خلاف صلاح و صواب شناسد؛ واز نوامیس کون بی اطلاع بوده از این رو گرفتاری فرزندان را به زشتکاری پدران خود بیجا داند. و وجود شب تاریك را ببدی تلقی کند، و خلقت زشت و زیبا را ظلم پندارد؛ و کارهای خدا را همه چون کار خود و یا بقیاس دیگران ریائی و برای خود نمائی فرض نماید؛ و با بافتن ازاین قبیل رطب و یا بسها زیر و زبر کردن گیتی را بخدا پیشنهاد نماید، آیا بردامن کبریا و جبروت خدائی گردی خواهد نشست؟

هرچند گویندهٔ این چون و چراها؛ که بنا بگواهی تاریخ؛ بهیچوجه تازگی نداشته و هم عمر دنیای پیر است، در پایان گفته های خود و گفتهٔ آقای مطیعی ضمن عذر بد تر از گناه برای رفع مسئولیت، خویشتن را فاقد اراده شناسانیده ودر جملهٔ بالاتر درایت را از خود سلب نموده ولی با اینهمه چون خوب وارسی شود؛ نمیتوان سخنان اورا آن اندازه منشاء اثر تشخیص داد که نیازمند بپاسخ نباشد!

اینجا است که باید از سخن سرای دانش دوست و فضیلت خواه، آقای سرهنك اخگر در برابر بروز همت و اقدام بر رفع شبههٔ وی، شکرگزاری نمود، زیرا چنانکه خوانندگان حقیقت جو می بینند؛ این ادیب

فرزانه با لحنی بسیار متین و آمیختهٔ با ادب، که یکی از خصائص شخصی ایشان است، و با بیانی سراپا حکمت و دلچسب ودلنشین، گفته ها واعتراض های اورا پاسخ فرموده‌اند وگمان نمیرود هر کس‌را که بهره‌ای ازخرد بوده و غرض و خصوصیتی نباشد، با خواندن هر دو اثر و توجه به نکته های باریك و مثالهای شایستهٔ پاسخ، کمترین شبهه‌ای در دل ماند.

بگفتهٔ مشهور: آدمی در زیر زبان خویش پنهان است، و بفرمودهٔ خود آقای سرهنك اخگر: هر کس بقدر عقل خود سخن گوید، و بنابراین، سخنان هر دو گوینده در عین حال هم معرف دانش و بینش و عقل آنها است؛ وهم آشکار کنندهٔ این اصل که: «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

این را هم نگفته نگذارم که آقای بهمنی موقع سرودن دو شعر بالای عکس خود، باز در اشتباه خود باقی و از معمای جهان گیج بوده؛ و بر روزگار تفو روا داشته، و از این اشتباه بالاثر گمان کرده است که: نظم و خط وعکس او، بعکس خوداو، پایدارمیماند! درصورتیکه مطابق آزمایش و تجربه‌ای که در دست است وبفرمودهٔ آفریدگارتنها چیزهای سودمند ونافع بحال مردم است که برروی‌زمین مانده، وچیزهای باطل بزودی‌ازبین میروند! (۱)

چون طول سخن نارواست با اشارهٔ باین مطلب که بفرض صحت انتساب آقای بهمنی بشیراز؛ یعنی همان سرزمینی که پرورانندهٔ هزاران دانشمند و حکیم و ادیب و در عین حال خدا شناس است، تنها یکغزل و یا یك قصیدهٔ استاد سخن سعدی، یکی دیگر از فرزندان آن آب و خاك، که در عظمت حق وبیان اسرارخلقت سروده‌است؛ کافی‌است که‌جبران گفتار آقای بهمنی را بنماید.

شهریور ۱۳۱۵ «**ابوالفضل حاذقی دبیر ادبیات**»

(۱) و اما ما ینفع الناس فیمکث فی‌الارض و اما الباطل فیذهب جفاء

(۱۷۴)



نظریه آقای محمد حجازی (مطیع الدوله)

« عکس سمت راست »

آن دل سنگی که از آتش درون خود مشتعل نباشد و از ریش و درد دلها دایم خون نریزد دل شاعر نیست . آن چشمیکه زاری پروانه را در تسلیم جان بمرغ بیداد ندیده ، آن گوشیکه نالهٔ برگ زرد را در جدا شدن از مادر نشنیده چشم و گوش شاعر نیست

آیا میشود سوز بهمنی درون اخگر را نشوریده باشد ؟ آیا ممکن است فغان جانگدازیکه از جان بهمنی برخاسته تارهای دل شاعر را نلرزانده باشد ؟ اگر اخگر شاعر نیست پس این همه شعر خوب را که سروده ؟

باور نکنید شاعر خواسته باشد بپاسبانی خدای بزرك مسکینی را از این درگاه بگرداند ، این همان دستگاهی است که در عالم نامحدود نمیگنجد ! چه جای ترس است که دستی بکوتاهی فکر ما این آستانرا بیالاید !

گمان میکنید اگر دهان فرزندیرا که پیش پدر شکایت و بی ادبی میکند بشکنیم به پدر خدمتی کرده ایم ؟ بخدا که ما هر چند باندیشهٔ نارسای خود خدارا کوچك کنیم و شبیه بخود بسازیم از پدری مهربان کوچکتر نخواهد بود .

اما دوای طفلی که از شدت درد بی تابی میکند گاهی هم تندی و عتاب است ، تا یکدم خیالش از درد جان برگشته از حیرت بی مهری و وحشت بی کسی رنج را فراموش کند ! ولی بعد از آن باید به دارو پرداخت . البته خاطر اخگر در بی درمان است و بزودی چارهٔ بیماریهای ما را در ترانه ای شور انگیز و جانفزا خواهد آورد .

مهر ماه ۱۳۱۵ «محمد حجازی»

(١٧٥)

تهران : نظریهٔ

جناب پرنس ارفع الدولهٔ دانش

آقای بسیار محترم ! سابقاً ایرادات آقای بهمنی را بکارهای خداوندی و جوابهای آقای سرهنك اخگر را لطفاً به بنده آورده بودید و بدقت خواندم. اول دفعه نیست که خاکیان به پدید آورندهٔ خود : خلاق زمین و آسمان ایراد گرفته و بمقام مجادله بر آمده‌اند ! . منتهی بعضی بعبارات سخت و بعضی ملایم بوده . اشعاری را که به ناصر خسرو علوی نسبت میدهند البته در نظر دارید وچند بیتش را در اینجا نقل میکنم :

« خدایا راست گویم فتنه از تست ولی ، از ترس نتوانم جغیدن »
« اگر ریگی بکفش خود نداری؛ چرا بایست شیطان آفریدن ؟ »
« به آهو میزنی هی هی؛ که بگریز! به تازی میزنی هی ، در دویدن ! .. »

آنهائیکه قدری ملایم تر از خدا گله گذاری میکنند میگویند : ای خدا ! چرا به بندهٔ عاجز نظر نمیافکنی ؟ شکایت زیر دستان از بزرگان اختصاص بدستگاه خداوندی ندارد ، چنانکه همین خاکیان را در نظر بگیریم گمان دارم در عالم نوکری نباشد که به آقای خود ایراد نگیرد واعمال اورا مقرون بصواب ندانسته بداند و گاهی هم اورا مسخره نکند! و کمتر مرئوسی پیدا میشود که کرده های رئیس خود را مورد بحث قرار ندهد . خوب بخاطر دارم که در مأموریت تحدید



جناب آقای پرنس ارفع « رضای دانش » با مجسمه خود

در موزهٔ دولتی موناکو در سال ۱۳۱٤ شمسی

حدود خراسان و «آخال» که چهار سال در کوه وصحرا چادر نشین بودیم و چادر نوکرها بچادر آقایان بواسطهٔ ناامنی آن سامان خیلی نزدیك بود، یك روز عصری نوکرهای اعضای کمیسیون درچادرنوکرمن جمع‌شده، غافل ازاینکه من بدون‌خبر بچادرم‌آمده. روی تخت سفری دراز کشیده، گفته‌های آنهارا میشنوم. باحرارت تمام هریك به‌اعمال وحرکات ارباب‌خودایراد می گرفتند ومسخره میکردند! یکدفعه «عین‌علی» جلودارمن که‌ازطایفهٔ شاهسون اطراف کوه سهند وعوام صرف و بیسواد بود وغیر از تیمار کردن اسب چیز دیگر بلد نبود گفت: آخر ای مسلمان! کسی نمیپرسد این‌ارباب من که یك کدوی زرد زمستانی بیش نیست که سرو ته آنرا سوراخ کرده؛ اسمش را میرزا رضا خان گذاشته اند و جو دو اسب را نمیتواند قسمت کند چرا باید آقا باشد و من نوکر؟!....

پس از رفتن نوکرها چون «عین علی» در کار خودش خوب مواظبت میکرد خواستم خیالشرا آسوده کنم وباو بفهمانم که چرا او نوکر من‌شده صدا کردم و سؤالات ذیل را از او نمودم،

نگارنده: ـ چند سال داری؟ عین علی: نمیدانم، درنزد ما شاهسونها کسی نمیداند چند سال دارد! تا ریش در نیاورده‌ایم جوانیم، ریش که در آوردیم تاریش‌سیاه‌است (کیشی)، وقتیکه موهایمان سفید شد پیریم!...

ـ از کجای آذربایجان هستید؟ از شاهسونهای اطراف سهند.

ـ چند زبان میدانی؟ غیر از زبان ترکی زبان دیگری نمیدانم.

ـ خواندن میدانی؟ خیر!

ـ چند سال‌است درغربت هستی؟ دوسال‌بیشتر نمیشود، من‌از رعیتهای آصف الدولهٔ شاهسون بودم. والی خراسان مرا تازه نزد ایشان فرستاده بودند که

معذور شد (معزول)! او که رفت من مریض شدم ماندم درمشهد. وقتیکه شما آنجا آمدید یکی از تبریزی هائی که مرا میشناخت نزد شما آورد و بقدری بر من از دوری اقوام بد میگذرد که با خود تصمیم گرفتم از ماهانهٔ خود قدری پول جمع کنم و خود را باقوام برسانم و نزد شما هم نمیمانم خواهم رفت نان گرم و پنیر تازه و بونه کنار جویبارها را باهیچ چیز دنیا عوض نمیکنم؛ گفتم: «عین‌علی» تمام اینها را خوب گفتی اما من که اینقدر محبت با تو دارم نمی-خواهی در این سفر دو سال نزد من بمانی ؟ نان گرم و پنیر تازه در میان عشایر «زعفرانلو» و (شادلو) و «تراکمهٔ جعفربای‌لو» وعشایر کلات نیز پیدا میشود و بونه هم در جویبار های نزدیك چادرهایمان پیدا خواهد شد باز هم راضی نیستی و میخواهی بروی ؟

من (۱۱) سال درغربت با امراض مختلف ساز گار شده چندین زبان آموخته‌ام که یکی از آنها زبان روسی میباشد و برای همین زبان روسی دولت مرا به اینجا مأمور کرده بمن مواجب میدهد و من برای شما ماهانه قرار داده‌ام. گفتم: حالا فهمیدی که چرا پیش من هستی؟ گفت: هرچه از من پرسیدی جواب دادم ولی یك چیز را نمیفهمم! گفتم: آن چیست ؟ گفت: زبان روسی فایده‌اش چیست؟ گفتم: عین‌علی! صاحب اختیار «رئیس کمیسیون» زبان روسی نمیداند و (بولکونیك) رئیس کمیسیون روس هم زبان فارسی نمیداند، کار من اینست که گفتهٔ یکدیگر را بهم حالی نمایم، قدری فکر کرد و آخر جوابش این شد. گفت: آقا مرا بکش! منکه نمیتوانم بفهمم چرا آنها زبان فارسی حرف نمیزنند که سرکار صاحب اختیار بفهمند و بشما زحمت ندهند.

حالا آقای من! هروقت «عین‌علی» بفهمد که چرا برای ترجمه بمن زحمت

میدهند ، آنوقت اشخاصی که ایراد بخداباورند اسرار خلقت‌را درك‌خواهند نمود . خداجویان اروپ و آمریك در باب خوشبختی و بدبختی بشر کتابها نوشته و کنفرانسها میدهند و عقیدهٔ آنها اینست که اول دفعه نیست که ما پا بعرصهٔ وجود گذاشته ایم روح ما که بعد از مدتی در عالم برزخ سیر میکند دوباره در قالب دیگر بدنیا میاید و در این نشئه سزای نیك و بد نشئه سابق را می‌بیند ، اگر نیك کردار بود خوشبخت و اگر بد کردار بود بدبخت میشود و این هم عقیده ایست که نزد متفکرین بوجود آمده و روزبروز بیشتر طرفدار پیدا میکند و عقیدهٔ بنده همانست که در قطعه ایکه مطلعش اینست : « خدا جوئی بصد افسوس و حیرت » گفته ام و آن اینست :

« تو را این جثه باشد کمتراز مور بمغز مور نبود آنهمه نور »
« که روشن سازد، این بیحد فضارا که تا خود پی بری ، کار خدا را »

ولی بعقیدهٔ من بهتر آنستکه بکار های خدا دست نزنیم و درموقع سخت و کشمکش روزگار بگوئیم : **رضاء بقضاء الله وتسليماً لامره**

در خاتمه از درگاه ایزدی سعادت و نیکبختی همه را خواهانم .

« پرنس ارفع »



(١٧٦)

تهران : نظریهٔ آقای ابوالقاسم (دبیر)

« عکس سمت راست »

اسرار خلقت ! ....

ازرمانیکه بشر از بربریت خارج و در مراحل تمدن وارد شد و توانست اختلاف مراتب و مشارب دراطراف خودرا ملاحظه کند این سؤال‌را ازخود نمود (من کیستم ، از کجا آمده ، بکجا میروم ، چرا من فقیرم ، همسایه ام ثروتمند ومرفه است !؟) این پرسشها تازگی نداشته ودرهر زمان‌ومکان درهرعصر وعهد مردمانی یافت شده ومیشوند که منشأ این‌اختلاف و کشف این اسرار را جویا بوده اند ، و برخی براصول منطق واستدلال خواستند این مشکلات را حل و پرسشها را جواب گویند و چون هیچ دلیل و برهانی را! برای این اختلافات نتوانستند پیدا کنند آنرا بقدر و قضا نسبت داده ، گفتند تقدیر چنین بود . بعضی آنرا مصلحت دانسته و گفتند آنکس که خالق کائنات است چنین مقتضی و صلاح دانسته ، ولی انسان کنجکاو و متفحص بااین حرفها قانع نشده و برای آنکه بتواند پی به اسرار خلقت ببرد در کشف و تفحص جدو جهد نمود .

واگرچه بامور باطنی خلقت کاملا نتوانسته است راهی پیدا کند اقلا از اوضاع و احوال ظاهری آن تا اندازه ای مطلع و بعضی مشکلات را حل نموده است ! ...

در مرحلهٔ اول نظم و ترتیب در امور کونیه و عوالم وجود مشاهده نمود

و دانست مهندس حقیقی با چه زیبائی و ترتیب وتناسب اجرام سماوی را بعرصهٔ وجود آورده و در مدار های خود برقرار نموده و راه نمائی و هدایت می کند که وقوع حوادث فلکی را از قبیل خسوف و کسوف و ظهور ستاره های ذوات الاذناب که بعضی از آنها صد ها سال یکمرتبه برای ما اهالی این کره مرئی میشوند از قبل میتوان پیش بینی نمود. اوضاع و احوال عوالم وجود بقدری متین و منظم و مرتب است که در تناسب و اعتدال آن باندازهٔ ذره‌ای خطا وسهو ونسیانی روی نداده و نخواهد داد، و از این رو واضح و هویداست که (نظم) و ترتیب یك از نوامیس غیرقابل تغییر خلقت و پیدایش است

در امور حیاتیه و پیدایش حیوانات و چرنده و پرنده عین همین نظم و تمشیت رعایت شده و برای هر نوع از انواع حالات و اوضاعی مقرر فرموده که درخور ادامه و بقاء حیات آن نوع است.

از نوع حیوانی انسان‌را برای تجلی و ظهور انوارخود بر گزید تابمدد و کمك آن نور به حیات جاوید رهبری شده و با کد یمین و عرق جبین به مدارج عالیه و ترقی برسد و از مراحل حیوانیت خودرا بتدریج بمقام‌ارجمند بشریت برساند، واز شرور آز وحرص و کینه و بغض که ازخصائص بربریت است خود را رهانیده به صفات نیك و روش پسندیده متصف گردد - و راه کمال بوید.

درصورتیکه بر ما ثابت و مبرهن شد خالق و موجد اشیاء هر کاری را از روی عدل و انصاف بجا آورده وهیچ عملی را از روی هوا وهوس انجام نمیدهد؛ چگونه ممکنست در امور بشری تبعیض روا دارد؟ یا یکی‌را دچار مذلت و بدبختی نموده و دیگری را به عزت و سربلندی برساند! یا یکی را بانواع نعمت و خوشیها متنعم و دیگری‌را برای قوت یومیه محتاج سازد؟

پس معلوم میشود این اختلافات معلول علتهائی و تابع نوامیسی است که از روی عدل و انصاف برقرار شده و قضا و قدر را بمعنی ظاهری در آن مدخلیتی نیست.

یکی از نوامیس غیر قابل تغییر در خلقت فعل و انفعال است چنانچه در فیزیك خوانده ایم (فعل و انفعال با هم مساوی است) همین قسم در امور بشر فعل و انفعال و علت کار فرماست.

اگر کسی بخواهد پی باسرارخلقت ببرد، باید نوامیس و قوانین خلقت را کشف کند.

در حکمت و فلسفه و معرفت الروح و یا معرفت الضمیر، این موضوع اختلاف مراتب و مشارب مورد بحث بوده و اززمانیکه بشر دارای قوهٔ فکر و منطق شد در این رشته تفحص و کنجکاوی نموده و با تحقیق نظم وعدل در خلقت حیران بود که چگونه این معمای اختلاف مطابقت با نظم و عدل مینماید لاجرم برخی طریق غوایت و گمراهی را پیموده طبیعی و مادی شده اصلا منکر وجود مبدء و پدید آورنده شدند و گفتند جهان و جهانیان تحت تأثیر ائتلاف «آخشیج» بوجود آمده وهیچ قوهٔ عاقله نیست کهآنهارا اداره کند!. بعضی اقرار بجهل خود نموده گفتند ما را چه کار که در این دریای ژرف و بیکران که هزاران غواص تناور در آن غوطه زده و بساحل آن نرسیده ودستخوش امواج حوادث شده اند خودرا غرق نمائیم؟ بهتر آنکه پی کار خود رویم و اموری را کهبما مربوط نیست ترك کنیم - اکثر فلاسفه و دانشمندان جهان از قرون اولی تا این زمان اقرار بجهل خود نموده

سقراط حکیم باآن مراتب عرفان درپایان زندگانی گفت: (حالادانستم

که هیچ ندانستم) شیخ حکیم ابو علی سینا گوید :

« ای کاش بدانمی که من کیستمی سرگشته در این جهان بی چیستمی »

(ادیسون) مخترع شهیر امریکا که در این اواخر فوت کرد گفته است هیچ کس حتی یك صدم از یك بیلیونیم حقائق را کشف ننموده .

مکتب منطقیون اروپا که اعضای آن از مشاهیر علما و فلاسفهٔ قرن اخیر میباشند کلیه گناهان و اختلافات را بگردن بشر انداخته گویند در صورتی که انسان دارای قوه عاقله و فکر تمیز است باید تمام بدی و پلیدی ها را از خود دور کند ، فقر و مرض و جنایت زائیده و نتیجهٔ اعمال انسان است و با اختیاری که انسان در انتخاب خوب یا بد دارد و میتواند این دو را از هم تشخیص دهد بر او لازم است بدی را ترك و خوبی را اختیار نماید .

طبقه‌ای از عرفا (تئوسوفیها) که معتقد بعقائد بودائی و باز گشت روح از يك بدن به بدن دیگر میباشند گویند : انسان در یك عمر بذر می افشاند وکار های بد یا خوب ازاو بروزمیکند در کردار و رفتار خود در آن عمر مختار است ولی از اخذ نتیجه در عمر دیگر مجبور است مثلا اگر در یك عمر باو ثروت و قدرت داده شود و از آن سوء استفاده نماید در عمر دیگر او را دچار فقر و پریشانی خواهند کرد یا اگر در یك عمر بکسی سیلی زد یا کسی را کور کرد در عمر دیگر از او انتقام خواهند کشید و بدین طریق اورا تنبیه و مجازات خواهند کرد تا راه حقیقت را کشف نموده و خود را از این باز گشت ها برهاند و روح مجرد و صاف بی آلایش شده و در مهد امن نزد خالق خود بیارمد . شق اخیر بنظر نگارنده از همهٔ شقوق بعدل و انصاف و نظمی که در عوالم وجود مشاهده میشود نزدیکتر و بیش از همه انطباق و تناسب دارد .

« ابوالقاسم دبیر »

(١٧٦ مکرر)



تهران : نظریهٔ آقای دکتر رضازادهٔ شفق
(عکس سمت راست)

کدام راه بهتر است ؟

درباب اینکه آیا این جهان: آفریننده و گرداننده ونگهداری دارد وکارها روی شالوده‌ای، و موافق نقشه و غایتی هست یا نیست از دیر باز درمیان خرد مندان چون‌وچرا بوده وهردانشمندی غوری در این مطلب نموده است .

افسوس که نه فکر بشر توانسته است بحکم اصول عقلی به حل قطعی این غامض کامیاب گردد و نه همیشه وقایع عالم مناسب و مطابق یك هدف معقول جریان داشته تا از آن بوجود جهان آفرین دانای جاویدانی پی بردهٔ شود .

در همین زمین کوچك ما گاهی در عین آسایش وفراغ خاطر جنگها بمیان آمده وهزار ها مردم را بخاك هلاك انداخته و گاهی در حال نشاط وتندرستی ناخوشی ها و بیماری های سخت شیوع یافته وانبوهی از مردم را بدون فرق سن وسال نابود ساخته. دروغها و خیانت ها دلهائی را خون و بد خواهی ها و جنایتها زندگیهائی را دیگر گون کرده . در چهرهٔ فرسودهٔ بشر چنانکه در تاریخ نمایان است همیشه دانه‌های خونین اشك پیدا و از فضای این زمین پهناور گردان بهر گوشی که شنوائی دارد آه و ناله و انین بلند و هویدا است . تاریخ بشر یك مجموعهٔ ستم و

ناکامی وبلا واندوه‌است. آنهائی که در ژاپن یا خراسان وسلماس به یك زمین لرز که گویا نتیجهٔ خارش و تفنن گاو زمین بوده ا- بیك چشم‌زدن زیر خاك و خاشاك رفته و برنج و شکنج جان داده وزن و بچه و پیر و جوان ونیك و بد جمله یکسان اینگونه بپایان آمدند مانند ماها بشر بودند و آرزوی حیات داشتند. آن صد هزاران نفوسی که طعمهٔ تیغ وسنان جان ستان مغول شده با فجیع ترین حال جان سپردند مثل ما بزندگی علاقه داشتند و آنهمه زجر و مصیبت را هرگز نمی خواستند و موافق هیچ نوع عقل وقیاسهم روا نبود.

ای بسا عاشقان راستی و درستی که در رنج و اندوه مردند و پیروان خرد و دانش که در گوشه های ویران جان سپردند و از آن سوی نادرستان عمری بخوشی بسر بردند و هردم خندهٔ تمسخرو کوچك شماری بحال نیکان کرده ودر پیش آمدهای بد روزگار ازقحطی و امراض و آفات بغرور تکیه بوسایل ودارائی خود زده و گفتند:

«مرا هست بط را زطوفان چه باك؟!

پس بیجهت نیست که گویندگان بشر ازروزی که یارای گفتن ونوشتن داشتند تاامروز ازاین اوضاع جهان سخت ناتوان ورنجیده ونالان شده ومانند شاعر جوان آقای (بهمنی) لب شکایت باز کردند.

یونانی ها که درمیان آنها درهمان روزگار قدیم دانشمندانی وجود داشت این درد را گوناگون بزبان وبیان‌آورده وبواسطهٔ افسانه هائی مانند افسانهٔ معروف (پرومه تئوس) آن راز را گفته اند در ایرانهم از زمان ناصر خسرو و خیام تا روزگار ما این دادخواهی از کجمداری آفرینش و روش جهان معمول بوده واز آخرین سخنوران مامرحوم غنی زاده وچند

تن دیگرو همین آقای بهمنی این درد را بالحنی دردناك ذکر کرده اند.

ازطرف دیگر کسانی که درمیان آنها دانشمندان بزرك و رهبران نامی بسیار است راه دیگری را در این باب پیش گرفته و مطلب دیگری گفته اند: نخست آنکه بی منطقی های ظاهری گردش عالم وپیچیدگی های تاریخ و بدبختی های بشر را نمی توان منکر شد ولی از کجا که این بی نظامی مخصوص عالم ما یعنی عالم محدود بشری نباشد و آنهم درنتیجهٔ قصور وغفلت و گناه خود بشر فراهم نیامده باشد بهمان طور که یك اختلاف در حرارت طبقات هوا اعتدال هوا را تا فرسنگها تغییر میدهد ویك موج بر سطح آب آرامش را تا مسافتی دورادور بهم می زند یك عمل نابجا وکار ناسزای یك بشر هم ممکن است انتظام عملهای بیشمار را مختل سازد و یك خیانت موجب خیانتها گردد تا چه ماند به آنکه هزارها بشر درعمل فاسد و خیانتها وجنایت ها شریك باشند پس اختلال امور جهان انسانی وغم ودرد او جمله نتیجهٔ غفلت و بی نظامی خود اوست نه نتیجهٔ کج آئین بودن فطرت. جنگها و امراض گوناگون و ستم ها و خرابکاریها و خدعههاو حیلهها و دروغها و مواضعه ها و ریاها وبدکاریهای ابنای بشر است که این جهان زیبا را که ممکن بود نمونه ای از بهشت برین گردد و جای نشاط و آسایش و ترقی روحانی وجسمانی و سیر تکامل شود اینچنین ویران و پریشان ساخته اند.

ولی افسوس که این توجیه درد مارا دوا نمیکند زیرا در اینصورت میگوئیم: چرا بایستی بشرآزادی بر عمل فاسد داشته باشد؟ أصلا بد چرا در جهان خلق شود تا اولاد انسان بتواند آنرا بکار برد؟ و بقول ناصرخسرو اگر دایه و مشاطهٔ این جهان خدا بوده چرا بایستی اصلا

لکه ای در صورت آفرینش پیدا گردد؟ چرا بایست شیطان آفریدن؟!
در جواب این سؤال غامض و دشوار دانشمندان چنین اندیشیده‌اند که کار خلقت کار حرکت و تحول و آزمایش و سیر و دور است و این سیر بدون عمل و عکس العمل و قوس نزول وصعود ممکن نمیشد . اگر پستی و بلندی نباشد آب راکد می ماند و جریان حاصل نمیشود. کار حیات و حرکت اینجهان از اختلاف و تضاد است اگر قطب منفی ومثبت نبود جریان الکتریك در رگهای جهان ممکن نبود، اگراختلاف حرارت نبود سریان هوا محال بود،اگر اختلاف طبایع نبود ترکیب و تحلیل ممکن نمیشد ،اگر سایه با روشن توام نبود نقش عالم امکان صورت پذیر نمیشد پس برای اینکه اصل خلقت از معنی به لفظ و از معقول به محسوس و از سکوت مطلق بحرکت و از خفا به ظهور و از قوه بفعل آید ناچار بایستی قوس نزول و قوس صعودی در کار باشد پس این حرکت با تمام عکس العمل ها و کج و پیچهای مدار خود در تحت نظام وهدف بوده و مطابق نقشه ایست ، و تصور امکان چنین ترتیبی آسان است و آنرا می توان با تمثیل بهتر فهمید :

در رود بزرك پهناوری که مجرا و مصب معینی دارد ممکن است موجهای گوناگون و کج و پیچ که حتی بر ضد مقصد جریان دارد پیدا گردد ولی این پیچشها مانع جریان اصلی نیست وبلکه‌حرکت و وجود آنرا ثابت میکند و برای ظهور جنبش و سیرآن لازم ومفید است

حالا اگر فکر نستوه و کنجکاو بشر با این توضیح هم آرام نشده و بپرسد چرا برای پیدایش حرکت و ظهور فطرت و حصول فعلیت بایستی این ترتیب تضاد و پیچا پیچی فراهم گردد اصلا خلقت و

ظهور، آنهم بدین طرز چه لزومی داشت ؟ گمان میکنم درجواب این سؤالست که موافق مداول منظومهٔ آقای سرهنگ اخگر می توانیم بگوئیم اگر واقعاً بدینسان که بیان کردیم نقشهٔ کلی و غایتی و هدفی که تمام جهان را فرا گیرد در کار است جا دارد ما تمام گردهٔ آنرا نفهمیم و نظام اصلی عالم را که کرهٔ زمین ما گردی از ریگهای بیشمار ساحل اقیانوس بیکران آنست درست نتوانیم فرا گیریم و عالمی بدان بزرگی را با دیده های خرد و عقل ناقص وفکر کوتاه خود در نیابیم و در گردابهای کوچك تا چیز بحر مواج عالم که بچشم ما بزرك دیده میشود گیر کرده از درك عظمت و تناسب آن در مانیم و در امور جهان طفلانه قضاوت کنیم و مانند آن گنجشك که گویند شبها در لانهٔ خود روی پشت خوابیده و پا ها را در هوا نگه می دارد تا اگر آسمانها افتاد آن را نگه دارد و خرد نشود خودرا و اندیشهٔ کوچك نارس خود را میزان حقیقت قرار ندهیم

تصور میکنم فکر عاصی و اندیشهٔ بی آرام و خیال بی لگام ما با اینهمه توجیه و توضیح باز هم نتواند کاملا قانع ومستریح گردد و جا دارد باز بگوید که آری ممکن است جهان نقشه ای کاملتر و نظامی وسیعتر و مرکب تر و ترتیبی پهناور تر و مفصلتر از آن دارد که ما بتوانیم بی بکنه آن ببریم ولی از کجا که این چنین نقشه ای در واقع هست ؟ ! « ثبت العرش ثم النقش » نخست باید ثابت گردد نقشه و نظام و غایت و مرامی در این عالم هست آنگاه اگر وقایع وحوادثی را مانند جنك یا خرابی یا امراض دیدیم بگوئیم این ها موافق نظر محدود ما بد است ولی در نقشهٔ کلی درست و بجا است .

بگمان من در اینموقع است که باید ببینیم کدام راه برای ما

بهتر است آیا راه بد بینی و یأس یا راه امید و ایمان. اگر واقعاً اثبات بی هدف و بی نقشه و کور کورانه بودن عالم برای ما بطور قطع میسر بود راه یأس تنها راه بود و می توانستیم خویشتن را از امید های بیجا و آرزو های بی اساس آزاد داریم ولی چون بی بردن باساس جهان و نمودن نقشه یا بی نقشه گی اصلی آن بهیچوجه از عهدهٔ ما ساخته نیست و هر چه علوم عقلی و عملی ما ترقی میکند همان اندازه بحیرت‌ونادانی دانشمندان ما می افزاید دراینصورت‌جا دارد راه‌امید و خوش بینی را از دست ندهیم و قلب خود را از نور امید یك‌جهان بهتر که در وراء اینعالم ناقص هست روشن داریم و ایمان داشته باشیم که بعد از تکامل آن مرحله خواهیم رسید و در آن عالم از آلایشها شسته و پاك خواهیم بود و بمقام صفا و عشق و زندگی جاویدان خواهیم رسید و به نور رنگین بی سایهٔ جانبخش روحانی جهان معنی را خواهیم دید و با حقیقت رو بروخواهیم شد واز کشاکش و پیچ و خم وتنگنای این جهان رها خواهیم گشت و در فراخنای آن جهان بیکران سیر معنوی خواهیم نمود و ذوق بی حدود و حظ بی پایان خواهیم برد و به کمال مطلق که خدایتعالی باشد خواهیم رسید. اکنون که سنك بتاریکی می اندازیم و راه ظلمات می پوئیم و پایان کار را هر گز نمیدانیم چرا عاقبت را بی جهت وخیم و خلقت را بی دلیل عبث پنداریم و این فکر نستوه و آرزوی بیکران و امید کمال را که درماهست مانند تیری که بسنك خورده سرشکسته سازیم ماراست تا آنجا که پرواز عقل و خرد درافسحت‌است برویم و آنجا که‌درطریق‌برهان واماندیم و ازچون‌وچرای خود خسته‌شدیم ولی هنوز بنفی‌یا اثبات‌مسائل پی‌نبردیم چه بهتراست بشهپرایمان دست‌یازیم و دورتر رویم ودرفضای بیکران امید پروازنمائیم پس اگر از راه عقل بپایان نرسیدیم بقیهٔ راه را باید بنور ایمان پیمود و اینطریق بهترازیاس بی‌دلیل است.



(۱۷۷)

تهران : نظریهٔ آقای علی اکبر سلیمی
مدیر مؤسسه مربی و گلهای رنگارنگ
و عضو محترم اداره کل انطباعات
« عکس سمت راست »

چگونه باید باشیم ؟! ....

آقای مطیعی مدیر روشن ضمیر نامه کانون شعراء قصد کرده اند کتابی بنام « اسرار خلقت » نشر دهند ، چون نظریات و آراء بسیاری از اشخاص را تهیه و در این کتاب گرد آورده اند ، درضمن یك نسخه از رسالهٔ « بیچون نامهٔ اخگر » به بنده التفات فرموده و ازاینجانب نیز مقاله‌ای در این خصوص خواستار شده‌اند . با اینکه حقیر شرکت در این امر را باید افتخاری برای خود بدانم، ولی باقلت سرمایهٔ علمی و نقص معلومات ادبی فقط بملاحظهٔ اصغای امر ایشان و نیز برای سیاهی لشکر سطوری چند تحریر و تقدیم گردید چه بطوریکه گفته اند :

« حکمی که از اومحال باشد، پرهیز فرموده‌و امر کرده کزوی بگریز »
آنگاه میان امر و نهیش عاجز این قصه چنان بود که کجدار مریز »

بیچون نامه ، رساله ایست که درآن دو منظومه از دو شاعر معاصر درج شده است ، منظومهٔ اولی از آقای بهمنی شیرازی و منظومـهٔ دومی از آقای سرهنك اخگر میباشد .

آقای بهمنی در منظومهٔ خود تحت عنوان «محاکمهٔ با خدا!» نسبت به مشیت الهی و عالم خلقت و اسرار واطوار وجود درمقام چون وچرا برآمده و آقای سرهنگ اخگر در منظومهٔ جوابیهٔ خود تحت عنوان «بیچون نامه» اعتراضهای اورا بمقام اولوهیت و چون و چرا هـای وی را بکارگاه خلقت انتقاد و باطل نموده و در این میان آقای مطیعی موقع را غنیمت شمرده و دو منظومهٔ فوق را وسیله ای برای مقدمه یك بحث سودمند و گرفتن یك نتیجـهٔ عالی قرار داده و دانشمندان را بجر و بحث در پیرامـون آن دعوت کرده اند تا از محصول این تحریرات وقضاوتها یك موضوع دقیقی که از نکات مهم فلسفی و دینی و از نظر علم الاجتماع و روانشناسی شایان اهمیت بسیاری است حلاجی گردیده و آن نکتهٔ باریك یا نقطهٔ تاریکی که در پردهٔ ابهام از نظرها مستور مانده است حتی الامکان بدینوسیله معلوم و روشن گردد، چـه واقعاً حقیقت این مسئله که آدمی باید جبری یا ازنوع اختیاری باشد یا طور دیگر، ازآن مسائل غامضه‌ایست که‌در گذشته برای جامعهٔ‌ما موضوع پیچیده ومشکلی بوده و باید از لحاظ زندگانی عصر حاضر آنرا حل نموده و پردهٔ غفلت و تردیدرا ازچهرهٔ‌حقیقت بیکسو زد تاشاهد زیبای‌حقیقت با روی‌بازآشکارشود!

آقای بهمنی در منظومهٔ خود اینطور محاکمه را شروع مینماید:

«خداوندا! توئی بینا و آگاه ز کردار تو دارم ناله و آه»
«جهاندارا تواصل عدل و دادی اگر عقل‌و خرد دادی تو دادی»

آنـگاه خدا را مسئول و محکوم میسازد که:

«دراینقسمت چه‌حکمت بود تبعیض ببعضـی دادی و برخـی ندادی»

بعد در مقام پرسش برآمده بازخواست مینماید که:

« چه میشد گر نبودی شام تاریك چرا باشد یکی بد دیگری نیك ؟ »
« تو با زیبا چرا زشت آفریدی مگر اندرز شیطان را شنیدی ! »

سپس خالق متعال را مورد اعتراض قرار میدهد که :

« خدایا جمله افعالت ریائی است همانا از برای خودنمائی است ! »

و پس از ذکر این قسمت هویت خدا را انکار و اورا از خلقت عالم و عالمیان نادم دانسته اینطور خطابش میکند :

« ترا نشناخت کس مخفی نماناد که گشتی بعداز این خلقت پشیمان »

در پایان محاکمه ضمن اینکه خدا را مسئول و محکوم میسازد بشرح ذیل خود را بیعقل واراده قلمداد کرده و ازجسارت و گستاخی خود پوزش و بخشایش خواسته است :

« ندارم من ز خود عقل و اراده توئی مسئول گویم صاف و ساده »
« تو گستاخ آفریدی (بهمنی) را ببخشا گر جسارت شد زیاده »

این محاکمه یااشعار درهمان نظراول حکایت(برز گر) و(گازررا) بخاطر میآورد که دهقان برای زراعت خود باران و کوزه گر برای خشك شدن کوزه‌هایش آفتاب میخواست، یا نظایر و مصداقهای بسیاری که هریك از افرادبشر در آن‌واحد خواهشهای متضاد و امیال و آرزو های مختلفی دارند و همه میخواهند کلیه این خواهشها و امیال گوناگون صورت تحقق بذیرفته و آمال و امید های آنها را خداوند بالتمام برآورده نماید و اگر یك یاچند از این آمال و امیال کمی دیرتر صورت گرفت یا عملی نگردید و هرآینه بطوریکه دلخواه آنها بوده است مطابق مرام و موافق کام ایشان درنیامد آنوقت است که خدا در نظر آنها طور دیگری خواهد شد !.

حالا آقای بهمنی با وجود اقرار به آگاهی و بینش آفریدگار و با اعتراف باینکه عدل و عقل و خرد از اوست و بهر فردی عنایت فرموده است نسبت تبعیض بذات بیمثالش داده و معترض است که چرا بعداز روز شبی و یا با بودن زیبا و نیکی ، زشت و بدی وجود دارد ؟ این انتساب تبعیض و یا اسناد ها به حکیم دانا و ایزد یکتائی که تمام امور و کارهایش قرین حکمت و از روی معرفت و بر سبیل صواب است و خدائی رئوف و مهربان میباشد و انواع نعمات و برکات را برای زندگانی بندگانش ارزانی داشته است همانا از نقص دانش و بینش و کمی انصاف آنهائی است که چنین نسبت ها و ناسزا ها را به خالق متعال میدهند و غافلند از اینکه :

« جهان چون خط وخال وچشم وابروست »
« که هر چیزی بجای خویش نیکوست »

وبا استعجاب ازانکار خدا که: (ترا نشناخت کس ، مخفی نماناد) جوابی جامعتر از این بوسیله شاعر ارجمندی کدام است که میفرماید :

« بهر ذره بدان، روئی و راهیست   بر اثبات وجود او گواهیست »

و یا بعبارت دیگر :

« برگ درختان سبز در نظر هوشیار؛   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار»

بعلاوه همان اعتراف ضمنی خود ایشان بهترین دلیلی است بر اثبات ذات واجب الوجود ، « که گشتی بعد از این خلقت پشیمان » و در حالی که باید موضوع این پشیمانی خلقت را از منظومهٔ « خلقت ناقص » میر زاده عشقی و واضحتر از لامارتین شاعر فرانسوی اخذ کرده باشند (۱) برعکس خداوند

(۱) - در جلد اول دورهٔ « گلهای رنگارنگ» تالیف اینجانب هر دو قسمت از «لامارتین» و «عشقی» نوشته شده

متعال بمصداق: « فلقدخلقنا بنی آدم فی احسن تقویم » ازخلقت آدمی برخود میبالد و اظهار مسرت مینماید .

« هر کس نشناسدهٔ رازاست و گرنه اینهاهمه رازاست کهمفهوم عوام است »

نگارنده گمان نمیکند آقای بهمنی در این منظومهٔ مجاکمهٔ باخدا ، وآن چون و چراها قصد جدی و نظر قطعی داشته بلکه حس مینماید که گفته های زبانی و منظور همانا گله گزاری و درد دل کردن بوده ولی یك نوع درد دل و گله گزاری خاصی که شیوهٔ شعراء و رویهٔ سرایندگان است و بقول ایرج میرزا: شاعران معذور باشند ای وزیر » بحثی بر آنها وارد نیست، چه؛ شعراء زود رنج و احساساتی و دل نازك هستند و از جزئی پیش آمد ناملایم و حادثهٔ ناگواری که خلاف میل و مغایر ذوق و طبیعت و تربیت آنها باشد برآشفته میشوند و مانند نسیمی که گیاهی را حرکت بدهد متغیر و ملول شده شکایتها آغاز و نغمه ها ساز مینمایند ، مایلند که همه چیز مطابق میل و موافق نظر و تمایل ایشان صورت گیرد ، عموم از دریچهٔ چشم آنها و طرز نگاه آنان دنیا و مافیها را بنگرند و مانند ایشان به بینند و قضاوت و تلقی نمایند ولی این اخلاف حکمت بالغهٔ الهی و معرفت کاملهٔ ربانی است وعقل ناقص و فهم نارسای ما را آن نیرو و احاطه و ادراك نیست که در برابر حکمت بالغهٔ الهی و عظمت و قدرت دستگاه آفرینش چون وچرا کنیم ، ما ذره‌ای بیش نیستیم وآن ذره‌ای که بحساب ناید مائیم ، سرایندهٔ بزرك و دانشمند بیمانندی میفرماید :

« تا بدانجارسید دانش من ؛ که بدانم همی که نادانم »

البته مارا با این جهل و بیخردی یارای آن نخواهد بود که برای بحث درچنین قضایای مشکلی لب بر گشائیم ، از حکیم عمر خیام است که میگوید :

« این دهر که بود مدتی منزل ما   ناید بجز از بلا و غم حاصل ما »
« افسوس که حل نگشت یك مشکل ما   رفتیم و هزار حسرت اندر دل ما »

و با این مراتب آیا چون و چراهای بهمنی ها درست همان موضوع قطره باران و دریا نیست ؟ که :

(یکی قطره باران زابری چکید ؛   خجل شد چو پهنای دریا بدید)
(که جائیکه دریاست من کیستم   گر او هست حقا که من نیستم)
(چو خود را بچشم حقارت بدید   صدف در کنارش بجان پرورید)

بقول مولوی علیه الرحمه ؛ (اینجهان جنك است کل چون بنگری) ومصلحت حکمت الهی بر این است که دنیائی در حال جنبش و هیجان باشد و اساس خلقت و پایهٔ حیات بشریت برروی اصل تنازع بقاء و حرکت وقوه و کوشش قرار گرفته و تقاضای صلح و آرامش و یکسان و یکنواخت بودن امور و مخلوقات برخلاف عقل و حکمت بوده و بگفتهٔ خیام :

« از هر ذره بهردری نمی باید تاخت   با نیك و بد زمانه میباید ساخت »
« ازطاسك چرخ و کعبتین تقدیر ؛   هر نقش که پیدا است همان باید باخت »

آنهائی که عمری نرد دانش باخته و در حکمت سفته و آثاری از افکار تابناك ومراتب خردمندی خود بیادگار گذاشته اند پس ازسالها غور و تفکر باینجا رسیده اند که :

فروتنی است دلیل رسیدگان کمال   که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود

* ◎ *

آقای بهمنی دراین منظومه یامحاکمهٔ باخدای خود بعقیده نگارنده کار

تازه‌ای ننموده و گفتار نو و برجسته‌ای بر گفته های دیگران نفزوده است بلکه از دیر زمانی بسا شعراء و ادبای سلف اعم از گویندگان و نویسندگان شرق و غرب از این قبیل چون و چراها و شکایتها بامقام منزه الوهیت و کارگاه خلقت زیاد نموده، محاکمه ها با خدا و ملائك درست کرده و دستگاه آفرینش و جمیع کائنات را مورد سخریه و ایرادهای فراوانی قرار داده و بعبارت اخری کفرها و ناسزاها گفته‌اند و تمام این چون و چراهای غیرموجه و خرده گیریها و گزافگوئیهای بیمورد که بمنزله ایرادهای بنی اسرائیلی و یا چون غباری است که بر دامن کبریاش ننشیند گرد.

«ولتر» فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی از آنهائی است که در این راه افراط نموده و همینطور «لامارتین» و غیره از غرب و خیلی‌ها در شرق زمانی سپهر را کجرفتار، موقعی روزگار را غدار، هنگامی چرخ را ناسازگار، وقتی گنبد دوار را کجمدار و بالاتر از همه پیمبران و خدارا فلان و بهمان گفته‌اند، چنانکه شاعری در این زمینه گوید:

« اگر ریگی بکفش خود نداری چرا باید که شیطان آفریدن؟ »

یا دیگری گوید:

« اگر دستم رسد بر چرخ گردون ازاو پرسم که این چونست و آن چون »
« یکی را میدهی صد گونه نعمت یکی را نان جو آغشته در خون »

میرزادهٔ عشقی قطعهٔ «خلقت ناقص» خود را اینطور بپایان میرساند:

«من اگر بودم بجای تو امیر کائنات
هر کسی از بهر کار دیگری مأمور بود»
«آنکه نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد
ازچه کرد این آفرینش را مگر مجبور بود؟!»

از شاعر دیگری است که گوید :

(داننده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست)

(گر نیك بود خرابی از بهر چه بود گر زانکه بد آمد این صور عیب کراست)

در برابر این اشخاص هزارها گوینده و نویسنده هست که برخلاف آنها یکی چون نظامی گنجوی با خلوص تمامی گوید :

« ای همه هستی ز تو پیدا شده مور ضعیف از تو توانا شده »

« هرچه نه گویا بتو خاموش به هرچه نه یاد تو فراموش به »

و یا بزرگوار دیگری مانند فردوسی طوسی گوید :

« نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه »

« بهستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی »

و برای اینکه درجهٔ پرستش و مرتبهٔ نیایش خود را کاملا بذات باری‌تعالی و آفریدگار بیهمتا بثبوت برساند باز فرماید :

« نخست از جهان آفرین یاد کن پرستش بر ین یاد بنیاد کن »

از این زمره گویندگان ارجمندی بسیار هستند که هر کدام بطرزی و عبارتی خود را معبود و آفریده سپاسگزار و ثنا گوی آفریدگار دانسته و بکسانی که از راه کبر وغرور و یا جهل وغفلت چنین دعویها و چون و چراها دارند گویند :

« نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را »

یا بگفتهٔ شاعر دیگری :

« باز باید فهم و عقل بیقیاس تا شود خاموش یك حکمت‌شناس »

از گویندگان معاصر شاعر جوان آقای رعدی آذرخشی در قطعهٔ «حیرتیهٔ» خود گوید:

« می بندانم چگونه بودن باید! عقدهٔ حیرت چسان گشودن باید؟! »
(بودن بهتر و یا نبودن بهتر! بودن باید و یا نبودن باید!...)

وبالاخره مطلب را اینطور بپایان میرسانند:

(اینهمه نادانی اندهآرد و ناچار: زنك غم از دل؛ بمی زدودن باید)
(ورهمه دانش ز آزمایش خیزد؛ زیستن؛ ازبهر آزمودن باید!)

همین گویندهٔ ارجمند در یکی از غزلیات خود گوید:

(بازآو درآئینهٔ جان جلوه گری کن ما را زغم هستی بیهوده، بری کن)
(ورعقل کند سرکشی و داعیه‌داری زودش ادب از سیلی شوریده‌سری کن)

همچنین شاعری از گویندگان گذشته ابیات ذیل را میسراید:

(اگر عزت دهد رو ناز میکن وگرنه چشم حیرت باز میکن)
(کشاند گلشنی را تا بگلشن دواند گلخنی را تا بگلخن)

اینها چند نمونه ای از عقاید و افکار یکعده مردمان بزرك و افراد برگزیده ایست که بالسنه مختلف وعبارات گوناگون مراتب عظمت، قدرت، عدالت خدائی و نیز درجات اخلاص و بندگی و عبودیت خود را به مصدر ذوالجلال و درضمن نقص معرفت ووقوف خود را بآن قدرت ابدی وحکمت بالغهٔ نامتناهی اظهار داشته اند و هرآینه در این میانه نیز کسانی یافت شوند که دهری یا طبیعی شده، شکاك و بیعقیده باشند. گستاخیها و ناسزا گوئی ها بنمایند از راه شکایت و یا در حال مستی و هجو گوئی خزعبلات و ترهاتی

تحویل دهند ، علل وموجبات این زیاده رویها وتجاوزات واغلب گله گزاریها و نسبت ها و اسناد ها از فقدان ایمان و عقیده و ناشی از کدورت باطن ، نداشتن معرفت بحال کردگار ، نبودن محبتی در دل بذات پروردگار و بالاخره عدم بصیرت و دانش آنها است یا اصولا این شك وتردید ها ، خبط و خطا ها و چون و چرا ها از ضعف ایمان وسستی عقیده ونقص دانش حقیقی و تزلزل روح ایقان است .

دلهائی که کمتر بمحبت و مهر کردگار و عشق وذکر پروردگار ممتلی و مشغول میباشد نور حقیقت وپرتو جمال وحدت بر دلهای آنان چندان نمی تابد و فریبهای شیطانی و وساوس نفسانی ضمائر آنها را تصرف نموده و هر آینه به تشکیك و شبهات سوق میدهد وگرنه اهل ایمان وسالکان راه حق سبحان درپرستش ونیایش حضرت ذوالجلال وستایش خالق لایزال دمی غفلت نورزیده و از غضب و عذاب خداوندی همواره در خوف بوده و برحمت و بوزش حضرتش امیدوار چنانکه پیمبران وائمه و انبیاء واصفیاء همیشه خوفناك واغلب علی ابن ابی طالب(ع) غش مینموده وحضرت رسول گریه میکرده است. چه کسانیکه طالب نورانیت یقین ووضوح عقاید بوده وخواسته اند که از نور معارف ربانی و ضیاء علوم حقیقی در و دیوار خانه دل متلالی گردد و پرده از پیش دیده بصیرتشان بر داشته شود وبعبارت اخری بمرتبهٔ یقین وایمان کامل برسند آن فقط بدلیل و برهان و جدال و کلام حاصل نشده بلکه بملازمت تقوی و پاکدامنی و باز داشتن نفس از هوا و هوس ، پاك کردن آن ازصفات ذمیمه دراز کردن دست توسل بدرگاه حضرت باری و استمداد ازمبادی متعالیه؛ صورت گرفته تا آنکه نور الهی بر روزن دل آنان تابیده و حجاب از پیش دیده‌شان بر داشته شده و با کشتی ایمان و یقین کامل بساحل رستگاری وایمنی

رسیده در هر دوجهان رستگار و کامروا خواهند بود.

مردم در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند، بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند نور شمس هستند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین آنها نمیکند و برخی از ایشان پست ترند ولیکن اطمینان و سکونی از برای آنها حاصل است که اصلا اضطرابی از برایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر آنان نمیگردد. بعضی دیگر از این طایفه نیز پست ترند ولیکن باز جزم از برای ایشان حاصل وشبهه‌ای اگر بخاطر آنان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان التفاتی بدان نمی نمایند. ولی برخی میباشند که اکتفا بتصدیق ظنی یاتقلیدی میکنند وبهر شبهه‌ای متزلزل میشوند.

حضرت امام جعفر صادق (ع) سه درجه یا طبقهٔ برای ایمان قائل شده‌اند وآن سه حالت این است:

بعضی تام اند و بمنتهای تمامیت رسیده‌اند، برخی ناقص اند و نقصان آنها واضح و گروهی راجحند ورجحان و برتری آنها ظاهر وبدون تردید تحصیل جزم واجب و مجرد تصدیق ظنی که مرتبهٔ اخیره باشد کافی نیست.

در مقابل دو صفت رذیله جهل مرکب و حیرت همانا یقین و اقل مراتب آن اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع است، پس یقین ضد حیرت و شك است از آنراه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافق با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث مربوط به‌نبوت و امامت و معاد یا آنرا مدخلیتی در ایمان نیست و در هر صورت مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین باعث استکمال نفس انسانی و وصول بسعادات و دخول درخیل مجردات بوده و بعبارت دیگر مرتبهٔ یقین

را اشرف فضایل وافضل کمالات و اهم اخلاق واعظم صفات و کیمیای سعادت و معراج کرامت دانسته اند که صاحب آن مستجاب الدعوات و واجد کرامات و در جمیع مواد کاینات که از شأن مجردات است قوهٔ تصرف حاصل مینماید.

از حضرت رسول(ص) مروی است که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد معاصی باو ضرر نمیرساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان شود وچون استغفار نماید گناهانش آمرزیده گردد و فضیلتی از برای او باقی میماند بفرموده امام جعفر صادق(ع) : عمل اندك بادوام و یقین بهتراست در نزد خدا تا ازعمل بسیار بد وبدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب ایشان برآید .

از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبهٔ یقین با آن نشانیها شناخته میشود. اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب را از غیر او نجوید ، از هر حول و قوه بجز حول وقوهٔ خداوندگار بر کنار و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار در نظـر او بی اعتبار و نه کاریرا از خود بیند و نه اثری ، نه خود را منشاء امری داند و نه دیگری ، بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باوخواهد رسید ، دوم آنکه درهمه اوقات در نهایت عجز وانکسار درخدمت پروردکار بوده ، خلوت خاطر را از غیر باو خالی سازد و خانـهٔ دل را از جز محبت آفریدگار بپردازد. یقین حاصل نماید باینکه اختیار هر امری درقبضهٔ قدرت حق است و آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مصلحت و حکمت است ، پیوسته در حال صبر و رضا و خشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در

حال او را راه نیابد. سوم آنکه مستجاب الدعوات و صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبهٔ تجرد او غالب میگردد.

برای درك چنین فیض و رسیدن بچنین مرتبت و مقامی سه مرتبه معلوم داشته اند.

مرتبهٔ اول را علم الیقین دانسته‌اند و آن اول مراتب یقین است و عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات واستدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهدهٔ دود. مرتبه دوم را عین-الیقین گفته اند و آن عبارت است از مشاهدهٔ مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیدهٔ باطن که روشن از دیدهٔ ظاهر است. این مرتبه یقین کردن بوجود آتش است بمعاینهٔ دیدن آن و حاصل نمیشود مگر بریاضت تصفیهٔ نفس تااینکه تجرد تام از برای او حاصل شود. مرتبهٔ سوم را حق الیقین نام داده اند و آن عبارت است ازاینکه میان عاقل ومعقول وحده معنویه ربط حقیقی حاصل شود بنحوی که عاقل ذات خود را رشحهٔ از سحاب فیض معقول و مرتبط باو بیند وانافانا اشراقات نوار اورا بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش

حصول باین مرتبه وچنین مقامی را موقوف به ریاضات ومجاهدات شاقه، قطع ریشه شهوات، اجتناب از زمائم اخلاقی و زخارف دنیوی، دوری از آلایش وآرایش وبکار بستن این شعر دانسته اند که:

دررە منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

نتیجه اینکه با این ترتیب باید با تصفیه نفس، پاك کردن هر گونه غباری از چهرهٔ دل باین مقام و مرتبت عالی نائل گردید تا از صیقلی شدن آئینه جان مقابله میان او وعقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست داده وبواسطه برطرف شدن زنك کدورتها آنگاه بتواند قبول صور حقایق اشیاء بنماید.

بطوریکه معلوم شده است هر نفسی بر حسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم خلقت میباشد ولی :

اورا بچشم پاك توان دید چون هلال   هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست

چنانچه هر کسی بدنیا میآید در موقع تولد دارای فطرتی سلیم وروانی پاك است ولی والدین وپیروی ازپدر ومادر ومحیط ورسوم وعوارض آنهارا از فطرت خود باز داشته وبراههای غیر مستقیم میاندازد ، وسوسهٔ شیطان و هجوم افکار اهریمنی مانع از انعکاس صورت در آئینهٔ قلوب بشری می گردد ودراینصورت است که درك حقایق برای او غیر مقدور است . برعکس هرقدر بتصفیه نفس ، صفای باطن ، تزکیه روح بپردازد ، علم بحقایق واسرار ، درك عظمت حضرت آفریدگار ، معرفت صفات جلال و جمال پروردگار پیدا کند همانقدرنعمت ، بهجت ، برکت ، لذت وسعادت برای اوحاصل خواهدشد

کسانی که این وادی را پیموده ودر این راه گامهائی برداشته اند ذات خدایرامنزه از ترکیب خارجی وعقلی وبعبارت اخری صفات او راعین ذات مقدس دانسته ومؤثر درو جود را منحصر بپروردگار شناخته وواجب‌الوجود را اینطور دریافته اند که فاعل ومنشاءاثری بغیر از او نیست وهر گاه کسی غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری ومنشاء اثری بداند وباین عقیده درصورتیکه آن غیررا عبادت کند شرك جلی یعنی شرك عبادت ودر صورتیکه اطاعت نماید آنرا درچیزی که رضای خدا در آن نیست شرك خفی یاشرك طاعت گویند ، مذهب این اشخاص‌را مشرك میداند وشارع عذاب برای آنها ازطرف خدا خبر داده است .

باذکر مراتب توحید درذات وتوحید درتأثیر وایجاد برای آخری چهار مرتبه گفته اند . آن کسی که زبانا کلمه توحیدرا ادانماید ولیکن دل ازمعنی

آن غافل باشد مانند توحید منافقین که فائده‌ای بر آن مترتب نیست این حالت را قشر قشر یا مرتبه اول میدانند مرتبهٔ دوم را که قشر است در اعتقاد قلبی بکلمه توحید ذکر کرده اند که آنرا تکذیب ننماید همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است، مرتبهٔ سوم را لب دانسته اند که اینمرتبه مقام مقربین است چه دراین مرتبه میباشد آنچه چیزهای بسیار درعالم مشاهده کنند همه را صادر از یك مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه بنماید. مرتبه‌ای که بغیر از یك موجود نبیند ومانند عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر اورا نمی بیند مرتبهٔ چهارم که لب لب باشد دانسته اند و اینمرتبه غایت فصول توجه است و بعبارت دیگراین مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله وفناء فی التوحید گویند.

تا نگشتند اختران ازما نهان   دان که پنهان است خورشید جهان

نشانهٔ ترقی از دو مرتبه مذکور و دلیل وصول بمرتبه سوم برای آدمی توکل کردن او در جمیع امور بر خدا باشد بطوریکه از عموم وسایط چشم بپوشاند واو را مبدء هر موجود و منشاء هر فعلی بداند، بیم وامید و وثوق واعتمادش فقط بخالق متعال باشد و کسی راکه این مرتبه حاصل نشده و دل او ازشوائب شرك خالی نیست میگویندوی بسبب وسواس شیطانی وسایط ظاهری را در نظر میآورد همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنموزراعت ونباتات میکند واز وزش باد موافق اطمینان بسلامتی کشتی پیدا بنماید غافل ازاینکه مخلوقات همگی مقهور امر اویند وچون زرع را فاسد خواهد، آمدن باران چه نفع تواند رساند و اگر اراده او بر غرق کشتی در دریا تعلق گرفته باشد باد موافق چه تواند کرد؟

« بلند آنسر که خواهد او بلندش   نژند آندل که خواهد او نژندش »

« مبادا آنکه او کس را کند خار   که خار اوشدن کاریست دشوار »

با ذکر مراتب فوق معلوم شد که اهل توحید و بویژه آنهائی که بمراتب عالیه توحید ترقی نموده اند خداوند متعال را منشاء جمیع آثار و مصدر جمیع افعال دانسته و بر آنند که دیگری منشاء هیچ امری نمیتواند شد.

بر روی همین اصل است که خیلی ها آنچه بر سر آنها میآید یا زندگانیشان بهر نحوی میگذرد از جانب آن مصدر ذوالجلال دانسته و خودرا بری الذمه و آلت بی اراده ای انگاشته این شعر زبانحال آنها است که:

« ایزد چو نخواست آنچه من خواسته ام

« کی گردد راست آنچه من خواسته ام »

« گر هست صواب آنچه او خواسته است

پس جمله خطا است آنچه من خواسته ام »

این اشخاص غیر از آنکسانی هستند که مراتب عالیه توحید را دریافته و باحصول تقرب بمقامات عین الیقین و حق الیقین نائل شده‌اند چه چنین اشخاصی بر روی اصل توکلت علی الله در مقابل مشیت الهی تسلیم محض و در همه‌چیز باو توکل و توسل جسته و نصب العین آنها فاعتصمو بحبل الله است و جریان زندگی با خوب و بدش برای آنها یکسان و در مقابل شدائد و متاعب و مصائب ساکت و بردبار بوده ودر همه حال شاکر و صابر و این خشنودی و بردباری را اجری و صوابی و فیضی برای خود میدانند ولی آنهائی که زبان شکایت برمیگشایند و گریبان صبوری را تا بدامن چاك میزنند در پایه ایمان و یقین آنها چندان استحکام و قوتی حاصل نشده است.

تا اینجا صحبت از کسانی بود که دسته جبری را تشکیل میدهند. درمقابل این گروه دسته دیگری وجود دارند که آنها را طایفهٔ تفویضی یا اختیاری موسوم داشته اند.

این طایفه برخلاف دستهٔ سابق‌الذکر خودرا در همه چیز مخیر ومستقل دانسته همه آثار و افعال را ناشی از شخص خـود میدانند و بعضی با انکار بوجود واجب‌الوجود در آثار و افعال ناشیهٔ از ذات‌الهی شك و تردیددارند بلکه در همه امور خود را مختار ومسئول پنداشته و یا بطبیعت و دهرمنسوب میدارند . این طایفه را اهل توحید و صاحبان یقین ؛ ازنظر دیـانت شکاك ، طبیعی و دهری تشخیص داده‌اند .

ولی گروه دیگری حد متوسط را گرفته و آنها نه ازنوع جبری بوده و نه از نوع اختیاری بلکه بین ایندو را گرفته اند اصولا با این عقیده اتفاق دارند که منشاء جمیع آثار و مصدر کلیه افعال خداونـد متعال است و دیگری منشاء هیچ امری نمیتواند شد ولی میگویند این در غیر حرکات و افعال انسان است زیرا فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات‌خود مسلم می باشد ، هرچند آن اختیار ، اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد ولی دراعمال خیر و شر و تکالیف و امور مربوط بزندگانی مختار است و عقیـده دارند که پاره ای مصلحتها و حکمت ها زمام اختیار دراین امور بدست خودانسان داده شده و چنانکه آیات و اخبار مؤید این کلام میباشد و صریح آیه‌قرآن مجید است که میفرماید .

اما عرضنا الامانته علی السمواة والارضین فابین ان یحملنها و اشفقن‌منها و حمله الانسان .

بنا بر این انسان هم مختار است و هم مجبور، اختیارات او در اموری‌بود که فوقاً بطور اجمال ذکر گردید اجبار او در غیر آنها مانند حیات و موت و بیماری و صحت ... و صدها معما و اسراری که ازحیطهٔ اقتدار ودانش‌آدمی خارج است .

یکی از احادیث مشهور این حدیث است که :

« لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین » .

یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه چنانکه گفته‌شد امری است متوسط میان این دوامر ومراد از امر بین‌الامرین اختیار امکانی است زیرا که انسان اگرچه مختار قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود چه بطوریکه معروف است :

« متاع البیت یشبه صاحب البیت » وجود انسان وجود امکانی است که نه بمثابهٔ وجود صرف است که وجود واجبی بوده باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمی است مشوب بوجود و بناء علیهـذا مراد از بین الامرین قدرت و اختیاری است که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر می باشد زیرا انسان هرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش هست . در هر حال استبعادی نیست در امری دو کس را اختیار باشد خصوصاً با وجود اختلاف در اختیار و بنا براین معلوم شد که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل به صاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد خاصه که اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است .

چه بسا اشخاصی که از این جنبه اختیاری و قدرت خود سوء استفاده ها نموده و صدمات و خسارات طاقت فرسائی دیده اند و همچنین چه کسان بسیاری که اختیـار و قدرت خود را در مورد صحیح و راه مناسب و مستقیمی بکار انداخته و بالنتیجه فایده‌ها و ثمراتی از نهال سرسبز وبرومند زندگانی خود بر گرفته اند ، بنا بر این آنهائی که خود بدست خود درخت حیات را بی برك وثمری نموده ودر نتیجه زیر نهال خشك و بی برك زندگانی خویش

نشسته اند حق چون وچرا و شکایت نداشته و باصطلاح : کار خود کرده را تدبیر چیست !

« نیکی و بدی که در نهاد بشر است   شادی و غمی که در قضاو قدر است »

« باچرخ مکن حواله کاندرره عشق؛   چرخ ازتو هزار بار بیچاره تراست »

نسبتها و اعتراضهای بیمورد بچرخ و فلك وسپهر گردون و این بد بختی های ناشیه از خود را بگردن دیگران انداختن و متکلم باین قسمت شدن که : قسمت این بوده ، تقدیر من چنین بوده ، خدا نخواسته - لازمه تأمل بسیار است چه خداوندمتعال بد بندگان خود را هرگز نمیخواهد ؛ بسا بدیها و زیانها است که مولود افکار و اعمال و احوال آدمی بوده و گناه و تقصیر از خود اوست و باصطلاح از ماست که بر ماست ، چه بطوریکه گفته اند :

« پاك از عدم آمدیم و ناپاك شدیم   آسوده درآمدیم و غمناك شدیم »

خبط و خطا هائی که از سر نافرمانی و لجاج و مستی و عمداً مرتکب میشویم البته عکس العملهائی دارد که نباید از اثر وضعی آنها غافل باشیم و مسلم است که بندهای عقاب وعتاب آنها پابیچمان میشود ، خداوند متعال بما عقل و درایت ، هوش و فطانت ، فهم و دانش ، عواطف و بینش ارزانی داشته است باید با چراغ دانش و خرد راه را از چاه تشخیص داده وبا عقل و بینش مآل بینی نموده آتیهٔ خود را در نظر گیریم ، با رشتهٔ عاطفه و محبت دلها را بسوی خود بکشیم و بدانیم که :

« تا دست باتفاق برهم نزنیم ؛   پائی ز نشاط بر سر غم نزنیم »

و چنانکه در فوق بتفصیل شرح داده شد این شعر را وصف الحال خود قرار دهیم که :

« قومی متفکرند در مذهب و دین   جمعی متحیرند در شك و یقین »
« ناگاه منادئی درآمد ز کمین: کای بیخبران راه نه آنست و نه این »

خداوند متعال انواع نعمات و برکات برای بندگانش عطا فرموده وهمه قسم موجبات خوشی و وسایل سعادت و حظ و لذت را در دسترس آدمی گذاشته است هر آینه او بواسطه جهل و غفلت، افراط و تفریط، حرص و آز، ترس و اهمال نتواند و یا نخواهد از این مواهب و عطایا تمتع گیرد و باصطلاح: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟!»

وقتی که خداوند را عادل و رحیم و حکیم و بزرگوار و خطا پوش و بالاخره بخشنده و مهربان بدانیم و از طرفی خود را واجد عقل و دانش و فهم و هوش- بناء براین باداشتن این مزایا وموهبتها باید خودرا مرفه الحال و سعادت مند نمائیم یعنی: دستور عقل را بکار بندیم، دانش را راهنمای زندگانی خود قرار دهیم، با فهم و درایت که قوه ممیزه است خیر و شر، زشت و زیبا، صحیح و سقیم را با میزان تشخیص بسنجیم و بالاخره آئین آسمانی و دستور حکماء را سرمشق خود نموده در وظایف و تکالیف فردی و نوعی خود جازم و حدود و حقوق یکدیگر را احترام و رعایت کنیم تا این سوء تفاهمات و اغتشاشات و ناملایمات و بعبارت اخری مصائب و شدائد ومضایق موجود عالم بشریت بساط خودرا متدرجاً ازمیانه برچیند وزندگانی چهره زیبا و متبسم خود را بما نشان بدهد.

آنگاه خواهیم فهمید که این بدبینی ها، نومیدی ها، بر اثر انحرافات و اغفالها و تجاوزاتی است که از اقتدار و اختیار خود سوء استفاده نموده و چنانکه شاید و باید نتوانسته‌ایم نتائج رضایت بخش و ثمرات شیرینی بر گیریم، از مقدمات ناقص وشالوده های بی‌اساس باید انتظار نتائج ناقص وآثار معیوب

داشت ، بعلاوه تصادمات منافع طبقاتی و نظامات اجتماعی در سعادت و نکبت و مکنت و فلاکت مردم وجوامع بشری دخیل است ، پریشانیها ، بدبختی ها و فلاکتها همانا زائیدهٔ پندار و گفتار بد ، کردار زشت و هر آینه پیرویهای عمدی ما از خصائل و عادات نکوهیده ، رسوم و مقررات غیر مطبوع و اصطکاك منافع افراد وطبقات و مجامع و بالاخره نقص تشکیلات و تربیت آنها است که تربیت صحیح و تمدن حقیقی و ملکات فاضله باید تدریجاً درمان این درد ها و چارهٔ چنین بیچارگی ها گردد .

ماحصل اینکه آقای بهمنی باید درمقام الزام مسئولیت و محکومیت آدمی برآمده و با ملاحظه این نکات و مراتب معروضه تنها بقاضی نروند .

در خاتمه از خوانندگان محترم بواسطه اطالهٔ کلام پوزش خواسته و با این شعر مقال خود را بپایان میرساند :

«چندان که نگاه میکنم هر سوئی از سبزه بهشت است وز کوثر جوئی»

«علی اکبر سلیمی»

(۱۷۸)



تهران : نظریهٔ آقای احمد شهیدی

« عکس سمت راست »

اسرار خلقت

حس کنجکاوی ، بشر را بر آن داشت که در صدد کشف رموز واسرار آفرینش برآید و تجسس علت خلقت موجودات و اشیاء پردازد . در اثر کاوش وتحقیق ، بفوائد چیزهائی که خالق بیچون برای رفع احتیاجات این حیوان کامل آفریده است پی میبرد و برای تهیه لوازم آسایش خویش از منابع طبیعی استفاده میکند .

این موجود که خود را اشرف مخلوقات نام نهاده است ، در هر راهی که قدم میگذارد ، با پیروزی پیش میرود ، موانع را از پیش برمیدارد وبرعوایق ظفر می یابد وتا زمانی که دامن مقصود را بچنك نیاورد از پیشروی باز نمی ایستد.

اما افسوس که در یکرشته ، آنهم یك رشتهٔ بسیار مهم ، با بکار انداختن کلیه قوای خود ، همانطور ناتوان مانده و کمترین پیشرفتی در این موضوع نکرده است . چقدر مایهٔ تعجب و حیرت است ! موجودی که مرتبا مراتب کمال را پیموده ، بر بالای آسمانها و زیر دریا ها دست یافته وبلکه میتوان گفت که بر طبیعت هم ظفر یافته است ، ازحل مسائل خلقت عاجز مانده است

«زان روی که هست کس نمیداند گفت !». همین واماندگی سبب شده است، که یکعده از دانشمندان، علما و حکما کوس بیدینی زده و منکر خالق واحد شده اند.

اولین چیزی که در این موضوع، فلاسفه و متفکرین را بخود مشغول داشت، مسئله قضا و قدر بود که موجب پیدایش دو عقیدهٔ مختلف و متضاد جبر و اختیار شد: یکدسته معتقدند که اراده عامل اساسی بوده و همه چیز در دست انسان است. اما میدانیم که ساختمان انسان و تغییرات زمان و مکان در نوع تصمیم تأثیر زیاد دارد و بشر نیز ساختمانش بسته بعوامل طبیعی بوده، لذا اراده نیز تابع قوانین طبیعی میشود و بدین ترتیب عقاید این گروه بطور واضح و آسانی رد میشود.

جمعی از طرفداران فعلی «اختیار» اظهار میدارند که اراده همیشه بین میل و عادت قرار گرفته است.»

این گفته دلیل قاطعی است بر بطلان عقیدهٔ آنها، زیرا چطور میتوان محبوسی را که دائماً بین دو نگاهبان قرار گرفته است آزادش دانست!

دستهٔ دوم یعنی جبریون که میتوان آنهارا بچند طبقه تقسیم کرد. مهمترین آنها جبریون مذهبی و علمی هستند.

جبریون تمام حقایق را بصورت یك فرمول ریاضی نمایش میدهند، که تغییر زمان و مکان باعث تغییر شکل آن میشود. و همینطور در تشکیل اراده وضعیت محیط و خود موجد زنده دخیل است.

جبریون مذهبی عقیده دارند که باید مطیع اوامر خداوند بود و آنچه او فرمان داده است، انجام داد. تمام اعمال از روز ازل معین شده است و هیچکس حق سرپیچی و نافرمانی ندارد. خیام فیلسوف شهیر گوید:

« بر لوح نشان بودنیها بوده است پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است »
« در روز ازل هر آنچه بایست بداد غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است »

اما جمعی اظهار میکنند : اگر پیش آمد ها از روز ازل معین شده‌است، چگونه میتوان بشر را مسئول رفتار و کردارش دانست و مکافات و مجازاتی در دنیا و عقبی نباید باشد، باز هم خیام با همان قیافهٔ متفکر خود در اینجا بر ما وارد شده میگوید :

« دارنده چو ترکیب طبایع آراست
باز از چه‌سبب فکندش اندر کم و کاست ؟ »
« گر زشت آمد این صور، عیب کراست؟
ور نیک آمد، خرابی از بهر چه‌خواست؟ »

باز هم او گوید :

« چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد »
« کار من و تو چنانکه رأی من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد »

باید دانست که مکافات و مجازات از لحاظ انتقام نیست . ماشینی که خوب کار نکند، تنبیهش نمینمایند، بلکه آنرا مرمت میکنند . تکالیف و وظائفی که خالق قادر زمین و آسمانها برای بشر وضع نموده است، برای آنست که اورا بقیود و قوانین و آدابی مقید داشته باشد .

❋ ❋ ❋

مسئلهٔ دیگری که در فلسفهٔ تمدن حقیقی مورد بحث کامل واقع شده‌است، روز قیامت . عدالت ایزد متعال میباشد که بعضی از حکما و دانشمندان منکر

دوزخ و بهشت شده‌اند . « عمر خیام » که سر دستهٔ طرفداران این گروه میباشد ، در فضای تنگ تفکر پر و بال زده و با روحی خسته و وامانده فریاد میزند :

« ای چرخ فلك خرابی از کینهٔ تست بیدادگری پیشهٔ دیرینهٔ تست »

« وی خاك اگر سینهٔ تو بشکافند ؛ بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست »

اگر بادقت برباعیات « خیام » که ترانه های روح عاجز اوست، نظر افکنیم خواهیم دید که فکر عمدهٔ وی بیعدالتی خالق ، شکایت از اهل زمانه ، عجز از فهم حقیقت و دروغ بودن تمام اساس آفرینش است . او با نظر بسیطی باین موضوعها نگریسته و بالنتیجه همه را بعیش و عشرت و شرابخواری دعوت می کند و همه جا فریاد میکند : دم را دریابید ! « خیام » جز طبیعت خدائی نمی - شناخته و از او هم همیشه گله داشته .

فقها و علماء از همان اوقاتی که تازه میخواست افکار فلسفی « خیام » بصورت رباعیاتش در بین مردم منتشر شود ، بر ضد او قیام نمودند و وی را یکنفر بیدین ، بدمذهب نام نهادند ، چنانکه (نجم‌الدین رازی) ، که صوفی متعصبی بوده در کتاب (مرصاد العباد) خود میگوید :

« یکی از فضلا که بنزد نابینایان ، بفضل وحکمت و کیاست معروف و مشهوراست ، آن عمر خیام است ! . »

« خیام » با عقاید محیط خود همه جا درجنك بوده ودرضمن رباعیاتش ، مسائل ماوراء مرك و دوزخ و بهشت و روز واپسین را با نظر تمسخر انگیز نگریسته و بطور مشکوك و مبهم بصورت نقل قول آنها را یاد میکند :

« گویند بهشت و حور عین خواهد بود ! »

فلسفهٔ اسلامی با فلسفهٔ یونان اختلاف فاحشی دارد ، علما و حکماء بدو

ظهور اسلام و شیوع آن در عالم ، چون قبلا بفلسفهٔ یونانی معتقد بودند ، لذا با زحمات زیاد بوسیلهٔ رشته هائی نازك این دو قسمت را تا اندازه ای به یکدیگر پیوستند ، چنانکه حکیم ناصر خسرو علوی فیلسوف مشهور شرق روی همین نظریه بی کتاب « زاد المسافرین » خود را ریخت و با مصالح تقوی و زهد بنای این شاهکار فلسفی را بالا برد .

از آثار فلسفی عمر خیام نیشابوری ؛ کتابی در دست نیست ، تا بتوان از روی آن عقاید قطعی این فیلسوف بدبین را معین کرد . چنانچه دکتر (فردریخ روزن) مستشرق مشهور آلمانی میگوید ، رسالهٔ خطی مختصری از آثار فلسفی او در کتابخانهٔ ملی پاریس بنام « روضة القلوب » دیده میشود که بعنوان یادگار بنام پسر خواجه نظام الملك وزیر معروف سلجوقیان برشتهٔ تحریر کشیده است . اما متأسفانه این کلید هم این باب را مفتوح نمیسازد .

با آنکه خود او میگوید : « من زان خودم هر آنچه هستم ، هستم ! » ، ولی دیگران از تجسس و تحقیق افکار فلسفی وی دست نکشیده و تا آنجا که توانسته اند در این راه قدمهای بلندی برداشته اند . خیام با آنکه همه جا دم از بدبینی میزند ، ولی باز هم مذهب تصوف را بر دیگر مذاهب ترجیح میدهد و تصفیهٔ اخلاق را برای طی درجات کمال لازم میشمارد . این معنی را بخوبی میتوان از آخرین فصل رسالهٔ « روضة القلوب » وی درك كرد :

فصل آخر - بدانکه کسانی که طالبان شناخت خداوند سبحانه و تعالی اند چهار گروهند : اول - متکلمانند که ایشان بجدل وحجتهای اقناعی راضی شده اند و بدان قدر بسنده کرده در معرفت خداوند (سنائی شاعر سترك ایران) در خصوص متکلمان گوید :

«متکلم را ازراه خیال غم اثبات حدوث و قدم است.»

دوم ـ فلاسفه و حکما اند که ایشان بادلهٔ عقلی شریف در قوانین منطقی، طلب شناخت کرده اند و هیچگونه بادلهٔ اقناعی قناعت نکرده اند لیکن ایشان نیز بشرایط منطقی وفا نتوانستند بردن، از آن عاجز آمدند.

سوم ـ اسماعیلیانند که ایشان گفتند که طریق معرفت جز اخبار مخبر صادق نیست، چه در ادلهٔ معرفت صانع و ذات و صفات وی اشکالات زیاداست و ادلهٔ متعارفی و عقول درآن متحیر و عاجز؛ پس اولیتر باشد که ازقول صادق طلبند.

چهارم ـ اهل تصوفند که ایشان نه بفکر و اندیشه، طلب معرفت کردند، بلکه بتصفیهٔ باطن و تهذیب اخلاق، نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و هیئت بدنی منزه کردند؛ چون این جوهر صافی گشت و در مقابل ملکوت افتاد، صورتهای این تحقیقات در آن جایگاه پیدا شود بی هیچ شکی و شبهتی؛ و اینطریق از همه بهتر است. چه معلوم شده است که هیچ کمالی از حضرت خداوند دریغ نیست وآن جایگاه منع وحجاب نیست، مگرهرآنچه هست آدمی را از جهت کدورت طبیعت باشد، چه اگر حجاب زائل شود وحائل و مانع دور گردد حقایق چیزها چنانچه باشد پیدا شود و سید علیه السلام بدین اشارت کرده است: (ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا ها

تم الرساله بحمدالله و حسن توفیقه.»

* ۞ *

حال در مقابل این سؤال قرار میگیریم، که پس خداوند را چگونه باید شناخت؟ این پرسش را غزالی فیلسوف شهیر ایران در کتاب «کیمیای سعادت» خود اینطور پاسخ میگوید:

« فصل - بدانکه اندر کتب پیغمبران گذشته علیهم‌السلام معروفست این لفظ که « یا انسان اعرف نفسك تعرف ربك » و در آثار و اخبار معروفست که : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » و این کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که اندر وی نگرد ، حقتعالی‌را ببیند وبسیارخلق اندر خود مینگرند و حق را نمی شناسند ، پس لابد است شناخت آن ازوجه‌نظر که آن آئینهٔ معرفت است و این بردو وجه است : یکی آنست که غامض تر است وبیشتر فهم ها آنرا احتمال نکنند و شرح آنکه عوام. فهم نتوانند کرد ، صواب نبود گفتن ، اما آن‌وجه که همه کس فهم بتوانند کرد ، آنست که آدمی از ذات خویش ، هستی ذات حقتعالی بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف اندر مملکت خویش که آن تن و اعضای وی است تصرف حقتعالی اندر جملهٔ عالم بشناسد . و شرح آن آنست که چون خودرا بهستی شناخت و میداند که پیش از این ، بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان ، چنانکه حقتعالی گفت : « هل اتی علی الانسان حین من-الدهر لم یکن شیئا مذکورا » وآنچه‌آدمی بدان راه برد ازفعل آفرینش خویش آنست که بداند که پیش از هستی خویش در وی عقل و سمع و بصر و سرو دست و پای و زبان و چشم و رگ و پی واستخوان و گوشت وپوست وی را نبود ؛ پس اینهمه عجایب اندر وی پیدا آمد : آیا خودرا بدیدآورد و یا کسی وی را بدید آورد ؟ وچون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ کمال است از آفریدن یك موی عاجز است ، داند که آنوقت که چیزی‌نبود عاجز تر و ناقص تر بود ، پس بضرورت وی را از هست شدن ذات خویش هستی ذات آفریدگار معلوم شود . »

در این روزگار، گوینده ای «بهمنی» نام، خیام وار، در طی ابیاتی چند، بقول خودش در صدد محاکمهٔ خداوند (!) برآمده و اعمال قادر بیچون را مورد اعتراض قرار داده است.

از آنجائی که همیشه اینگونه افکار (که تازگی هم ندارد) مورد طعن و دق جمعی کثیر از دانشمندان و ارباب فضل واقع میشود، شاعر سترك آقای سرهنك اخگر که همواره با قلبی پاك و کدورت ناپذیر منظومه هائی سودمند میسرایند با همان سبك همیشگی ومطبوع خود در پاسخ «محاکمهٔ خداوند» افکار فلسفی نیکوئی را برشتهٔ نظم کشیده‌اند وآقای مطیعی مدیر نامه کانون شعرا نیز آنرا منتشر نموده اند.

چون دلائل این گویندهٔ توانا، عقاید بهمنی را کاملا باطل کرده است، لذا از جواب جداگانه خودداری نموده و با قطعهٔ ذیل که از آثار «آرتور بریزبان» نویسندهٔ اجتماعی است، مقاله خودرا ختم میکنم:

«سه قطره آب، در شکافی فرو ریخته پس از استراحت بدینگونه به گفتگو پرداختند:

قطره اول ـ شنیده اید که میگویند دریائی هست که ما از آنجا آمده‌ایم و بعد از چندی بهمانجا مراجعت خواهیم کرد؟

قطره دوم ـ بعلاوه هرسه بشکل دریا بوده و با وجود آنکه وسیع نیستیم ولی باز هم با آن تفاوتی نداریم.

قطره سوم ـ اوه! اینهاهمه خرافات است، اینها همه دروغ است، دریائی در میان نیست. این مزخرفات را ول کنید! بعد از چند دقیقهٔ دیگر ما

هر سه بخار شده و ناپدید میگردیم . من بوجود دریا و بازگشت بمبدء معتقد نیستم !

هنوز قطرات سه گانه مشغول گفتگو بودند ، که باران باریدن گرفت ، سه قطره آب در مجاورت یکدیگر باجویباری از کوه سرازیر شدند ، سیلاب غلطان و نالان سه رفیق را یکسره بدریا برد !

شاید خود آن قطرات هم از این تغییر محل مطلع نبودند .

آیا ما نیز بدریای حکمت الهی که از آنجا آمده ایم ، مراجعت خواهیم کرد ؟ آیا همانطوریکه قطرات آب بشکل دریا بودند ، ما هم بشکل خداوند خلق شده ایم و مثل آنها دو مرتبه بمحل اولیه خود برمیگردیم ؟

آیا یك قطرهٔ از این دریا با قطرهٔ دیگر اختلافی دارد ؟

« احمد شهیدی »



(۱۷۹)

تهران : نظریهٔ آقای شجره

« عکس سمت راست »

۱ - نظر فلسفی بجهان ۲ - نظر عارف بعالم ۳ - عرفان ایران

بیچون نامهٔ اخگر

اگر نظر فلسفی چون و چرا را در کار های این جهان جائز میشمارد و سعی میکند بسر پنجهٔ فکر و هوش و تدبیر راز عالم را کشف کند، پرده از روی اسرار گیتی بر گیرد، نظر عرفانی نه تنها در دستگاه بیچون، یعنی عالم‌خلقت، چون و چرا را روانمیدارد؛ بلکه میگوید: مورچه را آن توانای و نیرو نیست؛ که بتواند ماورای خانه و لانهٔ خود را از معماری خانه ای که در آن لانه دارد، آگاهی یابد و بداند بیرون محیط لانه اش جهانی دیگر است و مردمی که دارای عقل و فطانت و تدبیر و هوشند، در آن زندگانی میکنند !!.

جائی که حکیم میکوشد، ازراه فکرت‌عقل، معمای جهان را حل کند، عارف باو خطاب کرده میگوید:

« بعقل نازی حکیم تا کی ؟ — بفکرت این ره نمیشود طی !
بذات باکش، خرد برد پی — اگر رسد خس، بقعر دریا ! »

و هنگامی که فیلسوف از راه تفکر، فداکاری مینماید سررشتهٔ کار

جهان را بدست بیاورد ، فکر عرفانی از زبان نظامی باو میگوید :

«مپندار کز بهر بازیگری است سرا پرده‌ای این چنین سرسری است! »
« در این پرده یکرشته بیکار نیست، سر رشته بر کس پدیدار نیست »
« نه زین رشته، سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن »

و زمانی که متکلم بتقلید فلسفی ، در حسن و قبح ذاتی اشیاء بحث میکند و میخواهد میزانی برای زیبائی و زشتی ، از طریق کلام اثبات نماید، بازفکر عرفانی از زبان صائب باو بانك میزند و میگوید :

« تمیز نیك و بد روزگار ، کار تو نیست
چوچشم آینه ، درخوب وزشت حیران باش! »

برای کسی که ناظر این غوغای فکری است ، و می بیند هریك باحرارتی هرچه تمامتر ، از طریقه و مذهب خود دفاع میکنند و گوش بحرف دیگری آنگونه که باید نمیدهند بفکر مولوی میافتد ، آنجا که میگوید :

« رك رك است ، این آب شیرین و آب شور درخلائق میرود ، تانفخ صور »

باعلم باینکه با نگارش این سطور ، رشتهٔ این بحث کوتاه نمیشود ، میگویم :

شعر زبان احساسات و مترجم عواطف است ، و ملت ایران بحکم اشعار زیادی ؛ که در این زمینه دارد ، متمایل بمسلك عرفانی است .

باید در ازاء عیبجوئی ، بهنرمندی پرداخت و پرتو قریحهٔ خودرا بوسیلهٔ فروغ هنر بعالم نشان داد ؛ ایران مهد شعر و ادب و هنرهای زیباست ، و همانگونه که تاکنون باین کانون نور ، با چشم عشق نگریسته بعدها نیز باید از همین سرچشمهٔ فیض سیراب شود :

« وه چه خوش گفت آن حکیم برده‌ای سر همانجا نه ؛ که باده خورده‌ای »

بنا براین آیا بهتر آن نیست ؛ که درازاء قیل و قال بوصف حال بپردازیم و اگر هنری داریم بعالم بنمایانیم ، وگرنه دنبال هنر برویم .

نگارنده راجع بهنر گفته ام :

« هنر وحشی است ، آور در کمندش شود تا رام ، برجان ، بند ، بندش »
« که گر بندش . بجز برجان بهبندی از آن هرگز نهبینی سربلندی »

اگر آنچه گفتم حقیقت است وتو ای خوانندهٔ عزیز ، حقیقت پژوه هستی ، بیچون نامهٔ اخگر رابگیر و بخوان و به بین ، این روح حساس چگونه مثل پدران خود ، از نظر عرفانی بجهان آفرینش نگریسته است و با این اشعار نغز جواب آن عیبجوی را داده است ، که گوئی از هنر ها چشم بسته ویکباره عیبها را دیده و ندانسته است رمز کمال این است که انسان عیب خودرا ببیند و در پی رفع آن برآید ، وبکوشد هنرمند شود .

بیچون نامهٔ اخگر ؛ که نمایندهٔ قریحه ادبی شاعر عرفان مشرب است به خواننده، این درس را میدهد ؛ کهچشم ازعیبجوئی پوش وبسوی هنر گرای !.

چون احساس و ادراك نقص ، مقدمهٔ کمال است ، کسانیکه در این عالم میخواهند ، هنری بوجود آورند ونمیخواهند مثل بیهنران بخرده گیری از دیگران عمر بسر برند ، باید این نظر را از جان و دل بپذیرند و بیقین بدانند که این حقیقتی است که گفته ام :

« کمال نفس را گر طالبی ، هان بنقص خویش بگشا ، دیدهٔ جان ! »
« کمال ، آندم نماید خودنمائی ؛ که چشم عیب بین برخود گشائی »
« هنر ، آندم شود بر تو هویدا که بینی عیب خود ، با چشم بینا ! »

طهران - « ح . شجره »



(۱۸۰)

تهران: نظریهٔ آقای دکتر شیبانی

رئیس انجمن علم و ادب

« عکس سمت راست »

چند روز قبل در دست یکی از رفقا یك نسخه از بیچون نامهٔ جناب آقای سرهنك اخگر را دیده باسابقه تعریفهائی که از آن شنیده بودم در صدد بر آمدم یك نسخه از کتاب را داشته باشم علیهذا از دوست فاضل خود آقای مطیعی خواهش کردم یك مجلد برای بنده بفرستند. چندین بار با کمال علاقه مندی اشعار آبدار و جوابهای کافی و دندان شکن آنجناب را که بآقای بهمنی داده اند خوانده و بخاطر سپردم. در بدو امر قصد داشتم تقریظی برای کتاب بنویسم ولی از آنجا که کلام معظم له مستغنی از تعریف میباشد و بالاتر از آن است که امثال بنده اظهار نظر دربارهٔ آن بنمایند فقط اکتفامیکنم که چند کلمه‌ای در تأیید و توضیح نظر واستدلال آنجناب بنگارم.

بلی فکر انسان احتیاج بداشتن «خدا» دارد و اگر کنجکاوی او برای شناسائی و پیدا کردن خدای حقیقی بجائی نرسید اجباراً برای خود خدائی میتراشد، چنانکه با مراجعهٔ بتاریخ ملل و نحل کیفیت این مسئله بخوبی روشن میشود. اما خدائی را که انسان بدست خود و بفکر خود بسازد یقیناً صفات آن نظیر صفات خود شخص است، مثلا سعی میکند که بهترین صفات واخلاق

انسانی را بخدای مصنوع خود نسبت بدهد ! اما اگر فکر بشر و علم و معرفت او کوچك و محدود شد لازم نیست که خداوند عالم خود را مقید کنند که مطابق میل و فکر او رفتار نماید چنانکه فرماید :

« ما اوتیتم من العلم الا قلیلا » - یعنی علم انسان بقدری نیست که بتواند از تمام کار های خدا سر بدر آورد

اگر جزئی با علم هیئت و نجوم آشنائی داشته باشیم میتوانیم کوچکی انسان را نسبت باین فضا و دنیای لایتناهی تصور بل تصدیق کنیم .

« زمین در جنب این نه طاق خضرا چو خشخاشی بود در روی دریا »
« تو خود بنگر از این خشخاش چندی سزد گر بر بروت خود بخندی »

شما یقین بدانید همانقدر که بدن انسان کوچك است فکر او هم بهمان نسبت کوتاه و نارساست، برای آنکه بتواند پی بکنه خلقت برد .

خلاصه آنکه میخواهم گویم که اظهار نظر ما راجع بکار های خدا بلند پروازی ناپسندی است . « بنده همان به که ز تقصیر خویش - عذر بدرگاه خدا آورد » « ورنه سزاوار خداوندیش - کس نتواند که بجا آورد » اگر انسان از پیش آمد های زندگی ناراضی است علتش جهل بر حقایق امور است و الا این پیش آمد ها عین صلاح اوست چنانکه اگر روزی اختیار کار را باو بدهند خواهید دید که در لحظه‌ای ملك هستی را بباد خواهد داد .

روزی برای یکی از رفقا میگفتم که هرچه فکر میکنم از خدا چه بخواهم چیزی بعقلم نمیرسد و میترسم که اگر اختیار با من باشد چیزی بخواهم که صلاح من در آن نباشد ، رفیقم گفت: این عین توحید است که شخص راضی برضای خدا باشد و معجز و نادانی خود معترف .

«رضا بداده بده واز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است»

طهران ۲۷ر۶ر۴۰ « ض . شیبانی »

(۱۸۱)



گناباد : بیدخت :
نظریه قطب الاقطاب
آقای حاج محمد حسن
(صالح علیشاه)
(عکس سمت راست)

بیچون نامه که ارسال شده بود خواندم، و از وجود اشخاص فکور که نظرشان منحصر بمادیات نیست باید خشنود و شکر گذارو قدردان بود راجع بهاشعار آقای بهمنی چون اندیشهٔ نیک‌وبد اشخاص تا بر انسان معلوم نگردد اقدام در نکوهیدن آثار آنان نباید نماید و ازطرفی هم حکمتهای حکیم علی الاطلاق در همهٔ جهان مخصوصاً خود انسان بقدری زیاد و آشکار است که هرخردمندی باندازهٔ هوش خود شمه‌ای از آن پی برده و کار چشم را از گوش و کار گوش را از چشم انتظار ندارد. و چون ، چرای ما را که چرا مرا بزحمت رفتن انداخته و جان از راه چشم تماشا می نماید ؟ بموقع نمیداند و گمان نمیرود که هیچ عاقلی که تفکر نماید انکار آفریننده نماید ، یا چشم از دانسته

خود بوشیده و مصالح خلقت را اقرار نداشته باشد . لذا تصور نمیکنند که آقای بهمنی هم اگر هوشیارند این منظومه را به نیت چون و چرا سروده باشند تا نام آنرا مجاکمه گذارند بلکه محمل نیك شاید داشته باشد وشاید در حال گرفتاری و توسل گفته یا در اندیشه فرو رفته و طور مناجات از حق تعالی کشف بعض اسرار و حکمت خلقت را درخواست نموده و دربعض مواقع بی اختیاری مانند افسانهٔ شبان و حضرت کلیم الله مراعات نشدن آداب ظاهر شاید بخشیده باشد » اگر نیت صحیح بوده باید پژوهش نامه نامند و امارا جع باشعار بیچون نامه که خود معرف خود است از حیث شعریت آن چون خود را خبره نمیدانم تصدیق من بموقع نخواهد بود . ولی از حیث مضامین ؛ که منظور تنبیه و نصیحت بوده و ارائه راه فکر بمثالهای محسوس موافق زمانه قابل تمجید است که بدون نظر تنقیدشخصی روانبودن چون و چرارا درضمن مثالهای غیر قابل انکار فهمانده و در این موضوع اقتداء وتأسی به بزرگان نموده اند که مطالب غیر محسوس را که جز بمثال نمیتوان نزدیك بفهم نمود بمثال ذکر نموده اند و البته توجه افکار را باین قبیل امور و تهییج آنها را توسط اشعار بحال جامعه مفید و باید انتظار تعقیب داشت . اماطبع و انتشار آن نیز قابل ستایش است ؛ چون امتیاز بشر بفکر و پایهٔ ترقیات روحی وجسمی بفکر ونشر و ازدیاد آثار تمدن نیز بفکر است و مخصوصاً عقاید باید از روی بصیرت وتحقیق و بر پایهٔ محکم فکری سالم استوار باشد وهرموضوعی که فکر را دقیق و متوجه روحیات نماید و فناء دنیا و اهل آنرا مجسم سازد مانند طرح اینگونه مطالب کمك به بیداری جامعه و تربیت نفوس میکند و زاجر درونی را در وجود انسانی نمو میدهد (که جلوگیری از تجاوز وفساد هم جز به زاجر درونی میسر نیست .)

در خاتمه ازدیاد توفیقات را برای همه خواستارم . « محمد حسن »



(۱۸۲)

تهران : نظریه آقای رحیم زاده
(صفوی)
(عکس سمت راست)

سالها است که گفت‌گوی نهضت یا تجدد ادبی در میان است و هر سوی در این باره سخنی گفته ر راهی وانموده و حال آنکه بسیاری شاید غافل از این معنی بوده اند که شعر و ادب چیزی نیست که مانند هر حرفه و پیشهٔ دیگر با تصنع و تفنن بتوانش رنك تجدد بخشید و جامهٔ نوین پوشانید .

درمعانی که‌درعهد کهن سفته گشته ومفاهیم‌لطیفی که درزمانهٔ‌پیشین گفته آمده البته شعر است بحکم آنروز اما آنکسیکه‌امروزه باقتباس آنها میگراید و بوستانی پر از بنفشه و یاسمن راکه پدیدآوردهٔ پیشینیان است حبالهٔ‌شهرت وقباله‌ای بنام‌خود میکند باید بداند که‌او نه بحقیقت شعری سروده و نه برای شاعری آفریده شده‌است زیرا شبهه‌ای نیست که درقریحهٔ شاعر بهمان اندازه که تخیلات ملکوتی اثر میکند محیط معیشت وحیات مادی وحوزهٔ زندگانی نیز مؤثر است . حال باید خود بدیدهٔ انصاف بنگریم آیا قیافهٔ آن‌خانزادهٔ ترك یامغول ، با کلاه کج ، خنجر بر کمر ، زلف مجعد ، کلیجهٔ دیبای کوتاه و زیر آن قبای اطلس بلند ، سوار توسنی با زین و برك مرصع ، گروهی سواران بی نظام جلو و دنبالش ، که از منزل شخصی نزدیك بظهر رو به (در خانه) یعنی دارالحکومه میراند زیرا در آنجا مثلا پیشخدمت یا عملهٔ

خلوت میباشد ! با قیافهٔ گرفته و شتابزدهٔ پیشخدمتی که در عصر ما ساعت شش صبح داخل اتوبوس نشسته دائم بشوفور لند و قر میزند که چرا باسرعت پنجاه کیلومتری نمیراند تا او سر وقت باداره رسیده باشد ، از حیث تأثیریکه ممکن است در قریحه و ذوق شاعر بجای نهد آن دو منظره تفاوتی ندارد ومفهومی که آن تماشا در خاطر شاعر پدید آورد با مفهوم این تماشا یکسان خواهد بود ؟ یا آنکه فی المثل آن (شیخ) که در اشعار قدیم از او شکایت شده ، یعنی شیخی که همواره چماق تکفیرش در کف و عرض و ناموس مردمش در اختیار بود ، خانهٔ عمرو را ببهانهٔ خم شراب و دارائی زید را بعنوان چنك و رباب فرمان یغما و چپاول میداد و سه پایه و تازیانه در خانهٔ او برای اجرای حد پیوسته بکار میافتاد ، با این شیخکان معقول بینوا و انگشت شماری که اکنون در دانشکدهٔ معقول و منقول طبق مقررات دولت معظم و متبوع خود مشغول تحصیل و تتبع هستند در یك عرض قراردارند؟ و میباید حالاهم شاعر آزاده منش ما روی سخن بسوی شیخ نموده از تعصب وافراط وی ناله برآرد؟!

جای انکار نیست که هر گاه شخص سراینده ذوق و قریحهٔ خود را تسلیم افکار و مضامین پیشین کند و مفاهیم کهنه را بقرض گیرد و در جامهٔ تازه عرضه نماید فی الواقع موهبت الهی را که عبارت از طبع شعر باشد تباه گردانیده ، گرچه بعقیدهٔ نگارنده اگر کسی براستی شاعر مادر زاد باشد همت بلند و استعداد فطری اومانع آنچنان روشی خواهد شد ، چنانچه در آثار نظمی و نثری برخی از ادبای معاصر این حقیقت عیان می آید .

از آنجمله است طرز تفکر و اسلوب گویندگی آقای سرهنگ اخگر

که قریحهٔ سرشارش همواره با محیط وحوائج آن و با تجدد عصر ومختصاتش پیوند کرده و بالنتیجه دوشیزگان فکر بکر شاعر مانند اختران درخشان

در آفاق ادب جلوه گری مینمایند و اثبات این نظریه را کافی است که نگاه کنید پاسخی را که سخنور گرامی مزبور در جواب گویندهٔ شیرازی آقای بهمنی سروده و یا اشعاری که در بارهٔ ساعت گفته است ، بفکر ناچیز اینجانب رویهٔ رایندگی شعرائی امثال اخگر بلاشبهه مورد پیروی دارندگان طبع سلیم خواهد گشت و ادبائی که گرد این اسلوب گزیده پیروی این راه راست و روان نواز را بر گزینند همانا دروازهٔ تجدد را بر روی ادبیات ایرانی گشوده در تاریخ ادب مسند والای مجدد و مبتکر البته بدین گروه اختصاص خواهد یافت

طهران - پنجم شهریور ماه ۱۳۱۵

« رحیم زاده صفوی »



(۱۸۳)

دزفول : نظریه آقای صدرالدین ظهیرالاسلام زادهٔ دزفولی

(عکس سمت راست)

پیدایش ذوق جدید که « آقای بهمنی » از آن برخوردار است در ملت ایران یکی از آثاریست که فوق العاده مرا خشنود میسازد زیرا ، کثرت سؤال یا « چون و چرا گفتن » خود برهانی بر پیدایش افکار در پرسنده است و پیدایش اندیشه ؛ مایه و مادر فهم حقایق بشمار میرود . ولی از این نکته نباید گذشت که همیشه پرسش بایستی در لفافهٔ ادب پیچیده و حتی المقدور حدود نزاکت در آن منظور شود . اگر این سؤال از راه صاف و مستقیم خود اندکی خارج گردید مورد انتقادات خاصه اگر جنبهٔ ایراد ؛ بر مبادی عالیه داشته باشد . « بیچون نامه » که در جواب آقای بهمنی گفته شده یکی از بهترین و نوترین کتابهائی است که مطابق باذهن هر نقاد و دارای نکات برجسته در خداشناسی و توحید است ؛ مخصوصا آن قسمتی که مؤلف محترم ساعت را مورد مثال قرارداده بنظر من خیلی زیبا ودلچسب آمد . من آقای اخگر را بسرودن این اشعار تبریك گفته و از درگاه « حق » خواهانم همیشه ایمان که سرمایهٔ هر سعادت است نصیب هموطنان عزیز باشد ،

۲۴ مهر ۱۳۱۵ دزفول « ظهیرالاسلام زاده »



(۱۸٤)

تهران : نظریهٔ آقای

عبدالرحمن فرامرزی

« عکس سمت راست »

چندی پیش کتابچه ای بنام (بیچون نامهٔ اخگر) بدستم افتاد ، لفظ «اخگر» بگوش اغلب مردم آشناست ، بعضیها «اخگر» را بنام یکی از رجال باکدامن و فدائی وطن و برخی از نظامیان رشید و لایق و برخی جزو شعرای شیرین بیان و اغلب مردم که بنده نیز یکی از آنان هستم این مختصات مختلفه را در ذات یکنفر؛ یعنی صاحب السیف والقلم آقای سرهنگ اخگر میشناسند ، حس کنجکاوی و ارادت بشخصی که جامع این صفات است مرا بمطالعهٔ آن وادار کرد و تصور نمیکردم جز مطالعه و لذت روحی مرا بهرهٔ دیگری از آن باشد ، ولی چندی بر این نگذشت که آقای حسین مطیعی مدیر محترم کانون شعرا که بنشر ادبیات فارسی مخصوصاً آثار معاصرین همتی گماشته اند وبواسطهٔ حسن نظر ولطف محض مرا جزوفضلاء پنداشته و مراسله‌ای مرقوم داشته بودند که چون « فضلای مرکز و ولایات » بین آقایان اخگر وبهمنی

اظهار عقیده کرده اند بنده نیز باید عقیدهٔ خود را بنگارم ، اما بنده چون خود را دارای این پایه و مایه نمیدیدم ، عذر خواستم، تااینکه یکی از رفقا که اشارهٔ او برای من امر و اطاعتش برمن فرض است؛ فرمود که بنده نیز باید عقیدهٔ خودرا بنویسم وبرای اطاعت این امر ناچار قلم را بدست گرفتم.

خلاصهٔ این کتابچه اینست که شاعری « بهمنی » نام اعتراضاتی بخداوند جل و علا کرده و آقای سرهنك اخگر جواب داده اند : قبلا باید این را گفت که اعتراضات « آقای بهمنی » تماما مسبوق بسابقه است و ایشان دراین کار بنای نوی ننهاده و اگر این کار جنایت حساب شود « آقای بهمنی » اول کسی نیستند که این جنایت را مرتکب میشوند، بلکه از ابتدای تاریخ این اعتراضات شده و از قراری که « شهرستانی » در ابتدای ملل ونحل و « ابن یتیمه » در جواب معتزله مینویسند اول کسی که این اعتراضات را کرده شیطان بوده است و بعداز آن گاهی مذاهب مختلفه برضد یکدیگر و گاهی شعرا هنگام شکایت از روزگار و غالبا صوفیه هنگام حیرت این سؤالات یا اعتراضات را تکرار کرده اند و حقیقت این است که تا کنون بنده جوابی که خرد پذیر باشد برای این اعتراضات ندیده ام ، مثلا در معنی این بیت :

« در این قسمت چه حکمت بود تبعیض ؟ ببعضی دادی و برخی ندادی ! »

مسعود سعد گوید :

« نرسد دست من بچرخ بلند ورنه بگشادمیش بند از بند »
« قسمتی کرد سخت ناهموار نیك وبد درمیان خلق افکند »

و در معنی این بیت :

« اگر تو آفریدی گوسفندان چه لازم بود گرك تیز دندان »

به باباطاهر نسبت میدهند :

« به آهو میزنی هی‌هی که بگریز بتازی امر فرمائی دویدن »

و به همچنین بیت :

« خدایا جمله افعالت ریائی است همانا از برای خودنمائی است »

قصهٔ ملا چغندر را بخاطرم آورد : که روزی در جلو عمارت بهارستان که اکنون دانشسرای عالی شده است هنگامی که فتحعلیشاه از تخت روان پیاده میشد دیوانه ای که «ملاچغندر» نام‌داشت اینطرف‌وآنطرف میدوید و دادمیزد که اورا بگیرید، شاه باحضار او امر داد و پرسید کرامیخواستی بگیری؟ گفت: خدارا! پرسید: برای چه؟ گفت: برای اینکه‌اورا کتك بزنم! گفت: چرا؟ گفت برای اینکه قبل از اینکه خداوند کاینات را خلق کند ما با هم رفیق بودیم روزی خداوند گفت : من میخواهم ۱۸ هزار عالم را خلق کنم گفتم چرا ؟ گفت: برای‌اینکه قدرت خلاقی من معلوم شود (برای خودنمائی) گفتم: وسیلهٔ رفاه یعنی نان و آبی برای آنها تهیه کرده‌ای؟ گفت : برای ۱۲۰۰۰ کرده‌ام، گفتم: شش‌هزار دیگر چه بکنند؟ گفت: سه هزار درجنگها وآشوبها بکشتن میروند و سه هزار دیگر کلاه کلاه میکنند و بدین جهت تعادلی حاصل‌میشود، گفتم: پس مکن که کارخوبی نیست گفت من اراده کرده ام و ارادهٔ من تغییر ناپذیر است . گفتم : نمیترسی که‌این مخلوقات وقتیکه باعث بدبختی خودرا شناختند بجای نزاع با هم ترا گرفته کتك بزنند ؟ گفت : فکر این کار را هم کرده ام بعد از اینکه آنهـا را خلق کردم پنهان میشوم که مرا پیدا نکنند و همین کار را هم کرد الخ . . . و این بیت .

« تو موجودات را از بهـر انسان نمودی خلق و انسان بهر عرفان »

نیز مرا بیاد داستان « میکرومگاس » « ولتر » شاعـر و فیلسوف معروف فرانسوی انداخت، چه ؛ این‌ادعای خیلی بزرگیست که بشری که خود بقدر

یك خشخاش نسبت باین زمین و زمین‌او بقدر یك خشخاش نسبت بعالم وجود نیست بگوید :

خداوند تمام این کائنات را برای من که ممکن است سکنهٔ کرات دیگر با ذره‌بین هم مرا پیدا نکنند آفریده است .

در ابیات آخر که بخدا نصیحت کرده و اورا دستور میدهـد هرچند بی شباهت بدعای حضرت نوح (سورهٔ نوح در قرآن) نیست ولی چون جنبـهٔ دستوری و فرمان دارد بی مزه نیست در خاتمه با همان اعتراضاتی که بقول شهرستانی شیطان بخدا کرده عذر جسارتهای خود را خواسته و بهر حـال بیاناتش شیرین و دلپذیر است .

این بود نظریات من راجع باشعار « آقای بهمنی » و اما راجع بجوابهای « آقای سرهنك اخـگر » : این جوابها بواسطهٔ اینکه از حیث عدهٔ ابیـات و کثرت مضامین و مطالب خیلی بیشتر از اولی است و بواسطهٔ همان کثرت و اهمیت اصل کتابچه بنام‌آن یعنی « بیچون‌نامهٔ اخـگر » موسوم گشته دارای مطالب و لطائف ادبی بسیاری است که بعضی از آن ذیلا بیان میشود :

۱ ـ از حیث لطافت شعری و ترکیب عبارت و شیرینی بیان از اشعار خوب عصر حاضر است و مخصوصا ابیاتی در آن یافت میشود که در منتهای فصاحت و بلاغت است مثلا :

« بنامه خامهٔ شعر آشنا کـرد   بسی بیگانـگی ها با خدا کـرد »

« ز حیوان چون بپا نوع دو با شد   چگویم زین دو پا بر پا چها شد »

« و گرنه با کسم رأی سخن نیست   سخن زاسرار هستی حدمن نیست »

۲ ـ با اینکه در بین علمای فن مشهـور است که اشعار علمـی فصیح و دلپـذیر نمیشود ، معذلك آقای اخـگر بقـدری بعضی مطالب علمـی را

خوب بقالب شعر در آورده اند که گذشته از اینکه از لطافت ادبی آن کاسته نشده در نهایت جزالت و بلاغت است مثلا :

« هوای سرد هر گه گرم گردد ؛ سبك گردد ره بالا نوردد »

اینها مزایائی بود که اشعار آقای سرهنك اخگر از حیث سخنوری ولطافت ادبی دارامیباشند واما از حیث موضوع که اصل مقصود گوینده و ناشر محترم است: در این قسمت‌هم آقای سرهنك اخگر با سه افسانه که آورده و نتیجه‌ای که با تضمین بیت ذیل گرفته اند میتوانم گفت از تمام جوابهائی که تا کنون بنده باین اعتراضات دیده ام بهتر است و تحقیقاً یا تقریباً وجدان انسان را راضی میسازد .

« جهان در جنب این نه طاق خضرا چو خشخاشی است اندر روی دریا »

چه، این زمین مادر عالم شمسی بیش از خشخاشی که در بیابانی افتاده باشد نیست و بشرخود روی زمین همان نسبت خشخاش در بیابان را دارد. وآنگاه خود عالم شمسی در این کار گاه گیتی چه‌عظمت واهمیتی دارد؟! آیا خنده دار نیست که یك چنین ذره‌ای که اگر یکی از مخلوقات کرهٔ دیگر مثلابقول « ولتر » « شعرای یمانی بخواهد اورا به‌بیند باید ذره‌بین بسیار دقیقی اختراع کند تا اورابتواند دید» برای خالق‌تمام این کاینات قانون وضع کرده و پروردگار را چون و چرا کند ؟!

حسن مقطع بیچون نامه که با ستایش یکی از شهر های ایران که خود یك لفظ شاعرانه شده است خاتمه یافته نیز یك‌لذت روحی بخواننده میبخشد که تا مدتی بعد از گذاشتن کتابچه برزمین آن لذت روحی در او باقی مانده و استمرار مییابد .

« شد این اشعار در شیراز انشاد که بادا تا ابد شیراز آباد »

تهران : « **عبدالرحمن فرامرزی** »



(۱۸۵)

بمبئی (هندوستان) نظریهٔ

آقای پروفسور عبدالصمد مولوی

(عکس سمت راست)

اشعار بهمنی را که در تحت عنوان « محاکمهٔ با خدا » چاپ شده خواندم وایرادات منظوم و فلسفی آقای سرهنك اخگر را که در اطراف آن سروده‌اند قرائت نمودم . میگویند : عمر خیام نیشابوری یك روز قدحی شراب در دست داشت و اتفاقاً قدح از دستش افتاد و شراب ریخت خیام بخشم آمد و گفت :

« ابریق می مرا شکستی ربی   بر من در عیش را به بستی ربی »

« من می خوردم‌وتو میکنی بدمستی !!!...   خاکم بدهن مگر که مستی ربی »

پس از خواندن این رباعی رویش سیاه شد و چون صورت خودرا دیگر گون دید پشیمان شده و گفت :

«نا کرده گناه در جهان کیست بگو ؟   وانکس که گنه نکرد چون زیست بگو ؟»

«من بد کنم و تو بد مکافات دهی !   پس فرق میان من و تو چیست بگو ؟»

آنگاه بحال اولیه بر گشت ! صرف نظر از صحت وسقم این قضیه اینطور

استنباط میشود که این قبیل مباحثات از بسیاری از ادبا و نویسندگان شنیده شده است ازقبیل «ناصرخسرو» «ابوالعلاء معری» ، واحیاناً دراشعار حافظ و صائب نیز دیده میشود .

چند تن از ادبای معاصر را نیز سراغ داریم که افکارشان پیرامون این مبحث گردیده است ولی باید اذعان کرد که ابراز این حرف ها جز نتیجهٔ دو حالت نیست ، یا اینکه گویندهٔ مانند خیام در حال سکر و مستی قدح شراب خود را بر گشته می نکرد و درحال بیخودی مطالبی میسراید یااینکه‌بقدری از خود گذشته و واصل بالله است که درحین قرب بالله باخدا دوستانه شوخی میکند ! وگرنه صاحب عقل سلیم با مشاهدهٔ این‌همه موجودات کونیه و نظام احسنی که در کاینات حکمفرما هست در مقام خرده گیری بر مبدء و منشاء آنها بر نمیاید .

من چون آقای بهمنی را نمی شناسم و نمیدانم این حرف ها را در چه حالت گفته‌است نمی توانم قطعاً حکمی دربارهٔ وی بنمایم ولی اگر درحالت مستی نوشته است که ایراد بگفتار مست موضوعی ندارد واگر درحال وصل بالله بوده «میان عاشق و معشوق رمزی است ـ که هم کروبیان را زان خبر نیست» و ایراد باو از صلاحیت من خارج است اگر مسئله از این دو قسمت خارج باشد و آقای بهمنی اشکالاتی داشته اند و خواسته اند آنرا در معرض انکار عموم بگذارند باید گفت که این مسئلهٔ غامض وفلسفی را آقای سرهنك اخگر خوب تشریح نموده و جواب کافی و شافی داده اند و قریحهٔ صافی و اندیشهٔ تابناك اخگر حکایت ماهی و خشکی را چنان بجا و بموقع خاطرنشان نموده که صد ها تشنه لب معنوی را سیراب وکامیاب مینماید. دنیا دار

امتحان است و هیچ چیز در عالم وجود، عاطل و باطل نیست سختی وشادکامی زشت و زیبا ، گرما و سرما و بالاخره چیز های متضاد لازم دارد اگر خداوند همه چیز ها را خوب می آفرید خوبی قیمتی نداشت و برای آسایش ارزشی نبود، فضیلت ترحم هنگامی آشکار میشود که ناراحتی وجود داشته باشد اغوای شیطان باعث میشود که ما خدائی را هم بشناسیم و بحکم (تعرف الاشیاء باضدادها) هر چیزی را بوسیلهٔ ضدش استنباط کنیم تا تیرگی و ظلمت را نه بینیم ارزش نور آفتاب را نمی توانیم بسنجیم اگر دنیا خیر محض باشد و شری در آن نباشد ما خود را نمی توانیم بشناسیم و اگر خود را نشناسیم از خدا شناسی که منظور کلی و موجب عمدهٔ ایجاد است باز خواهیم ماند .

« عبد الصمد مولوی »



(١٨٦)

تهران: نظریهٔ آقای قویم (قویم الدوله)
« عکس سمت راست »

« اسرار ازل را نه تو دانی و نه من »
« این حرف معما نه تو خوانی و نه من »
« هست ازپس پرده گفتگوی من و تو »
« چون پرده بیافتد نه تو مانی و نه من »

« **شیخ ابوالحسن فرقانی** »

اگر درین عصر و زمان که مظاهر تمدن مادی غرب از علایق روحانی کاسته ، شاعر جوان شیرازمنظومه‌ای بعنوان محاکمهٔ باخدا! سروده ومشیت
١٠٢ ازلی را مورد چون و چرا قرار داده وازروی ساده لوحی بر اسرار خلقت ونظام عالم اعتراض کرده است؛ شگفت نیست (لابد لمن کان به سعال ان یسعل) در قرون اولیهٔ اسلامی که مشعل روحانیت فروغ کامل داشته کسانی بوده‌اند که قدم را از این مراحل فرعیه فراتر گذاشته صاف و پوست کنده در اصل سخن رانده با منطقی قوی درمقابل متکلمین بزرك اسلام به نفی صانع پرداخته علنا گفته‌اند که : این جهان راصانعی نیست بلکه افلاك واقالیم بخودی خودبدید آمده و باقتضای طبیعت متکون شده‌اند اشیاء را موجدی علیم و صانعی حکیم نیست .

بشر ازاقدم ازمنه که قوهٔ ادراك واستنتاج وقیاس پیدا کرده است خودرادرعالمی که دارای ظواهر مختلفه است دیده و با صروف زمان مواجه شده شروع نموده است که از خود بپرسد چرا ؟ و از کجا ؟ چه : عالم را در مقابل خود معما و لغز دیده و در مقابل حل آن بر آمده است .

آری شك ابتدای یقین است و آن اساس فلسفه ایست مبنی بر سؤال چرا؟ با اینکه : « اسرار حقیقت نشود حل بسؤال » .

بشر در عالم اسرار زندگانی میکند . بشری که از شناسائی گلهائی که دارای ترکیب ساده هستند عجز دارد و بکنه ذرهٔ محقری نمیرسد چگونه می تواند از عهدهٔ کشف اسرار خلقت و فهم ازلی ابدی غیر محدود بر آید .

« چون تو نرسی بکنه یك ذره تمام جان را ز قصور خویش حیران چکنی ؟ »

«تولستوی» فیلسوف نامی روس میگوید : « آدمی برای فهم همه چیز خلق نشده زیرا که اشیاء قابل فهم لایتناهی است . »

بااینکه فلاسفهٔ بزرك هم در « اسرار خلقت » متحیرند عبث اشخاص عادی افکار خودرا در کشف علل مجهولهٔ طبیعت وحل این مشکلات لاینحل مشغول بلکه مشوش میکنند . چه : این مشکلات وشکوك مباحثی هستند : کاملاً علمی که علاقهٔ چندان وتأثیر مهمی ، در واجبات وروش زندگانی انسان ندارند .

بر ماست که بصفت یك انسان عاجز مجهول باند کی ازمعرفت در مقابل تودههای مجهولات طبیعی ومکتومات اسرار الهی قانع باشیم شاید در آیندهٔ نزدیك یا دور اولاد ما یا اولاد اولاد اولاد ما روشنائی و هدایتشان در راه ستقصای این حقایق و استطلاع این اسرار و کشف علل مجهوله بیشتر از ما باشد. ولی فعلاناگزیریم از اینکه بجهل عمیم خود اعتراف کنیم .

عارف ربانی شیخ فریدالدین عطار درین معنی فرموده :

« می پنداری، که جان، توانی دیدن ؟ اسرار همه جهان ، توانی دیدن؟ »

« هر گاه که بینش تو گردد، کامل: کوری خود آن زمان ، توانی دیدن)

« نیوتن » فیلسوف وریاضی دان نامی انگلیس میگوید ، انسان با کمال عرفانی که پیدا کرده و اکتشافات مهمه ای که نایل شده حال بچهٔ کوچکی را دارد که در کنار ساحل مشغول بازی و جمع آوری صدفهای مختلفه و گیاههای غریبه ایست کهامواج خروشان بیرون افکنده وپیوسته بحر بی پایان

(۱۸۷)

آبادان: نظریهٔ آقای ناصر اعتمادی سرودی

(عکس صفحه ۳۷۱)

«فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد: چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟»

ما در روی شاخ گاوزمین نشسته‌ایم و بخیال خود، جهانداری نموده و زندگانی خود را در همه چیز مؤثر میدانیم و گاهی نیز برخاسته و در اطراف محیط خویش جولانی داده و به تکاپو مشغول میشویم! ولی اگر از این گاو بزرگ سؤالی بشود، از نشست و برخاست ما چیزی نفهمیده و این بودو نبود محقر انسانی برای او غیر محسوس و یکسان است. صحبت در سر زندگانی مادی است، اساساً بنیان وجود خاکی اگر در نظر گرفته شود تمام فراز و نشیب های دنیا بدیدهٔ انصاف صاف و هموار مینماید.

خلقت را حکمتی است که دست فکر بلند بآن نمیرسد زیرا چنانچه همه میدانند قوهٔ نامحدود فکر بابدیت محدود است و حکمت خلقت نیز در ابدیت محفوظ میباشد. آنکسی که به ابدیت برسد و سپس از ابدیت حکمت خلقت را بدست بیاورد کیست؟ ...

و نیز این مسئله واضح است که هرگز محاط بمحیط نمیرسد هرچقدر هم بالا برود ... کثیر الاضلاع هرگز بدائره نمیرسد و بشر هم اگر موسی کلیم الله بشود «الله» نخواهد شد. پس از اینقرار برای ما امکان پذیر نیست که باسرار خلقت پی ببریم فقط در یك صورت بسر منزل مقصود نزدیك میشویم و آن اینست که از عالم مادی قطع علاقه نمائیم غرض از قطع علاقه، سستی و انکسار در امور مادی و معیشت ظاهری نیست زیرا بدون معاش معادی نخواهد

بود بلکه بفرمودهٔ سعدی که میگوید.

« تو بر تخت سلطانی خویش باش   باخلاق پاکیزه درویش باش »

مقصود آنست که با وسعت معیشت که قطعاً باید برای آن سعی نمود باشیاء و اسباب و تجملات صوری علاقمندی و دلبستگی پیدا نکنیم. دنیا و مافیها را کوچکتر از آن بدانیم که فکر ما را بکم و بیش خود محصور و محدود نماید و خیال ما را در تمام مدت عمر بخویشتن مشغول کند چنانکه گفته اند:

« غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاداست »

جسم باید برای روح کار بکند و در مقابل آن فانی بشود فکر نیز نمایندهٔ قوهٔ روح است در عوض این چون و چراهای بیهوده باید از طرفی بدن خاکی را بکار واداشت و از جهت دیگر سمند راهوار فکر را بجولان درآورد تا ساعتی تفکر را! از هزار سال عبادت بهتر دانست و بدین وسیله زمین را در زیر نگین گرفت و آسمان را بچنگ آورد آنوقت همین انسان ضعیف نالان که در گوشه‌ای افتاده وچون و چرا میکند ازسمتی دل دریا وشکم خاك و هوا را میشکافد و از طرفی به آنجا میرسد که بجز خدا نه بیند.

« بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت !!! »

چقدر باید از حضرت (سرهنك اخگر) شاعر شهیر متشکر بود که معمای بزرگی را در طی سه مثل ساده و آسان بیان فرموده اند گفتار (سرهنك اخگر) نمایندهٔ یك انسان متین و با قدرتی است که در عین حال بناچیزی ماده وصورت خویش اذعان دارد وسرود آقای بهمی ترجمان دلی جبون و هراسان است که با بازوی از کار افتاده وضعیف هنوز ندانسته است که برای وجود خاکی ما طبیعت قدر و قیمتی قائل نشده و نخواهد شد.

آبادان - مرداد ماه ۱۳۱۵   « ناصر »

(۱۸۸)



تهران نظریهٔ آقای احمد ناظرزادهٔ کرمانی

(عکس سمت راست)

خردزبدهٔ مخلوقات آفریدگار و گرامیترین موجودات است . چندانکه این ودیعهٔ گر انقدر فزونی یابد برشرف آدمی افزوده میگردد و در برابر بزرگی خرد هرچیز خرد مینماید ، اما شگفتی دراین هست که هرچه خرد کمال پذیرد در «راز آفرینش» درمانده تر میشود چنانکه سرگردانی دانشمندان جهان در این مورد بیش از ما مردمان نادان است و آنانکه موشکاف وخرده بین بوده اند بمراتب در « اسرار خلقت » زیاد تر از دیگران فرو مانده اند و خوشترین گواه این دعوی اعترافات خود ایشان است که بگوش هر کس رسیده و همه از آنها آگاهند .

یکی از بزرگان جهان میگوید : « در روی هرچیز باید یك علامت استفهام گذاشت ... » این سخن نکته ای پر بهاست و براستی شمارهٔ اسرار گیتی بیش از تصور ماست .

من در داستان کوتاهی که هنوز فرصت انتشارش را نیافته ام ، دربارهٔ کسیکه در « راز آفرینش » نیندیشد چنین گفته ام :

« ... سرانجام کرهٔ زمین را علامت استفهام بزرگی می یافت که درفضای لایتناهی بهیچ آویزان است ! ...

او نیز با دست لرزان تردید در کنار این حلقهٔ استفهام عظیم، علامت تعجب بی انتهائی رسم میکرد و از سر این اندیشه درمیگذشت ... »

این بدیهی است که چون خود جهان معمائی لاینحل باشد امور آن نیز اسراری درهم وبرهم خواهد بود و بهمین جهت معلومات آدمی هنگام سنجش با مجهولات وی سخت ناچیز مینماید و با آنکه فکر بشر قرنهای متوالی در پرده برانداختن از روی «رازآفرینش» کوشیده، امروز سود و کوشش او تقریباً سرگردانی و دریافتن ناتوانی اندیشهٔ خویش است.

چنانکه گفتیم اسرار گیتی بیشمار است وتعداد آن امکان ناپذیر، از جملهٔ این اسرار یکی که از دیرگاه آدمی را گرفتار حیرت داشته و همچنان خواهد داشت راز اختلاف افراد بشر است در نیکبختی و بدبختی و رنج و آسایش و درویشی وتوانگری و گمراهی ورستگاری و ....

من چنین می پندارم آنروز که آدمی بیگانگی آفریدگار بی برده واین حقیقت را دریافته که آفرینندهٔ همهٔ موجودات یکی است هماندم چون وچرا در کار وی آغاز ودر گله وشکایت را باز کرده است وفی المثل همینکه چشمش بعقاب تیزپری افتاده است که درزیر گنبد نیلگون آسمان پرواز میکند، بیدرنگ از خدای خویش سبب بی نصیبی خودرا از بال وپر پرسیده، یا اگر پلنگی را مشاهده کرده است که بچابکی بسیار آهوئی رادرهم میشکند از کندی خویش شکوه بدرگاه آفریدگار خود برده است.

در شبهای تاریك که هراس ازظلمت سراپایشرا فراگرفته وآسایش خاطرش از میان رفته خدارا درآفرینش شب از روی گستاخی سرزنش کرده و . . .

با نیرو پذیرفتن اندیشهٔ آدمی وپی بردن بتفاوت افراد، سرگردانی او فزونی یافته ودامنهٔ حیرت وناشکیبائیش وسیعتر گردیده وبرشمارهٔ پرسشهای

او افزوده شده .

هر که مدعی باشد در همهٔ عمر هیچگاه گرفتار شکنجهٔ این اندیشه نشده که از کجا آمده و بکجا خواهد رفت؟ چرا بین او و دیگران اختلاف است ؟ چرا بسیاری از او نیکبخت ترند؟ آیا در کار خویش مختار است یا نه ؟ چرا پیوسته در راه زندگی خارهای اندوه و رنج بپای تن و جانش می خلد ؟ و . . . دعوی باطل کرده است بویژه که آدمی در وقت بدبختی میکوشد تا دیگری را مسئول قرار دهد و محنت خویش را از سوی دیگری داند ،

تنها بیك وسیله میتوان از رنج این اندیشه های جانگزای خود را رهائی بخشید و آن ایمان آوردن بعدل و حکمت آفریدگار است قفل زبان آدمی در کار خدا اعتقاد بعدل و حکمت اوست و بس ... اگر کلید تردید این قفل را گشوده دارد حاشا که آدمی بیاری عقل قادر بحل معما گردد و آسان سر تسلیم فرود آورد اما همینکه خدای خویش را دادگر و حکیم دانست از روی ایمان اعتراف میکند که خرد او در ادراك مصالح آفریدگار نارساست (همچنانکه بیشتر بلکه همهٔ قضاة محکمه ای که در آن « آقای سرهنك اخگر حاکم » و « آقای بهمنی محکوم » شده اند از روی همین ماده حکم صادر کرده اند) و کسی حق ندارد در کار اوچون و چرا کند چه ؛ از بنده ضعیف جز ستایش و سپاس « قادر بیچون » شایسته نیست و از این روست که برخی نیکبختی انسانرا در اعتقاد کامل بخدا و پیروی گفتار انبیا دانسته اند . این است آنچه بنظر نویسندهٔ این سطور میرسد و در پایان این سخنان نمیتوانم لب از تحسین شاعر پاکدل ارجمند « آقای سرهنك اخگر » فرو بندم و اورا که سرو جویبار آزادی است در صفای باطن و لطف سخن تبریك نگویم.

« ناظر زادهٔ کرمانی »



(۱۸۹)

تهران : نظریهٔ آقای نامور

«عکس سمت راست»

« جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه »
« چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »

باور کنید اگر اختیار قلم‌را میتوانستم بدست گیرم برای اظهار نظر درپیرامون « بیچون نامهٔ اخگر » جز این ، شعری نمیگفتم ، بیهوده در این میدان پر از اسرار داخل نمیشدم ، در تاریکی قدم نمیزدم و بحث در نظام و لانظام و مباحث پر پیچ و خم را بفارغ البال تر و دانا تراز خودی وا گذار میکردم

چه‌توان کرد ؟ جائی که پای دل‌درمیان است عقل سپر مـی اندازد : این دل هوس باز نمیتواند بیکبار گی ازهوس‌خود نمائی دست بردارد و بمتابعت طبیعت خیره سر خودنما بما بگوید تو نیز دربارهٔ آنچه که ندانی چیزها بگو، فلسفه ها بباف ، دلیل ها بتراش و برای اینکه گفتار خود را براساس برهان استوار سازی باالفاظ بازی کن : آخر از دیگران نه کمتری !

ولی در پیرامون مطلب و موضوعی که با همه کوششهای ما هنوز در لفافه های پردهٔ ابهام باقی مانده و سراسر آنرا تاریکی فرا گرفته چه میتوان گفت ؟ گمگشته ای که خود در این‌وادی پرمخافت سر گردان‌است . اطراف وجوانب‌اورا تاریکی فرا گرفته و در هر قدم پایش بسنـگی میخورد ، میلغزد

و راه بجائی ندارد چه راهی بدیگران نشان تواند داد و چه رائی تواند زد ؟

چیزی که مسلم بنظر میرسد ، داستان روح ، خدا ، دین ، از لیت، ابدیت ، نظام و لانظام بقدر عمر نوع بشر در سطح زمین کهنه و باستانی است . انسان نخستین در مقابل عوامل گوناگون طبیعت ، باد ، طوفان ، صاعقه ، زلزله ، روشنائی و تاریکی جز اسرار و رموز چیزی نمیدید و چون چراغ علمی در پیش نداشت که در پرتو آن جائی را تواند دید دست بدامن تخیلات و تصورات زد . آنچه در طبیعت میدید آنرا بدست خیال میسپرد ، شاخ ها و برگها بر آن می افزود و تارو پود جامهٔ دیانات رفته رفته بهمین ترتیب بافته شد و اساس آن بدینوسیله استوار گردید . در آغاز کار نتیجهٔ تتبع و تفکر وی این شد که برای هریك از مظاهر طبیعت الهه ای قائل گردد ولی بعداً که فکر و دانش بشر تلطیف گردید موضوع خدا و دین نیز از حالت خشن سابق بیرون آمد و بالاخره در اثر تحولات و تبدلات زندگانی و تمرکز حکومتها همه آن خدایان و نیمه خدایان بیك خدای واحد قادر غیر مرئی مبدل شد و فلسفهٔ ادیان بدین نحو بطرف تکامل رفت ولی در هرحال موضوع آفرینش برای نوع انسان جز یك معمای مرموز که عقل ما قادر بکشف غوامض آن نمیباشد چیز دیگری نبوده است .

ما بشر قرن بیستم با کمال غرور و خودخواهی ادعا میکنیم که اجداد ما در ظلمت جهالت بسر میبردند : زندگانی آنها را تاریکی موهومات و خرافات فرا گرفته بود : از طبیعت و اسرار طبیعت در خارج از دایرهٔ تنك و کوچك محسوسات چیزی درك نمیکردند و نمیفهمیدند : ما بر عکس در دوران تمدن و روشنائی بسر میبریم : فروغ علم تاریکی زندگانی ما را برطرف ساخته ، بسی چیزها از طبیعت میدانیم و بسی غوامض کشف کرده‌ایم

ولی باوجود همه این « منم » ها بازباید اعتراف کنیم که ازمعمای زندگانی و « اسرار آفرینش » چیزی نفهمیده و مجهولی را معلوم نساخته ایم :

بشر از آغاز پیدایش خودرا در مقابل رموز و « اسرار خلقت » عاجز و ناتوان دیده و در هرحال نتوانسته است از اظهار تحیر خودداری کند و بالاخره صواب آن دیده است که راز دهر کمتر جوید و گرد اسرار نگردد زیرا فهمیده است که : « کسی نگشود و نگشاید بحکمت این معما را » هر قدر دانشمند بوده باز بنادانی خود اعتراف کرده و فهمیده که با همهٔ دانائی نادان است ، « این دور که در او آمدن و رفتن ما است نه بدایتش پیدا است و نه نهایتش : هیچ چیز نمیتواند بفهمد و اطراف او را همه علائم استفهام فرا گرفته است . امروز هم با آنکه دم از اطلاع و آگهی میزند و مدعی است که اسرار زندگانی و رموز خلقت را فهمیده و نظام جهان را شناخته و برای اثبات این مدعا دلیل ها میتراشد و شعرها میسازد باز بدون اینکه خود متوجه باشد از روی کمال تأثر و تأسف مینالد و فریاد میزند :

« که بااسرار خلقت کس نشد جفت   بقدر عقل خود هر کس سخن گفت »

* ✿ *

انسان که در دایرهٔ محسوسات مقید است چون این همه افراط وتفریطها وتضاد و تخالف ها را در کارگاه آفرینش می بیند زبان باعتراض میگشاید و چون اسیر احساسات آشفتهٔ خویش است هرچه می بیند آشفته و مشوش بنظرش میرسد زندگانی را کلافه ای سر درگم می بیند ، در کار جهان چون و چرا میکند ، دم از نظام و لانظام میزند از خلقت گرگ تیز دندان در مقابل گوسفند بی زبان ، نیاز نیازمندان در مقابل ناز بی نیازان ، عجز ناتوانان در مقابل قدرت توانگران شکایت آغاز میکند و کار شکوه را بجائی میرساند

که در عدل و انصاف خدائی که همهٔ این شوریدگی ها را زیر سر او میداند تردید میکند: با کمال یأس و دردمندی بخود می پیچد و در بحر تحیر غوطه میخورد.

در مقابل اینهمه تحیر ها و دردمندیها قوهٔ وهم و خیال بمدد انسان برخاسته و بصورت عقاید دینی وسیلهٔ تسلی و تشفی قلب اورا فراهم میسازد ومیگوید جهان و کار جهان سراسر نظام و ترتیب و آنچه هست مبتنی بر حکمت بالغهٔ خداوندیست. ماکه از سر امکان آگه نیستیم حق چون و چرا در مقابل کار جهان نداریم. اگر کژی و کاستی در این دستگاه بزرگ می بینیم خطا از خود ماست زیرا بر قلم صنع خطائی نرفته و این فهم ناقص ما است که قاصر از فهم اسرار حکمت الهی است.

« ترا فکرت به حکمت آشنا نیست بکار حق تو را چون و چرا نیست »

ماهی خرد که در اعماق دریای بیکران شناور است از اسرار آن چه آگهی دارد؟ ثانیهٔ گرد خرد و ناچیز از انتظام دستگاه ساعت چهمیداند؟ مانیز در دستگاه بزرك آفرینش از یك ثانیه گرد ناچیز و در دریای باعظمت و پهناور خلقت از یك ماهی کوچك بزرگتر و مهمتر نیستیم.

بس همان به که دم از چون و چرا نزنیم و بیهوده در آنچه که فهم آن فوق عقل و ادراك ما است دخالت نکنیم.

« چو آگه نیستی از سر امکان مکن چون وچرا در کار یزدان »

زیرا همه ما بیخبرانیم. همه از اسرار امکان غافلیم وهمه راه و رسم برهان گم کرده ایم:

« همه غافل چو تو ز اسرار امکان همه گم کرده راه و رسم برهان »

ولی این پاسخ که مانند زندگانی مرموز ما مبهم و اسرار انگیز و سر

در گم است حس کنجکاوی بشر را اقناع نمیکند . اینگونه استدلالها که بر روی اساس اوهام و تصورات و خیالیات استوار است چراغی در پیش پای انسان روشن نمیسازد و مجهولی را معلوم نمینماید .

با همهٔ آنچه که گفته و رأیهائی که زده ایم بهیچوجه نتوانسته ایم پای از دایرهٔ الفاظ بیرون بگذاریم واین الفاظ مسجع ومقفی وشیرین نیز باهمهٔ زیبائی و فریبندگی نتوانسته است بما حقیقتی نشان بدهد و مارا از طلب برای وصول بحقیقت بازدارد و درمقابل روح ناراحت ومضطرب ما که پروانهوار میخواهد بدور شمع حقیقت بگردد ولی هیچگاه بآن نرسیده و تنها بال و پر خودرا می سوزاند سدی پدید آورد .

چون از این خیالیات و اوهام شاعرانه طرفی بسته نمیشود انسان ناگزیر دست بدامن علم میزند بدینوسیله یکی ازهزاران مشکل را حل میکند وباین طریق دادی از روزگار میگیرد .

علم برخلاف احساسات با تخیلات شاعرانه سروکاری ندارد ، باهمهٔ لطافتها و زیبائیهائی کهبرای این اوهام معتقداست باز نمیتواند ازآنها قواعدی برای حل مشکلات زندگانی استنباط کند و بدون اینکه بمعارضهٔ با آن برخیزد خود راهی جداگانه در پیش میگیرد ، بتأمل در جهان و کارجهان میپردازد : از این تأمل تجربهها بدست میاورد : این تجربهها را بدست عقل و استدلال منطقی و حسی میسپارد : تجزیه و ترکیب میکند و کلیات قوانین زندگی را بدینوسیله بدست آورده با جزئیات منطبق میسازد .

برای اینکه مطلب روشن شده باشد مثالی بزنیم :

احساسات بشر از مشاهدهٔ افراط و تفریط های زندگانی بجوش میاید : از اینکه می بیند نعمت منعم دریا دریا و محنت مفلس کشتی کشتی است از

اینکه مشاهده میکنید یوسف با همهٔ پاکدامنی و پاکدلی در چاه زندان اسیر و شاهد زندگانی بکام ناکسان و ناپاکان است، ازاینکه مینگرد مکافات جرم و خطای پدری را فرزندباید ببیند متأثر میشود و چون اسیر خیالیات واوهام است راه حل را نیز در همین خیالیات میجوید و باز همان جواب سابق‌را می شنود که میگویند:

«جهان چون خط وخال وچشم وابرو است»
«که هر چیزی بجای خویش نیکو است»

همین است و بس، بیش از این دم زدن و چون‌و چرا گفتن فضولی است

علم برعکس علت اصلی این امور را در خود قوانین طبیعت جستجو می کند. اگر پای انتقال مرض در میان است دست بدامن سلسلهٔ علل امراض زده و طریق این سرایت وانتقال را بدست میاورد. برای اینکه مسبب واقعی افراط و تفریطهای زندگانی را بداند بسوابق تاریخی حیات اجتماعی مراجعه میکند و آنرا با اصول علم الاجتماع منطبق میسازد و در نتیجه قانونی کشف میکند و سرانجام نشان میدهد که جریان زندگانی ما متکی بیك سلسله‌علل قطعی و مبنی بر قوانین قهری طبیعت و موافق با نوامیس حتمی زندگانی گذشتهٔ ما است.

***

با همهٔ اینها باز احساسات انسان که گوئی طالب مجهول مطلق و شیفتهٔ اسرار و رموز است دست از سر وی بر نمیدارد و میخواهد شاهباز فکرت‌را در ماوراء محسوسات پرواز آورد و در جو لایتناهی سیر کند و از مبدء و غایت آفرینش‌روح، خلود وامثال این الفاظ چیزها بفهمد. دراینجا دیگر کمیت علم و دانش لنك میماند:

در این مورد اگر انسان اندکی منصف و کمتر اسیر خودنمائی باشد بهٔ

بیخبری خویش اعتراف میکندو بیهوده گرد مجهول نمیگردد ولی اگر اسیر حس خودبینی است باز بکمك اوهام و خیالات شاعرانه مبـده و معادی میسازد ، از سر خلقت چیز ها میگوید ، عقایدی زیبا و دلپذیر و خوش آیند بوجود می- آورد و در مقابل کنجکاوی طبیعت آشفته و مشوش و مضطرب بقدرت ایمان تکیه میدهد و سعی میکند این عقیده و ایمان را با نیروی الفاظ موزون و مسجع و مقفی در مغز مردم جای دهد غافل از اینکه :

«این مدعیان در طلبش بیخبر انند آنرا که خبر شد (اگر خبری باشد) خبری باز نیامد»

تهران ۲۴ بهمن ماه ۱۳۰۵

« نامور »

(۱۹۰)



تهران : نظریهٔ آقای موسی نثری

(عکس سمت راست)

« آقای اخگر! »

« بیچون نامهٔ » شما را خواندم با اینکه بتمام آثار شما علاقه مندم این اشعار تأثیر دیگری درمن کرد که اشعار دیگرتان آن اثر را نداشت .

بلی شعر چون سایر اقسام سخن مرکب از جمل و کلمات است علت اینکه این دسته ازسخن درروح تأثیر فوق العاده‌ای دارند این است که سخنان شعری زائیدهٔ عواطف و احساسات دلکش هستند که از عوالم روحی بوادی لفظ آمده و در این عالم خود نمائی میکنند ولی اشعار « بیچون نامهٔ شما » نه تنها مظهر عواطف لطیف و دلنواز شما بود بلکه این اشعار صوری بودند که از معنی عقیده و ایمان سرچشمه گرفته و با شیرینی عاطفه ممزوج شده در قالب کلمات موزون مجسم شده بودند . با اینکه شعر بود و چون کلمات شعری روح را بهیجان آورده نفس را از وادی سکون وسکوت بطرف انقلاب و حرکت سوق میداد در عین حال وقار و سکونت و ابهت عقیده و ایمان از جمله های موزون او هویدا بود . من قطع نظر از معاد و عالم بعد از مرگ و صرف نظر از عوالم ماوراء الطبیعهٔ ایمان و عقیدهٔ بخدا را بزرگترین عامل سعادت بشر میدانم .

بشر تاقوه دارد برای ادارهٔ امورزندگانی و فراهم کردن لوازم آسایش و راحت خود کار میکند و آنچه قوه و استعداد در او مکنون است در این راه صرف مینماید ولی گاهی درپیش آمد های زندگی با مشکلاتی روبرو

میشود که حل آن مشکلات را از قوه و قدرت خود خارج دیده خویشتن را بکلی عاجز و بدبخت مشاهده میکند و راه چاره را از هر طرف مسدود می‌بیند درآنوقت اگر روح او تکیه گاهی نداشته و قلب او از مبدئی اطمینان حاصل نکند یأس و نومیدی از پایش درآورده بوادی هلاکت رهسپارش می سازد، زیراکه بشر فقط بامید وآرزو زنده‌است وتنهامحرك ماشین زندگانی او همین دو قوه‌است اگراین دوعامل مهم ازوجود اورخت بربندند کاروحرکت یا حیات و زندگی نیز جای خود را بسکون و سکوت مرك داده ومیروند.

این همه خودکشیها و مرگهای ناگهانی جز نداشتن ایمان و عقیده به خدااز چه‌چیز ناشی توانند بود ؟!

کسیکه بدست خود خویشتن را از نعمت حیات محروم میکند چه عاملی اورا وادار باین کار کرده است ؟

البته بمشکلاتی برخورده که حل آنها را از عهدهٔ خود خارج دیده یأس و نومیدی بر نفس او مستولی شده چون بنای تکیه گاه دائمیش را که‌شخص خود او است ویران مشاهده کرده باالطبع نتوانسته بر پای بماند و یکباره بروی درافتاده بوادی مرك و فنا رهسپار شده است !

راه‌روی بخود تکیه کرده و بپای خود راه میرود همینکه پایش از رفتار باز مانده و ناتوان گردید ناچار تکیه بر رفیق خود نموده قوهٔ غیر قوهٔ خویش را باستعانت میطلبد تا وقتیکه نیروی او مجدداً باز گردد و بتواند چون سابق باپای خود راه برود.

نفس بشری نیز در سیر خود اگراز نیروی خویش مأیوس گردید اگر تکیه گاه دیگری جزخود داشته‌باشد میتواند بنیروی آن تکیه گاه ازپرتگاه یأس و نومیدی که چند قدمی بیش نیست بگذرد و دو مرتبه با روح امید راه

زندگی را بپیماید. خدا بزرگترین تکیه‌گاه و آخرین امیدگاه کسانی است که مؤمن باو هستند. کسیکه اعتراض بچنین مرکز سعادتی راموضوع: برای‌طبع آزمائی خویش قرار دهد! چه‌نتیجه‌ای از گفتار او عاید خودش و دیگران خواهد شد؟

آیا شما اشعار «آقای بهمنی» را در موضوع اعتراض «بخدا؟!» جز طبع آزمائی بچیزدیگر حمل توانید کرد؟!

میتوانید معتقدشوید که «آقای بهمنی» شناسائی دربارهٔ «خدای بیچون» داشته و کارهائی ازاو دیده که مورداعتراض بوده وزبان باعتراض گشوده‌است؟

خدائیکه خدائیان قائلند برتر از وهم وادراك بشر است زیراکه اوموجد ادراك و پندار و عقل میباشد.

اول او است بعد ادراك بشر بوجود آمده اگر صور خیالیهٔ شما که موجودات ذهنی شماهستند وبوجودشماقائمند میتوانند بشمابی ببرند، شماهم ممکن است «خدا» را با ادراك خود بیابید

یا گمان میکنید آقای معترض قائل بوجود خدا نبوده و خواسته است با این اعتراضات بالملازمه بدیگران بفهماند که‌خدائی وجود ندارد؟ این گمان را نکنید زیرا در عالمیکه بشر واقع است هنوز موجودات پست این عالم را نشناخته با اینکه جماد و نبات و حیوان در تحت نظر او پهن شده و هزاران سال در تحت مطالعه قرار گرفته و قادر بر هر گونه تفکر و تعمق در این موجودات هست هنوز دربارهٔ اینها مجهولاتش نسبت بمعلومات او چون‌نسبت لایتناهی بعدهٔ معدوداست چگونه ممکن‌است‌یکی‌ازافراد بشرآن هم یك‌نفراز مردمان عادی بعالمی بالاتر ازعالم بشریت پی برده وجود یاعدم آنرا تمیز دهد؟

بلی «آقای بهمنی» خواسته اند طبع آزمائی کنند!! ولی کاش برای این طبع آزمائی موضوع دیگری اختیار میکردند. «**موسی - نثری**»



(۱۹۱)

تهران : نظریهٔ آقای سعید نفیسی

(عکس سمت راست)

منظومهٔ کوچك رشیق و دل انگیزی که بنام « بیچون نامه » از طبع آقای « سرهنك اخگر » تراویده است ؛ یکی از منظومات نادریست که درین اواخر توجه مرا جلب کرده است .

من هرچه در خواندن اشعار بزرگان زبان فارسی که در قرنهای گذشته بوده اند بی تاب و شتاب زده ام در خواندن اشعار معاصرین چندان ولع ندارم ، زیرا بتجربه بر من ثابت شده است که کسانی که امروز سخن را بوزن و قافیه مقید میکنند و بزعم خود اشعار می سرایند مضمون تازه ندارند و در گیرو دار الفاظ درمانده اند و اشعار ایشان جز تکرار همان معانی گذشتگان وجز الفاظی که حتی مصداق خارجی هم ندارد نیست . اما « بیچون نامهٔ اخگر » یکی از استثنا های نادریست که برای این قاعدهٔ کلی درین روزگار یافته‌ام . بگفتهٔ « عنصری » شاعر بزرك قرن پنجم ما :

« چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود »

و یا باز بگفتهٔ او :

« کسی کمایه ندارد سخن نداند گفت چگونه پرد مرغی که بسته دارد پر ؟ »

اساس شاعری گرد آوردن معنی تازه است و پیدا کردن مضمونی است که دیگران نسروده باشند ، بهمین جهت شاعر توانا بوزن و قافیت مقید نیست

و در پی آن نمیگردد که حتما وزن و قافیه و ردیفی را که دیگران گفته اند تقلید کند و حتی وزن و قافیهٔ خویش را نیز مناسب با مضمون خود اختیار میکند و تمام اهمیت را بمضمون میدهد .

شاعری نیز مانند نقاشی است و همچنانکه نقاش زبردست آن کسی است که نخست منظره ای یا تصویری درخارج می بیند و آنرا بوسیلهٔ رنك آمیزی خود مجسم می سازد ، شاعر ماهر نیز آن کسی است که نخست مضمونی در اندیشهٔخود می پرورد وسپس آنرادر قید الفاظ میکشد ووزن خودرا از آن بر میکند و قافیهٔ خودرا در میان آن الفاظ میجوید .

در « بیچون نامه » مضمون تازه و فکر سلیم بکار رفته ونتیجه ای آشکار و مسلم گرفته شده است و با این همه از شیوائی الفاظ نیز بری نیست و هنرنمائی های شاعرانه در آن جای گرفتـه است . بهمین جهت است که این منظومهٔ شیوا را یکی از جالب ترین آثار شعرای این روزگار میدانم .

« سعید نفیسی »



(۱۹۲)

تهران : نظریهٔ آقای علی اصغر نوری

«عکس سمت راست»

چون و چرا !

چندی قبل دفترچهٔ منظومی بنام «بیچون نامه» که در جواب آقای «بهمنی» «مدعی پروردگار!» سروده شده بود بدستم افتاد اگر چه شاعر حقیقت بین و معاصر ما «آقای سرهنك اخگر» آنطوریکه باید و شاید جواب مدعی مزبور را منظوماً داده بودند، ولی معذلك «آقای مطیعی مدیر نامهٔ کانون شعرا» ناشر کتاب مزبور که حقیقتاً در عالم مطبوعات جانفشانی مینمایند بآن قانع نشده و تصمیم گرفتند در اطراف موضوع مزبور کتابی بنام «اسرار خلقت» طبع و منتشر سازند تا حقیقت مطلب اگرچه بر همه کس حتی بر اطفال خرد سال هم واضح و روشن است بیشتر مبرهن گردد. نویسندهٔ این سطور نیز بنام قدردانی از سرهنك معزی الیه و ناشر کتاب شرحی در این موضوع با قلم ناتوان خود نگاشته و ذیلا از نظر خوانندگان محترم میگذراند امید است که تا اندازه‌ای بتواند از افکار خشك سبك مغزانی که در کارهای خالق ازروی عدم بصیرت و بینائی چون و چرا نموده و میگویند ما بدین و ایمان و خدا و رسول اعتقاد نداریم جلو گیری نماید.

***

چه سری است که انسان هیچوقت نمیخواهد بگناه خود اعتراف کند؟!

وپیوسته ساعی و کوشاست که تقصیررا از گردن خود سلب و بگردن دیگری بیاندازد و بمحض آنکه اندك ناملایمی در زندگانی خود مشاهده نمود بدون اینکه بمسبب اصلی تیره روزیها و بدبختیهای خویشتن که نفس او میباشد توجه نماید بپای چرخ و فلك، آسمان، سپهر و زمانه را پیش کشیده؛ چرخ و فلك‌را غدار! سپهر را کجرفتار! و زمانه را مکار میخواند! و گاهی نیز بدون اینکه از خردی و حقارت خویش اندیشه کند جسارت و گستاخی را بجائی میرساند که متعرض ذات پروردگار شده و با کمال‌وقاحت در کارهای او که سراسر نظم و حکمت کامل است چون و چرا نموده و از روی ساده لوحی میگوید: «خدایا جمله افعالت ربائی است - همانا ازبرای خودنمائی است!» یا آنکه: «آخدا! خوب کسنجیدم‌من - ازتوهم هیچ نفهمیدم‌من!» وامثال آن.

انسان هرقدر دقت نظر و اصابت فکر داشته باشد قادر نیست در این مرحله داخل شود، رأی و حکم و قضاوت ما: در ارزش اشیاء و موجودات طبیعت مربوط بعواطف و احساسات خاصی میباشد، این ذرهٔ ناچیز که انسان نام دارد در دستگاه بیکران و باعظمت طبیعت حکم هیچ را داشته و حق آن نیست که درکار صانع کهکشانها و منظومه ها و مجره ها بحث کند، این آدم خاکی که فکر و هوشش از محیط خاك تجاوز نمینماید نبایستی با صانع افلاك داخل مناقشه و مناظره گردد. وانگهی کفهٔ عدل الهی این کرهٔ خاکسار نیست و حساب آن با میزانهائی که ما در دست داریم درست نمیشود.

«عدل خدای‌را توبمیزان خود مسنج کفهٔ عدل این کرهٔ خاکسار نیست»

با وجود این مراتب و با آنکه گفتیم بحث و مجادله با خالق بهیچ منطق و اصلی راست نمیاید، اگر قدری دیدهٔ دل را بگشائیم و چشم آز و هوی را فرو بندیم و از روی انصاف و مروت قضاوت کنیم می بینیم در هیچیك از

گفته های خود محق نبوده و آنچه میگوئیم ناشی از کور دلی و نابینائی ماست که خفاش صفت دیدهٔ هر دو جهان بینمان قادر بمشاهدهٔ جمال دل آرای روز پیروز حیات ومهر دلفروز زندگی نیست ورنه کدام صاحبدل بینائیست که این همه آثار جمال و جلال یزدانی را از قبیل کوهها، دریا ها، باغها، بستانها؛ به بیند و زمزمهٔ مرغان خوش آواز چمن و عندلیبان نیك الحان آن چمن را بشنود و عطر دلاویز گلها و بوی جان پرور سنبلها را استشمام کند و زبان بستایش پروردگار بیهمتا نگشاید و نعمات بیکران وبیقیاس اورا سپاس نگوید؟

« نسیم از برای تو فراش وار	همی گسترانـد بساط بهار »
« اگر برف وباداست و باران و میغ	وگر رعد چوگان زند برق تیغ »
« همه کار داران فرمان برنـد	که تخم تو در خاك میپرورند »
« ز خاك آورد رنك و بوی و طعام	تماشاگه دیده ومغـز و کام »
خورو ماه و پروین برای تو اند	قنادیل سقف سرای تو انـد »

راستی انصاف بدهید این دنیائی که ما اینطـور مورد ملامت و سرزنش قرار میدهیم و آنرا دار بوار، محنتکدهٔ ایام و محل خون دل خوردن بنی آدم مینامیم و در عین حال هم دو دستی محکم اورا چسبیده و بهیچوجه حاضر نیستیم از آن صرف نظر کنیم چه جور جائیست؟ آیا راستی سرای رنج و حرمان است؟ و مکان ظلم و عدوان، یا اعمال و کردار ماست که فضای بهجت انگیز و سرور آور آنرا زشت و پلید ساخته است بعقیدهٔ کلیهٔ دانشمندانی که ضمیرشان پاك و روحشان از هرگونه قیودات نفسانی آزاد است دنیا خود مستجمع جمیع زیبائیها و بدایع عالم وجود است و سراسر انباشته از انواع و اقسام نعمتهاست منتها آمال و مطامـع بیکران، حرص و آز بیشمار و هوی

پرستیهای ماست؛ که مارا پیوسته شکنجه و آزار میدهد و شهد شیرین حیات را بکام ما شرنك جانفزای یأس و حرمان ساخته و بالنتیجه ما را به بعضی یاوه گوئیها نسبت به صانع زمین و آسمان یا طبیعت وادار مینماید!

اگر ما از مشاهدهٔ چهرهٔ دل آرای حق و حقیقت محرومیم بواسطهٔ آنست که از خود و بالنتیجه از خدای خود غافل میباشیم و از کور دلی فلسفهٔ خلقت و سر وجود را درنیافته و حباب آسا در دریای بیکران عالم وجود اسیر امواج بی عاطفهٔ شهوات و هوا ها میباشیم! برای آنکه بتوانیم حق و حقیقت را ادراك کنیم و بحکمت بالغهٔ آن خداوند با عظمتی که از ذرات بیقدر خاك تا عرش پاك بهستی او گواه صادق میباشند آگاه گردیم: باید نخست روح و دل خود را از آلایشات نفسانی پاکیزه ساخته و خس و خاشاك منیت و خود- پسندی را با شرارهٔ جانسوز عشق و محبت در درون خود بسوزانیم تا بالنتیجه روح و دلمان تجلیگاه انوار حق و جایگاه وحی و الهام گردد. چه نیکو گفته اند:

« جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی: تو گرد ره بفشان تا نظر توانی کرد »

طهران - ۲۱ر۶ر۱۵

علی اصغر نوری

(۱۹۳)



تهران: نظریه آقای دکتر عیسی نیرومند
« نماینده مجلس شورای ملی »
« عکس سمت راست »

جزوهٔ مشحون باشعار « آقای عبد-الحسین بهمنی » و پاسخ منظوم سرکار سرهنگ اخگر » مطالعه گردید و بدون خفض جناح و هضم نفس عرضه میدارم: بنده را آن پایه و مایه نیست که در مباحثه و مقاولهٔ این دو ادیب سخنور (آنهم چنین موضوع مهم لاینحل) دخالت وحکمیت نمایم وتشخیص محق از مبطل دهم زیرا چنانکه ذات واجب الوجود محیط بر جملهٔ کائنات وهرگز هیچ محاط پی بچگونگی محیط خود نبرده و نبرد، اعمال وافعال او جلت قدرته: نیز بالاتر ازمدرك و مشعر بشر وبا منطق و قیاسات ما درست نیاید و تحقیق وتفکر در آن جزمزید حیرت ثمر و نتیجه‌ای نبخشد چه‌خوب فرموده ملای روم رحمة الله علیه :

« پشه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زادو مرگش در دی است! »

و اگر بخواهم بطوریکه بعضی خادیم معظم تکلیف فرمودند بمناسبت شغل ومعلوماتی کهدارا هستم قضیه را از نظر طبی و تشریحی حل کرده انتظام اعمال دوران دم و جهاز تنفس و هاضمه و غیره را مؤید اظهارات آقای سرهنگ اخگر قرار دهم باز محتاج شرح و بسط و صرف وقت خواهم بود و عدم فرصت و قلت مجال بنده اجازه نخواهد داد لذا با درخواست عفو از قارئین محترم فقط این نکته را ذکر میکنم :

«آقای بهمنی» که شاید محض تألم و تأثر از ملاحظهٔ بدبختی و فلاکت جمعی و خوشبختی و سعادت بعضی لب باین چون و چرا ها گشوده اند فکر بکری نکرده و سخن تازه‌ای نیاورده اند وهمچنین «آقای اخگر» هم اول کسی نیست که بواسطهٔ طینت پاك و روان تابناك در «اسرار خلقت» تفکر و تعمق نموده و کشف رموزی فرموده وامثله‌ای ضمن ابیات شیوای خود درج کرده و مورد استفادهٔ عموم قرار داده اند بلکه این رد و قبول از قدیم بوده: عده‌ای از فلاسفه وحکماء وشعراء باین خیال افتاده چون وچرا هائی نظماً و نثراً بر اعمال طبیعت وارد کرده اند لکن باید دانست که این سخنان کاشف عقیدهٔ آنها نبوده بلکه خواسته اند از این راه عامه را بخیال کشف اسرار خلقت اندازند تا در ضمن بعلو درجهٔ خالق و عجز خود از پی بردن بمصالح و رموز خلقت واقف گردیده گامی بحقیقت نزدیك شوند چنانکه آقای بهمنی هم در آغاز ابیات خود ذات ذوالجلال را بصفات بینائی و آگاهی ستوده «خداوندا توئی بینا و آگاه» سروده و واضح است وجود بینا و آگاه کاری بغلط انجام ندهد و از افراط و تفریط بی حکمت دوری جوید وطریق میانه روی پوید و نیز در پایان اشعار از گستاخی خود استغفار نموده لکن جهالی که در دنیا به آرزو های دور و دراز خود دست نیافته باین سفسطه ها دلخوش کرده آنرا حقیقت و معتقد گوینده پنداشته اند بخصوص که این ترهات بلسان انتقاد اصطلاحی بیان شده و بشر طبعاً مایل بانتقاد است ولو نسبت باعمال و افعال مبدء وجود باشد و گفته اند: «فحش بادبزن دل است» و نیز علماء و دانشمندان باین انتقادات بیجا و ایراد های کودکانه اجوبهٔ شافیهٔ کافیهٔ عقلی و نقلی داده بطون کتب و رسائل را بدان مشحون ساخته‌اند تا هرگاه وسواس و خلجانی درقلوب پاره‌ای طلاب حقیقیة ایجاد شود از مطالعهٔ آن بیانات بخطای

فکر خود برخورده براه راست آیند و در هرصورت ساحت مقدس آن ذات لایری از این بحث و ایراد ونفی واثبات منزه بوده و خواهد بود. پس هر محقق منصف غیر معتسفی در این مورد حق را به آقای اخگر میدهد زیرا معمار دانا هنگام طرح بناء محلی را مضیف و مکانی را مزبله قرار میدهد که نه باآن حبی دارد ونه با این بغضی وشخص عاقل عارف بر مقصودهم هرگز بدین طراحی ایراد و انتقاد نمیکند. لذا باز باید بهمان شعر بر معنی مورد استشهاد «آقای اخگر» استناد جسته و خواند:

« جهان چون خط و خال و چشم و ابروست »
« که هر چیزی بجای خویش نیکو است »

ونیزچون ازهر کس انتظار فکرصحیح وپیروی حقیقت نمیرود باید گفت:
«متاع کفرو دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند»
والسلام علی من اتبع الهدی

« دکتر عیسی نیرومند »

(۱۹۴)



کرمانشاه: نظریهٔ آقای علامهٔ وحیدی

«عکس سمت راست»

روش تحقیق

تحقیق در آثار: بدو نظر ممکن میشود و میتوان این موضوع را: اول: از نظر عقیده دوم: از نظر برهان حل نمود. کسیکه از نظر عقیده در آثار اشخاص مطالعه نماید قضاوت او عمومی نبوده و انتقادش از طریقهٔ برهان خارج باشد، اما شخصیکه مقیاس انتقاد را فکر دانسته و معیار توجه را برهان قرار دهد حق تعظیم یا تحقیر و بالاخره حق هر نوع نقد ادبی و فلسفی را داشته و قضاوت او عمومی و پایدار خواهد بود.

با تقدیم این مختصر، شطر ادبی وفلسفی (بیچون نامهٔ) دانشمند محترم سرکار سرهنگ احمد اخگر با توجهی برهانی دارای ارزش عمومی و فنا ناپذیر و در ردیف نشریات سامیهٔ عالم ادب و فلسفه میباشد و منتظرم افکار عالیهٔ سرکار ایشان تاریکی اوهام را برطرف و گمراهان را از پرتگاه الحاد و تشکیک در نظم ایجاد بشاهراه ایمان و اطمینان بکشاند.

«علامهٔ وحیدی»

(۱۹۵)

مشهد: نظریهٔ آقای محمد حسن هروی

مرا فرمود دانای سخن سنج کلام فصل باشد بهتر از گنج
ازاین چون‌وچرا باری‌حذرکن بیچون نامهٔ اخگر نظر کن

دانشمند معظم آقای سرهنك اخگر دام اقباله منظومهٔ (بیچون نامهٔ) شما را حضرت والا شاهزادهٔ افسر ریاست محترم انجمن ادبی ایران برای مطالعهٔ بنده بذل مرحمت فرمودند. زائدالوصف از رأی‌صواب و حسن‌جواب سرکار عالی که‌آن دررمنظومه وفرائد منضوده‌را سروده‌اید محظوظ گردیدم «ففی کل لفظ منه روض من‌المنی و فی کل سطر منه عقد من‌الدر

اینك نظر بقرابت ادبی که (الادب لحمة من النسب) بعنوان قدردانی از احساسات پاك سرکار عالی سطری چند نگاشته تقدیم محضر انورت مینمایم تا مگر ازلحاظ مبارك بگذرد. بدیهی‌است این‌قسم‌مقالات و این‌نوع‌محاکمات ناشی از کوچکی مغز و کوتاهی فکر است و تازگی هم ندارد (لیس هذا اول قارورة کسرت فی‌الاسلام) چنانکه آقای بهمنی خود میگوید: «ندارم من ز خود عقل واراده!» بلی انسان گاهی بتسویلات‌نفسانی واغواء شیطانی داخل قضایائی میشود که برهان بطلانش همراه وسرایندهٔ سخن خواه‌ناخواه معترف بخطا و اشتباه خود میشود همانطوریکه آقای مشار الیه درحین معارضهٔ لاعن اراده میسراید:

«ازین چون و چرا اغماض فرما ببخشا گر جسارت شد زیاده!»

با این حال بر دانشمندان خوش سلیقه و سخنوران صاحب قریحه فرض است بحکم مصدوقهٔ (لکل فرعون موسی) اساطیر کهن را با حسن بیان از اذهان ساده لوحان بیرون نموده گمراهان وادی ضلالت را بشاهراه هدایت

دلالت کنند و پیوسته مضمون بلاغت مشحون (و جادلهم بالتی هی احسن) را کار بندند چنانکه حضرت ابراهیم خلیل با نمرودیان و حضرت موسی با فرعونیان و رسل حضرت مسیح با اهل انطاکیه و پیغمبر اکرم ما با کفار قریش و بالاخره دیگر بزرگان دین بامعاندین همین طریقه‌را مسلوك داشتند: « قال سبحانه و قولا له قولاً لینا »

متأسفانه تا چندی قبل این رویه متروك مانده بجای موعظهٔ حسنه کلمات زننده و در عوض لسان لین الفاظ خشن بکار میرفت بالنتیجه اگر بیچاره ای منکر نبی میشد بدرجه ای قلبش را شکسته و اطرافش را بسته میدید که از نبی برمیگشت و از « خدا » نیز فراموش میکرد بلکه اساساً مرتد میشد. (العاقل یکفیه الاشاره) ولی خوشبختانه دانشمندان معاصر وجوانان تحصیل - کردهٔ امروزی ما از این طریقه کرانه گزیده خصم را بیانات محققانه مفحم و مجاب و طرف را بجوابهای عاقلانه متقاعد و راهنما بصواب میشوند. حد همین است سخن دانی و زیبائی را . « انما هذه القلوب حدید و رقیق الالفاظ مقناطیس» . بلی شاعر ماهرما آقای « سرهنك اخگر » در مقام جوابگوئی از چراهای « آقای بهمنی » داد سخنوری راداده باحسن بیان افادهٔ مرام نموده اند. « جواهری که بیفتد زرشحهٔ قلمت: برند دست بدستش برای گردن حورا »

واقعاً اگر فقط جانب معنی را ملاحظه نمائیم همانا تصدیق میکنیم که این شاعر عالی مقدار از روی عقیدت حقیقت گوئی بخرج داده با براهین سده و ادلهٔ واضحه ثابت کرده است که بشر عاجز را نرسد که پی به اسرار خلقت و رموز طبیعت برده در مقام چون و چرا با قادر علی الاطلاق برآید یاعیاذ بالله محاکمهٔ با خدا نماید !

درخاتمه مجدداً مراتب قدردانی خودرا تقدیم حضور آقای سرهنك اخگر نموده بپوسته موفقیت معزی الیه را از درگاه باری تعالی خواستارم .

۱۵٫۵٫۱۸ « محمد حسن هروی »



(۱۹۶)

تهران : نظریهٔ آقای عزت‌الله همایونفر

(عکس سمت راست)

ز همان روزگاران که فرزند آدمی در آغوش طبیعت پا بعرصهٔ وجود نهاد و با سنگ و خاك ، گیاه وحیوان آمیزش کرد برروی دیدهٔ بصیرتش غبار تکبر ونخوتی بدید آمد وهرچند خویشتن‌را در مقابل‌طبیعت زبون‌و بیچاره دید چون ازروز نخست راه را کج بیموده بود سرانجام زشت خودرا نتیجهٔ اعمال زشت نمیدانست و بزه و گناه را بر دوش چرخ و فلك که‌تعبیری بوجه احسن از خالق او بوده است حمل میکرد .

این بشر بی دست و پای کوتاه خرد که در هر زمان و هر عصر ازدست روزگار نالیده و هیچگاه دنیا را بر وفق مرام خویشتن ندیده است به دنبال چاره اندیشی افتاده افکار گوناگونی را دست آویز خویش ساخته است. یکی برای تسلی دل خود کلید حل مشکلات را بدست قضا و قدر سپرده ودیگری جدیت و پشت کار را شرط موفقیت دانسته چنانچه «حافظ» گوید :

«قومی به‌جدوجهد گرفتندوصل‌دوست   قومی دگر حواله بتقدیر کرده‌اند»

سومی در اساس آفرینش سهو و خطائی بنداشته و چهارمی در وقتی که فکرش مشوش شده افکار گوناگونی بر وی حمله کرده با فریاد بلندی این

شعر را سروده که :

« ای چرخ و فلك خرابی از کینهٔ تست بیدادگری عادت دیرینهٔ تست »

و چون بهوش آمده طلب مغفرت از صانع چرخ و فلك کرده و با زبان عجز و الحاح گفته :

« ناکرده گناه در جهان کیست بگوی آنکس که گنه کرد چون زیست بگوی »

« من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو »

و چون به آثار ادبی جماعات بشر و توده های آدمی که در گوشه و کنار این جهان بزرك بدوز هم گرد آمده اند بنگریم و همان آثاری را که بهترین معرف روحیات و نفسانیات ایشان است با دقت تحت مطالعه آوریم آدمی را خارج از سه دسته نخواهیم یافت .

اول آنانکه چون بکاری دست زده بمراد دل نرسیدند درصدد پیدا کردن دلیل عدم موفقیت خویش بر آمده بالاخره بخطای خویش پی برده اند وچون خطا رااصلاح کردند درزمرهٔ نیکانی که بسر منزل مراد رسیده‌اند شمرده گشتند

دوم آنانکه هیچگاه خود را گناهکار ندانسته و همیشه تقصیر را بگردن این و آن می اندازند این بیچارگان نه تنها دیگری را متهم ساخته و ترك ادبی که بنوبهٔ خود گناه بزرگی است انجام داده اند بلکه تا پایان روزگاران زندگی سیاه روز و سیاه بخت خواهند بود .

سوم آنانکه چون بمراد دل نرسیدند زبان بفریاد و فغان برداشته ازدست گردون به گردون شکایت بردند و پس از فریاد های فراوان که اثراتش در نگارشات ایشان بخوبی مشهود وآشکار است به عذرخواهی پرداخته بخطای خویشتن پی برده اند .

در خلال این نارضایتی های فرزند آدمی و در میان این جنك‌های خیالی

حربه هائی که از آن جمله ایراد بر جزئیات خلقت است فراوان بکار رفته و مانند اشعار «بهمنی» شاعر خوش قریحهٔ عصر حاضر دیگران نیز اشعاری سروده اند و چون اشعار ایشان نزدیک ترین شاهد سخنان من است به آنها دست یازیده بیتی چند از آنرا در اینجا مینگارم:

***

« اگر تو آفریدی گوسفندان چه لازم بود گرگ تیز دندان »

***

« چه میشد گر نبودی شام تاریک چرا باشد یکی بد دیگری نیک »

***

« وگرنه این همه افراط و تفریط بعید از عدل و انصاف خدائی است »

فکر کوتاه فرزند آدمی بفهم سر خلقت و راز آفرینش قد ندهد ودلیل پیدایش هزاران هزار موجود گوناگون از کوتاه و بلند، زرد وسفید، زشت و زیبا، ضعیف و توانا، و همهٔ اینها بدون شك بر یك فرد از افراد بشر که خود عضو کوچکی از این دنیای بزرك است مجهول میباشد.

جواب اینگونه کسان که بحقیقت جز کوتاهی فکر گناه دیگری ندارند باید بوسیلهٔ شاعر شیرین گفتاری چون «اخگر» داده شود همچنان که گویند:

***

« هوای نفس انسانی است شیطان بغیر از نفس انسان کیست شیطان ؟ »

***

« هوای نفس چون گردید مطلوب شد آدم از دم ابلیس مغلوب »

***

« بد مطلق جهان را نیست درکار بدو خوبی به نسبت شد پدیدار »

***

« چو آگه نیستی از سر امکان مکن چون و چرا در کار یزدان »

***

«نگشت ایجاد سر ایجاد آدم سر اسرار وجود الله اعلم»

«بیچون نامهٔ اخگر» که ساعتی فکر مرا بخود مشغول داشته و بار دیگر به کنجکاوی در سر آفرینش تحریکم میکند دفتری است که جنبهٔ مثبت و منفی را در موضوع مهمی: چون سر خلقت حاوی است و من از خواندن آن نهایت درجه شاد و ازاینکه بر طبع روان شاعری چون آقای اخگر که دارای فکر روشن و قریحهٔ سرشاری هستند پی برده ام زاید الوصف خوشحال میباشم و آقای مطیعی مدیر محترم کانون شعرا را بطبع و نشر کتاب اسرار خلقت که مشتمل بر نظریات و عقاید صاحبان ذوق وقلم عصر حاضر نسبت بمندرجات بیچون نامهٔ اخگر است تبریك گفته موفقیت ایشانرا از خداوند خواستارم.

تهران اسفند ۱۳۱۵ **عزت الله همایونفر**

(۱۹۷)

تهران : نظریه آقای هاشمی حائری

عاشقی شوریده احوالی ، پریشان گوئی ؛ آشفته افکاری را ، در آستان معشوقی بلند جایگاه با کبریائی دیدمش در ایستاده ، از شوریدگی حال خود بعتاب آمده ، با افکاری آشفته آغاز پریشان گوئی نهاده ، لطف معشوق گستاخش نموده ، و بی محابا زبان بچون و چرا در کار های او گشوده است .

***

در این گیرودار ، شیدای حقیقت جوی دیگری ، دراین آستانه نمودار و خطاب بآن شوریده ، حکیمانه لب بگفتار گشود و ، پاسخ چون و چرای او را چنان بداد که جائی برای « چون و چرا » باقی نگزارد و . از شرم چنانش کرد که گوئی آفتاب رخشنده بر برف تابیده ، و یا اخگر سوزنده بجان بهمن افتاده است !

«» ۵ «»

باری مناظرهٔ بدیعی بود آنچه را که . شما آقای مطیعی ! بنام «بیچون نامهٔ اخگر» چاپ کرده . لطفاً نسخه ای از آن را جهة من ارسال فرمودید .

هنگام مطالعهٔ این رسالهٔ منظوم بخاطرم رسید که امثال « آقای بهمنی » که بخدای بیچون ایراد کرده اند زیاد بودند ، و پاسخ دهندگان آنها م مانند آقای « سرهنك اخگر » فراوان ، و فکر میکردم که سخنوری بخشش خدا داد است ، و باعتباری چند از راه وحی و الهام بگویندگان میرسد .

و گاهی که حقیقت مطلق و آفریدگار کل که سرچشمهٔ تمام الهامات است میخواهد پرتوی از تجلیات خویش را باز نماید ، این پرتو نورانی در فکر اینجور گویندگان تجلی میکند . و شاعری یا عاشق شوریده حالی را چون « آقای بهمنی » بر می انگیزاند که به چون و چرا بپردازد ، و « آقای سرهنگ اخگری » راهم باهنگ افکار و قریحهٔ سرشار بمیدان او میفرستد ، و از جدال ادبی آنها بیچون نامه‌ای بدست شما منتشر میشود که معرف وشناسنامهٔ همان پرتو متجلی حقیقت مطلق است .

« هاشمی حائری »



(۱۹۸)

تهران: نظریهٔ آقای سید عباس همائی

(عکس سمت راست)

مطلب مهمی که مرا بنوشتن این مختصر وادار مینماید همانا وظیفه وشرط بندگی بدرگاه آفریدگار است.

درین صحبت با رفقا گاهی اتفاق میافتد که گفته هائی بر خلاف عقاید خود میشنویم، مثلاً عده‌ای خودرا همدوش بزرگان فرض مینمایند ورفتار آنانرا مورد اعترض قرار میدهند.

اگرچه نباید باین سخنان هرگز ترتیب اثر داد؛ ولی بهر جهت بازوقت گرانبها بشنیدن ایراداتشان تلف میشود

درست بخواطر دارم روزی در حین گردش به بنای بسیار عالی و زیبائی رسیدیم، یکی از رفقا بنا بعادت دیرین خود؛ چنین اظهار نمود: «صاحب این عمارت با اینکه سلیقهٔ خوبی در ساختمان اینجا بکار برده ولی واقعاً درب وپنجره های آن بی اندازه بدنما است. راستی چرا فلان خیابان باغ بفلانجا منتهی شده، ؟ چرا فلان درخت را در فلانجا کاشته اند! ؟...»

با اینکه عقیده داشتم که جواب این قبیل اظهار نظرها خاموشی است، ولی باز حس نوعپرستی درمن بجوش آمده وعللی برای طرز ساختمان این بنا واحداث آن خیابان وغرس آن درخت که مورد اعترض او بودند. میتراشیدم امامتأسفانه درنظر معترض مقبول نیافتاد بالاخره گفتم: کسی راجع باینموضوع

از تو سؤالی نکرده بود که عقاید خودرا اظهار میداری!...

راستی چه خوش گفت آنکه گفت:

بیشتر ازما، هم در طبابت دست داشته و در این فن «فلاطونیم» وهم در معماری ودراین حرفه: «سنمار» . که تاهر که اظهار کسالت کرد داروی دردش را راهنمائیم وبهر بنا که رسیدیم آئینهٔ عیب نما!..

گرچه مجالست با اینگونه رفقا روحم را واقعاً کسل میساخت لیکن هنگامیکه «بیچون نامهٔ اخگر» آن رسالهٔ بظاهر کوچك و بباطن بزرك بدستم افتاد، با خود گفتم:

وه! زهی سعادت، معلوم میشود که بانیکو کسانی مأنوسم و با فهمیده جوانانی مألوف، چه: اینان با از گلیم خویش بیرون ننهاده واگر اعتراضی داشته باشند نسبت باعمال امثال خودشان است نه نسبت بخالقشان

عقاید آنان فقط زبانی بوده وهرگز بزبان قلم‌تقریر نکرده اند و لذا اهمیتی ندارد ولیکن چون وچرای شاعرفاضل آقای «بهمنی» وامثال ایشان نسبت باعمال خداوند؛ چون بصورت کتاب درآمده است بدون‌شك همه کس آنراخواهد خواند وبگستاخی گویند گانش پی خواهد برد

رفقای معترض‌من بصنع صانع ازلی وقادر لم‌یزلی اعتراضی نداشتند، زیرا شنیده و خوانده بودند (همچنانکه شنیده و خوانده ایم) که چند تن از گذشتکان که بدین‌راه طی طریق نمودند. تنها کسی که آنهارا بدرقه نمود همانا فکر کوتاهشان‌بود. کسانی مصنوعات خالق‌راموردا‌عتراض‌قرار میدهند که گرفتار تنگدستی شده و اوضاع خودشان را با دیگران مقایسه میکنند نظر بکمی جنبه وظرفیت وعدم اطلاع از اسرار خلقت بی اختیار از خود بیخود

شده بدرگاه کردگار مینالند که چرا مثل آنان نیستیم ؟!

این نالیدن های بیمورد دو جهت دارد ؛ « نوشیدنی » « پوشیدنی »

در صورتیکه لذیذ ترین غذاها پس از پائین رفتن از حلق ، لذتش راهم بدرود میگوید پس معلوم میشود که انسان هر نوع غذائی تناول کند بالاخره سیر میشود چه آن خوراك لذیذ باشد چه نباشد :

شرف آدمی نیز از پوشیدن لباس فاخر نیست

آیا در دنیای مادی امروز که چرخهای تمدن باسرعت زیادی در حرکت است باید باز در کنجی نشست وخدای خودرا مورد عطاب وخطاب قرار داد ؟ نثر ها باسم چون وچرا نوشت و نظم ها باسم محاکمهٔ با خدا ؟ ! دنیای امروز ، جهان سعی وعمل است باید کار کرد وآنقدر که ممکن است کمترسخن گفت.زیرا : بشرازروی اعمالش شناخته میشود نه ازروی گفتارش بنا براین خوبست آیهٔ شریفه « لیس للانسان الا ما سعی » را نصب العین خود قرارداده و کوشش کنیم تاخود را بسعادت برسانیم.

۱۹۹

گردستان : نظریه آقای وقار

آقای مدیر محترم کانون شعرا

نامهٔ گرامی باآنهمه اظهارلطف ومودت بضمیمهٔ یك جلد (بیچون نامهٔ اخگر) زیارت گردید ، از فقدات غایبانهٔ آن دوست گرامی متشکر و از مطالعهٔ (بیچون نامه) مخصوصاً : اشعار ادیب دانشمند استادی ؛ (آقای سرهنك اخگر) لذت وحظی وافر بردم ، اما قضاوت بندهٔ ناچیز بین دونفر استاد . که البته هر یك نسبت باعتقادات و احساسات خود ، داد سخن را داده اند بدون خفض جناح چندان موردی ندارد ، ویژه آنکه بحث درموضوعی است که اساتید متقدمین ازحکما و فلاسفه و شعرا نیز با همهٔ غور و تدقیق ؛ نتوانسته اند پی (باسرار خلقت) و (فلسفهٔ طبیعت) برده ، روزنهٔ کوچکی را که بتوان ذره‌ای ازذرات عالم خلقت را مشاهده نمود ، پیدا کنند ، اینستکه که مولانا لسان الغیب حضرت (خواجه حافظ) میفرماید :

(جنك هفتاد ودوملت همه را عذر بنه)(چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند)

اگرچه اخیراً علمای (اسپریت) با کوشش زیاد ، باعتقاد خود(کشف رموز) و (اسرارخلقت) را نموده و فلسفهٔ حکیم یونانی (ارسطو) را تعقیب و با آلات و ادواتی موفق بمکالمهٔ با عالم غیر مرئی (عالم ارواح) شده‌اند ! . . . ولی بعقیدهٔ بنده :آنهاهم بقدرفهم خود ، مدعا را فهمیده وبقیاس قضاوت مینمایند!

درهرصورت غزل و رباعی ذیل را که در کردستان ساخته ام و بی تناسب باموضوع فوق نمیدانم ، برای درج در کتاب (اسرارخلقت) تقدیم میدارم که اگر مقتضی و مناسب دیدید درآن کتاب درج وطبع فرمائید .

(وقار)

***

غزل و رباعی آقای وقار با گراور معظم له در قسمت سوم دورهٔ سوم طبع خواهد شد و خیلی متاسفیم از اینکه هنگامی بدریافت نظریهٔ آقای وقار موفق شدیم ، که بیش از یك صفحه از دورهٔ اول باقی نمانده بود .

قسمت اول از دورهٔ دوم

جراید و مجلات

بترتیب حروف تهجی

☆(١)☆

روزنامهٔ اتحاد مشرقی منطبعهٔ «جلال آباد» افغانستان سال هیجدهم
شمارهٔ (٢٤) مورخهٔ ٢٥ سنبلهٔ «شهریور» ١٣١٥

تقریظ

بیچون نامهٔ اخگر:

البته راهی از مرکز حقیقت طرف نقطهٔ ادراك آدمیت موجود است، که هر کس یك چیزی را بفکر خود حقیقت دانسته در اطراف آن اظهار خیال می کنند ولو آن چیز ازحقیقت دور باشد!

مثلا فکر یکی ماده راتجزیه کرده ودرچگونگی منشاء آن درمانده است اما فکر دیگری حقیقت را درعالم روحیات جستجو مینماید حتی یکی ... دیگری... خیر. مانباید ازحد خود تجاوز نمائیم ولی دیده باشیدکه بعضی از افکار وخیالات

آنقدر روشن وبحقیقت نزدیك میباشند که هیچکدام از مادیون وروحانیون‌را... مجال چون وچرا نمیدهد و هرگاه انسان در پیرامون آن غور میکند نیز بخود حق میدهد تا اندازه‌ای ازصاحب آن فکر وخیال باید احترام نماید.

دیروز ۲ جلد از **بیچون نامهٔ اخگر** توسط فاضل محترم‌آقای **حسین مطیعی** مدیر وصاحب امتیاز نامهٔ شریفهٔ **کانون شعرا** بدفتر اتحاد مشرقی رسید وامروز محتویات آنرا مطالعه نمودم تخیلات خیلی دقیق وعارفانهٔ آقای **سرهنك اخگر** را که برشتهٔ نظم کشیده شده (عصری) وآنقدر نزدیك بحقیقت یافتم که نتوانستم ازاظهار به تحسین وآفرین او خودداری نمایم!

من در اینموضوع علمی و ادبی قدرت اظهار نظر ندارم ولی مسرورم براینکه باحق پژوهان سری و سری دارم خواه در تهران باشند خواه بدگرجا و باید اذعان کرد که فقط حق انصاف مرا وادار کرد که تا اینجا بنام تقریظ بر بیچون نامهٔ اخگر سخن رانم وآقای **سرهنك اخگر** را بداشتن چنان قریحهٔ رسا تبریك بگویم و بس.

(۲)

روزنامهٔ تبریز منطبعهٔ «تبریز»:

شمارهٔ ۸۲ سال بیست و ششم مورخهٔ اول آذر ماه ۱۳۱٤

مطبوعات تازه

بیچون نامهٔ اخگر:

اخیراً از طرف کانون شعرا ، کتاب کوچك ادبی بنام بیچون نامه اخگر ؛ که اثر طبع وقاد آقای سرهنك اخگر میباشد انتشار یافته . این کتاب‌دارای اشعار روان و ملیح وحاوی موضوعات بکر و فصیح‌است ، خواندن این‌کتاب را بخوانندگان توصیه مینمائیم .

«تبریز»

(٣)

جريدهٔ چهره نما منطبعهٔ قاهره «مصر» شماره سوم سال ٣٣

بیچون نامه اخگر؛

آقای **بهمنی** مقیم شیراز قطعه‌ای مرکب از چهل بیت بنام (**محاکمهٔ باخدا !..**) که درنظر ما بهتر بود اسم آنرا (**بازخواست ازخدا**) میگذاشتند سروده ونامهٔ وزین **کانون شعرا** آنرا انتشار داده اند، درتعقیب ایشان آقای **سرهنك اخگر** جواباً قطعه‌ای سروده ونامهٔ کانون شعراهردورا بطور رساله مانند منتشرویك نسخه ازآن نیز بادارهٔ ما رسیده است.

آقای **بهمنی** در (**محاکمهٔ باخدا!**) همه تقصیرات و لغزشهای بشری را بگردن خدا گذارده و پروردگار را مسئول جزئی وکلی اعمال ناشایستهٔ بشر تشخیص داده اند.

آقای **سرهنك اخگر** در منظومهٔ جوابیهٔ خود یك فکر بزرگ راپرورش داده و در حقیقت مبنای مکالمهٔ خودرا بروی آن‌فکر وشالوده گذاشته اندو آن اینستکه : چیزی را که ما از درك آن عاجز هستیم بایستی از انتقاد در موضوع آن خود داری کنیم:

«وزد برماچو باد مرك ناگاه پرد روح ازبدنهاچون پرکاه»
«توچون‌احوال فردا را ندانی خرلنك از چه‌درمیدان‌دوانی»
«من و توکاه صحرای‌وجودیم چه‌هستیم‌اینك‌واول‌چه‌بودیم؟»
«چو نتوانیم پیش پا به بینیم همان بهترکه خاموشی گزینیم»

حقیقتاً هم این نکته مهمی است‌که علاوه بر مواقف شعری وادبی یك نکتهٔ بزرگ اجتماعی وفلسفی است. ملاحظه بفرمائید یکنفرفیلسوف وریاضی دان

مشهور آلمان موسوم به‌آلبرت اینشتین ، موضوع تناسب را مـورد مطالعه قرارداده و پس ازسالها تدقیق و بحث بالاخره بکشف یك عامل تازهٔ ریاضی موفق شده‌است . موضوع‌تناسب Relativity را آنطوریکه علامه‌عصر«اینشتین» امروزه در دسترس ما گذارده فقط شش‌یاهفت نفر ریاضی‌دان در دنیاتوانسته اند آنرا بفهمند. و برای من و شما این موضوع بیشتر بزبان چینی شباهت دارد. پس باید چه گفت؟ چون من و شما چینی صحبت نمیکنیم وموضوع تناسب«اینشتین»را هم نمی‌فهمیم بایستی حتماً گفت چنین موضوعی وجود ندارد یا نمیتواند مورد استفاده‌واقع شود ؟!

موضوع بزرگ فلسفی « **خدا ؟** » نیز ازآن موضوعهائی است‌که باید در آنخصوص بحث فلسفی بشود **نه ایرادات بچگانه!**

ما با آقای **سرهنك‌اخگر** هم عقیده هستیم‌که باید اینگونه اشخـاصیکه فقط میتوانند ایرادات بی‌بهائی وارد آورند دراینگونه موارد دخالت نکنند.

درخاتمه ؛ از افکارآقای **سرهنك‌اخگر** تقدیرنموده و درضمن‌قرائت‌اشعار آبدار ایشانرا بکسانیکه تا کنون از خواندن آنها محظوظ نشده اند طبیبانه توصیه مینمائیم. **«چهره نما»**



آقای حسن حلاج

«٤»

بخامهٔ مدیر محترم روزنامه حلاج

اندیشهٔ من !...

بعقیدهٔ نگارنده در بین اولاد آدم کسانیکه از روی عقل و درایت یا بافلسفه برهان منکر قوه مدبرهٔ عالم کون باشند نادر بلکه حکم کیمیا و عنقا را دارند ولی اشخاص لاقید بفهم حقیقت یا مخالف خدائی ساخته خیال طوایف مختلفهٔ بشر زیاد ، بلکه میتوان گفت تمام اختلافات فیمابین گروه انسانی ناشی از سوء تفاهم و طرز تفکر و خیال فرزندان بوالبشر است و بنابر مراتب مذکور در گفته های سخنگویان پیوسته و گسسته باید با نظر دقت و توجه نگریسته فقط زمینهٔ فکری گوینده و نویسنده را بدست آورده و بر روی آن قضاوت و اندیشه کرد .

***

فکر چون و چرا در ایجاد خلقت با پیدایش تمدن بشری همعنان و تا روز واپسین ادامه خواهد داشت چنانچه در ؛ **توراة** و **قرآن** کریم بنام شیطان این مسئله مطرح شده و گویندگان تازی وایرانی در این زمینه شعرها سروده اند. **ناصر خسرو** میگوید:

اگر ریگی بکفش خود نداری: سبب از چیست شیطان آفریدن؟

یك جلد **بیچون نامه اخگر** که توسط دوست عزیزم آقای **مطیعی** مدیر نامهٔ **کانون شعرا** نشر یافته بود بدستم رسید و از مطالعهٔ مندرجات آن که حاکی از تعقیب یکرشته فکر از طرف **بهمنی** و آقای **اخگر** بود محظوظ شدم براستی فکر بلند و حسن بیان **اخگر** بروان افسردهٔ نگارنده نشاطی تازه بخشیده و در نتیجهٔ اهتزازات قلبی قلم بردست گرفته و بدین یك بیت شعر نگارش خود را خاتمه داده و میگذرم:

خوشتر از زمزمهٔ عشق ندیدم بهتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

۳۹ر۴ر۱۵ « **حلاج** »



آقای پارسی مدیر و سردبیر روزنامهٔ خوزستان

(۵)

روزنامهٔ خوزستان منطبعهٔ اهواز

شماره ۷۵۹ سال دوازدهم

وصول یك جلد بیچون نامه از دفتر نامه کانون شعرا

بنام خدای بیچون

وقتی طبع سلیم با منطق توحید دست بهم داد، نتیجه آن میشودکه از کانون خاطر شاعر هنرور: آقای **سرهنك اخگر** جرقهٔ تابناکی بنام **بیچون نامه** که باطل السحر اوهام است جستن میکند، اسرار معرفترا در قالب الفاظ سهل الفهم ریختن کاری دشوار است. اینجاست که مرحلهٔ آزمایش طبع روان پیش میآید ونیز آگاهی واحاطه بر اسرار آفرینش را بسرحدی که دست تعقل بشر کنونی کاشف و تواناست، میرساند.

«بیچون نامه» مظهری ازاحساسات پاك و عقاید تابناك و هم نمایندهٔ قریحه و ذوق سرشار ادبی است، بنا بر این چه عجب اگر خاطر مجذوبی آن‌را از دریچهٔ چشم قبول با آراستگی و پیراستگی نگرد و بعد **معجزهٔ قریحه اش** بنامد. من که با مطالعهٔ این دسترنج بضاعت ادبی و نیز رموز ارشاد آن، در خودخلجان درونی احساس کرده ام و لذا آنرا لذت روحانی و حظ معنوی میدانم. شما نیز اگر این وجیزهٔ پر مغز و معنی را دیده و از نظر تعمق گذرانیده اید مسلماً قاضی منصف و مثبت این اظهارات خواهید بود در خاتمه لازم‌است که حق زحمات آقای **مطیعی** مدیر محترم نامهٔ **کانون شعرا** درراه تدوین آن بصورت دلپذیر کنونی چنین ادا واستقبال شده باشد: این نهال معرفت وادبی‌راکه آقای **سرهنك اخگر** غرس یا ایجاد کرده اند، آقای **مطیعی** باغبان حدیقهٔ ادب و ادبیات نیکو آبیاری نموده اند.

«خوزستان»

«٦»

روزنامهٔ کمالی منطبعهٔ همدان

سال هفتم شماره ۳۲٤

بیچون نامهٔ اخگر:

یا بحث علمی



آقای حسین رسولی مدیر روزنامهٔ کمالی

این منظومهٔ نفیسهٔ بسیار شیرین و سودمند که حلاوت او از پرتو حرارت آتش اخگری؛ هم میهنان عزیز را بهره‌ور گردانیده اخیراً هم بوسیلهٔ ادیب محترم آقای آزاد عضو بامعارف (معارف همدان) ما را سودمند و مسرور گردانیده و بر اطلاعات ناقص ماافزایش داده وحقیقتاً این نامهٔ شریفه که براهین متینه ای را برای استفادهٔ عمومی و روشنی افکار ضعیفه مبنی بر اسرار خلقت و عالم تکوینی این دنیای طبیعی در مقابل چون و چرا های آقای «**بهمنی**» ادیب شیرازی از اثر طبع سرشار و فکر روشن دانشمند و ادیب معظم آقای «**سرهنك اخگر**» تراوش کرده میتوان او را در برابر چون و چراهای ادیب شیرازی بیچون حقیقی و اسم با مسمی واقعی قرار داد و هموطنان با فکر و عقیدهٔ فطریرا وظیفه دار باستفادهٔ از این نامهٔ گرامی و بیانات ادیبانه که افاضات معنویه و روحانی رادر بر دارد میدانیم و ماهم بنوبه‌خودبرای خوشه چینی از این موضوع روحانی با فکر کوتاه و ناقص در این زمینه متذکر شده و خوانندگان محترم

را متوجه مینمائیم، گرچه قلم فرسائی نسبت باین موضوع مهم علمی که در جامعهٔ اسلامیت بزرگان از اهل دانش وحکماء عالم شرق بحث کرده اند وقدمها درآن وامانده است خارج از عالم روزنامه نگاری است (چه ما هرچه بخواهیم بزبان ساده وسهل در این بحث علمی نگارش نمائیم با آشنا نبودن ما و غالبی بمعلومات حکمتی واصطلاحات حکمابسی دشوار است) ولی آرزومندیم باتوجه ودقت کمی این بیان ناقص ما با سوابق استفاده‌ای که از منظومهٔ شریفهٔ آقای «**اخگر**» بالخصوص ازقضیهٔ «ساعت» شده بخوبی افکار روشن هموطنان روشن تر گردد اساساً پی‌بردن باسرار عالم خلقت و سرگذشت کون و طبیعت نه باین سهل وآسانی است که من وامثال آقای «**بهمنی**» بتوانیم با فکر محدود خود از عهده برآئیم.

«درکارخانه‌ای که ره‌علم وعقل نیست وهم ضعیف رأی فضولی چرا کند»؟!
«کور گر در بزم منعم پا نهد؛ عیبها بروضع آن مجلس کند»
«لیك بینایان با ذوق سلیم حسنها بینند زآن بزم کریم»

بدیهی است، اگر هریك ازافراد آدمی فکر خویش‌را در تمام ادوار حیاتی متوجه دقایقی نماید میداند و میفهمد بلکه بادیدهٔ محسوس بین خود مشاهده میکندکه تمام اوضاع کنونی وسرگذشت آینده درخلقت موجودات و اختلاف آنان درعوارض زندگانی وحالات، همانا مبتنی برمصالح ومفاسد وحکمتهای واقعیه بوده که جز ذات عالم واجب‌الوجودی کسی دیگر عالم و باخبر نیست وبرای نظام کلی جعلی عالم این اختلاف طبایع و این تفاوت اوضاع در زندگانی عالم بشریت لازم ودر جای خود موزون وروی پایهٔ محکمی استوار بوده است چنانکه یگانه حکیم دانشمند افتخار قرن کنونی عالم اسلام حاجی سبزواری درمنظومهٔ نفیسهٔ خود میسراید:

«مالیس موزوناً لبعض من نغم وفی نظام الکل کل منتظم»

جامعهٔ بشریت درمیان سایر موجودات امکانیه از لحاظ اینکه برتری برآنان دارد ماهم برای آشکار نمودن موضوع در این جنس ازموجودات واردبحث می شویم ومیگوئیم: انسان بالطبیعه مدنی‌الطبع موجودگردیده ودر زندگانی اجتماعی حاجت بمعاونت یکدیگر داشته و دارد و پر واضح است که اگر تمام افراد در تمام شئون زندگانی خویش بالتساوی ادامهٔ حیات بدهند هیچگاه حاضر برای رفع حوائج نوع خود نمیشوند.چه؛ هرفردی ازجامعهٔ انسانیت درادوارحیاتی هرکاری راکه درسایهٔ سعی‌وعمل انجام داده همانا مبتنی براحتیاج بوده‌است،ودر صورتیکه احتیاج دربین نباشد هیچگاه حاضر برای معاونت نوع در نظام‌اجتماع نمیشود واموارت انتظامی جامعه معطل وحالت اجتماعی نوع بشر ازهم گسسته میگردد زیرا فقیر درنتیجهٔ فقر و حاجت بجنبهٔ مالی، خودرا هماره حاضر برای خدمات عدهٔ دیگر مینماید وهمچنین متمولین برای سایر لوازم حیاتی حاجت بزحمات‌عدهٔ دیگردارند و بهمان قیاس‌سایرافراد مختلفه درلوازم‌زندگانی. پس بایستی بطور حتم ولزوم جامعهٔ بشریت درعوارض حیاتی تفاوت واختلاف داشته‌باشد تانظام جعلی عالم منظم وهرفرد وموجودی بجای‌خود موزون باشد واما ایراد وچون‌چرای آقای« **بهمنی** »باینکه چرا جمعی بالخصوص‌خوب‌شده وعده‌ای دیگرمخصوصاً بد وجمعی دیگر فقیروجمعی بطور معین متمول گرچه باهمان جملهٔ؛ سابق‌که بسی باآشنا نمودن‌اغلبی به بیانات بزرگان‌فن ومعلومات حکیمانه بیان‌آن برای ما مشکل لیك بطور اجمال بااین مثل جواب‌واضح وبیان خودرا خاتمه میدهیم. مثل مجمل آن است‌که اگر بنویسندهٔ عالم‌بگویند (الف) بنویسید لابد بدین شکل خواهد نوشت (ا) مستقیم وبگوئید جیم‌بدین نهج مینویسد (ج)سرکج پس جیم اگرایراد بکاتب‌عالم نمایدکه چرا مراسرکج

ساختمان‌نمودید والف‌را (مستقیم). بدیهی‌است نویسندهٔ عالم‌جواب خواهدداد که، درعالم واقع جیم سرکج بوده و من جیم نوشتم‌که اگر مثل الف مستقیم مینوشتم ازماهیت جیمی خارج می شد وهمچنین الف را اگر سرکج ایجاد میکردم ازهیئت الفی بیرون میگشت پس پروردگار حکیم درخلقت نوع بشری بهمان نحوی‌که درعالم ماهیت‌ذاتی آنان بوده ایجادکرده‌است نه‌اینکه‌خواسته است که‌این فرد خوب وآن فرد بد وبدوخوبی‌افراد مربوط‌بعالم تشریع یعنی‌عالم تکلیف‌است چنانکه ازمثل کتابت، بیان مختصرما دراین‌موضوع‌را بیش‌ازاین نه صلاح خود ونه‌مصلحت خوانندگان گرامی میدانیم وبرای آشکارشدن مطلب بیش‌ازاین خوانندگان را متوجه بتألیف‌نویسندگان دانشمند ازاهل‌فن‌مینمائیم

عقل دلیل ساز بجائی نمیرسد دروادی که چون‌وچرا سیر میکند

«کمالی»

قسمت دوم از دورهٔ دوم

نظریات شعرا

بترتیب حروف تهجی

☆(۷)☆

شیراز : نظریه آقای حسن «احسان» فصیحی

نوباوهٔ ارجمند شادروان فصیح‌الملك « شوریده »

ز تنهائی دژم بودم یکی روز / **برون رفتم بصحرائی دل‌افروز**
چه‌صحرائی، که اندر شهر «**شیراز**» / بهر سو از صفایش رفته، آواز
چنان بر سبزه‌اش خور، پرتو افکن / کزآن هر تیره دل، میگشت روشن
چو آخر، از پی هر نوش، نیشیست / ببین نیش من از آن نوش تاچیست
در آن صحرا و آن خرمترین دشت / نمایان پیر مردی، خارکن، گشت
مر او را جامه ای بد پاره، پاره / بر او سوزان، دل چون سنك خاره
نشسته، گرد، او را، برسر و رو / خلیده خارها، اندر تن او
یکی تیشه بداز آهن، بدستش / شده خونین ز زخم خار، شستش
بدست دیگرش بد، پاره ای نان / شگفت آمد مرا، ازکار «منان»
دل من سوخت بر احوال وی، سخت / که «ایزد» ازچه کردش، زار و بدبخت؟!



آقای حسن « احسان » فصیحی

بناگه، خارکن با تیشهٔ خویش
بخون خویشتن ، غلطید وجان داد
از آن پس یافتم از غم رهائی
بحیوانی‌سلوکش، چون چنین است
توهم ای « **بهمنی** » کی باخودآئی؟
چو آ گه نیستی،ز « **اسرار خلقت** »
تو گر ، منظومهٔ سستی سرودی ؛
بسی اشعار چونین من شنیـــدم
جوابت پخته‌و بسیار خوش گفت
دلائل متقن و محکم، براهین
بکار «ایزدی» پس معتقد شو !

بسا کس ، کین زمان دربستر ناز
نشسته برگ عیش و شادیش ساز
چرا اینگونه اشخاصند ، رنجور
همیشه از بساط عافیت ، دور
شدم من، دستگیر آن تبه حال
برفت و چشم من بودش، بدنبال
سگی از دور، نزدیك وی آمد
چو نانش دید، اورا از پی، آمد
بر آن سك زد چنان کافتاد درپیش
دریغ ازوی که جانی بهر نان داد!.
که نبود بی جهت ، کار خدائی
سزایش‌پس دراین گیتی، همینست
که هست از مصلحت کار خدائی
چرا بیجا کنی . انکار خلقت ؟
ز « **اخگر** » پاسخ نغزی شنودی
چو « **بیچون نامهٔ اخگر** » ندیدم
ز بهر تو درتحقیق خوش سفت
چه ایرادی، دگر باشدترا هین ؟
ازاین پس راه مردان«خدا»رو



(۸)

کرمان: نظریه آقای افسری

(عکس سمت راست)

شبی از جور دوران خسته بودم
در از اغیار بر خود بسته بودم
نشسته گوشه‌ای با حالت زار
پریشانحال چون گیسوی دلدار!

گرفته در بغل زانوی غم را
تفکر کرد قدر بیش و کم را
که از بهر چه در این دار فانی
نه بیند کس بیکدم شادمانی؟
چرا با ما غم واندوه یار است
نشاط و شادی‌از ما بر کنار است!
بکام ما نمیگردد دمی دور
بود احوال ما هر دم بیك طور
غرض‌بودم دراین فکر و در اینکار
که نا گه یارم از در شد پدیدار
سلامش کردم و از جای جستم
چو خاری در برآن گل نشستم
بگفتا: از چه رو حالت غمین است؟
چرا آثار حزنت بر جبین‌است ؟
چرا بیهوده در چون و چرائی؟
بفکر خرده گیری بر خدائی !...
بگفتم: کای عزیز بهتر از جان
عجب دارم بسی در کار «یزدان»
که خلقت کرده انسانرا بعالم
یکی را داده شادی و دگر غم
به خاطر آمدم شعری ز استاد
که اندر حد خود داد سخن داد
«یکی را میدهد صد گنج بر گنج
یکی را میدهد نانی بصد رنج»
یکی را می دهد اورنگ شاهی
یکی را پست سازد از تباهی
یکی را ، بالش از زر می نماید
یکی را خاك بستر می نماید

بگفتا اندرین بیدا مزن گام — که حیرانند در این وادی اوهام
چو آگه‌نیستی ز اسرار «**یزدان**» — مزن بیهوده دم از کار «**یزدان**»
اگر اسرار «**یزدان**» را بدانی — نیاری دم زدن از نکته دانی
زبان ، نگشائی از روی جهالت — بنام حق ، تو ننمائی دخالت
کسانیکه در این ره پی سپردند — بسر کار «ایزد» ره نبردند
نشد معلومشان مجهولی آخر — نشد یك‌رازشان ، زین پرده‌، ظاهر
تو هر چیزیکه بینی از کم وبیش؛ — چو آگه نیستی افتی بتشویش
شنیدم از بزرگ نکته دانی — حکیمی، عالمی، شیرین بیانی
که بهر ما بیاورده است تمثیل — به نام ساعتی از راه تکمیل
که بینی ساعتی را گر هویدا — بکار خویشتن باشد ، مهیا
همه اسباب او از سنگ و آهن — بکار خویشتن باشد معین
اگر چرخی ومیخی را ندانی — و یا در صنعتش حیران بمانی
به‌ساعت ساز ، نقصی نیست وارد — ندانستی تو ، خود سر موارد
تو می دانستی ار ، اسرار اورا — کجا ایراد کردی کاراورا ؟!
خود ایرادی اگر باشد تورا زو — بدان عقل تو را نبود ، ترازو
کجا استاد سازد فکر باطل — عزیز من چرا هستی تو غافل؟!
گشا چشم و به‌بین در کار استاد — که هرچیزی بجای خویش بنهاد
تمامی را بدون نقص و عیبی — تناسب داد او بی شك و ریبی
اگر چرخی ازآن ساعت شود کم — فرو ماند ز کار خود مسلم
دراین معنی نباید هیچ زد دم — تو آگه نیستی «والله اعلم»
مکن ایراد اندر کار صانع — چو واقف نیستی زاسرار صانع
دلیلی آرمت چون مهر انور — ز نظم عارف آن «**شیخ شبستر**»
«اگر نیك وبدی دیدی مزن دم — که هم ابلیس می باید «هم‌آدم»



(۹)

اصفهان: نظریهٔ آقای حسن (انصاری) شیخ جابری

(عکس سمت راست)

جوانی آبرومند و برومند ؛ — به پیری ، خسته و افتاده دربند
نوشت «**اسرار خلقت**» چیست برجاه؛ — یکی بنشست و آن افتاد در چاه
دگربس رازهامیجست و میخواست ؛ — در این آرایش و آن کس که آراست
ندانست آنکه خود هست آفریده — یکی ذره ، ز خورشیدی ندیده
ز کوری ، ز اختری می پرسد احوال — که نورش آید از ملیاردها سال
نه آدم نه ملك نه نفس کلی؛ — نه عقل روشن از نور تجلی؛
رموز خلق و حق را می برد پی — کجا ، موری کند اوج فلك طی؟

❀❀❀

خسی در موج دریا بد مشوش — گمان می برد زوهست این کشاکش
ندانست او که در بحر وجودش؛ — حباب چرخ شد یك قطره جودش
هر آنکس اندر این عالم قدم زد؛ — بقدر فهم و وهم خویش دم زد
یکی گفتاکه «حق» مشتاق ما بود — برای معرفت ، ایجاد فرمود!
یکی در ابر «بهمن» تیره و تار: — بزد نیش چرا در این چرا زار

یکی چون «اخگر» سوزان پرهوش
چراغ آن چرا پف کرد و خاموش

اگر چه آفرینش خاص ما نیست
غنی را حاجت اخلاص ما نیست

ولی ، با آن همه‌بسط مشاغل ؛
ز حال مورکی هم نیست غافل

چو ما را چشم داد و راه بنمود
ز چاه جهل هم پرهیز فرمود

تو راه راست گیر از نهی و از امر
بحکم حق نه از زید ونه از عمر

که تا در طاس رخشنده نه لغزی
به چاه افتی ز راه خشک‌مغزی

و گر صد ابتلا دیدی در آن طاس
به‌طشت خون دل بشکیب و بسپاس

ز مهرش خون بخور چون لعل و چون زر
که تا دست شهت بنهد بر افسر

❀❀❀

بس است ای «**جابری**» در سن هفتاد
چنین خرمهره نظمی کز تو افتاد

مهندس گر که باغ و بیشه سازد؛
جهات جامعش ، اندیشه سازد

زمین بـرد ، نهالی را نشاند
بهرجا از گلی ، تخمی فشاند

نشاید گاو گوید ؛ مرز سختی است
نه‌خر گوید،زمین لخت‌لختی است

چرا شد باغبان را ، میوه در خور
«که» و «جو» شد من و خر را درآخور

تو بر گردن بنه‌یوغ و ببر خویش
مگو در باغ و بیشه از کم و بیش

بخور از پنبه دانه آنچه روزی است
که‌درعشق آتشی‌ازدوست‌سوزی‌است

❀❀❀

دو تضمینی که آورده‌است «**اخگر**»
ز «**عطار**» است آن مشک معطر

«**نظامی**» هم چنان معنی سروده
که اورا مغز طبعی نغز بوده

تو پنداری که عالم جز همین‌نیست
زمین و آسمانی غیر از این نیست

چوآن کرمی که‌در گندم نهان‌است
زمین و آسمان او همان است.



(۱۰)

تهران : نظریه سرکار ستوان، بدرالدین رشید پور «بدری»

(عکس سمت راست)

شبی درخواب دیدم اختری چند؛ — نه اختربلکه تابان گوهری چند
نه با آن اختران ، مه را ضیائی — نه گوهر را ، به پیش آن بهائی
بچشمم صفحهٔ پر اختری بود — چو نیکو بنگرستم ؛ دفتری بود
برآن دفتر چوچشم خود گشودم؛ — شعف بگرفت سر تا پا وجودم
چه دفتر، مخزنی پر در وگوهر — برون گشته ز بحر طبع«**اخگر**»
خرد واله ، باشعار روانش — فکر، شیدای آن لطف بیانش
زبس شیرین بدش الفاظ ومضمون؛ — برآن خواننده شد شیداومفتون
همه ، برهان بتوحید الهی — همه، اثبات «**بیچون**» را گواهی
یکی مجموعه‌ای زامثال وحکمت، — بنظم آورده ، در«**اسرار خلقت**»
مثل ها گفته با طرز حکایت — که گیرد «**بهمنی**» راه هدایت
گهی از ساعت و آن خرد آلت — جواب اوستاد با درایت ؛
« تبسم کرد استاد هنرور ؛ — بگفت : ای ثانیه گرد محقر ! »

« توچون‌دانی که‌راه‌ورسم‌چون‌است؟ زحد فکر توبرهان برون است!»
گهی از ماهی و خشکی دریا ؛ که ماهی را کماهی شد مهیا
گهی از خرمن و دو شیزه وباد؛ بـراه معرفت ، داد سخن داد

❀❀❀

وجود «**بهمنی**» بهتر دلیل است؛ که‌خودمخلوقی‌از«**رب جلیل**»است
تمام خلق از عالی و دانی ؛ گشاده بر سپاس وی زبانی
چو گم سازد طریق حق شناسی فتد چون «**بهمنی**» در ناسپاسی
ولی بر دامن اجلال «**باری**» از این اوهام ننشیند غباری

❀❀❀

نه«**بدری**»رادراین‌میدان‌کمالی‌است اگرچه بدر، لیک‌آنجا هلالی‌است
همانا نامهٔ «**سرهنك اخگر**» ؛ بسر آفرینش هست رهبر
نکو گفته‌است پاسخ«**بهمنی**» را دریده پردهٔ کبر و منی‌را
بگمراهان ره عرفان گشاده چرا ها را ، جوابی نغز داده
«**مطیعی**» آن جوان نیك‌فرجام ؛ به نشر نامه اش بنموده اقدام
چو حق‌جوئی نمودند این‌دو‌تن‌راد ؛ خداشان هم ، جزای نیك‌بدهاد



(۱۱)

تهران : نظریه آقای حاج حسین بهجتی گنابادی

(عکس سمت راست)

«**مطیعی!**» ای مهین مرد سخندان «**مطیعی!**» ای چراغ مجمع جان
به«**بیچون نامه**»ام کردی هدایت تشکر از تو دارم بی نهایت
ندیدم گرچه من سرکار «**اخگر**» ولی حظ بردم؛ ازگفتار «**اخگر**»
جواب « **بهمنی** » نیکو سروده حقیقت‌را، چه‌خوش واضح نموده
به از این پاسخی نبود برایش که باشد جانب «**حق**» رهنمایش

اگرچه «**حضرت سرهنك اخگر**»؛ جواب «**بهمنی**» فرموده یکسر
نمانده نکته ای تا من بگویم گلی نبود دگر، تا من ببویم
ولی زانجا که گفت آن سیدکل؛ که: « مالایدرك لایترك الكل »
اگر منهم در آن شرکت نمودم؛ بپاسخ چامهٔ چندی سرودم؛
غرض حق گوئیم باشد زگفتار نه اظهار وجود وعرض اشعار

الا ای « **بهمنی!** » مرد سخنور چرا حیران شدی‌درکار«**داور**»؟!
زحیرت خواهی اریابی رهائی؛ بیا، تا من نمایم رهنمائی
بگفتارم؛ زمانی گوش میدار که تا بهرت نمایم کشف اسرار
هرآنکو صاحب عقل‌است وادراك؛ همی داندکه کار ارض و افلاك؛
ز روی نظم و ترتیبی است کامل که به زان؛ نی‌توان بنمود حاصل
ازین رو هیچگه مرد خردمند؛ جسورانه نگوید با «**خداوند**»؛

چرا آن یك فقیر است و پریشان؟
دگر، از چه بود دارا و شادان؟
چرا من سرور دوران نگشتم ؟
چرا من رستم دستان نگشتم ؟
که در عالم همی دارا و ندار ؛
بباید بود ، تا آسان شود کار
نظام کل بدینسان اقتضا کرد ؛
که یك دارا و دیگررا گدا کرد
بباید نفع عام اندر نظر داشت
نه تنها، سودخود، پیش‌بصر داشت
مقدم برخصوصی ، نفع عام است
که روشن این بر جمله عوام است

یکی آرم مثل از بهر تقریب ؛
که مطلب رانماید خوب تهذیب؛
بود این امر بر عالم مبرهن ؛
که پرسود است « ریل وخط آهن»
«ترن» راراه درهر مرزوبومی است
یقین است این که نفع آن عمومی است
ولی گر اتفاق آید به پیش این؛
که یکتن کشته شد در زیر«ماشین»
چو نفع عام میباشد مقدم ؛
نگوید کس نباشد این بعالم

عزیز من ! بیا و پند بنیوش
برون کن پنبه‌های غفلت از گوش
لجاجت را همی از سر بدر کن
بعالم یکدم از دقت نظر کن
هرآنچه پیشت آید ؛ شکر بنما
بناشکری زبان منمای گویا
بحال پست تر از خویش بنگر
ز حال او قیاس کارت آور
مبین مافوق؛ کو درعیش و نوش است
بعشرت هم چو می دائم بجوش است
که در تو نیست استعداد آنسان ؛
که گردی همچو او یکتن زارکان
مسلم خوانده ای اندر گلستان ؛
که گوید «**سعدی**» آن مرد سخندان؛
نکردم شکوه هیچ از جور گردون
ننالیدم ، بنزد « **حی بیچون** »
مگر آنکه که پا پوشی نبودم
برهنه پا ، ‌طرق طی مینمودم
بگشتم تاهمی با بخت و طالع ؛
بکوفه آمدم اندر بجامع
بدیدم شخصی آنجا، عاری از پا
به بی‌کفشی خود ، کردم شکیبا
الا تو نیز همچون شیخ شیراز ؛
نظر بر پست‌تر از خویش انداز
همی از « **بهجتی** » اندرز بشنو
مکن چون و چرا عبد **خدا** شو



(۱۲)

شیراز : نظریه آقای محمد جواد کمپانی «جواد»

(عکس سمت راست)

«**مطیعی**!» ای مطاع دانش آموز
شب قدر جلالت صبح نوروز
چو در «**بیچون**» پرستی استواری
به «**بیچون نامه**»داری پایداری
ز بیچون نامهٔ شیوای اخگر؛
که در چرخ ادب تابد چواختر
بدست آورده ای در های شهوار
در شهوار آرد بحر دربار
نه بس درهای او زیب ادب داد
جواب «**شاعرشهرت طلب**» **داد**
چوآن شهرت‌طلب دورازادب گشت
زوضع آفرینش در غضب گشت
نه بس‌اوضاع هستی خشمگین‌بود
که خشم او بهستی آفرین بود
بکار ایزدی چون و چرا کرد
برای شهرت خود دست‌وپا کرد
جوابش «**اخگر**» آن‌دانای آگاه
بیان فرموده‌جان افروزودلخواه
کنون «**زاسرارخلقت**» با نکوئی
نماید «**اخگر**»از نو کام جوئی
جوابی ، دلکش و دلخواه گفته
خس آن خار را، از راه رفته
تأسی جسته بر رفتار نیکان
بیان فرموده از گفتار نیکان

که فرمودند انسان خود جهانی است — جهانی آشکارا و نهانی است
ز سر خلقت «**یزدان**» شناسی — بود انسان اگر انسان شناسی
اگر انسان بداند خود چه هستی است؛ — همان دانستن او «حق» پرستی است
اگر انسان شناسد خویشتن را — شناسد ذات پاك ذوالمنن را
دریغا خود شناسی نیست آسان — خردمندان در این کارند حیران
چه خوش فرمود آن منظور **لولاك** — بیان جانفزای **ماعرفناك**
در آن مورد که آن عقل مجسم — زند درحق شناسی این چنین دم
من و شهرت طلب کش صرف وهمیم — چگونه سر هستی را بفهمیم
اگر شهرت طلب «**زاسرار خلقت**» — بجوید، گو بجو آثار «**خلقت**»
گر اظهارت نه از روی عناد است — هویدا سر هستی در عباد است
نباید بیش ازاین چون وچرا کرد — بلی خالق عبث خلق ترا کرد

«جوادا» سر هستی خود تو هستی
اگر دانی چه هستی، حق پرستی



(۱۳)

قزوین : نظریه آقای محمد صدرالصدوری «خاك» (صدرالاسلام)

(عکس سمت راست)

بریدی دی ز «ری» آمد «بقزوین»
جواب حضرت «اخگر» به « بهمن»
(ادیب نثری) آن فرزانه استاد
که اندر این ترانه نیز منهم
پی عنوان بجستم چونکه چاره ؛
بیامد «سورهٔ طاها» و آنجا:
که از بانگ یکی گوساله ناگاه:
چو از سر سوره را خواندم تمامت:
زخاك جای پای (جبرئیل) است:
زدم فال مجدد با سر انگشت؛
سه باره فال بگرفتم ز قرآن
نکردم فال از قرآن دگر باز
که(**اخگر**)چون سمند طبع انگیخت

بمن آورد شعری چند شیرین
باشعاری که گوهر داشت من من
مرا از مرحمت فرموده بد یاد
قلم فرسا شوم از بیش یا کم
ز (قرآن) باز کردم استخاره
« **اضل السامری** » آمد هویدا
ز راه حق شدند آنقوم بیراه
« **فانا قد فتنا** » بود آیت
که برپا اینصدای قال و قیل است
(دخان) آمد« **فتناقتلهم**» گفت
بیامد « **صاد وفتنا السلیمان** »
زدم فال از کتاب (گلشن راز)
به آش خویشتن ازوی نمك ریخت

سرسطر این‌دوشعر آمد درین‌فال / که کرد آسوده ام ازقیل و ازقال
«**جز ازحق اندرین وادی دگر کیست** / بگوبامن که این‌صوت وصداچیست»
«مؤثر حق شناس اندر همه‌جای / زحد خویشتن بیرون منه‌پای »
من و تو چون نماند در میانه / چه‌مسجد چه‌کنش چه دیروخانه
به‌بستم«گلشن»از«**دیوان خسرو**»: / چهارم فال را بگرفتم از نو
زدم چون فال آنطور یکه باید / سر سطر نخست این شعر آمد
«اللهی راست گویم فتنه از تست / ولی از ترس نتوانم چغیدن »
نمود ار سامری این عجل بنیاد: / صدا درجوف وی کی کردایجاد؟!

بسوی«**نثری**»(۱)اکنون این‌فسانه / بشهر « ری » سزد سازم روانه
که‌بااعجاز«**موسی**»«**سامری**»کیست / چو باد آید نماند پشه‌را زیست
ز قرآنم بدست آمد سه آیت / وگر نه «**خاك**» را نبود درایت
زشعر «خسرو» واز «گلشن‌راز»: / بدست آمد مرا انجام و آغاز
هم‌از«قزوین»ببوسم دست «**اخگر**» / کنم تاجم ز خاك پای افسر
نمایم عکس نا قابل روانه / نماند گرچه چون من جاودانه
چو امرم کرده بد«**موسای آزاد**» / ز «**بهمن**» هم مکن بددرسخن‌یاد
و الا در بیانش هست کافی / مخالف بودن چندین قوافی
که چندین‌جا قوافی‌نیست یکسان / «تکلتوسان» نه زین‌است ونه‌پالان
هزار و سیصد و پنجاه با پنج: / زهجرت سفت«**خاك**»این گوهرازگنج

---

(۱): نثری؛ منظور آقای موسی‌نثری رئیس‌فعلی دبستان‌منوچهری و نویسنده وفاضل شهیر میباشند.



(١٤)

یزد: نظریه آقای محمد «دانش» خسروی

«ناظم دبستان خسروی»

(عکس سمت راست)

جوانی که نامش بود «**بهمنی**» نموده است «**پندار اهریمنی**»
که «**یزدان**» چرا گرگ و میش آفرید بیاورد مر زشت و زیبا پدید
ز یك جنس چون آورد رنگها در این رنگها افکند جنگها
یکی‌را ز بهر چه موسی کند که اژدر ز چوبی هویدا کند
یکی را چرا کرد «**فرعون**» دون که افکند خلقی به دریای‌خون
یکی را دهد عزت و فرهی نهد بر سر او کلاه مهی
دگر را دهد فقر و بیچارگی نصیبش کند رنج و آوارگی
بسی زین سخنها دراین راه راند که درفکرخود مات و سرگشته ماند
هر آنکس خرد باشد اورا قرین **بسرهنك اخگر کند آفرین**
ادیب زمان، اوستاد سخن ز عقل و ز رأی و ز دانش کهن
ز آداب نیك و ره مهتری بسی داده، داد سخن پروری
به «**بیچون**» جوابی به شایستگی بداده است اورا به بایستگی
که دانا گر آن نامه را خواندی پیاپی ز وصفش سخن راندی
«**مطیعی**» خردمند با آفرین ادیب سخن سنج با رأی و دین
«**بکانون**» مر آن نامه رانشرداد به دانشوران هدیه تا حشر داد
سخن ختم کن «**دانش**» ار ماهری **که خورشید از وصف باشد بری**



(۱۵)

تهران: نظریه آقای سهراب «سهراب»

عضو انجمن فرهنگ اصفهان

(عکس سمت راست)

با سپاهان میان اهل فرهنگ :
سخن میرفت و میزد بر دلم چنگ
رئیس انجمن، در دانه می سفت
معمای جهان را نکته می گفت
که روشن بود خود درکار خلقت!
بزد بر خرمن جان و دل آتش
بر آورد از صدف لؤلؤی لالا
میان آورد و شد رخشان رخ او
بگوهر قدر گوهر نیز افزود
که تا آبی بریزم، روی آتش
ز انجام و هم از آغاز خلقت
که البته ورا باشد « **خدائی** »
بنا گردیده بهر شادمانی
در آن برپا اساس میزبانی
کلید عیش را ، دندانه گشته
در و دیوار و سقفش دود اندود
بپهلویش ، زمینی نام گلخن
زدن دم ، از چرا درکار بنا!
بمشتی گل مخمر ، زآب جودی
چه داند تاچه آن را برسر آید
بگو، «که» راکجا فهم صفات است؟!
« **مطیعی** » سان، اطاعت را کمربند

بگفتا : شمه ای ز « **اسرار خلقت** »
زبان را همچو شعله کرد سرکش
لبی جنباند همچون موج دریا
سخن از « **بهمنی** » و پاسخ او
ز « **بیچون نامهٔ اخگر** » بفرمود
مرا طبع سخن گردید سرکش؛
بگویم « **بهمنی** » را راز خلقت
جهان باشد یکی کهنه سرائی ؛
اطاقی پایه اش بر کامرانی
دگر قصری برای میهمانی
محلی ، نام آن گلخانه گشته
دگرجا مطبخی تیره تر از دود
زمینی ، اسم آن گردیده گلشن
زمین و خشت وگل را گوچه یارا؛
تو خود ای « **بهمنی** » کاه وجودی
کهی را کهربائی گر رباید ؛
توکاه وکهربا خود عین ذات است؛
لب از این گفتگو « **سهراب** » بر بند

(۱٦)

لنگرود : نظریه آقای شکرگذار



(عکس سمت راست)

ادیبا! (**بهمنی**)! اندر زمانه
ز کلکت ، خوانده‌ام چندین فسانه
زدی مافوق محسوسات خود دم
زدی برهم بساط فکر عالم

بر افعال خداوند توانا
نمودی اعتراض چند بیجا ؛

زدی بر کارگاه حق ، چو پنجه ؛
نمودی بیجهت ، خودرا شکنجه

نمودی ، گوهری بیهوده مصرف
گرامی وقت خودرا ، دادی از کف

یقیناً ، لب همی بستی ز گفتار
تأمل گر تو میکردی دراینکار ؛

چرا ؟ چشمان انصاف تو ، تاراست !
ترا ، با حکمت خلقت چکاراست؛

که گیری نکته ، از (**اسرار خلقت**)
بود دور این زانصاف و مروت!

کند آشفتگی‌را ، چون تو آهنگ
نباید عبد ، با مولا کند جنگ

بشد چشم حقیقت ، در تو تاری
شدی یکباره ، از انصاف عاری

درد بر اعتراضت پرده یکسر
که واجب گشت بر (**سرهنك اخگر**)؛

بقربان بیان و لفظ و معناش
فدای فکر بکر و نظم شیواش

بحکمت داد پاسخ ، بر مقالت
نصیحت کرد خوش ، ضمن مثالت

چه خوش داده جوابت را ، بنرمی
ترا تنقید کرد ، اما بگرمی

درون شعرهایش حکمت تام
برون شعر ، چون روی دلا رام

که اینسان خوب ودلکش نظم آراست
کدامین شاعر ماهر تواناست ؟

بلطف کلك استاد هنر مند
تعالی‌الله از آن اشعار دلبند

(۱۷)

تربت‌جام: نظریه سرکار ستوان، صفاپور «شکری»

(عکس سمت راست)



شنیدم (**بهمنی**) را حرفهائیست
بدرگاه (**خدا**) چون و چرائیست
ز کلك و خامه اش، بیداد کرده
ستیزه با (**خدا**)، بنیاد کرده

نمیداند، که در درگاه (**بیچون**)؛
نشاید گفت کاین چون‌است وآنچون
بیا ای (**بهمنی**)، گر اهل راهی
بپیش خویش کن قاضی، کلاهی
کلاه خویش، اگر قاضی، نمائی؛
دل خود از جهان، راضی نمائی
چرا در خلقت خلاق (سبحان)؛
«ملك» ول کرده‌چسبیدی بشیطان؟!
گهی گردی وکیل گوسفندان
زنی ناله ز گرگ تیز دندان
رها سازی همه نوع بشر را
بگیری دست مشتی کور و کر را
بحال اغنیا گه رشك داری
غم بیچارگان در خاطر آری
بسی زاینحرفها گردون شنیده است
ولی از چونتو دانائی بعید است!
گر اینسان گفته‌هایت با (خدا) بود
بجان هر دو خیلی نـا روا بود
وگر روی سخن با خلق بودت
تصور نیست زاین گفتار سودت
نه گوش حق بحرف تو بده کار
نه باشد خلق زین کالا خریدار
چه عیبی دارد ای مرد خردمند
من و تو بنده و او هم خداوند
از او نعمت ز ما هم شکر نعمت
زما عصیان از اوهم عفوورحمت

(**خدا**) چون جود محض و محض جود است — بکارش هیچ تبعیضی نبوده است
دوروئی و دو رنگی کار خلق است — که دائم، فکر حلق و جلق و دلق است
خداوندی که خلاق جهان است — بری ذاتش، از این ظن و گمان است
خطا می بیند و پوشد خطا را — گنه بیند بیفزاید عطا را
از این بهتر اگر دانی خدائی — مرا هم پیش او کن رهنمائی
سخن زین بیشتر درد سر آرد — (خوش آنچاهی که آب از خود برآرد)
به اندرز تو جانا پند (**اخگر**)؛ — که شیرین تر بود از شهدوشکر؛
کفایت میکند، گر اهل هوشی — بدان پند چو قندش دار گوشی
اگر گفتار تو یکسر علیل است — مر او را گفته سرتاپا دلیل است
سخن های ترا گر هست نقصان — نباشد قول او خالی ز برهان
برو بشناس همچون او «خدا» را — رها کن دامن چون و چرا را
به (**بیچون نامه**) اش بنگر بدقت — که روشن گرددت (**اسرار خلقت**)
«**غرض ما را نصیحت بود گفتیم** — **حوالت باخدا کردیم و رفتیم**»
(**مطیعی!**) ای هنرمند وهنرور — سلام من رسان در نزد (**اخگر**)
که گر سازم تورا مدحت سرائی — خرد خواند مرا مردی ریائی
فقط از راه دورت یك سلامی — به آئین و باسلوب نظامی؛
کنم تقدیم و گویم کای سخنور — خدایت در دو عالم باد یاور
روان اهل معنی کرده ای شاد — روان شاد تو پاینده ماناد
بایام و بادوار و به اعصار — تورا جاوید ماند نام و آثار
پی شکرانه (**شکری**) را بدوران — بس است این چامه دردرگاه «یزدان»



(۱۸)

کاشان: نظریهٔ آقای غلامحسین شکوهی

عضو انجمن ادبی کاشان

(عکس سمت راست)

شبی بنشسته بودم مات و حیران ؛
بفکرت ، داشتم سر در گریبان
همه مخلوق یك خلاق پاکند ؛
چرا خود مختلف درعقل وهوشند؟!
چرا این‌یك بدان جوید تفاخر؟!
چرا این عبدومملوك‌آن‌امیرست؟
چرا اینست جاهل‌وان علیم‌است؟!
چرا آن بهر یك نان‌میکندجان؟
صدای آشنائی دل ربائی ؛
نظر بنمودم اندر کشور جان
چه پیری، فاضلی روشن ضمیری
بگفتا عقل و ده گوشم بگفتار
که صد عقل (فلاطون) گم کند راه
که فهمش مر تو را امری‌محالست
که دریائی ، نمیگنجد بجوئی
غنی و قادرو عدل و حکیم‌است؛
بهر کس هرچه باید داد، داده

که‌این نوع بشر گر جنس خاکند ،
همه دارای دو چشم‌و دو گوشند
همه با هم شریك اندر عناصر
چرا این‌یك توانگر وآن‌فقیراست؟!
چرااین باسخاوت‌وان لئیم است ؟!
چرا این بیمشقت میخورد نان ؟
بگوشم ناگهان آمد صدائی ؛
پی صاحب صدا جویان و پویان
بدیدم یکطرف بنشسته پیری
بگفتم کیستی ای پیر هشیار
ازین راهی که پویان گشته‌ای آه ؛
ز اسراری تو را اینك مقالست
تو بیرون ازحدود خود چه‌پوئی؟
خداوندی که خلاق کریم‌است ؛
عدالت را ، در از حکمت گشاده

تو را گر بر زبانست این دعاوی؛   که در خلقت چرا نبود تساوی:
بود روشن، بر آنکو بی لجاج است؛   که چون باهم بشررا احتیاج است
اگر با هم مساوی بودشان حال   ز یکدیگر نمیجستند احوال
بدیشان زندگانی سخت شد سخت   فرو بست ازمیانشان، راحتی رخت
چو شد این یك بلند آندیگری پست؛   بکار یکدگر، گردیده همدست
از آنرو هر کسی مشغول کار است   نظام ملك هستی، بر قرار است
وگر گوئی چرا مارا بادراك ؛   تفاوت ها نهاده (ایزد پاك)
در این هم حکمتی باشد مسلم . . . . . که داند حکمتش ؛ (**الله اعلم**)
شنیدستم بهنگامی حکیمی ؛   خدیو وقت را یارو ندیمی ؛
بترتیب جهان چون و چرا داشت   دلی از وضع خلقت، نارضا داشت
همی گفتا؛ من ار خلاق بودم   به از این خلقت عالم نمودم
شهش گفتا: کن اندر بزم ماعرض؛   هر آن نوعی بخاطر میکنی فرض
شد اندر خلوتی خالی ز اغیار   در آنجا کرد چندی فکر بسیار
پس از یکچند پا بنهاد بیرون   زخلوت خانه با تمجید (**بیچون**)
همی گفتا من ار بازو گشادم ؛   هم اینسان وضع را ترتیب دادم؛
هر آن بیجا که میدیدم، بجا بود   ازاین پیش آنچه فهمیدم خطا بود
به وضع خلقت خلاق سبحان   رسانیدم تفکر را به پایان
بدیدم ذره ای تغییر هر کار   در آرد پای دوران را ز رفتار
جهان چون سبحهٔ صددانه‌ای هست   که دریك رشته آن صددانه پیوست
جدا یك دانه گر از او نمائی   در آنصد دانه می افتد جدائی
«**شکوهی**» شام دیجوراست وره دور   بمنزل چون رسی ؟ بادیدهٔ کور ؛
بدان درکار «**حق**» چون وچرانیست   تصور های ما ، غیر از خطا نیست
منه گام از گلیم خویش بیرون   مکن چون و چرا درکار «**بیچون**»
که این چون و چرایت، ناحسابست   بگو: «**الله‌اعلم؛ بالصواب است**»



(۱۹)

تهران : نظریه آقای عباس «شهری»

(عکس سمت راست)

شنیدم سخن پروری از خطا ؛ — بکار « **خدا** » کرد، چون و چرا
بسفته است تا سفتنیها همی ! — بگفته است ، تا گفتنیها همی !
که از چه یکی را سرافراز کرد؟ — یکیرا باندوه ، دمساز کرد ؟!
اگر آدم آورد، شیطان چه بود ! — وگر کفر پرورد، ایمان چه بود!
بگیتی چرا نیک و زشت آفرید ؟ — چرا پیش کعبه کنشت آفرید؟!
ز گفتار آن یار دانش پژوه ؛ — کجا کاهد از آفرینش شکوه ؟!
کسی کاین بلند آسمان آفرید ؛ — **بدانسان که باید ، جهان آفرید**
بکار « **خدا** » خرده گیری خطاست — بما، آنچه او می پسندد رواست

❀ ❀ ❀

تو ای خسته از الفت خاکیان ؛ — مکان گیر در بزم افلاکیان
بعبرت، نظر کن در آن دستگاه — به سیارگان و به خورشید و ماه

❀ ❀ ❀

کواکب، همه گرم در کارشان — نباشد بهم هیچ پیکارشان
بدل نیست از یکدگر کینشان ؛ — بود نظم و ترتیب آئینشان

پی حب جاه اندر آن بارگاه ؛ نباشد جدل بین خورشید و ماه
همه ، سر نهاده بایوان او مطیعند بر امر و فرمان او

❀❀❀

توهم پیشهٔ ماه و خورشید گیر مکان بر سر کوی توحید گیر
چو نظم است و ترتیب در کارها ؛ دهان بند ؛ زینگونه گفتارها
کسیرا برأی «خدا» راه نیست ز«اسرارخلقت»، کس آگاه نیست
تو دربند نفسی و پابند خویش! چه‌دانی صلاح خداوند خویش؟!
شنو این حکایت که جان‌پروراست به تأیید پند خوش «**اخگر**» است

❀❀❀

چو بگذشت فصل دی و شد بهار بشد عارفی را بصحرا گذار ؛
همه کوه و صحرا پر از لاله دید ؛ فروزان برخسار گل ژاله دید ؛
ز نو نوخطان چمن خاسته ؛ زمین را ، بفرش نو آراسته ؛
شده خرم از قدرت **کردگار** ؛ همه کوه و صحرا ز نقش ونگار؛
ازاین منظر آن عارف سالخورد، بجیب تفکر سر خویش برد ،
بحیرت‌شداو،کاین‌همه نقش‌چیست! پدید آور اینهمه رنگ کیست !
چمنرا ، که اینگونه شاداب کرد ؟! که زلف بنفشه پر از تاب کرد ؟!
بگل‌اندرون، اینهمه رنگ نیست ! بدین خرمی، نقش ارژنگ نیست !
به «**یزدان**»، بر آورد دست نیاز که ای مهربان قادر چاره ساز !
تو از آب بیرنگ رنگ آوری بما، عرصهٔ فکر تنگ آوری !...



«۲۰»

تهران: نظریه آقای محمدتقی «صدقی»

(عکس سمت راست)

شنیدستم ادیبی «**بهمنی**» نام ... ز پا افتاده‌ای، از دست ایام؛
فکوری، تیز بینی، نکته سنجی؛ ... قوی مغزی، دل ازدانش چو گنجی؛
ندیده درجهان، جز صدمه‌ونیش ... نبرده خیری از، بیگانه و خویش
در این مردم، ندیده مردمی را ... بجز آئین مار و گژدمی را
خطا، بس دیده، از فرزند «آدم» ... شده فرسوده، از اوضاع عالم
گشوده‌لب، به لا طائل سرائی ... تعرض کرده، در کار «**خدائی**»
سپس درپاسخش، «**سرهنك اخگر**» ... عروس طبع خود را، داده زیور
بیانی، با براهین مبرهن ... بضد «**بهمنی**» و مسلك من!
«**مطیعی**» آن رفیق مهربانم ... نمود این نکته‌را، خاطر نشانم
که‌اندر متن «**بیچون نامه**» سرکن ... میان هر دو، اظهار نظر کن
گرفتم بنده «**بیچون نامه**» آنگاه ... هم از مضمون آن، گردیدم آگاه
باظهار نظر، بودم چو مختار ... که مختارم، «**مطیعی**» کرد، درکار
بفکر خود، فرورفتم، چو غواص ..... کزاین دریا، برآرم گوهری خاص
کنون، من دعوی دیگر نمایم ... دراین مبحث، دری دیگر گشایم
نخست آریم، در گفتن «**خدا**» را ... که در عرفان او، ره نیست ما را
بدین اسماء و اوصافیکه دانیم؛ ... «خدا»را، کی سزاباشدکه خوانیم!

سخاولطف و رحم و بخشش و جود: تمام این صفتها ؛ در بشر بود!!!
چو اندر هرصفت ، نفعی ربودند؛ قیاس از خلق ، بر خالق نمودند...!
یکی بد ، مورد خشم و تحکم؛ ولی کردش طرف ، لطف و ترحم!
چو دید؛ این لطف و مهر از آنقوی دست؛ همی گفتا « **صفات الله** » دراو هست
یکیرا ، دیگری بخشید ، گنجی که از آن گنج ، شدراحت ، زرنجی
سخی ، چون دادش ازمحنت رهائی ، سمر شد ، در صفات « کبریائی »
بدین منوال ، هرکس منفعت را زهرکس دید ، « **حق** » خواندش صفت را
ازین رو اختراع کیش کردند « **خدائیها** » قیاس ازخویش کردند!
و الا «حق» که مرئی نیست ذاتش کجا کس میبرد پی برصفاتش؟!
بجائی کبریایش ، برده خرگاه که نتوان هیچکس ، بروی بردراه
بذات و وصف و فعلش ، دسترس نیست در این وادی ، مقام هیچکس نیست
چنان ، ذات خداوندی ، عظیم است که دل از هیبت نامش ، به بیم است
چو بر ذاتش ، نشاید برد کس راه ز کار او ، کسی هم نیست ، آگاه
تو از خلقت نمی یابی نشانی چه جای اینکه سرش را بدانی ؟!
کرا این قدرت آمد تا زجرأت گشاید پرده از « **اسرار خلقت** »
ز سرخلقتش کس باخبر نیست که کشف این بادراك بشر نیست
«خدا» راجز «خدا» گفتن روانیست سخن از چندوچونش؛ حدمانیست
نباید بیش ازاین گفتن پریشان کزاین گفتن پشیمانم پشیمان
ندارد بهر ما این گفته ها سود سخن درگفته‌های « **بهمنی** » بود
مرا اینجا ، بیاد آمد ، مثالی . . . . حقیقت « **بهمنی** » را ، وصف حالی
زبیماران ، شنیدی این فراوان که در بحران تب ، گویند هذیان
مریض بینوا ، از شدت درد ؛ کجا تاند ، که توصیف الم کرد ؟!..

اگر «**لقمان**» بوددرحکمت وهوش — ز تاب تب، کند خود رافراموش
ندارد آگهی، از سوزش تب — که آرد گفتهٔ، بیهوده بر لب
چنین کسرا، دراین، بیهوده‌خوانی — روا نبود، اگر دیوانه دانی
ازین بیمارها، بس دیده‌دوران — که‌همچون «**بهمنی**» گفتند هذیان
مگر آن «**ناصر خسرو**» شد ازیاد؟ — که درهذیان خود، داد سخن داد
ز «**باباطاهر**» این شعر بلنداست — که اندر سمع قومی، ناپسند است
(اگر دستم رسد، بر چرخ گردون — ازو پرسم، که این چین است وآنچون)
اگر این شخص، بددیوانه و مات؛ — چرا دیدند از وی، بس کرامات
هم اکنون‌قومی اندراین حضیضند — که همچون(**بهمنی**) آنها مریضند
مرض، در این جماعت، احتیاجست — که پندارند دردی لا علاج است
صبا برگو تو از من (بهمنی) را — رها کن از سر این؛ ما و منی را
تو را، گرچیز دیگر هست‌مطلب — چرا گل خار گوئی، روز راشب
اگر از دست مخلوقی تو دلتنك — چرا با «**خالق**» خودمیکنی جنك
و گر چون دیگران؛ ازتندی‌هوش — بدر گوئی که‌دیوارت کند گوش
نمایم من ترا، اینك خبردار — نباشد گوش این مردم بده کار
وگر، داری فغان از تنگدستی — ز من بشنو مکن در کار سستی
بشر را این خیالات از سر افتاد — بعصر «**پهلوی**» اینها ور افتاد
بباید کار کرد و دانش آموخت — رخ‌ازعلم‌وهنرچون‌گل برافروخت
که در این دوره زیر سایهٔ کار — نیارد یاوه گوئی مرد هشیار
منت این یاوه را شوخی گرفتم — جوابت را چنین گستاخ گفتم
اگر جدی مرامت اینچنین‌است — کنون بشنو مرام منهم اینست
(خداوندیکه) کرد ایجاد عالم — ز ایجادش سر موئی نبد کم

همه، درنظم و ترتیبند، یکسان
بقول «**شیخ سعدی**» صاف و ساده
کنون بینی یکی از دیده کوراست
بوقت زادن از مادر بد او کور
اگر اندر رحم بد کور، حاشا
مصالح کم نبودش خالق پاك؛
پس اورا داده چشم از بهر دیدن
چو کور آمد بدنیا طفل بی پیر
وگر کوری در اینجا گشت پیدا
توخواهی گفت حق میخواست اینکار
مگر ماشین چشم ازکار کنداست
که «**حق**» یك چشم را ازمن کندقرض
سخن بااهل جبر و اختیار است
نه «**حق**» را احتیاجی بود برچشم
نه من میخواستم چشمم شود کور
تصادف کرد و ناگه کور گشتم
نه من بودم نه «**حق**» درکار باعث
کنون گو« **بهمنی**»و «**اخگر**» آیند
چه شد باعث؟ که بدثالث؟ در اینکار
معمائیکه باشد قابل حل
چو مشکل ازامورات محال است
ز سر هستی و ایجاد عالم
مرام «**صدقی حداد**» این است

جماد و نامی و حیوان و انسان
(بهرکس هرچه لایق بود داده)
براو گیتی بدین وسعت چو گوراست
و یا اینجا شده از چشم بی نور؟!
که(حق) کور آفرید اورا درآنجا
کند تا از دو چشم طفل امساك
که ناقص را نشاید آفریدن
تو علت جو(خدا)را چیست تقصیر؟!
که شد دردیده ناگه خارصحرا
که گردد جانشین درچشم من خار
پی تندیش محتاج(رموند) (۱)است
دهد بر دیگری کورا بود فرض
دراینجا چونکه اندردیده خاراست
که گیرد از من دلخسته باخشم
نه خار آمد به پیش بنده‌ازدور
بعمری ناقص و رنجور گشتم
دراینجا گشت پیدا شخص ثالث
گره زین بستهٔ محکم گشایند
که ازوی این جنایت شد پدیدار
همی باید کنند آن را مدلل
باطرافش سخن گفتن خیال است
کسی واقف نشد « **والله اعلم** »
در اینره اعتقادش آهنین است

(۱) رموند : ـ یکی از آلات اتومبیل را میگویند.



(۲۱)

قزوین : نظریه آقای فضل‌الله «صدیق»

(عکس سمت راست)

«**مطیعی**» ای مرا یار گرامی
«**مطیعی!**» ای هنرور مرد نامی

نگارشهای نغز و تازهٔ تو ؛
سزد سازد بلند آوازهٔ تو

خدایت ناصرو یار و معین باد
شب‌وروزت به نیکوئی قرین باد

شنیدم «**بهمنی**» نظمی سروده
که در آن نظم، بی‌نظمی نموده

بگستاخی ، «خدا» را یاد کرده
بخود از گفته اش بیداد کرده!

ادیب با ادب «**سرهنك اخگر**»؛
که برسر شاعران‌را اوست‌افسر؛

مراو را ، پاسخی شایست داده
جوابش هرچه میبایست داده

به «**بیچون‌نامه**» برهان‌ودلایل:
نموده عرضه بر حل مسائل

کسی کز راه حق بیراه گردد؛
دراین وادی ، بلی گمراه گردد

اگر پروانهٔ چندی شود جمع
بسوزانند پر بر شعلهٔ شمع

کجا دانیم کان راچیست حکمت
کسی آگه نشد از سرخلقت

برای‌فهم خلقت چون رهی نیست
بر اسرار حقیقت آگهی نیست

چه‌خوش‌فرموده سرهنگ‌سخندان
«مکن چون‌وچرا درکار یزدان»

بلی باید لب از چون‌وچرا بست
برآتش گر نهی سوزاندت دست

چو بی مورد بود اینجا شکایت :
«**صدیقا!**» لب به‌بند از این حکایت

(۲۲)

کاشان: نظریه آقای سید مصطفی طاهری



(عکس سمت راست)

شنیدم «**بهمنی**» نامی ادیبی ،
سروده شعر های بس غریبی
تعجب کردمی زین وضع و قانون
که «**بیچون نامه**» بفرستاد کانون

چو خواندم ، دیدم ایراد فراوان — «**بخالق**» کرده یك خلق پریشان!
کسی کز قطرهٔ آب آفریده ، — طرف گردیده ، با آب آفریده!
مر آن گردد ، بذم کس توانا — باو باشد ، مساوی یا که اجلا
شنیدستم که «موسی» در بیابان — ز قول قوم خود گفتا «**بسبحان**»
که آیا خواب هم دارد بتو راه — که ازاین کار حق باشم من آگاه
بیامد سوی او امر الهی — که گر خواهی بدانی این کماهی
دو شیشه گیر اندر دست یکروز — نخوابی تا شب دیگر شود روز
شوی واقف ازاین افکارو اسرار — دگر ننمائی این اظهار تکرار
بامر حق توجه کرد «**موسی**» — نخوابید آن شب و آن روز یکجا
در آخر خواب بنمودش پریشان — شکست آن شیشه ها دردست ایشان
بگفتا «حق» مرا گرخواب باشد — کجا این خاك و باد و آب باشد
شباهت نیستم با کس بحالت — نداند آنکه افتد در ضلالت
کجا بتواندی «**اولادآدم**» — زند یك لحظه ازچون و چرادم
بسوزد پر «جبرائیل» اینجا — به لرزد جان «عزرائیل» اینجا
به «**خلقت**» آن تواند کرد ایراد — که بنماید ز خود یك پشه ایجاد
من و تو «**بهمنی**» یك نا توانیم — که این کمیت خود هم ندانیم

(۲۳)

تهران: نظریه آقای «طیب»

شنیدم عیب جوئی در زمانه — ز بی‌باکی همیگفت این فسانه
که یارب! رسم خلقت این نباشد — طریق عدل و شفقت این نباشد
یکیرا بهر چه زیبا نمودی؟ — یکی را زشت و نابینا نمودی؟
یکی لال و یکی کر آفریدی — یکی آدم یکی خر آفریدی
یکی باشد بدوران صاحب گنج — یکی اندر بلا و محنت ورنج
یکی باشد چرا شادان و خندان — یکی باشد اسیر بند و زندان
یکی را خانمان آباد باید — یکی را آشیان بر باد باید
یکی در گوشه‌ای عریان خزیده — یکی بر تخت عزت آرمیده
یکی را بادهٔ گلگون بکام است — یکیرا دیدهٔ پرخون مدام است
یکی مست و یکی هشیار داری — یکی خواب و یکی بیدار داری
چرا خوب و چرا بد آفریدی؟ — چرا حور و چرا دد آفریدی؟
چرا از خلد آدم دور باید؟ — چرا زار و چرا مهجور باید؟
چراجمعی خوش وسرمست‌باشند؟ — چرا قومی فقیر و پست باشند؟

❀❀❀

بپاسخ پیر مردی سالخورده؛ — ز رنج و محنت پیری فسرده؛
درون خاك گندم دانه میکاشت — دل روشن تر از آئینه‌ای داشت
بگفتش گر ترا باشد بسر هوش — زجان و دل زمن این‌نکته‌بنیوش

هرآنکس خلق کرد اهل جهانرا؛ بنا کرد این زمین و آسمان را
هرآنکس آب وهم خاك آفریده ؛ جهان و جمله افلاك آفریده ؛
هرآنکس ماه پروین خلق کرده ؛ رخ زرین و سیمین خلق کرده؛
هرآنکس سبزه آرد ازدل سنگ؛ رخ گلرا کند زیباوخوشرنگ؛
هرآنکس دست‌وپای وگوش داده ؛ بشررا علم و عقل وهوش داده؛
هرآن کاری کند عین صوابست ندانسته چرا گوئی خرابست ؟!
اگر برگفتهٔ من خرده گیری؛ بدر سفتهٔ من خرده گیری ؛
نظر بنما تو برگفتار «اخگر» بشو یك چندگاهی یار «اخگر»
که از اسرار آگاهت نماید ز غم برهاند و راهت نماید
اگر من دانهٔ گندم نکارم بجای خویشتن باشد قرارم
اگر خورشید را تابش نباشد جهان در حالت گردش نباشد
جهان یکباره از هم باز ماند ز دیاری کجا آواز ماند
ترا گر ناپسند این روزگار است خطا گوئی بکار کردگار است
برو تغییر ده وضع جهان را بزن برهم زمین و آسمان را
نباشد گر ترا قدرت درین کار چه سودی میبری زینگونه گفتار

بیا جانا ز «**طیب**» بشنو این پند
خموشی پیشه گیر و لب فروبند



(٢٤)

تهران : نظریه آقای محمد علی «غمین»

(عکس سمت راست)

مرا دوش بس بود آشفته خاطر
دلم گشته با محنت و غم مشاور
مراهرچه دروی طرب گشته غایب
مراهرچه دروی تعب گشته‌حاضر

تنم‌خسته همچون دلی درحوادث   دلم مرده همچون تنی درمقابر
گهی در تفکر بکشف عجـایب   گهی در تأمل بحل سرایر
که هر قدر پویم نجویم مقاصد   ویا هرچه پیچم به هیچم مباشر
بجز زحمتم روز نبود مشاغل   بجز محنتم شام نبود مآثر
چو نبود مرا چاره براینده‌وعامل   برآن‌گشته شاکر، دراین‌گشته‌صابر
همی شادم از اینکه بخت مساعد   بقومی مرا کرده یار و معاشر
که در بحرنظمند رخشنده گوهر   که درچرخ نثرند تابان زواهر
همه بر طریق معانی مجاهد   همه برسر کوی دانش مجاور
همه نطق را منطقی از مباحث   همه فضلرا مظهری از مظاهر
من‌آنشب بدین فکر کز در درآمد   مهین بزم دانشوران را مفاخر
«**مطیعی**»که ازجودت فکر وهمت   نه او را مشابه نه ویرا نظایر
«**مطیعی**» که پوشید لطف بیانش   بر اندام اشعـار دیبای فـاخر

بوجد آمدم من ز دیدارش آنسان　　که از دیدن «باغ» پرنده طایر
یکی نامه ام داد: عنبر شمامه　　که بستان‌بخوان ای‌پریشیده‌خاطر
گرفتم گشودم بچشمم نهادم　　مران مهرتابان، مران نجم باهر
سخنها در آن نامه دیدم‌که کرده:　　تراوش ز فکر دوشخص معاصر
نخستین‌سخن «**بهمنی**» گفته کاورا:　　نشاید شمردن دراین رتبه ماهر
ادیبا! تو گر زاهل فضلی نشاید:　　ستیزه کنی با «**خداوند قاهر**»
بصانع قبیح است ایراد مصنوع!　　زعاجز بعید است بحثی «**بقادر**»!
خدائی‌که این‌چرخ وافلاك‌وانجم:　　ز قدرت بیك امرکن کرد ظاهر
براو نیست پوشیده‌امری بدوران　　که دانا و بینا بود بر ضمائر
باحسان ما نعمت اوست باسط　　بعصیان ما رحمت اوست غافر
کند اقتضا عدل او اینکه بینی　　بابرار راحم باشرار جابر
نشاید بانعام«حق» کرد کفران　　که کفران نعمت بود از کبایر
نخوانی مرا عارفی بیمعارف　　ندانی مرا شاعری بیمشاعر
که تصمیم بودم جوابت بگویم　　ولو تا بشیراز گردم مهاجر
ولی دیدمت پاسخی نغز داده:　　ابا فکر روشن، اباطبع قادر؛
مهین شاعر راد «**سرهنك اخگر**»　　که ازخامه‌اش سحربنموده ظاهر
همش خامه چون منبعی پرلالی　　همش‌چامه چون‌مخزنی‌پرجواهر
نباشد سخندان چووی گرشماری　　سراسر نوابغ یکایك نوادر
الاایکه برجان خصمی چو«**اخگر**»　　تو را باد لطف خداوند ناصر
بمدحت سخنها سرودند اعاظم　　بوصفت زبانها گشودند اکابر
«**غمین**» را مجال سخن نیست زیرا　　تو را قدر عالی ورا فکر قاصر

(۲۵)

رشت : نظریه آقای غواص زنجانی

مدیر نامهٔ کانون نامی | که خود باشد چو آثارش گرامی

ز دانش دانه ای در دام کرده | بدان مرغ سخن را رام کرده

سخن مرغی است ، دانش دانهٔ او | نوای شاعران ؛ هنگامهٔ او .

بویژه ، نامهٔ ، «**بیچون اخگر**» ، | که بیچونش دهد ، پاداش بیمر

روان بندگی را زنده کرده | زبان خودستا را ، رنده کرده

بهانه کرده ، شعر «**بهمنی**» را | شکسته کلهٔ، کبر و منی را

وگرنه ، شعر آن مرد کهن کیش | نباشد در خور اینگونه تشویش

چرائی چند، باچون داده پیوند | که کرده نفی قدرت، از «**خداوند**»

بچون وچند ، نامعقول ومنقول | **خدارا ازخدائی کرده معزول**

کنون پرسم ، از آن مرد یگانه | چه بودت حسن نیت، زین ترانه

ترا ازنفی قدرت ، مدعا چیست | مگوآمین ، بگوقصد ازدعا چیست؟

اگرقصدتو درمذهب تراشی است | **چنین مذهب تراش البته ناشی است!**

وگر قصد تو ، ارشاد عوام است | **چنین ارشاد: ایمرشد، حرام است**

ترا دست طبیعت، کرده مقهور ؛ | بمقهوری شدی در توده، مشهور

نه بستانی، نه بستانبان ، نه بیدی ؛ | نه گل کشتی، نه رویاندی، نه چیدی

نه آب جوف خاك تیره گشتی ؛ | نه اندر ریشهٔ گل شیره گشتی؛

نه رنگ گل شدی ، نه بوی لادن؛ | نه مستکشف، نه مستخرج، نه معدن؛

بباطل کرده‌ای اوقات خود صرف: | همه حرفی! همه حرفی! همه حرف!...

نه هر حرفیکه نبود فعل جسمش | نه هراسمیکه ، نبود جان بجسمش

برای قائل و سامع بود درد | که برگ سبز، گردد، از خزان زرد.

(۲۶)

اصفهان : نظریه آقای گلشن ایران پور

« مدیر اختر سعود »

بنزد « **بهمنی** » ای باد شبگیر ! ‌‌ ‌ بکن از قول من اینگونه تقریر :
که ای یکباره دل از دست داده ؛ ‌ ‌ چرا ز اسب ادب گشتی پیاده؟!
ز راه راست رخ بر تافتی چون؟ ‌ ‌ چو پیل اندر کجی بشتافتی چون؟
چرا در کشمکش بیخود فتادی ‌ ‌ زمام اختیار از دست دادی!
زدی دم از چرا و چون به «**یزدان**» ‌ ‌ نمودی خرده گیری بر پزشگان
منزه کردگار از چند و چونست ‌ ‌ که از ادراك ما وصفش فزونست
کهی ز « **اسرار خلقت** نیست آگاه ‌ ‌ که برما وتو مسدود است این راه
ز پشت پرده‌های پیچ در پیچ ‌ ‌ کسی چون ما و تو آگه نشدهیچ
جواب نغز دادت گرچه «**اخگر**» ‌ ‌ پراکندت بدامن در و گوهر
ولی ازمن حقیقت گر تو پرسی ‌ ‌ سخن را خوب بنشاندی بکرسی
نمیگویم که گفتارت دروغ است ‌ ‌ ولی گویم در اینجا بیفروغ است
ولی بهتر بود از راست گفتن ‌ ‌ گهر های دروغ آمیز سفتن
بهر جا راست گفتاری نشاید ‌ ‌ که گاهی راست گفتن فتنه زاید
چو پیش باد قهرش همچو کاهیم ‌ ‌ چرا بیهوده تن از رنج کاهیم؟!
سخن کوته کنم حق با تو واوست ‌ ‌ سخن های تو و او هردو نیکواست
ولی آن به که بنشینیم خاموش ‌ ‌ چرا و چون کنیم از دل فراموش
چو «**گلشن**» کمتر ازاین دل گدازیم ‌ ‌ وزین حسرت بسوزیم و بسازیم
سپس درپیش « **اخگر** » کن گذر نرم؛ ‌ ‌ بگو در خدمت او کای دمت گرم؛
سخن را پایه بس محکم نهادی ‌ ‌ حکیمانه سخن را داد دادی
حقیقت را اگر ازمن توپرسی ؛ ‌ ‌ سخن را نیك بنشاندی بکرسی



(۲۷)

قزوین: نظریه آقای سید حسین مقتدوی معین‌الاسلام «لامع»

«واعظ معروف قزوینی»

(عکس سمت راست)

ادیب خوش بیانی «**بهمنی**» نام   که دارد از خم وحدت بکف جام
بیانی کرده در توحید «**باری**»   بسیرت چون گل و صورت چو خاری
بظاهر اعتراضاتی است بر «**حق**»   بباطن نیست جز توحید مطلق
فرهمند زمان «**سرهنك اخگر**»   نموده رد بیانش را سراسر
«**مطیعی**» آن یگانه معرفت دوست   **که کانون نامهٔ مطبوعی ازاوست**

از این افسرده جویای نظر شد   ز نخل بیبری طالب ثمر شد
که در نزد تو آیا زین دو گفتار   کدامین دلپسند است و دربار
از این رو با گرفتاری بسیار   برای خواهش آن مهربان یار
سرایم این بیان دل نشین را   که خرم میکند جان غمین را
کلام «**بهمنی**» بس دلپذیر است   که در ملك سخن گوئی امیر است
نه تنها «**بهمنی**» این نکته بسرود   که پیش از وی دگر کس نیز فرمود
چو خوش گفت آنحکیمی کین سخن جست: **(الهی راست گویم فتنه از تست)**

نباشد قصدشان ایراد بر «**حق**»   که «**حق**» دور است از هرطعنه و دق
بود مقصودشان از این سخنها   که آگاهیم از کارت خدایا!
نباشد در جهان غیر تو در کار   مؤثر خود توئی بر جمله آثار

بود این نکته توحید حقیقی / که حق را نیست در فعلش رفیقی
اگر خواهی تو برهانی ز قرآن / برو « **قل کله من عند رب** » خوان
ز گفتار شفیع روز حشر است / که دانش آخرش تفویض امر است
رسیده در دعا هم این مکرر / که ای خلقت کن هر خیر و هر شر
بیامد در خبر از قول « **صادق** » / کلامی کو بمقصود است ناطق
که موجودات را « خلاق ماهر » / ز علیین و سجین کرد ظاهر
حکیمان نیز این در را سرودند / که اشیاء تابع طور وجودند
اگر گوئی دراینصورت چه توفیر / مطیعان را و عاصی را چه تقصیر
چوحق شد « **خالق** » هم خیر وهم شر / چه باشد معنی الطاف و کیفر
بگویم پاسخت گر میدهی گوش / ز من این نکته را جانا تو بنیوش
خرد را اندراینجا راه بسته است / زبان لال و قلمرا سرشکسته است
کجا کس پی برد سر قضا را / که مخصوص است علمش اولیا را
در اینجا می نیارم گفت حرفی / و زین منزل نشاید بست طرفی
همان بهتر که بر بندم دهان را / نجنبانم در اینمعنی زبان را
بیا از این ره پر خوف بگذر / « **طریق وعر** » فرموده است « **حیدر** »
ملخص آنکه گرچه هر بد و خوب / بود از حضرت « **یزدان محبوب** »
ولیکن اهل دل را نیست تردید / که بر حکمت جهان مخلوق گردید
نباشد بر خلاف عدل چیزی / کند تصدیق این هر با تمیزی
چو « خلاق جهان » فردی حکیم است / صدور ظلم از حکمت سقیم است
ولیکن آنحکم بر ما نهان است / اگرچه بعضی از آنهم عیان است
بود این حاصل گفتار « **اخگر** » / که بر حکمت بود عالم سراسر
درست است اینسخن بیشبهه و ریب / نیارد کس که گیرد زینسخن عیب

ولی حکمت دو باشد نزد داعی — یکی فردی و دیگر اجتماعی
بلی اشیاء با هم جمله نیکوست — «بسان خط و خال وچشم و ابروست»
ولیکن حکمت فردی نهان است — خلاف حکمت و عدلش عیان است
یکی ازچه امیر و یك اسیر است؟ — یکی آزچه غنی و یك فقیر است؟
«**ظهیرالدوله**» اینجاخوب گفته — در این معنی بسی درها بسفته:

. . . .

«نمی بینی مگر در مسند ناز — یکیرا و یکی با غصه دمساز
یکیرا در خز و قاقم نهاده — یکی را ساتر عورت نداده
یکی صد جامه دارد جمله دیبا — یکیرا عور بینی تو سرا پا
یکی برتخت زر خفته شب و روز — یکی از سورت سرماست در سوز
یکی بر پیلتن اسبی سوار است — پیاده آن یکی در ره کنار است
یکی شب تاسحر مست شرابست — یکیرا از غم نان دل کباب است
یکیرا غله میپوسد در انبار — یکی ازقحط نان جانش در آزار
یکیرا خانه و باغست و ملکست — یکی بیخانمانست این چه سلکست
یکی صداسب و ده کالسکه دارد — برهنه پا یکی رو بر ره آرد
یکی نگشاید او چشم از تکبر — فرو بندد یکی چشم از تکسر
یکی در دولت انبوه غرق است — یکی در نکبت و اندوه غرق است
یکی در عشرت و شادی امیراست — دگر کس مبتلای مرگ‌ومیراست
یکی را داده زر، دینار و درهم — یکی را کرده بی دینار و درهم
یکی‌را مبتلا کرده‌است وبی‌چیز — یکیرا صاحب «**شیرین**» و «**شبدیز**»
یکی را در بیابان روز تا شب — ز تاب آفتاب آورده در تب
یکی اندر شبستان صبح تا شام — بتن دیبا، بکف غبغب، بلب جام
یکی را داده هرچیزش ضروراست — یکی ازجمله خواهشها بدوراست

ولی بی‌شبهه هر فردی ز افراد — بهر نحوی که او را کرده ایجاد
صلاحش را باو « **خلاق** » داده — چه حکمتها که در خلقش نهاده
چوراه آن حکم بر بنده شدسد؛ — خطا نبود اگر حکمت بپرسد
بود مقصود زین جمله سراسر — که‌داند « **حضرت سرهنك اخگر** »:
نباشد « **بهمنی** » را هیچ ایراد — بخلاقی که باشد معدن داد
بود جویای حکمت از خداوند — که تا گردد رهاشاید ازاین بند!...
از این رو ابتدای شعرش اینست — که برعرضم دلیلی بس متین است
« خداوندا توئی بینا و آگاه — ز کردار تو دارم ناله و آه »
« جهانداراتو اصل عدل و دادی — اگر عقل و خرد دادی تو دادی »
« **خدا** » را آنکه اصل داد داند — دگر او را یقین ظالم نخواند
اگر هم بعض اشعارش قبیح است — چواین شعرش که‌زشت وناصحیح است
« خدایا جمله افعالت ریائیست — همانا از برای خود نمائیست »
بود از مستیش ازجام صورت — که جویا گشته از « خلاق » حکمت
چو هشیار آمد از مستی صورت — نموده معذرت خواهی ز حضرت
چو هشیاری و مستی هر دو دروی — بود از از حضرت خلاق هرشئی
بود هر یك بجای خویش نیکو — «بسان خط و خال وچشم و ابرو»
بسی این شعر را نیکو سروده‌است — ره توحید را خوش وانموده‌است
« اگر من کافرم عبد تو هستم — هم از صهبای آلاء تو مستم »
مرا در ختم گفتارم مقالیست — **زسرهنك اخگرم نیکو سئوالیست**
که جانا چون تو عالم را سراسر — بحکمت قائلی از امر « **داور** »

بور از جمله عالم بیشك وریب — بیان «**بهمنی**» وانشرح بیعیب
ندیدی ازچه حکمت در کلامش — نمودی از چه زرد و تلخ کامش
چرا در گفت وی حکمت نباشد — که این گفتار بی علت نباشد
خدا را حکمت اندر گفتش اینشد — که«**سرهنك اخگر**» ازگفتش غمین شد
بر آمد در مقام رد حرفش — برد حرف وی بر بست طرفش
«**مطیعی**» هم نموداین هردوراطبع — بشد سرشار از طبعش بسی طبع
بگفته اهل دانش هر کدامی — بتوحید «**خدا**» نیکو کلامی
چومجموع آمد آنگفتار حکمت — مسمی‌شد به اسم «**اسرار خلقت**»
زفیضش بهره‌مند آمد جهانی — کنی تصدیقم ار نیکش بخوانی
سخن بسیار باشد وقت تنگ است — مرا بابخت خودپیوسته جنگ است
اگر فرصت بدست آرم ز ایام — زصهبای سخن گیرم بکف جام
بنوشم تا نمایم مست جانرا — شوم غمار اسرار نهان را

دگر کوتاه کن «**لامع**» کلامت
درازی سخن آرد ملامت



(۲۸)

تهران : نظریه آقای حسین «مسرور»

(عکس سمت راست)

عجز بشر!...

بدریائی، یکی کشتی روان بود ، در آن کشتی، گروهیرا مکان بود
میان آن گروه نا بهنجار ؛ خلاف افتاد و شد هنگامه بسیار
که این کشتی بزور خود روانست؛ و یا مجذوب زور دیگران است
یکی گفت: این خوداز نیروی کشتیست شتاب و سیر، در کشتی، سرشتیست
یکی میگفت: این دانش رسا نیست خرد با این تصور آشنا نیست
بزور چرخ، کشتی در شتابست روان چون باد، دردریای آب است
دگر کس گفت؛ کم گوئید یاوه، که نه چرخ این هنر دارد نه ناوه
همه این جنبش، از زور بخاراست کزاو هم چرخ و هم کشتی بکاراست
بعقل خویش، هرکس گفت پندی بدان افسانه، دل خوش کردچندی
چو ازصورت بمعنی ره نبردند؛ سبب ها را ، مسبب میشمردند

ندانستند کان اسباب و آلات ؛ بود در گردش از اندیشهٔ «**وات**»(۱)
اگرچه نیست در کشتی پدیدار ؛ توانی یافتن او را به آثار

❀❀❀

بصورت ، ماهمان کشتی نشینیم ، که در فرمان کشتی آفرینیم
بقدر آنچه در دیدار داریم ؛ ره اندر عالم اسرار داریم !

❀❀❀

ترازوی تو عقل نا سلیم است که سنگ وزنه اش ، چشم سقیم است
بدین سنگ و ترازوی ترنجی (۲) تو خواهی کوه گردون را بسنجی ؟!
چو از یك ذره آگاهی نداری ؛ بخورشید آفرین ، راهی نداری

«حسین مسرور»

---

(۱) وات — کاشف بخار
(۲) ترازوئی که اطفالی با نارنج درست کنند



(۲۹)

تهران : نظریه آقای مهدیقلی « یزدانی »

(عکس سمت راست)

ادیبی «**بهمنی**» نام و سخن ساز
نمود ازکار «**یزدان**» شکوه آغاز

نکرده اندکی فکر و تعقل
بزد بی پی بدریا بی تأمل

ندانست او «**چرا**» درکار صانع ؛
نبایستی کند مصنوع قانع

قضاوت کی تواند کرد مصنوع
که صنع صانعش چون بوده موضوع؟!

نگاهی برجهان از روی دقت:
کند آگاه ما را از حقیقت

نظر دوزیم گر برنوع انسان:
شود برما عیان اسرار پنهان

هرآنکس را ضمیری هست، روشن
بود واقف از این برهان متقن:

که اندربهترین وضع است هر کس
دراین دنیا گرش باشد چو محبس

پزشک از داروی تلخست ناچار:
که بنماید علاج درد بیمار

ولی بیمار زان دارو بفریاد
کشد هر لحظه ازتلخیش صدداد

باه و ناله از جور پزشک است
روان ازدیدگان او سرشک است

زحال خویشتن باشد، چو غافل
بدارو بهر صحت نیست مایل

کسی کز تلخی ایام شاکی است — بگیرد زینمثل پندی که حاکی است.
دل هر کس که اشاد است از زیست — ز «سر خلقت» اورا آگهی نیست
که داند خلقت طفل کر و کور — بود در اینجهان از مصلحت دور؟
بسی بگذشت برشخصی جهان سخت — که اندر عین سختی بود خوشبخت
سوی «**اسرار خلقت**» نیست گرره — شد این خسران نصیب ازفکر کوته

❀❀❀

«**خدا**» کاین گنبد خضرا برافراشت — چنین بی‌پایه‌اش محکم بپاداشت
کواکب را نمود آنگاه ایجاد — بهر کوکب فروغ و پرتوی داد
زصنع خویش آن خلاق «**بیچون**» — مرتب ساخت سیرچرخ گردون
هر آن ذره زحکمت خلق فرمود — درونش خاصیتها کرد موجود
چو هر موجود را بنمود خلقت — نهاداندر وجودش گنج حکمت
خدائی کاینچنین باشد توانا؛ — ز راز هر کسی آگاه و دانا
بکارش کی توان چون‌وچرا کرد ؟ — دل دانا، غمین زین ماجرا کرد
کسی کاگه نباشد در جهان کیست؟ — **که خالق کارو مخلوقش عبث نیست**
مرا این بود آئین و طریقت — که کردم عرضه براهل بصیرت
نپردازم باین مبحث فزونتر — چو اینره‌را نکو پیموده «**اخگر**»

❀❀❀

در اینمعنی چو او داد سخن‌داد — هزاران آفرین بردانشش باد
بلند آوازه کاخی از سخن‌ساخت — بتزیینش ز فکر بکر پرداخت
زبان «**یزدانی**» از توصیف بربند — زفضل اوست واقف هرخردمند

قسمت سوم از دورهٔ دوم

نظریات نویسندگان

بترتیب حروف تهجی

(۳۰)

رشت: آستانه اشرفیه؛ نظریه آقای آزاده گیلانی

اسرار خلقت..

عنوانی است بس مهم و اسرار آمیز ، آیاخیال میکنید علم امروزی با توسعهٔ روز افزون خود می‌تواند به این موضوع غامض جواب بدهد ؟ یا دنیای فعلی آن مرتبه از مراحل اعتلا را طی کرده که قدرت ورود در این مرحله را داشته باشد ؟ همهٔ موجودات در این جذبه و شور ، در این کشش و کوشش ، در این فکر و خیال گرفتار بوده و آنی مجال استراحت ندارند . از کرات آسمانی گرفته تا ضعیفترین موجودات زمینی همه پدید آورندهٔ خود را طلبکار



آقای آزادهٔ گیلانی

و نمیدانند از کجا و برای چه آمده و بکجا میروند . راهیست تاریك و خطرناك سخت و پرپیچ وخم . انسان: این نخبهٔ خلقت مثل همهٔ مخلوق دیگر از بدو آفرینش داخل این سرشده، در تمام مدت زندگانی باآن دست بگریبان بوده و در آن غوطه ها خورده و آخر خلاص نشده وفرو رفت.

پس چه باید کرد؟

چاره نیست بعداز همه تفکر و تعقل بالاخره یك راه بیشتر باقی‌نمی ماند آن راه کدام است ؟ آن راه راهیست که انبیاء و اولیاء رفته اند ناچار ما هم باید همان راه را اختیار کنیم و در این موضوع مثل سایر موضوعات سخت و خطرناك دیگر دست توسل بدامان آنها دراز کرده از نور هدایت آنان طلب روشنائی نمائیم یا بهتر گفته شود : خوشه چین خرمن فیوضات آنها باشیم .

آنها چه گفته اند ؟

وقتیکه فرمایشات آنها را در این قسمت بدقت سنجیده و خلاصه می کنیم یك کلمه بیرون میآید ، یك کلمه و بیشتر نه ، آن یك کلمه عبارت است از «**شناسائی حق**» آری « **ای لیعرفون** »

ناچار باید اذعان نمود که سر خلقت همان شناسائی حق است .

باید تصدیق کرد که اصل مقصود خدا شناسی است و بس ، باید درب معارف الهی را کوبیده و بهر وسیله راهی باز کرده و خود را داخل نمود .

این است آنچه عقیده ناقص بنده می تواند در این موضوع خود نمائی کند .

تا بزرگان چه گویند و راه را چگونه نمایند ؟ ! .—

«رشت: آزاده گیلانی»

(۳۱)

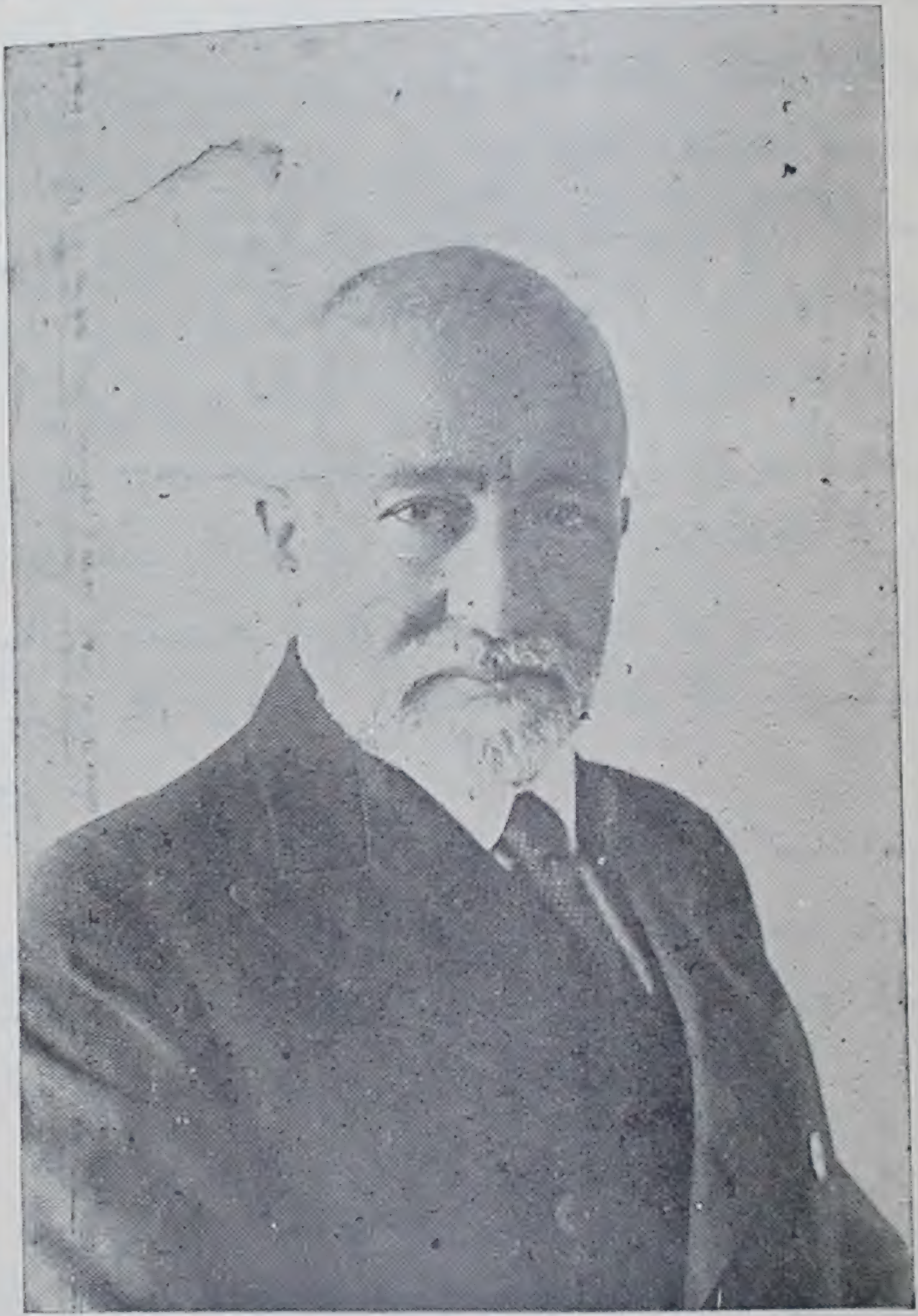
تهران : نظریه آقای محمد هاشم (افسر)
رئیس انجمن ادبی ایران

گوئی که «**خدا**» نیست !؟ چرا، چون‌نبود ؟:
گر هست ، ز راه عدل بیرون نبود
«**اخگر**» بجواب « **بهمنی** » گفت چنین :
چون پی نبرد عقل تو خاموش نشین
عالم خط و خال و چشم و ابرو باشد
هر چیز بجای خویش نیکو باشد
چون چون و چرا در ره «بیچون» نبود
پاسخ به از این « نامهٔ بیچون» نبود
« **افسر** »

آقای سرهنگ اخگر !

جزوهٔ هائی که **آقای مطیعی** آورده بودند خواندم و استفاده نمودم و خشنود گردیدم که در گرد آوردن آثار معاصران کوشش نموده و نامی از گویندگان پروردهٔ **عصر درخشان پهلوی** در صفحهٔ روز گار به یادگار بماند .

آنچه بنظر می رسد از هنگامی که بشر دارای قوهٔ تعقل بوده نسبت باوضاع و احوال خود و عالم اندیشه های گونا گون نموده ، اگر موجبات



آقای محمد هاشم (افسر) رئیس انجمن ادبی ایران

آسایش او فراهم بوده باوضاع عالم خوش بین و اگر روزگار با او سازگار نبوده بد بین گردیده است . فرضیات و عقاید انسان نسبت بکاینات در پیرامون احوال خودش دورزده وهنوز قدمی فراتر نگذاشته است، لیکن از زمانی که تاریخ مشاجرات و گفتگو های فلسفی را یاد داشت نموده هر یك از این دو نظر هوا خواهانی پیدا کرده و بحث های مفصلی در اطراف این دو نظر ایراد شده است . گروهی می خواهند از راه نظام احسن و اتقن اثبات خداوند حکیم و عادل را بنمایند و می گویند نظام کاینات باین عظمت و ترتیب اثر یك آفرینندهٔ بزرك توانای دادگری است که با عدالت و حکمت هر چیزی را بدرستی بجای خود نهاده و این نظام را هم بهترین نظام می دانند و هر چیزی را بجای خود نیکو میشمرند و بهمه چیز خوش بین هستند .

گروهی دیگر که نا ملایمات گیتی آنان را خسته نموده است بنظر بد بینی بجهان و هر چه در او هست مینگرند زبان بچون و چرا باز کرده بنظامات گیتی اعتراضاتی مینمایند ، از هر پیش آمدی ناراضی و نمی توانند زیبا ئیهای هستی را دیده و هر چیزی را بجای خود درست و نیکو بشمرند .

عده‌ای دیگر ازفلاسفه که اول خداوند را اثبات ووحدانیت وعدالت و حکمتش را مسلم دانستند هر چیزی را که آن عادل و حکیم توانا خلق کرده بجا و بموقع میدانند و می گویند خداوند که فیضش عام و احسن الخالقین است اگر نظامی بهتر از این فرض میشد آنرا خلق میکرد بدین جهت باوضاع عالم خوش بین هستند .

دسته‌ای نیز عرفا وصدیقین هستند که اندیشه های شعله ور درونی خودرا بامشاهدات تسکین‌داده باوضاع خوش بین و دربرابر هر پیش‌آمدی تسلیم و رضا بقضا گردیده گویند:

« در طریقت هر چه پیش سالك آیدخیر اوست »

آنچه بنظر می رسد استدلال دستهٔ اول بچندین جهت نا تمام است

نخست آنکه نظام دیگری در برابر این نظام موجود نیست که طرف مقایسه واقع گردد و ترجیح یکی بردیگری داده شود

دوم: بر فرض این که جهانی دربرابر این جهان تصور کنند ونظام دیگری برای جهان فرضی خود در نظر بگیرند چون اوضاع و احوال عالم پیوسته در تغییر و تبدیل است حتی بریختن برگی از درخت‌وجنبش حیوانی و وضع اشیاء نسبت بیکدیگر تغییر میکنند مجالی برای مقایسه و استنباط نظام احسن و غیر احسن نیست و بشر بدین آرزوی محال نائل نخواهد شد.

سوم: اینکه عمریکفرد بلکه عمرتمام سلسلهٔ بشر برای درك جزئیات این عالم مادی موجودکافی نیست بشر باحساسترین ذره بین‌ها و قویترین دوربین ها هنوز نتوانسته است تمام بودنیهای عالم ماده‌را کشف کند، یا روابط آنچه را دانسته بایکدیگر بسنجد چگونه میتواند درنظام کلی اظهار نظر وابراز عقیده نمایدکه برتری آنرابسایر فرض‌ها اثبات کند جای‌گفتگو و اثبات اینگونه مطالب هم شعر نیست و موکول بتحصیل فلسفهٔ عالی‌است که بایستی مانند هرعلم استدلالی از مقدمات آن شروع و مبانی آن باادلهٔ عقلی‌اثبات شود تا بمقصود برسند.

با اینکه نگارنده همیشه طرفدار گفتگوهای علمی بوده وعقیده‌مندم با استدلال فلسفی ومنطقی بایستی عقاید وافکار: اثبات یارد شود عقیده دارم چون حل این مطالب برای افکار سادهٔ عموم که نقش علمی نگرفته بسیار دشوار میباشد بهتر آن است که در خارج ازحوزه های علمی کمتر مطرح شود و حل این مطالب منحصر باشد بعلمای فلسفهٔ متعالیه « **آقای بهمنی** » وامثال ایشان هم اگر اشکالی داشته باشند باید مانند سایر حقیقت جویان از راه علوم عقلی وارد شوند وتحصیل کافی کنند تامطالب برایشان روشن شود.

نا گفته نماندکه آقای« **بهمنی** » انکار « **خداوند**» را ننموده وبرخی از سرایندگان که بایشان حمله کرده اند ازمطلب دور افتاده اند زیراوی منکر وجود باری تعالی نبوده، مخصوصاً درجواب «بیچون نامه» غالب نظریات سابق خودرا تردید وزبان باعتذار گشوده است .

« محمد هاشم افسر»



(۳۲)

تهران: نظریه آقای ابوالقاسم «پاینده»

(عکس سمت راست)

«جهان چون خط وخال وچشم وابروست»
«که هرچیزی بجای خویش نیکوست»

❀❀❀

«از چه بر اوضاع کاینات نخندم ؟»
«مسخره بازیست این جهان زبرو زیر!»

❀❀❀

«اسرار ازل را نه تو دانی و نه من»
«وین حرف معما نه توخوانی ونه من»

❀❀❀

مناظرهٔ آقایان «**اخگر**» و «**بهمنی**» با موضوع نظام و لا نظام جهان مربوط است و اینموضوع نیز رشته ایست که سر دراز دارد و یکطرف آن با قضیهٔ جبر واختیار متصل است که از کثرت گفتگو و تدقیق، مانند کلافی پریشان بهم ریخته و سر در گم است

ایکاش آقای «**مطیعی**»، هنگامیکه قضاوت مرا در بارهٔ این مناظره میخواستند توجه کرده بودند که این مسئله مانند بسیاری مسائل دیگر مشمول مرور زمان میشود و تجدید نظر در آن (برفرض که صلاحیت قاضی محرز شود) بیمورد است.

بطور کلی در مسائل نظری که مقیاسی ثابت و تغییر نا پذیر برای تعیین صحت و سقم آن وجود ندارد، همه کس مطلب را از دریچهٔ چشم خود

می بیند و حقیقت را (اگر حقیقتی در کار یا در دسترس باشد) با نقص افکار خویش مخلوط میکنند. تفکر واستدلال، خواهی نخواهی بازیچهٔ اغراض و تمایلات ماست، همانطور که نجار از چوب در و پنجره و میز و صندلی میسازد مفکرین نیز از ترکیب معانی برای اثبات نظریات خود و رد نظریات دیگران دلایلی میسازند که احیاناً بواسطهٔ اسلوب منطقی برای اسکات خصم کافیست، اما مقنع نیست.

ما بدون اینکه خودمان متوجه باشیم، افکار و معتقداتی را که دیگران بوسیلهٔ تکرار و تلقین در مغزمان جای داده اند، برای سنجش حقیقت مقیاس قطعی میدانیم و همه چیز را با آن مقایسه میکنیم غالباً تصورات خویش را برخ دیگران که برای کشف حقیقت، مبادی ومقیاسات دیگری دارند، میکشیم و از بیخبری آنها تعجب میکنیم که چرا در مقابل حقیقت روشن و مسلم‌ما همچون پروانه در پیشگاه شمع، دیوانه و مجذوب نمیشوند. آنوقت از کج فهمی‌وبیذوقی آنها شکایت میکنیم که ای امان ذوق و ادراك مثل سیمرغ و کیمیا نایاب است و این مائیم که سراچهٔ مغزمان از بارقهٔ هوش روشن و پیمانهٔ روحمان ازحسن ذوق لبریز شده وحقیقت چیزها را چنانچه هست بدون لغزش و اشتباه مو بمو ادراك میکنیم.

بیخبر از آنکه دل دیگران هم از بیخبری ما ریش است، آنها نیز اوهام خود را بغلط بجای حقیقت گرفته، همچو حریفان در بازی نرد، میکوشند، تا بهر وسیله هست، الفاظ و معانی را مانند مهره‌ها منظم وجفت کرده راه فرار مارا ببندند تا محصور و ناتوان شویم و از روی ناچاری به حقگوئیشان اعتراف کنیم.

حقیقت: آهوی وحشی است، همینکه دام بحث و جدال را در راه

خود دید فرار میکند و جویندگان را در اثر خویش حیران میگذارد رشته های قضاوت و استدلال، مانند تارهای عنکبوت اگر ماهرانه مرتب شود فقط برای صیدمگس کافی است، شهباز بلند پروازکه‌از فرط سبکخیزی قلهٔ کوهها را زیر پر میگیرد در این دام نمیافتد، اما عنکبوت بینوا وقتی باهزار کوشش و رنج، مگسی را صید کرد، گوش جهانیان را از غوغای خود کر میکند که بیائید و شکار بزرگ مرا به بینید!..

از اینهمه بحث و گفتگو که قرنهای‌دراز بین‌مردم بوده؛ تنها نتیجه ای که بدست آمده اینست که پای استدلال چوبین است و پای چوبین‌سخت بیتمکین ولی اینهم استدلال‌است در راه ستدلال‌گام‌زدن وریشهٔ استدلال‌را به تیشهٔ استدلال زدن کاریست که با ذوق سلیم(اگر ذوق سلیمی در کار باشد)سازش ندارد!..

درهرحال از این گفتگوها میگذریم زیرا بر خلاف ارادهٔ من و انتظار شما مقدمه از ذی‌المقدمه بیشتر شد!

آقای «**بهمنی**» در دائرهٔ محسوسات خود گفتگو میکند، با چشم خویش می‌بیند که در دائرهٔ زندگی همه چیز مطابق نظم و اعتدال نیست‌کار جهان شوریده و نـا منظم است و هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست روح سرکش او که شاید ازحوادث زندگی شخصی متألم است بهیجان میآیدوبتأثیر خیال شوریدگی خویش را بگردن دنیا می بندد و باچشمی که باعصاب مضطرب او اتصال دارد جهان‌را مینگرد، بدیهی است در آنحال رشتهٔ کاینات‌را نامنظم و سردرگم می بیند واز شوریدگی جهان‌که انعکاس روح‌مضطرب‌اوست متأثر شده خویشتن‌را دراینمیانه گم می‌کند ودرعالم بیخبری، سخن‌را بجاهای‌بالا میکشاند و«**خدا**» را هم از انتقاد واعتراض بی‌نصیب نمی‌گذارد.

مسلماً آقای «**بهمنی**» درحال عادی یعنی موقعی که نظم و آرامش

روحی او برقرار باشد حاضر نیست رشتهٔ سخن را تا اینحد دراز کند و دامنهٔ اعتراض را بحدی وسعت دهد که تا سرحد ابدیت بالارود، اما هرچه باشد او انسان است و انسان هم هرچند از بوقلمون عیب جوئی میکند از بوقلمون هزار بار متلون تر است. آقای «**بهمنی**» شاعر است و یا لااقل سخنانی منظوم بهم میبافد گرچه من از شعر و شاعری سررشته ندارم اما میدانم که برای گفتن شعر و ساختن نظم، باید نظام عادی گفتگوهارا بهمزد کلمات را پس و پیش کرد و برخلاف اسلوب معمول؛ نظامی تازه میان آنها برقرار ساخت، بنا براین عجبی نیست اگرشاعر دائماً یاغالباً شوریده باشد وباز عجبی نیست اگر شوریدگی‌را از حدود الفاظ بالاتر برده بهمه چیز سرایت دهد.

ضمناً باید بگوئیم که «**بهمنی**» مبتکر این طرز سخن و فکر نیست و باینمناسبت چندان ضرورت نداشت که از گستاخی خود پوزش بخواهدزیرا این گستاخی را دیگران نیز کرده اند و پیش از این مفکران و گویندگان از نواقص و معایب جهان شکایتها داشته اند.

آنها نیز مسئول نیستند، گناه از فکر بلند پرواز و خیال سبکخیزاست که همه چیز را کامل و بی نقص میخواهد، غریزهٔ تکامل انسان‌را نمیگذارد که مرحلهٔ معینی را سرحد کمال بداند و در آنجا توقف کند بدیهی است که انسان بااین غریزهٔ سرکش و زیاده طلب، در دنیای محدود ماده‌که مقرون باهزار نقص و خلل است، هیچوقت راضی نخواهد شد و نباید بشود. احساس نقص مقدمهٔ کمال است و پیشرفت های اخلاقی و معنوی انسان نتیجهٔ همین گفتگو های شکایت افزاست.

ولی ایکاش آقای «**بهمنی**» درموقع گله وشکایت چشم خود را بآسمان نمی دوختند بلکه‌بزمین نگاه میکردند و اعتراضاتی را که بیجهت بخدا کرده‌اند به

خود و امثال خودها متوجه میساختند.

مسلماً آقای « **بهمنی** » در آن دقایق شوریدگی دامن دل را از دست داده وطبعاً عنان زبان واختیار قلم را نداشته، زبان دراختیار دل و دل بفرمان هوس بوده، شاید بهمین دلیل است که قلم نیز باختیار خود، خارج ازفرمان دست، راهی را پیش گرفته و سطوری بوجود آورده که اثر شوریدگی شاعر در آن نمایان است !...

آقای «**اخگر**» برای آنکه «**بهمنی**» را مغلوب کرده و باصطلاح در این بازی گوی سبقت را ربوده باشند، برای چند دقیقه حس بدبینی را که مسلماً ایشان نیز تا اندازه ای دارا هستند، از خود دور کرده، دریچهٔ خوش بینی را بر روح خود گشوده اند، ایشان بررغم آقای« **بهمنی**»جهان را منظم میبینند و میخواهند منظور خود را با سخنانی که جنبهٔ تمثیل دارد ثابت کنند و به گویند که نظام خلقت از خلل و نقص مبراست و :

« جهان چون خط وخال وچشم و ابروست ! »

« **بهمنی** » فقط در دائرهٔ محسوسات گفتگو میکند و همدوش « **اخگر** » تاجائیکه ایشان سخن را کشانیده اند پیش نمیرود بهمین جهة شاید بتوانگفت در اینجا قانون مناظره کاملا رعایت نشده است ، « بهمنی » از آشفتگیهای زندگی اجتماعی گفتگو میکند ، اما « **اخگر** »سخن رابه بحث علت ومعلول کشانیده میخواهند بگویند : « **درجهان ما هیچ چیز بدون علت نیست و اگر علت بعضی چیزها را ندانیم دلیل کوته نظری ماست» اینسخن شاید راست باشد** اما« **بهمنی**» علت و معلول را با هم مورد اعتراض قرار میدهد ، و خود علت مستلزم وجود حکمت نیست ، « بهمنی » حکمت را میجوید ولی « **اخگر** » علت را (البته علت مفروض) جلو پای او میگذارد.

در هر حال در مسئلهٔ نظام ولانظام شاید بتوان مانند مسئلهٔ جبر و تفویض از افراط و تفریط گذشت و اعتدالی شد، در انتظام کار جهان تا حد معینی تردید نیست. کار طبیعت منظم است و موجودات تا آنجا که تحت‌فرمان طبیعتند، راه خود را با دقت و نظام کامل تعقیب میکنند اما وقتی از این حد گذشتیم در ناحیهٔ زندگی انسانی رشته پریشان میشود وانتظام که در نظر ما مستلزم اعتدال است بهم میخورد، اما این شوریدگی ها اگر علتی داشته باشد مربوط بماست و، «**از ماست که برماست**»

البته دراینجا نیز راه تردید و احتمال باز است و میتوان رشتهٔ بحث و جدال را آنقدر کشید و دراز کرد که حریفان اگر قانع نمیشوند لا اقل خسته شوند؛ فقط گفتار «**خیام**» میتواند این بحث ملال انگیز را که بعلامت استفهام شروع شده است به نقطهٔ اختتام برساند:

«کس مشکل اسرارازل را نگشاد　　کس یك قدم از نهاد بیرون ننهاد»
«چون مینگرم زمبتدی تااستاد :　　عجز است بدست هر که ازمادرزاد»

تهران : بهمن ۱۳۱۵ «**ابو القاسم پاینده**»



(۳۳)

تهران: نظریه آقای حاج شیخ عبدالله «حائری»

(عکس سمت راست)

اگرچه این ضعیف را نفرین یاد نداده اند ، چنانکه مقتدای ما «**احد قولی انهم لایعلمون**» فرمود، مانیز باید تأسی بآن حضرت کنیم. لکن باید انصاف خواست؛ که با اعتقاد بوجود قادر متعال و نبودن حال وله و شوق، گستاخی نسبت بافعال خداوند وقاحت است نه‌شکایت!

«گر همی‌دانی که یزدان‌داور است جای گستاخی تراچون‌باور است؟!»

اگر طایفه ای که بکردار قادر متعال خرده میگیرند، بحکیمی وجود لایزالش معتقدند؛ که تمام اعتراضاتشان مردود است و اگر در اینقسمت شك دارند پس بشنوند: اگر کسی بگوید مثلا جعبهٔ صوت یا تلگراف را هرکس اختراع کرده است، آدم بیهوشی بوده آیا بحرف گوینده نمیخندید؟ البته.بلی! حال تصور نمائیداین بنیان جسم عنصری انسان راکه از فرق سر تا ناخن پا که اینهمه دقایق صنع دراو بکار برده شده است، چگونه بطبیعت بیشعور و بی‌ادراك نسبت میدهند؛ پس مجبورندکه بیك حکیم علیم قادری نسبت‌دهند. راستی چقدر جای تأسف است کسی که خودرا باهوش بداند و صانع خویش را طبیعت بیعقل وهوش پندارد! «**مولوی رحمةالله علیه**»، قبض وبسطی که درانسان حاصل میشود تشبیه می‌نماید بگشادن و بستن حیوان که مهتر خود

را که رزقش میدهد ومیگشاید و می بندش می شناسد وطعنه برانسان‌صورتان میزندکه رازق وقابض وباسط خودرا نمی‌شناسند:

« بهر دمی دل ما را گشاید و بندد
چرا دلش نشناسد بعقل اگر خر نیست »

« خر از گشادن و بستن بدست خر بنده؛
شده‌است واقف‌ِ،داندکه اوست،دیگرنیست »

« چه بیندش سر و گوش خرانه جنباند
صدای او بشناسدکه اوست منکر نیست »

« زدست اوعلف و آبهای خوش خورده است
عجب عجب زخدا مرترا چنان‌خورنیست »

« چو کافران ننهی سر مگر بوقت بلا
به نیم‌حبه نیرزد سری کز آن‌در نیست »

« هـزار بار ببستت به درد، نـاله زدی
چه منکری‌که خدا درخلاص مضطر نیست »

جای دیگر میفرماید:

« چندگوئی‌که چه‌چاره‌است، مرادرمان چیست؟
چاره‌جوینده که کرده است تراخود آن‌چیست؟»

« چند باشد غم آنت که ز جان غم ببری
خود نباشد هوست آنکه بدانی جان چیست؟»

« بوی نانی که شنیدی پی آن بوی برو
تاهمان بوی ترا شرح دهد کان نان‌چیست؟»

« گرتوعاشق شده‌ای عشق تو برهان تو بس
ورتو عاشق نشدی، پس طلب برهان‌چیست؟»

« گر نه اندر تتق ازرق زیبا روئیست
در کف روح چنین مشعلهٔ تابان چیست؟»
« آتش دیدهٔ مردان تتق غیب بسوخت
توپس پرده نشسته که بغیب ایمان چیست؟!»

حقا مایهٔ خجلت است که انسانی باوجود آیهٔ وافی، هدایه « **افی الله شك** » در این مقام گفتگوئی نماید. « **سعدی** » علیه‌الرحمه میفرماید:

« آفرینش همه تنبیه خداوند دلست دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار»
«اینهمه‌نقش‌عجب‌بردرودیواروجود هرکه فکرت‌نکند نقش‌بود بر دیوار»

خداوند محتاج باثبات کسی‌نیست. واین اشعارمولوی‌که اشارات‌ولطائفی دارد دراینجا بیمناسبت‌نمیباشد:

تونفس نفس براین دل، هوس دگر گماری
چه خوشست این صبوری چکنم نمیگذاری
سر این خدای داندکه مرا چه میدواند
توچه دانی‌ایدل‌آخر؟تو براین چه دست، داری؟!
بشکارگاه بنگر چه زبون شدند شیران
توکجا گریزی آخرکه چنین‌زبون شکاری؟!
چو بترس هرکسی را طرفی همی دواند؛
اگر او محیط نبود زکجاست ترسکاری؟!
ز هلاك میرهاند، بخلاص میکشاند؛
به ازاین نباشد ایجان‌که تودل بدو

❀❀❀

او ادب ناموخت، از جبریل راد که بپرسید از خلیا

او ادب ناموخته از مولوی شکوه کرده با ادب آن معنوی

البته‌تاخودیت ما باقی‌است چه ریش‌را بلطف آرایش‌دهیم‌چه‌بقهر‌بر‌کنیم هردو یکی است !

(خدا را بجان خراباتیان که زین تهمت هستیم وارهان!)

وجودك ذنب لایقاس به ذنب

این غزل مولوی‌را هم درخاتمه میافزایم :

« بامن ای‌عشق امتحان ها میکنی واقفی بر عجزم ، اما میکنی »
« ترجمان سر دشمن میشوی ظن کج را در دلش‌جا میکنی »
« هم تو اندر بیشه، آتش میزنی هم شکایت را تو پیدا میکنی »
« تا گمان آید که برتو ظلم رفت چون ضعیفان‌شوروشکوی‌میکنی »
« آفتابی ظلم بر تو کی کند هرچه میخواهی زبالا میکنی »
« میکنی ما را حسود همدگر جنگ مارا خوش تماشا میکنی! »
« عارفان را نقد شربت میدهی! زاهدان را مست فردا میکنی »
« زاغ را مشتاق سرگین‌میکنی! طوطی خودرا شکر خا میکنی »

واز آنجا که سرکار « **سرهنك اخگر** » دراین مبحث مقدم بودند ، فضیلت تقدم‌را تقدیم ایشان مینمایم .واین اشعاررا درسبقت ایشان‌مینویسیم:

و مما شجانی انی کنت نائماً اعلل من برد بطیب التنسم
الی‌ان‌غدت‌ورقاءمن غصن ایکته تغرد مبکا ها بحسن الترنم
فلو قبل مبکاها بکیت صبابة بسعدی شیفت‌النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا بکاها (فقلت الفضل للمتقدم)

ربنالا تؤاخذنا وسوء سرایرنا وحسائدالسنتنا

حرره‌العبده عبدالله‌الحائری ابن‌الشیخ زین‌العابدین المازندرانی طاب‌ثراه



(۳٤)

اصفهان : نظریه آقای

رسا

(عکس سمت راست)

درس خدا پرستی

دعوت بشر بطرف معنویات باولین وظیفهٔ شاعر تخصیص داده شده چنانکه ازقدیم گفته اند: انبیاء وشعراء . شعرائیکه نتایج قرائح خود راصرف انجام وظائف روحانی خود کنند، پشت سر هم ایستاده و نزدیك ترین صفوف را بیکدیگر تشکیل میدهند.

« **بیچون نامهٔ** » شاعر متفکر و هوشیار ؛ آقای « **سرهنك اخگر** » که نگارنده از نزدیك باخلاق و روحیات این مرد نجیب و فاضل آشنا هستم، یکی از دلائل روشن انجام وظائف روحانی شاعر است **و آنرا باید درس مؤثر خدا شناسی یاخدا پرستی نام گذارد**

در متن پر آشوب صفحات کتاب روزگار فصول گله و شکایت و اعتراض از هرجا و هرکس زیاد دیده میشود و دماغ های کم ظرف و بیحوصله دامنهٔ

شکوه های طفلانه و عجیب و غریب خود را تا نقطه‌ای که میسر بوده‌و توانسته کشانیده اند ولی بشر منصف و انسان آشنا بمراتب کمال ، پیوسته مدافع این اعتراضات‌بوده و ازاینکه بر اثر نشریات کم وزن و سبك پیکر عقل واندیشهٔ جامعه ای موهون شود جلوگیری کرده‌اند .

من ازصمیم قلب ، این‌قیام عادلانه و عاقلانه و قریحهٔ توحیدی شاعر نازك خیال و موحد را در قبال یك طبع نارس و محدود و سرکش بگویندهٔ معظم تبریك گفته و از «آقای مطیعی» مدیر فاضل نامهٔ کانون شعراء نیز که ناشر این اثروچراغ تازه ای در راه هدایت بطرف خدا پرستی روشن کرده اند اظهار امتنان میکنم .

اصفهان ۱۰ر۱۲ر۱۵

«رسا»



(۳۵)

اصفهان: نظریه آقای عبدالحسین «سپنتا»

(عکس سمت راست)

حیرت در سبب خلقت و تفکر در چگونگی وجود از آغاز آفرینش، روح بشر ناتوان را همواره مشغول بخود داشته و در این موضوع:

«هر کس به قدر فهمش؛ دانست مدعا را»

همین غور و تفکر بود که آبشخور سرچشمهٔ عرفان ایران قرار گرفت و برای قرنها کشتی شکستگان این دریای بیکران را غوطه ور امواجی گردانید که حتی باد شرطه نیز نتوانست آنها را مدد کرده موفق بدیدار آشنا گرداند. همینقدر هوشیاران دانستند که: **هر ورق از برك درختان سبز دفتریست که از عالم اسرار و معرفت کردگار سخن میراند و دل ذره‌شکاف عرفا و فکر دقیق اهل تصوف دل هر ذره را شکافت و آفتابی در میان یافت.**

«گیتای» هندوان تعلیم میدهد، «درخود غور کن سپس بخارج بنگر تا هرچه را چنانکه هست به‌بینی. پیغمبر ایران «**زرتشت**» سپیتمان در «گاتها» میگوید: **تو نیك و مقدس باش و بدان که جهان و آنچه در آنست نیك و مقدس است.**

اسلام عالم‌را پرتوی از انوار «**الله**» میخواند و کائنات‌را آئینهٔ حق‌نمای

کردگار و جلوه گاه طلعت یار میداند

چون انسان بدین حقیقت پی برد و مؤثر را در اثر دید، پردهٔ غفلت از پیش دیده برگرفت و چون نکو نگریست؛ هرچه دید او بود و آنچه بود مقدس، لاجرم آنچه بظهور رسید جز خیر محض نبود و اگر فکرت کوتاه بشر شری قائل شد به نسبت بود و الا هرچیز همانطور که باید باشد هست، «آنچیز که آنچنان نمیباید نیست»

«**بیچون نامهٔ اخگر**» کلیدی است مفتاح این گنج و راه نمائیست که قلب انسان خود پرست را بحقایق نزدیك میگرداند، در جهان معنویت مهیج روح حق طلبی است و در عالم مادی موجد حس تواضع و خوش بینی نسبت بعالم و عالمیان و در هر دو صورت تأمین کنندهٔ سعادت مادی و معنوی.

«**عبدالحسین سپنتا**»

«رژیسور فیلمهای ناطق فارسی»

(۳۶)



تهران: نظریه آقای سید حق الیقین واعظ خراسانی

(عکس سمت راست)

عواطف طبیعی و جذبهٔ سرشار از محبت آن دو یگانه مروج معارف الهیه (**آقای حسین مطیعی**) و(**سرکار سرهنك اخگر**) دامت توفیقاته این ناچیز را بشرکت درجواب « **بیچون نامه**» تشویق نمود و الا حقیر خود را هرگز قابل شرکت با فضلای عصر حاضر ندانسته و نمی دانم، خصوصاً در این میدان وسیع علمی که چون یك امر طبیعی و با افکار بشر مختار ؛ از اول ظهور تمیز در بشر، خلقت شده و با آخرین افراد کاملهٔ بشر الی یوم‌القیمة همدوش امثال اینگونه سئوال و جوابها خواهد رفت ؛ تا بشر را بخاك تحیر که آخرین منزل کمالی اوست بسپارد

اگرچه چندی قبل در جزوات «خودشناسی حق الیقین» که شرح بر علم النفس «بوعلی سینا» است و عنقریب طبع و نشر خواهد شد، بمناسبت شرح دفتر اول مثنوی که بتوسط «کلاله خاور» چاپ شده است، مفصلا در این موضوع سخن گفته‌ام، و لکن دراینجا هم بر حسب وظیفه، اجمالا مختصری از آنها را بضمیمهٔ مقدمه ای ذکر می کنم

«مقدمه»

چون تمام سئوالات وچون وچراها(برای چه؟بچه‌علت ؟ کجا؟ چه وقت؟ درچه؟ از چه؟ چطور؟ چگونه ؟ و باید، آیا و مانند اینها) مانند تمام موجودات ، مخلوق متأخر از فعل حق میباشند وفعل حق چون مقدم برهمهٔ آنها ذاتاً میباشد؛ پس چون و چراها درفعل متقدم حق در کائنات مجموعاً من‌حیث‌الجموع معقول نیست ، تا اعتراض شود ،

اما اگر اشکال شود که چرا این امر غیر معقول با افکار بشر بطور طبیعی و آزاد خلق شده که هر کسی قادر بر چون و چراست ؟ جواب آن‌چنین است: چون افکار بشر جزئی از اجزای مجموع عالم و متأخر ذاتی از فعل حق می باشد، امثال این‌چون و چراها راجع باجزای داخلی عالم که متأخر از فعل حق است میباشد منتهی بشر مختار بر حسب خیال گاهی سوراخ دعا را گم کرده، قوای خدا دادهٔ خودرا در غیر ماوضع‌له اشتباهاً اعمال مینماید، لذا اگر کسی توانست بمثل مجموع عالم قیاسی و خیال ، مثلی بنماید، من عقیده‌دارم بهتر از آن مثل هم میتوان تصور کرد. چه: هر کس خیال مثلی وتشبیهی برای عالم فرض نماید، آن اجزاء کوچك مجموع عالم است نه مثل عالم و از جملهٔ بدیهیات اولیه است، که جزء مانند کل نیست

اگر کسی بگوید : عالم درختی را ماند که صاحب برگ و ریشه و ساقه‌و میوه است؛ باید گفت : چون درخت کوچکترین اجزای عالم است، پس قابل مقایسه با حقیقت عالم نمیباشد.

اگر باز بگوید : عالم مانند حیوانات دارای اعضاء و جوارح است ، باید اظهار داشت:که چون حیوان جزئی ازعالم است پس مانند کل نمیشود و قس‌علیهذا.

زیرا هر جزئی از کل محیط خود چون بی اطلاع است ، از خود نیز آ گاهی ندارد تا چه رسد بغیر خود.

اینست یگانه دلیل آنکه هیچ طبیعتی حتی انسان نیز از خویشتن بیخبر است و البته بطریق اولی از کل خود نیز اطلاعی ندارد. چه: بمحض اطلاع از جزئیت خود مانند قطره‌ای در دریای وجود محو شده و حیثیت جزئیت خویش را نیز از دست می دهد.

این بود سرمصرع. «**محرم این هوش جز بیهوش نیست**» که دردفتر اول مثنوی در مواضع متعدده شرح داده‌ام.

و مولوی در این باب باز می فرماید:

«گفتم ار عریان شود او در عیان: نی تو مانی، نی کنارت، نی میان»

و اشارهٔ علوی در حدیث «ماالحقیقه» راجع باینقسمت میفرماید:

«الحقیقة کشف السجات الجلال من غیر اشاره» یعنی تا سجات جزئیت به تمرکز افکار و توحید نفس بطور ملکه و عادت از بین نرود، حقیقت مکشوف نمیگردد و البته پس از کشف حقیقت، مراتب عقلی، فکری، حسی؛ وهمی، خیالی علمی، فوادی و ذاتی سجات جزئیت باقی نمیماند تا باشارهٔ عقلیه یا حسیه؛ اشاره بحقیقت‌الحقایق بنماید؛ پس:

«آنرا که خبر شد؛ خبری باز نیامد»

خلاصه آنکه در جائیکه بمثل عالم بی مثل نمیتوان تصور کرد و هرچه تصور کنی جزئست نه کل، پس چطور می توان بهتر از این نظام احسن کائنات فرض نمود؟! تا اعتراض بآن کرد. عالم: مثل ومانند وهمچنین زمان ومکان ندارد تا گفته شود کجا و کی و بمثل چی و کی عالم خلق شده؟ (زمان و مکان از شرائط اجزای عالم است نه کل عالم) و همچنین از چیزی و برای چیزی و بچیزی خلق نشده، تا سئوال و اعتراض بآن شود (احاطهٔ عالم چیزی از خود خارج نمیکند تا بآنها سئوال و اعتراض شود) و همچنین چگونگی و اندازه گیری، از شرائط

اجزای آنست ؛ پس در جائی که مجموع عالم جای سئوال و اعتراض برای احدی باقی نگذاشته ، چگونه از مشیت مطلقه و فعل حق که ذاتاً متقدم بر تمام پرسشها و مجموع عالم است ، میتوان سئوال و بر او اعتراض نمود ؟

دلیل دیگر : برای آنکه ثابت شود اجزای عالم باعلا درجهٔ حسن بلکه بمافوق‌التصور مانند مجمموع عالم ایجاد شده بقسمی که جابرای هیچگونه‌ایراد و اعتراضی باقی نیست :

اگر کسی بگوید برای سوختن و گرم کردن بهتر از آتش چیزی دیگری هست واقعاً غلط است ، زیرا کار آتش از غیر آتش تصورش هم نشاید چه جای ایجاد آن ! همچنین آب و خاك و هوا هریك برای کاری و آثاری بقسمی ساخته شده اند که بهر اندازه غیر آنها کارشانرا از طبایع غیریه خود بنماید تصورش‌هم ممکن نیست و همچنین ابر برای بارش و آفتاب برای تابش و بالجمله هر طبیعتی برای آثار طبیعهٔ مختص بخود بطوری‌خلق شده که از غیر آنها ساخته نیست ، جز آنکه با آنها مشترك باشد و باز معلوم می شود آثار آنها بواسطهٔ وجود اشتراکی آنهاست .

پس آن حکیم علی‌الاطلاقی که: هرطبیعتی را که برای هر چیزی بطوری خلق فرموده‌است که غیرآن‌قادر برابرازآن کارنیست خلقتش‌ازهرنقص‌وخللی منزه است

چشم را برای دیدن ، گوش را برای شنیدن ، عقل را برای معقولات ، وهم را برای موهومات ، اعصاب را برای‌احساس ، معده را برای هضم مخصوص‌ومناسب هرجانداری ، روح را برای حیات و آلات تناسل را برای ابقای نوع و جلب ملایم و آلات دفاعیه را مناسب هر حیوانی بطوری خلق فرموده است که مافوق آن متصور نبوده و نخواهد بود.

و البته هر چه غیر از اینها تصور شود، کار اینها را نمیتواند انجام دهد.

***

نقاش ازل هر نقش زشت و بدی را بقسمی خوب و زیبا کشیده که احدی بمهارت او ولو بتصور و خیال هم باشد، از عهدهٔ ترسیم نظیر آن نقشها بر نمی آید تا چه رسد بایجاد آن، چه: آن نقشهای بد وزشت و غیر طبیعی بمراتب بیش از خوب و زیبا، توجهات و دقت استاد کامل را که قادر بر هر دو طبقهٔ زشت و زیبا هست بخود جلب می نماید؛ تا در بدی و زشتی، خوب بد و زشت گردد، بقسمی که از عامه، جلب توجهات بزشتی خود می نماید.

بعلاوه یکی از مستحسنات کمالیهٔ خلقت خیرات و صاحبان بهجت و جمال و کمال آنستکه: بمقتضای قضیهٔ طبیعیه (تعرف الاشیاء باضدادها) در مقابل هر خوبی، بدی و هر خیری؛ شری و هر نوری؛ ظلمتی و هر عبادتی؛ معصیتی و هر وجودی، عدمی و هر ایمانی؛ کفری خلق شود که تا بهر اندازه بدیها باعلی درجهٔ بدی و بهتر از هر بدی بقسمی خلق شود که فوق آن بتصور در نیاید چه رسد بایجاد آن.

البته بهمان اندازهٔ خوبیها فقط بآرایش بدیها بقسمی باید جلوه گری نمایند که اگر بدیهای شرور قلیله نبودی، خوبیهای خیرات کثیره که یکی از لوازم ذاتی و صفاتی و آثاری آنها بجلوهٔ اضداد آنها بوده نبودی. پس نقاش قادر علی الاطلاق باید بهر دو طبقه از نقشهای زشت و زیبای خود چنان قادر باشد که هر دو را باعلی درجهٔ مافوق التصور ترسیم نماید.

و این مستلزم خلقت اختیار بین نفی و اثبات، جاذبه و دافعه، روح و جسم، موت و حیات، نقصان و کمال است، چه: هیچ موجودی از انواع نفی و اثبات خالی نیست، پس هیچ موجودی بی اختیار خلق نشده، چون اگر قابل نقصان و شدت و ضعف که از لوازم امکان است

خلق شده، حتی هیچ موجودی از نیستی بهستی نیاید، الا آنکه بگوش اختیار خطاب کلمهٔ کن را بعین آن خطاب میشنود و همین معنی اختیار عمومیست که عکس فاعل مختار و مظاهر اختیار مطلق که از عکس و تجلیات معکوسهٔ فاعل مختار علی الاطلاق همهٔ اختیارات فوق الذکر خلق شده‌است؛ پس: «**هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست**» که باختیار خود، از جواد فیاض علی الاطلاق قبول کرده ایم و خویشرا بسوء اختیار بانواع بلا های ارضی و سماوی مبتلا نموده ایم.

اگر باز اشکال شود که چرا ما مجبور و مسخر و یك جهت خلق نشده ایم تا ابتلای ما بدست خودمان نباشد؟ باید در جواب گفت: باز از همان قوهٔ اختیار ماست چنانکه در مقابل ملك جبار و فاعل مختار که آیهٔ «**تعز من تشاء و تذل من تشاء**»، وصفی از اوصاف اوست، با کمال قدرت مانند شاعر گرانمایه **آقای عبدالحسین بهمنی** ایستادگی نموده و بنای اعتراض و چون و چرا را میگذارد.

در صورتیکه درمقابل یك ملك مقتدر بلکه یکنفر ازحکام او، احدی را قدرت اینگونه اعتراضات یا گله گذاری یا بازخواست نیست!... پس چگونه معترضین که در مقابل قهار علی الاطلاق عبد ذلیل هستند و بجز عبودیت و تسلیم چاره ای ندارند، خداوند را مانند یك نفر رفیق یا مامور خود پنداشته و بدون هیچ ترس و مانعی با کمال جرأت، بازخواست از اعمال او می‌نماید. آیا اگر عکسی از عکسهای فاعل مختار مطلق خلقت نبودند، چنین اختیار مطلقی ولو وهمی هم باشد داشتند که هرچه دل تنگشان میخواهد بزبان افکار یابزبان جسمی خود بگویند؟!

البته از لوازم این اختیار مطلق آنست: که مسبب الاسباب باید قبل از خلقت این اختیار، وسیلهٔ نشو و ارتقای اختیار را نیز، باختیار خلق کند

تا در خلقت بظلم و جبر و نقص بر نخورد (**وماربك بظلام للعبيد**) چنانکه قبل از خلقت حواس ظاهر، محسوسات و قبـل از تشنه و گرسنه ، آب و مواد غذائی و قبل از روح ابدان و قبل از افکار، متفکرات و قبل ازعقل، معقولات و حقایق را مناسب خلق کرده و سپس حاجت مندان بآنها را بوجود آورده است و بدیهی است که تاسفرهٔ پر نعمت طبیعت را نچیده است، میهمان دعوت نکرده وهم چنین تا اسباب اختیار مطلق را خلق ننموده قوهٔ مطلقهٔ اختیار را دربشر از عکس اختیار مطلق خود ایجاد نکرده است،

پس اگر بسوء اختیار، در مقدمات کمال اشتباه گردد و صاحب اختیار خود را درانواع بلاها مجبور مشاهده کند، نیز از اختیـار اوست.

بنا بر این چون بشر، مختار مطلق (ولو درقوه ای از قوای اوبااسباب جریان این اختیار که ازلوازم یا مقدمات اختیار مطلق اوست) خلق شده، پس آنچه ایراد و اشکال درجبر و نا چاری اوست، از لوازم اختیار و سوء اختیار وی است که لوازم اختیار، غیر سوء اختیار است.

***

اگر باز اشکال شود: که اگر ما عکس فاعل مختار مطلق هستیم، پس چرا احساس عکسیت خودرا نمیکنیم، تا عکسیت خویش را بعبودیت بدون اعتراض، تسلیم اصلش بنمائیم، باز جواب حلی و نقضی آن چنین است: این عدم احساس هم از سوء اختیار ماست که انبیا برای تقویت حسن اختیار ما، دراحساس فوق الذکر آمده اند و ما بسوء اختیار نیز بر آنهـا اعتراضات علمی و عملی نموده ایم. و تا عکس نتیجهٔ معکوسیت خود را در معترضین ندهد، باصل خود برنخواهد گشت، چنانچه گویند: عالم طبع و طبیعت مانند حروف وارونه

فهمید و زبان اشکالات گشود و تمام اشکالات ازهمین طبع بمعنی وارونه‌است

میخواهیم به‌بینیم آیا خلقت اختیاری صاحب دوجهت بلکه صاحب مراتب ضعیفه و شدیده و ناقصه و کامله بهتر است یا مجبور در یك جهت‌که مستلزم عجز و محدودیت فاعل مختار مطلق است؟ البته جواب مثبت است که سعهٔ وجودی خالق و مخلوق‌را بسعهٔ اختیار میرساند واین خود مستلزم خلقت اضداد بین دو طرف عرضی اختیار در قبول طولی اختیار از نقصان و کمال است.

اگر باز اشکال شود؛ چرا همه با اختیار به اعلی درجه کمال خلقت نشده اند؟..

جواب عرفانی و فلسفی آن اینست: این فرض مستلزم انحصار خلقت بیك موجود بسیط بدون اختیار و خلاف فرض کمال اختیار است. چه سابقاً ثابت کردیم که تعدد اضداد ازلوازم اختیاراست و محدودیت خلقت بیک شئی و احد بسیط کامل کاشف از محدودیت فیض غیر متناهی و کرم عمومی خلاق آنست، چه اگر سایرین‌را مانند او بدون هیچگونه امتیازی حتی‌امتیاز در مثلیت خلقت باعلا درجه کمال خلق مینمود البته خلقت منحصر بهمان یك شئی میشد و اگر با امتیاز خلق میکرد وبعلاوه آنکه امتیاز با مثلیت منافات دارد مستازم تکرار در خلقت است و البته تکرار لغو از حکیم نشاید چون امتیاز در درجهٔ واحد معقول نیست الابنقصان و کمال شدت و ضعف و این خود مستلزم خلقت مراتب اضداد وجنگ و نزاع در مراتب نقصانها و کمالات اختیار ید است که نیز مستلزم خلقت اضداد در دو طرف اختیارات غیر متناهی است.

پس معلوم شد که خالق بیچون همه را اکمل خلق کرده، چه اکملیت او اکملیت همه است. ولکن چون این خلقت اکملیت واحد بسیط، منافی

با سایر مراتب متعدد ناقص و کامل نیست برای سعهٔ وجودی او که از لوازم کمال خلقت اوست سایرین را هم از جود و کرم خود محروم ننموده تا درقبال اکملیت عقل اول ظاهر تر وکاملتر گردد و این خود مستلزم خلقت اضداد با اختیار است

چون غالباً اعتراضات از باب تجزیهٔ اشیاء که بعضی از مطالب را هر معترضی با غفلت از هزاران مطالب مربوطه در نظر میگیرد سپس اعتراض مینماید ؛ پس تا تمام موجودات را بیکدیگر نگیرد و جهت یگانگی همه‌رادر نیابد، ممکن نیست رفع اعتراضات گردد. چنانکه «استاد بندزن» وقتی تمام تکه های کاسهٔ خورد شده را بجای خود بگذارد همه اشکال مختلفه یکی مشیود و ایرادی درآن بنظر نمیرسد؛ اما بر عکس اگر اتفاقاً یك قطعه جا بجابند زده شود ، تمام تکه ها قابل‌ایراد بنظر میرسد. همینطورچون «استاد بندزن» ازلی ، هر موجود ناقص و کامل و ضدی را بجای خود بجاذبهٔ عمومی بند زده‌است ؛ پس باید **نظر بمجموعهٔ کائنات انداخت تادفع ایرادو اشکال گردد** والا

«**اگر یکذره رابر گیری از خاك خلل یابد همه عالم سرا پا**»

خلاصه آنکه عمدهٔ این اعتراضات از عدم تصفیهٔ افکار درهم و برهم و خیالات غیر منظم ناشی میشود که عالم را بطور غیر منظم احساس کرده و بر آن اعتراض مینماید که باید اولا یقین بصحت میزان افکار ناقصه مضطربه متلونه که ناشی از هوسات و شهوات و اشتباهات در بدی عادات و اخلاق و مانند اینها شده بنمائیم سپس در صدد پاسخ اعتراضات منطقی او برآئیم و الا معنی ندارد که کسی اعتراض بحقائق با عدم اعتراض بافکار خود بنماید بلکه افکار فرعیه ذهنیهٔ اولی باعتراض از حقائق اصلیه است که باید بمشق تزکیه وتوحید نفس اصلاح شود.

۲۷ بهمن ۱۳۱۵ ـ «**سید حق الیقین واعظ خراسانی**»

(۳۶)

تهران: نظریه بانو شایسته «صادق»

با مطالعهٔ «بیچون نامهٔ اخگر» اولا از زحمات آقای مطیعی مدیر روشن ضمیر جریدهٔ «کانون شعرا» باید قدر شناخت که با این نشریات سودمند عالم ادبیات را خدمت میکنند.

از حسن توجه ایشان متشکرم که عقیدهٔ خام بنده را نیز بقضاوت درچنین مسئلهٔ غامض دعوت فرمودند. ولی درجائیکه دانشمندان و فیلسوفان بزرگ از حس قضیه عاجزند بنده را با فکر و اطلاع نا رسا اظهار عقیده کردن خطاست.

«جائیکه عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری چه خیزد؟!»

همینقدر میتوانم عرض کنم که کهنه مبحث چون و چرا در اوضاع خلقت با خود خلقت شروع شده. هم ازاول متفکرین عالی مقام با همه وسعت فکر و حدت ذهن: چون بر همه اسرار خلقت و کیفیت رموزطبیعت نتوانستند احاطه پیدا کنند هریك باقتضای زمان ومکان گوشه‌ای از اوضاع جهان را در مد نظر گرفته باغفلت از قسمتهای دیگر بعقیده و سلیقهٔ خود نواقصی در آن یافته به چون و چرا پرداخته اند.

بعبارت دیگر عظمت حکمت خداوندی تماماً درحوصلهٔ تنگ و تاریك بشر نگنجیده تولید عصیان و کفران نموده است و بعضی ها که بیشتر مادی بوده اند چون احوال را با احتیاجات و امیال خود مساعد نیافته‌اند پی‌چون وچرا شتافته اند و الا آقای «بهمنی» وخیلی پیشتر ازایشان فیلسوف‌شهیر ایران‌که درمقام اعتراض گفته است:

«اگر ریگی به کفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن»

خوب دانسته و دانند که شیطان چیست .

باید از آقای « **بهمنی** » ممنون شد که با « محاکمهٔ » خود جالب پاسخ استادانهٔ شاعر توانا «**آقای سرهنك اخگر**» شدند و «**بیچون نامهٔ**» ایشان زینت گرانبهائی بر ادبیات فارسی افزوده است .

امثلهٔ بدیعه‌ای که باین شیوائی منظوم فرموده‌اند در اثبات مدعا ازبراهین قاطعه است .

در ضمن تذکر این نکته را لازم میشمارم که تودهٔ ملت از گران خواب غفلت تازه میروند سراسیمه بیدار شوند وهنوز بقدرکافی چشم حقیقت بین باز نکرده اند که راه از چاه بدرستی بشناسند ودرتحت فشار حرص وآز: قهراً به تك ودو ماديات افتاده از معنویات دور میمانند . پس لازم ترین وظیفهٔ انسانی: محکم کردن مبانی اخلاقی آنهاست واستحصال این مقصود عالی را بافکر قاصر خود دراین میدانم که فضلا ونویسندگان توانا بانشریات عالمانه سعی کنند که روابط تودهٔ جاهل بامقدسات ومعنویات محکم گردد که مبادا خواب آلودگان جهالت در پرتگاه مخوف سوء اخلاق بلغزند .

« **شایستهٔ . صادق** »



(۳۸)

تهران: نظریه آقای مرتضی «فرهنگ» ترجمان الممالك

رئیس انجمن ادبی فرهنك

(عکس سمت راست)

حکمیت فرهنك در محاکمهٔ آقای بهمنی باخدا باسمت مدعی عمومی آقای سرهنك اخگر

آقای «**بهمنی**»: نسبت باظهاراتش چندان مقصر نیست که بانیش قلم خداپرستان سیم خارداری پیرامن عقیده اش بکشند، زیرا ایشان نیز «خدا» پرست می باشند.

دلیل خدا پرستی ایشان اینستکه: هرچند از فاعلیت خیرات خداچشم پوشیده ذات «**بیچون**» را آفرینندهٔ شرور فرض کرده وبقول خودش درمقام گستاخی برآمده است؛ ولی با این نغمهٔ مخالف حقیقت تلویحاً بل تصریحاً بوجود «**خدا**» اذعان کرده بنابراین مردی مشرك یا مادی نیست! بلکه از فلسفهٔ ایجاد اندکی دورافتاده است وزیبائی خلقت را دراین میداندکه مشتی مخلوق عاجز بی‌آزار گوسپند آسا درمرتع عالم بچرا مشغول باشند وهرگز مورد حملهٔ نابهنگام گرگان واقع نگردند!

آقای «**بهمنی**»: ازسرودن منظومهٔ «**محاکمهٔ باخدا!**» قصد فلسفه بافی و بلکه شاعری هم نداشته زیرا بقول خودش صاف وساده خودرا مخلوقی

بی‌اراده تشخیص داده و «**خدا**» را مسئول آفریدن گرگ ومیش میداند.

واستی میخواهم بدانم مگر صحنه ای ازصحنهٔ تلاقی گرگ و میش زیباتر وقشنگتر هم می‌شود؟ یا اگر میش بود، گرگ نبود مگر نقص ایجاد حتی بچشم آقای «**بهمنی**» معلوم وهویدا نمیشد؟

آقای «**بهمنی**» بره‌را مظلوم وگرگ را ظالم می‌پندارند و بیخبر از فلسفهٔ آکل ومأکول، نمیدانند بره ومیش هم درعالم خود بقدرگرگ و پلنگ، ظالم وجان شکار هستند (چنانچه درمقالهٔ نی وقلم تکامل نباتی این جمله را نگاشته ام).

اگر بدیدهٔ تحقیق بنگرید، آهو هم با آن چشمان شهلا و اطوار زیبا درحد خود ظالم است، ورنه سوسن‌وضمیران را درزیرپای خود لگدمال نکرده و برگ تاك راکه گهوارهٔ ذوق‌است، درهم نمی‌شکست.

دلم میخواست آنهاکه اینهمه از شقاوت گرگ و مظلومیت گوسپند صحبت میکنند وایجاد گرگ را بنام «**ایزد**» مخالف عدالت می‌پندارند، یك مزرعهٔ ترتیزك یا یك باغچه‌ای مشتمل برگل‌رازقی و«ماگنولیا» میداشتند و یکی ازهمان گوسپندان مظلوم بدان مزرعه یاحدیقه راه می‌یافت وهمینکه عملیات خود را میکرد، آقای دوست‌گوسپند از دور میرسید وگل‌وگلستان وسوسن وضیمران خود را شکسته وچریده میدید ودرآن حال که دو دستی مگس آسا بسرمیزد، پیش‌میرفتم وسلام میکردم و میپرسیدم: «قربان! اگر گرگ آمده بود بهتر بود یا این گوسپند؟!»

البته جواب معلوم است که «کاش گرگی میآمد و اول این گوسفند ظالم را صید میکرد. گرگ که به گل یاس ودرخت مرکبات کاری ندارد!»

بالجمله تمام زیبائی ولطف عالم طبیعت بهمین تخالف طباع ووجود

اضداد است و بشر که نمایندهٔ « **خداوند** » در عالم ممکنات است ، خاصیتش تشخیص این زیبائی ووظیفه اش دور نگاهداشتن گرگ و میش از یکدیگر است تاعدالت باوجود خصماء محفوظ ومجری باشد .

راستی طرفداران آقای « **بهمنی** » واین عقیده چه فکر میکنند؟ در عالم ایجاد اگر صعوه باشد وشاهین نباشد ، میش باشد وگرگ نباشد ؛ آیا مثل این نیست که بگوئیم کاش عاجز باشد و قوی نباشد ، مظلوم باشد و ظالم نباشد ؟! ..

ولی همه میدانیم بانبودن قاهر ، عاجزی نه ! چه اینها هریك موجد یکدیگر هستند و بغلط ما نسبت آنهارا بخدا میدهیم .

ایندسته ساده لوحانی هستندکه گرفتار اشتباه عظیمی شده اند . اگر بزرگی گفته : « خدایا راست گویم فتنه از تست ! » آنسخن با گفتهٔ آقای « **بهمنی** » بسیار تفاوت‌دارد ومصراع فوق ترجمهٔ « **ان هی الافتنتك** »می باشد که درخود قرآن هم هست .

بعقیدهٔ نگارنده‌این گروه نظربانیکه‌مطلب‌تازه‌ای ندارند درصدد « **محاکمهٔ باخداوند** » برمیآیند! آقای « **بهمنی** » مرد بیدین خدا نشناسی نیست و اگرشیطان یکی‌از بازیگران صحنهٔ‌آفرینش نبود ، عرصهٔ ایجاد جلوه‌ای‌نداشت

دلم میخواست نمایشی از تدارك خمیر عنصری حضرت آدم و تکلیف سجدهٔ بشیطان وسرپیچی وی ازاطاعت و طردش از ساحت فرشتگان‌وکروبین میساختند و دو سه شاهکار شیطانی را هم که همه بخاطر سپرده وبلدیم به نمایش میگذاردیم و از این آقایان میپرسیدیم : « راستی عالم وجود ، بدون شیطان‌رونقی دارد ؟ » به بینیم چه جواب میدهند .

انسان باید مقام خود را درعالم کون وفساد بشناسد و بداندکه خلیفهٔ

خدا در عالم ممکناتست. اگر عادل است، وجود وعدم گرگ ومیش پیش عدالت او یکسان است زیرا «**فمن یعمل مثقال ذرة شراً یره**»

درخاتمه از آقای «**سرهنك اخگر**» پردازندۀ چکامۀ غرای «**بیچون نامه**» تقدیر میکنم که با فکری روشن و دماغی مستعد، ادیبانه آقای «**بهمنی**» و طرفداران عقیده شان را از بیراهه نجات داده و در شاهراه حقیقت نزدیك کرده اند و شأن «**بیچون نامه**» نزد من با اثرات شمشیر فاتحین وغزاة اسلام برابر است و مزید مجاهدت وتوفیق ایشان‌را ازدرگاه حضرت واهب‌العطیات جلت عظمته مسئلت دارم ودوست ادب شعار عزیزم آقای «**مطیعی**» را به نشر «**بیچون‌نامۀاخگری**» که مصباح مشکوة حقیقت و خدا شناسی است تهنیت وتبریك میگویم و مزید توفیقاتشان را برای سایر نشریات «**کانون شعرا**» خواستارم.

«**فرهنك**»



(۳۹)

تهران: نظریه آقای محمد تقی «فلسفی»

«واعظ معروف»

(عکس سمت راست)

موضوعی که در «**بیچون نامه**» بین «**آقای بهمنی**» و «**آقای سرهنگ اخگر**» مورد بحث است از مسائل مهمهٔ فلسفه و سالیان دراز است در آن گفتگو می‌شود که این مختصر گنجایش ذکر بعضی‌از آنهارا هم ندارد. همینقدر برای انجام وظیفه واجرای خواهش دوست عزیز «**آقای مطیعی**» مدیر محترم کانون شعرا مختصر مطالبی‌را که مناسب باموضوع فعلا بخاطر دارم با کمال اختصار درچند صفحه تقدیم معظم له نموده ولی روی سخنم باحدود احترامات وکمال ادب باآقای «**بهمنی**» است.

«**آقای بهمنی!**» اولا هر موضوع مشکلی که حل آن منوط بقضاوت یك نفر قاضی صالح باشد، زمانی میتواند آنقاضی در آن موضوع قضاوت کند که قبلا ماهیت دعوی‌را تشخیص دهد که این خود یکی از شرائط صلاحیت قاضی است وسپس اظهار نظر کند و قضاوت قبل از احاطهٔ بموضوع دعوی از قبیل: (تصدیق بلاتصور) معروف‌است. در این موضوع‌که تشخیص‌حسن یا قبح نظام عالم است گمان میکنم شما وبنده صلاحیت قضاوت آنرا نداریم چه آنکه:

حکم بحسن و قبح نظام عالم بعد از احاطهٔ باصل نظام کون است کدام بشر است که بنظام کلی جملی عالم احاطهٔ علمی پیدا کرده باشد؟ وحال آنکه خالق کون درقرآن کریم: (**ماا شهدتهم خلق السموات والارض ولاخلق انفسهم**) می فرماید علمای بشر پس ازسالها مطالعه درکتاب کون جز تحیر بهره‌ای نبرده و چیزی بدست نیاوردند. مثل بشردراین عالم عیناً مثل چند طفلی است که آنهارا درکتابخانهٔ منظمی برده باشند، آیا این کودکان در این کتابخانه که درآن انواع کتب علمی ونتیجهٔ افکار سالها زندگانی بشر است جز نظم وترتیب چیز دیگر هم می بینند؟! آیا هرگز بمسائل ومباحث مندرجهٔ درآن هم برمیخورند؟! ما کودکانیم که در این کتابخانهٔ طبیعت آمده ایم و از این جهان بزرگ جز نقش و نظمی نمی‌بینیم بقول نظامی که دربارهٔ ستارگان میگوید:

« **ازاین گردنده گنبد های پرنور بجز گردش چه شاید دیدن ازدور** »

چنانچه آن اطفال را نمیرسید که نسبت بحقیقت آن کتب وکتابخانه قضاوتی کنند؛ مارا هم نسبت باین عالم!...

۲ـ: قاضی درموقع قضاوت باید با یکروح آزاد و فکر بی رنگی در موضوع مطالعه، نموده آنگاه رأی خود را اظهار کند و بعبارهٔ دیگر قاضی درموقع قضاوت نباید در تحت تأثیر یکی از عوامل خارجی از قبیل : غضب شهوت، عاطفه، حب وامثال اینها که بحریت فکر لطمه میزنند واقع شود، چه: آنکه نفس متأثر روی ملائمات و یا منافرات طبع خود حکم میکند نه‌روی واقع موضوع و رأی‌چنینی پسندیده ومورد قبول‌عقل نخواهد بود لذا اسلام درباب « قضا » میگوید: قاضی حق ندارد در مجلس قضاوت بیکی ازمتداعیین اظهار دوستی کند یامراعات حب پدری و فرزندی ویا سایر عواطف بنماید « **ولا تأخذکم بهما رأفه** » حتی مجاز نیست که ازحیث احترامات یکی‌را

بردیگری ترجیح دهد، بلکه باید خود را ازتمام علائق عاری نموده وطرفین دعوی‌را یکسان به بیند. بنابراین: بافرض صلاحیت بطوری‌که ازساختمان کلمات شما پیداست؛ درموقعیکه روح ازحملات شدائد و فشار های زندگانی خسته شده پروردگار مهربان خود را مورد این تندیها قرارداده و حکم بقبح نظام عالم نموده اید البته، این قضاوت باطل و غیرصواب است...!

۳ـ یکی از نوامیس مهمهٔ این عالم که پایهٔ تکامل وترقی وریشهٔ‌نظام این‌جهان براو قرارگرفته: ناموس (تنازع بقاء است) که مراد آن جنگ‌طبیعی است که درکلیهٔ موالید این عالم ازجماد ونبات وحیوان وانسان بلکه درعلوم و افکار دائماً برقرار است و این نزاع درتمامی موجودات مخصوصاً در بشر مایهٔ تعالی و ترقی اوست، این مدنیت روز افزون بشر و این ترقیات علمی زائیده شدهٔ همان تنازع طبیعی این عالم است، بشر آنروزی که گرفتارجنگ موجهای عجیب دریا وحیوانات بحری شد ناچار بساختن کشتیهای قوی قیام نمود، آنوقتی‌که خودرا دربرابر ظلمات متراکمهٔ شبهای(۱) تاریك‌دید لاعلاج بتهیهٔ روشنائی کوشش کردبالنتیجه ببرق موفق‌شد، آنروزیکه خودرادرمعرکهٔ میکروبهای آدمخوار خانمانسوز مشاهده نمود بکشف خواص ادویه وعقاقیر کمر

(۱) اشاره بجواب یکی از اشکالات آقای **بهمنی** است (چه میشد گرنبودی شام تاریك) شام‌تاریك‌را دراین نظام طبیعت فوائد مهمی است‌که یکی از آنها همین رسانیدن بشر است بچنین روز سعادت مندی‌که بتواند باختراع علمی خود دنیای تاریك را منور و روشن نماید، کنون آقای **بهمنی** گوید ممکن بود با نورانیت دائمی ایام، بازبشر باین اختراع مهم موفق شود زیرا بزرگتر عاملی‌که بشررا بصراط ترقی وتعالی وارد می کند؛ حس نیازمندی واحتیاج بآن ترقی وکمال‌است، بشری‌که خود را در برابر ظلمتی بیچاره ندیده بلکه بحکم (**تعرف الاشیاء باضدادها**) اصلا معنی ظلمت را نمیفهمید کی خود را بتهیهٔ نور آماده میساخت؟!

همت بست وخلاصه بشر را دشمنان طبیعی او در جنگهای سخت خود وادار کرد که قدم بجادهٔ تکامل وتعالی بگذارد، چه آنکه: عقلاء بشر یافتند جنگ طبیعی ناموس ثابت غیر قابل تبدیل این عالم است ولی در مقابل آن ناموس دیگری نیز هست که در جنگ همیشه قوی غلبه میکند لذا برآن شدند که خود را بسلاح علم ودانش قوی کنند تاهمیشه غلبه نصیب آنان شود چنان کردند وچنین شدند، کنون نمیخواهم اسرار مهمی را که بزرگان دربارهٔ این جنگ طبیعی وفوائد مهمه آن گفته اند دراین مختصر شرح دهم ولی همینقدر میگویم بشر در ترقیات کنونی خود رهین منت این ناموس بزرگ است اینك آقای « **بهمنی** » از شما سؤال میکنم آیا سزاوار بود پروردگار بجرم این عمل حکیمانه مورد آنهمه اعتراض (۱) وتندگوئیهای سرکار واقع شود چه عرض کنم.

٤ ــ نظام موجودات این عالم را بدوحیث میتوان نظر کرد یکی باعتبار نظام جمعی و یکی باعتبار نظام فردی آنانیکه قائلند بحسن نظام عالم، باعتبار نظام جمعی میگویند نه نظام فردی گرچه برای این سخن مثلهای بسیار میتوان فرض کرد ولی آن مثل معروف است که اگر انگشت انسانی فرضاً مبتلا بمرضی شود که طبیب دانا بقطع آن حکم کند که اگر بریده نشود خون را مسموم و مریض را تلف میکند اینك این انگشت را نسبت باین عمل جراحی بدو نظر میتوان دید یکی باعتبار نظام فردی خود انگشت و یکی باعتبار نظام جمعی بدن اگر باعتبار نظام فردیش بنگریم انگشت میگوید مرا از اصل حیواتم جدا نکنید چه آنکه حیوة مایهٔ کمال من است ومن وقتی زنده ام که به پیکر زنده‌ای متصل باشم واگر خود تنها بمانم مرده ای بیش نیستم، واگر باعتبار نظام جمعی بدن بنگریم بدن میگوید: ما جمع اعضاء سالمیم که اگر این انگشت فاسدبرود

(۱) اشاره بشعر (اگر توآفریدی گوسفندان چه لازم بود گرگ تیز دندان)

ما میتوانیم سالها بزندگانی خود ادامه دهیم آیا سزاوار است که حیوة سالم جمعی را فدای زندگانی موقت محدود یك عضو مریض بنمائید؛ عقل و طبیب دانـا هرگز راضی نمیشوند ومیگویند: (نه)

نظام عالم را بنظر اولی دیدن غلط است بلکه باید اورا بنظر ثانوی که نظام جمعی بود نظر کرد یعنی من فقط بتنهائی خود را نه بینم وبس بلکه خود را در مقابل تمام عالم بمنزلهٔ کوچکترین عضو در برابر پیکر جهان مشاهده نمایم آنگاه با این نظر جای رنجش از نظام کون باقی نمیماند و نظام عالم را بهترین نظام می‌بینیم چنانچه درحکم طبیعت روی نظر جمعی بدن جزحسن دستور و نظم حسن دیده نمیشود.

مثل شیرین بکری را که « **سرکار سرهنك اخگر** » از زبان ماهی خودبین در «**کتاب بیچون نامه**» برشتهٔ نظم درآورده اند خود اشاره بهمین تفاوت نظر است که ماهی بیچاره باعتبار نظام فردی خود بخلقت خشکی اشکال میکند وباعتبار نظام جمعی عالم جواب می‌شنود اینك میگویم آقای« **بهمنی**!» اگرآن اشکالات مسلسل سرکار « بپروردگار » باعتبار نظر **اولی** است جوابش **دومی** است و اگر باعتبار **دومی** است اصلا **اشکالی نیست**.

۵ـ: بعداز تمام این مندرجات اصلا اثبات اینکه نظام عالم بهترین نظام است خود در لسان علم برهان مستقلی دارد و خلاصه آنکه: بعد از فراغ از این مقدمه که « **حضرت پروردگار** » جامع جمیع صفات کمال و مبری ازکلیهٔ نقائص است ، گفته می شود: که اگر برای عالم نظامی وراءاین نظام فرض نمائیم یا بدتر ازاین نظام است و یا مثل این نظام است یا وبهتر اگر بگوئیم بدتر از این نظام است پس برپروردگار حکیم، آوردن آن از باب **ترجیح مرجوح براجح** غلط خواهد بود و اگر مانند این باشد، که نظر معترض را تأمین نمیکند، زیرا

بازاشکالات بنظام کون بحال خود باقی میماند واگرنظامی بهتر از این بساشد یا پروردگاد بآن عالم بود یانه اگر نبود درذات حق جهل لازم آید وجهل مستلزم نقص است وخلاف مقدمهٔ اولیه است که حق جامع جمیع کمال و از کلیهٔ نقائص مبری است و اگر عالم بود علت نیاوردن آن نظام بهتر یا برای عجز حق بوده و یا برای بخل از فیض و هردو ایجاب وجود نقص در حق میکنند و بحکم مقدمهٔ مذکوره حق ازنقص مبری‌است. پس میفهمیم: که این نظامی راکه حضرت‌حق‌آورده بهترین نظام است برای این عالم و باتصدیق قطعی عقل سلیم باینکه نظام عالم نظام اتقن احسن است اگر باز در خاطر اشکالی باشد باید آنرا از نقص و جهل خود بدانیم نه بیجهة خدایراموردتندگوئی وحملات‌خود قرار دهیم. اکنون بواسطهٔ عدم فرصت بعرض‌خود خاتمه داده واز خداوندگار ناظم عالم: سعادتمندی سرکار آقای« **سرهنگ اخگر** » و دوست محترم آقای«**مطیعی**» و موفقیت بصلاح آقای «**بهمنی**» را خواستاریم.

«**محمد تقی فلسفی**»

(۴۰)



مشهد: نظریه آقای قدسی کاشمری

(عکس سمت راست)

چنانکه موجودات اینعالم دارای انواع مختلفه و بر هر نوع اثری مترتب است شعر هم از بدو پیدایش؛ آثار مخصوصه داشته و برهریك ازفنون آن اثری ترتیب داده میشود، یکی از اقسام شعر آن است که دارای سهولت وزن و با الفاظ عادی باشد نظیر اشعار سهل و ممتنع که بدواً در نظر آسان نماید ولی ایجاد شبیه آن مشکل یا ممتنع آید و اثر اینگونه شعر آنست که مقبولیة عامه دارد.

۲ : شعری است که دارای حقایق عارفانه و دقایق حکیمانه است واثر این نوع شعر: تربیت نفوس بشریه و تکمیل قوای انسانیه است.

۳ : شعری است که معانی دقیقه را به مثالهای طبیعی بپروراند و اثر اینگونه شعر آنست که مطالب مشکله بخوبی برهمه کس مشهود شده وآن دسته معانی را که باید باچندین دلیل عقلی اثبات نمود بامراجعهٔ بمثال اشخاص عادی هم درك مینمایند.

با توجه باقسام مذبوره شعر و سنجیدن آثار هریك هرگاه به دقت کامل به اشعار یگانه سخنور نامی عصر درخشان «**آقای سرهنك اخگر**» که درموضوع «**اسرار خلقت**» انشاد فرموده اند نظر کنیم خواهیم فهمید: که آثار هرسه قسم شعر در اشعار ایشان محسوس و تصدیق میکنم که یك دنیا حقیقت را باسبك آسان مطبوعی، بیان نموده و در عین حال با مثالهای شیرین تلفیق گردیده است که عموماً ازآن بهره مند واز صمیم قلب برگوینده آفرین خواهند گفت ـ گرچه این بنده را شایسته گی برای ابراز نظر دراشعار ایشان نباشد، ولی نظر بآنکه بمقدار ادراك خود خدمتی بادبیات میهن عزیز نموده باشم آنچه بنظرم رسید بیان نموده وامیدوارم درآتیه از افکار روشن ایشان بهرهٔ کامل برده باشیم.

«**قدسی کاشمری**»



(۴۱)

قزوین: نظریه آقای حسین کیائی

(عکس سمت راست)

آقای «**بهمنی**» مدعی است که منکر این قسم افکار است درصور تیکه چنانکه در شرح اناجیل اربعهٔ نصاری نیز مذکوراست : اینرقم ظلمات جهل راابلیس شایع کرده‌است و آدمیان نیز گاهگاهی باصور مختلف این نوع اوهام رابمنصهٔ ظهور رسانیده اند.

و اما جواب از این رقم شبهه دو قسم است : یکی جواب اجمالی است که مقصود از آن بیان عظمت و بزرگی عالم امکان و ضعف و قصور مدارك عادیهٔ بشر غیر مرتاض از احاطهٔ بجهات و مصالح و حکم عالم اتم است، خصوصاً نفوس تیرهٔ شهوانیه که چندین حجاب برمدارك آن واقع شده محتجب بخودبینی و خوب را مطابق شهوات خود دیدن و بد را منافی با تصورات حیوانیهٔ خویش معتقد شدن‌است ؛ ولی این قسم ازجواب چندان مؤثر نیست ؛ اما در حدود خود خوب است مخصوصاً اگردرضمن تمثیلات وشواهد حسیه، مطلب را روشن نموده وحملهٔ طرف‌رابمشاهدات محسوسه درضمن امثال دفاع نمایندو شاعر معظم آقای«**سرهنك اخگر**» جزاه‌الله تعالی خیراً کثیراً هم اینقسم جواب داده وهرچه نوشته وگفته صحیح ودرست نوشته و در سفته‌اند.

دوم جواب برهانی تفصیلی‌ازهریك ازمواد شبهه، بذکر نمودن مقدمات علمیهٔ حکمیهٔ برهانیه وقلع وقمع نمودن منشاء اشتباه است. بهرحال جواب دهندهٔ محترم خدمتی نموده ومساعی خودرا بذل فرموده والبته غرض ایشان دفاع بوده است، نه اهمیت دادن ورسمی نمودن شبهات؛ ولی بعقیدهٔ بنده نشر منظومهٔ «**محاکمهٔ باخدا**» تأثیر سوئش از نفع جواب آقای «**اخگر**» بیشتر است. ولی ممکن است گفت چون نشر وطبع همین افکار، موجد تراوش اشعار وافکار زخار و درر بار آقای **سرهنك اخگر** وبیانات شیرین وفراید عقاید متین ودلنشین عده ای از دانشمندان گرام گردیده است؛ قابل هرگونه تمجید و تحسین است **والسلام علی من اتبع الهدی**

«**قزوین: حسین کیائی**»



« آقای عباس کیوان »

(۴۲)

تهران : نظریه آقای عباس کیوان قزوینی

(عکس صفحه مقابل)

بشر دو گونه خطر (بدبختی) دارد یکی قهری از غیر خود که همهٔ اجزاء جهان واقعاً باا و نبردند و درهرمدار بضد او میگردند، نا گواریها هرآن برایش میسازند، دوم اختیاری از خودش که عمر گرانمایه و فکر مقدس بلند پایهٔ خود را صرف اینگونه اعتراضات جگر خراش بی نتیجه میکنند و بر زخم دل خود بجای مرهم بیخیالی نمك گستاخی میباشد هزاران رنگ درد و ننگ بر دل شوریدهٔ تنگ بس نیست، که بدست خود بر نا گواریهای بی‌پایان خود بیفزائیم اینچالیشها که مخاطبش (هماورد) معلوم نیست که کیست جزغم افزائی بر نا توان دلفرسوده چیزی نیست چیزیرا که باید بزور فراموش کرد، ما بزور بیاد خودو دیگران می آوریم!

این بنده « **کیوان** » هم در جوانی بنادانی (که اکنون بیشتر شده) و قدر عمر ندانی درموضوع تظلم‌نامه‌ای‌نوشتم بنام «فریاد بشر» که تا کنون دوبار چاپ شده هنوز جواب قانونی اینعرضحال که بپارکهٔ بدایت داده ام نیامده!

دانستم که هدر دادن عمراست، زندگی را بر خود تلخکردنست، بی‌نتیجه جز سوزش زخم دل. دراینکه جهان بکام کسی‌نگشته و نخواهد گشت، شکی نیست در اینهم که هرچه داد زنیم بجائی نخواهدرسید تردیدی نیست!

خردمند آنستکه: در هر پیشنهادی نخست کامجوی خود باشد و نیکو پشت و روی آن کار یا سخن را بنگرد، به بیند از آن بهره‌ای برمیدارد یانه. اگر

نه‌پس لغو است و اگر بر میدارد، باز باید به بیند بقدر ارزش عمریکه صرف آنکار میشود هست یانه، ماچه مادی باشیم یعنی منکر بقاء روح وچه روحی معنوی آنقدر درد بی‌درمان داریم که اگر گریه بحال ناکامی خود کنیم عمر نوح کم‌است تاچه رسد بعمر کوتاه، روز سیاه، حال تباه که روزکاست و دم افزون همه‌مان داریم کسی ازمداراموزش خورسندنیست، هرچه داناتر میشود تلخ کامتراست، هرچه هشیارتر ناگوارتر، آرزو بحال کودن نافهم فهم بزرگتر بلائست، اکنون ما میخواهیم هماره ناگواریها را برابر چشم نهاده بدقت تمام در آنها نظر کنیم، مانند آنکه پی باقیش میگردیم! آیا جهانبان بفرمان ماست؟! یا ازاعتراض ما میترسد که رسوا شود؟ جور را کمتر میکند؟ نه بیشترخواهد کرد! زیرا می‌بیندکه مادم ازچیز فهمی میزنیم، میگوید پس کم است وبیش از این باید بار ناکامی بکشی! مرکب تندرو وتوانا را بیشتر بارش‌میکنند! باید خود را بکودنی زدکه ما نیك و بد جهانرا نمیفهمیم، زخم ناسورتر از اینهم که هست باشد. چاره نیست شاید گیتی بدنبرد را از راه نافهمی برخودمان نرم کنیم، که به بیند ما فهم عیبجوئیرا نداریم دست ازسرما بردارد، ما را از نظر بیاندازد، وبا ما زورآزمائی نکند، مارا فراموش کند، تاما درسایهٔ فراموشی‌او وازنظرافتادگی‌خود، دمی نفس‌تازه کنیم، ماکه زیربار غم‌فرسودیم؛ ایکاش نمیبودیم. این چه بودیستکه نابودن را از بن دندان آرزو میکنیم؟!

در این اعتراضها اگرکسی‌حمایت جهان‌کرده جواب‌دهد: باید باوگفت مگر تودل خوشداری؟ ازگردش گیتی خورسندی؟ کامروائی‌که طرفداریش را میکنی؟! یا آنکه پایت شکسته، توانای برخاستن نداری و میترسی که بدتر از اینت بکند! اینطرفداری را رشوه میدهی که بدتر نکند.

«**جاحظ**» بسیار زشت بود، وقتی درمدرسه‌ای‌درجواب اعتراض برخدا

زبان بتبرئهٔ «**خدا**» گشود، طلبه ها خندیدند که: خوب خلقت کرده طرفداری هم میکنی؟!

همه می بینیم که گیتی توانا است، پس غرضهای مهمی در ضمن همین نا رواها هست که ما کوچکتر از فهم آنیم، اگر وقتی فهمیدیم: میدانیم که ناروائی درجهان نبوده، بلکه فائدهٔ نارواها، بدها، بیش از رواها و خوب ها، بوده.

از گفتن، یکنفر چه بر میآید؟ چرخ باین بزرگی بهمین نارواها و که ما می بینیم قرنها گشته و قرنها هم خواهد گشت، بداست همین است خوب است همین است، ما باید بفکر کار خود باشیم که چکنیم که: پس از مرگ گرفتار تر از این دنیا نباشیم دو روز عمر سهل است وای بهمیشهٔ ما خدا بما فکر داده که پیش بینیهای خودمانرا بکنیم، و پای بیربط براه نگذاریم، و سر افراز بدرستکاری اختیاری گردیم، نه آنکه باخدا بجنگیم و در افتیم و چون و چرا کنیم!...

نحست باید دید که روی سخن ما (چه اعتراض چه تبرئه) با کیست؟ باآنخدای نا دیده ای که پیمبران نامش را می برند و احکامشرا بما میآورند؟ یا با آن طبیعت بزرگ اساسی (مادة المواد) که همهٔ مارا زاده و دمبدم میزاید و در دامنش می‌پرورد، یا با آن رب‌النوع خصوص ما بشر که درردیف سایر رب‌النوعها است؟ و باید طرفدار ما باشد! و اکنون پنداریم که کوتاهی کرده و بوظیفهٔ خود رفتار ننموده، پس باید مافوقی برایش بیابیم و شکایهٔ نزد او بریم که رئیس مارا عوض کند، اکنون به بینیم آیا آن مافوق که قرنها رب‌النوع ما فرمانبری او را کرده بمحض شکایت ما زود او را عوض میکند و بهتر از اوئی آماده دارد بجایش بگذارد؟ و سامانرا یکسره برهم زند

و بدلخواه ما باشد؟! آنگاه تازه ما باهم اختلاف سخت داریم و باهم یك دل نیستیم تادلخواه همهٔ ما یکی گشته سامان منظم تازه براه افتد، اکنون خودتان بگوئید آن مافوق چه کند که همه راضی شوند؟ بساط علوم‌طبیعیه را گسترده، اسرار طبیعت را یك بیك به‌همه بنماید و رأی بخواهد، و انجامِ از آب چه درآید! شاید دیدیم بدتر شد، آرزوی نخست را بکنیم و نیابیم!

یا علوم ریاضیرا پیش نهد و بهمه یاد دهد آنگاه از همه راه حل بخواهد که آیا در تقاطع دو خط مستقیم بیش از چهار زاویهٔ قائمه توان یافت و در دو خط منحنی بیش از دو حاده و دو منفرجه آنگاه تازه حاده گوید چرا من منفرجه نشدم و آن شد و نپذیرم که حاده محالست منفرجه شود مگرآنکه تقاطعرا برگردانی!...

«**عباس کیوان**»



(۴۳)

قم: نظریه آقای دکتر لآلی

(عکس سمت راست)

قرائت « **بیچون نامه** » که با اشعار شیرین آقای « **بهمنی و سرهنك اخگر** » مزین گردیده بود تولید احساسات شدیدی در نگارنده نمود یعنی مانند پیلی با قوهٔ الکتریستهٔ اعصاب حساسه ام را تحریك و بر آنم داشت که در اطراف دو موضوع مطرح شده ؛ با عدم بضاعت عقل شمه ای بنگارد بعقیدهٔ بنده « **محاکمهٔ باخدا** ! » که آقای عبدالحسین « **بهمنی** سروده از هرحیث قابل دقت و تعمق است، زیرا فلاسفه و بزرگان قدیم‌الایام‌نیز مثل آقای« **بهمنی** » در این موضوع محاکمه هائی نموده و چون و چراهائی کرده اند ولی باید خواننده بدوا بنظر حقیقی‌شاعر دقت کنند، زیرا ممکن‌است آقای‌بهمنی منظورشان اثبات توحید بوده باشد و همین نتیجه هم ازاشعار ایشان گرفته می شود! متأسفم که چند شعر اخیر آقای «**بهمنی**» بمناسبت لایقرء بودن درج نگردیده زیرا ممکن‌بود نتیجهٔ محاکمه را درآخر گرفته باشند! بهرحال اشعار آقای « **بهمنی**» شیرین و جالب است اما « **آقای سرهنك اخگر**» باروح پاك واحساسات الهی‌که در وجود ایشان بوده وعملیات وتاریخ فعلی ایشان شهادت صدق‌عرایض‌نگارنده رامیدهد خدمت بزرگی بعالم روحانیت فرموده‌اند زیرا درجواب اشعار « **محاکمهٔ باخدای**» « **آقای بهمنی**»: موضوع لاینحلی را حل و تمام چون وچرا های فلاسفهٔ قدیمی وشعرای عصر کنونی را جواب فرموده اند. بنابراین برای تشکر ازنیت مقدس آقای « **سرهنك اخگر** » بعرض مراتب فوق مبادرت ورزید .

« **دکتر اصغر لالی**»



(٤٤)

تهران : نظریه بانو عفت «مطیعی»

(عکس سمت راست)

این نکته بدیهی و مسلم است؛ که از بدو خلقت تا این عصر، هر دسته ای بمقتضیات وقت و تسلسل فکر و اندازهٔ استعداد خود؛ خالق را بصورتی پرستیده و می پرستیدند؛ اما هیچکس منکر وجود پروردگار نبوده است.

یکی آب، دیگری آتش، دسته ای ماه، فرقه ای مهر، طایفه‌ای ستارگان گروهی حیوانات، عده ای بت، جمعی بشری‌را ازجنس خود، جماعتی ارباب انواع یعنی برای هرمخلوقی؛ خالقی فرض ومعبود خویش قرار داده وستایش مینمودند!

تا بالاخره بشر کنجکاو و حساس بدو وسیله توانست بوجود خالق حقیقی پی برد.

۱ :ـ بوسیلهٔ فرستادگان الهی ۲:ـ خرد: که با کمك تعقل و تفکر فهمید؛ خدائی باید وجود داشته باشد که‌کلیهٔ‌موجودات عالم‌لایتناهی‌را که هستی آنها برهربیننده‌ای آشکار ودرخور تذکار نیست خلق فرموده وطاق نه رواق گردون را بی‌قائمه وستون بر افراشته است.

برای نمونهٔ عظمت کبریائی او چنانکه بدن خود را مورد سنجش قرار دهیم؛ پس از تدقیق کامل می بینیم که هریك از کارخانجات معظم دنیا

که عملیات حیرت انگیزی انجام میدهند، نمونهٔ کوچکی از کارخانهٔ بدن انسان یا حیوانند، در صورتیکه این ماشین عجیب بنوبهٔ خود یکی از ناچیز ترین مخلوقات خداوندی محسوب میشود، (**هر که خود را شناخت خدا را شناخت**)

پس از شناسائی ذات خداوند برهر فرد بخردی فرض است که از تنعمات و بخشایش او سپاسگزاری نموده و او را بستاید

ولی افسوس که عدهٔ پرستندگان صوری زیاد وسپاسگزاران حقیقی کمیابند!

از جملهٔ سپاسگزاران واقعی معاصر سرکار «**سرهنگ اخگر**» میباشندکه بساط فضل گسترده و داد سخن داده وجود و مصالح «**بیچون**» را با اشعار نغز و ملیح و ادلهٔ شیرین و بدیع در «**بیچون نامه**» گنجانده‌اند

این راد مرد بزرگوار: وفاضل عالی مقدار دراین منظومه دومنظور مقدس را ازفکر بعمل آورده اند یکی «خداپرستی» ودیگر «نوع دوستی» زیرا؛ نه تنها خود بر حقیقت حق واقف بلکه چراغ پرنوری روشن و بدست گمراهان وادی سرگردانی داده و آنها را راهنمائی و هدایت نموده اند

و اما راجع بمنظومهٔ «**آقای بهمنی**»: دوچیز ایشان را بانشاد منظومهٔ «محاکمهٔ با خدا» وادار کرده و این خود دلیل قاطعی است برای اثبات عقیدهٔ راسخ «**آقای بهمنی**» بوجود خالق و بدین لحاظ ایشان را نمیتوان طرف تعرض قرار داد !...

۱:— کسالت روحی و افسردگی از اوضاع ظاهری روزگار که هر انسانی را درشدت فشار چون او و از او بد ترمیسازد.

۲:— اطمینان بر درجهٔ محبت و مرحمت صانع کریم و حاکم حکیم که از هرپدری نسبت به‌بندگانش رئوف و بخشنده تر است، زیرا: خطاها کرده، عطاها دیده و تاحدی تألمات روزگار چشیده که نه تعداد آن تواند سنجید و نه چارهٔ این تواند اندیشید.

تدبیر چیست، ؟ فرزند دل خسته و عاجز، در مقابل پدر مهربان چه میتواند کرد ؟

نگارنده را یگانه دختری است که حاصلی از زندگانی و نتیجه ای از جوانی، جز او ندارم، این دوشیزهٔ خردسال که هفت سال از سنین زندگانیش میگذرد؛ با آنکه نهایت دلبستگی مرا نسبت بخود درك کرده است، هرآینه کوچکترین صدمه و ناچیزترین ناملایمات کودکانه او را متألم سازد؛ تنها مرا طرف تعرض قرار میدهد!

روزی از روزهای سرد «دیماه» هنگامی که عازم رفتن بدبستان بود فکر میکردم: این کودك که احساسات و تخیلاتش باندازه ای نیست که حقایق را درك کند، آیا در قلب خود چقدر مرا نسبت بخویش ستمکار می پندارد که او را؛ از رختخواب گرم بیرون کشیده وادار به شستن دست و صورت و آمادهٔ رفتن بدبستان و تحمل تحکمات و اوامر آموزگاران میسازم؟

آری؛ چون او کوچکتر از آنست که بر افکار و اراده و مصلحت پدر و مادر پی برد و ضمناً آنها را مهربانتر از این می بینند؛ که درمقابل تعرضات او مکدر شده و او را برنجانند؛ اینست که: جزئی ناملایم او را بی طاقت و نسبت بوالدین متعرض میسازد!

پس بنا بر این ناراضی بودن از زندگانی علتش بی اطلاعی از حقایق است زیرا: «**ایزدمتعال**»، باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ومصلحتی که حقیقتش بر ما مستور است هرکس را قسمت و نصیبی مرحمت فرموده، و میتوان گفت که «**آقای بهمنی**» خواسته اند با سرودن منظومهٔ «محاکمهٔ با خدا!» تشفی قلبی حاصل نموده وآبی بردل سوختهٔ خود پاشیده وشعلهٔ آنرا فرونشانند!....

«**ع . مطیعی**»

(۴۵)

تهران : نظریه آقای « مگردیچ مگردیچیان »

ناشر روزنامهٔ آلیك مطبعهٔ تهران

(عکس صفحهٔ ۷۸)

سخن گفتن از «**اسرار خلقت**» وفلسفهٔ خداشناسی، چیز سهل وساده‌ای نیست که هرکس بتواند در اینمرحله وارد گردد. کسانی حق دارند در این زمینه سخن گویند که معلومات کافی داشته باشند و مراحل مختلف مخصوص علم خداشناسی را طی نموده باشند، تابتوانند بخوبی «اسرارخلقت» وطبیعت را از پس پرده بیرون کشند.

بسیاری از پیشینیان که در مراحل مختلفه استاد بوده اند، در صدد کشف اسرار آفرینش برآمده وزحمات زیادی در این راه کشیده اند: ولی متأسفانه بجائی نرسیده ودراین پهن دشت واله وحیران مانده اند.

قطع دارم آقای «**بهمنی**» برای معروفیت خود اینموضوع راانتخاب نموده‌اند، وحال‌آنکه: برای یکنفرشاعربهترین راه‌معروفیت اینست که ازشعرای سترك ایران فردوسی، سعدی، حافظ، خیام وامثال ایشان پیروی نماید. زیرا مدتهاست که اینان برای جاودانی شتافته اند ولی هنوز در دل‌دانشمندان عالم متمدن جای دارند. هنوز خاطرات شیرین جشن هزارمین سال‌تولدفردوسی که درتمام دنیا برپا شد از نظرها محو نگردیده است. والبته وقتی کسی دراین جاده (البته باتوشهٔ کافی) که تاانتهایش‌را هنوز کسی درنوردیده‌است؛ قدم‌گذارد میتواند نبوغ خودرا ظاهر سازد.

گمان میکنم آقای «**سرهنك اخگر**» ازهمه‌کس بهتر پی بافکار آقای«**بهمنی**» برده و شیرین تر از دیگران جواب محاکمهٔ ایشان را داده باشند، بدینجهت کلام خودرا کوتاه ساخته وبهمین مختصرختم میکنم.

«**مگردیچ مگردیچیان**»



(٤٦)

تهران : نظریه آقای ملک خلاقی

(عکس سمت راست)

اگر بانظری عمیق در نوامیس عالم طبیعت که ما را درتحت تأثیر خود قرار داده اند نگریسته و قوانین لازم الاجرای منظومهٔ شمسی را با چشم مسلح بعلم و دانش درتحت مطالعه درآوریم خواهیم دانست که: نوع بشر و افراد این هیئت اجتماعیه از همان زمانهای باستانی که در علم زمین شناسی به: Acheozoique premordial نامیده شده است درپیشگاه همان نوامیس مذکوره زانوی تواضع بزمین زده و دائماً مقهور سرپنجهٔ اقتدار آنها بوده اند.

عوامل طبیعی و اجتماعی: که دو ناموس بزرگ کرهٔ زمین است برای همیشه این بشر ضعیف را در تحت سیطره خود در آورده و مانند دو چوگان گوی وجود آدمی را درصفحهٔ دنیای کنونی حرکت میدهد.

عوامل اجتماعی و طبیعی: همه وقت مبدء ترقی و تعالی و منشاء انحطاط وسیر قهقرائی و بالاخره یگانه علت موجدهٔ تطورات گونا گون نوع بشر بوده و در چگونگی noitulov مدخلیتی عظیم دارد؛

عوامل اجتماعی و طبیعی: برای نشو و ارتقاء بشر در حکم علل معده و لا یزال این موجود عجیب را ؛ درتحت تربیت خود قرار داده اند.

و بالاخره **عوامل طبیعی و اجتماعی** درسلولهای دماغ وجود قویترین

اجزای هیئت اجتماعیه موثر شده و حکومت خود را باجرای احکام مقتضیه بر او مسلم میدارد.

ولی این خود مسلم است که آثار وجودیهٔ ایندسته از عوامل درموضوع وجود انسان بیك نهج و یکسان نبوده بلکه زمانی بشررا در همان خط مشی خودش سوق داده و گاهی باعلا درجهٔ ترقی کشانیده و وقتی هم او را در پرتگاه عدم و نیستی پرتاب و در قبرستان فنا مدفون مینماید.

در علم اجتماع مرتبهٔ نخستین را **تطور افقی** و مرحلهٔ دومین را **تطور ارتقائی** و درجهٔ سومین را **تطور انحطاطی** گویند،

چه خوش گفت آنکه گفت:

«پر کاهم در کف این تند باد　　　می ندانم در کجا خواهم فتاد؟!

تمام افراد بشر مشمول این قانون طبیعی که ما آن را تعبیر بمقتضیات محیط مینمائیم بوده اند.

و بعبارت ساده و عریان زمانی نوامیس طبیعی مقتضی بوده است که مردمان موحدی تربیت نماید که بتمام اشیاء با چشم رضا و عین انصاف نگریسته و همه چیز را بجای خود خوب و بموقع مشاهده نمایند ولی بالعکس گاهی عوامل طبیعی و اجتماعی اقتضا دارد که بشر از محور حقیقت منحرف و بتمام موجودات بدبین شده و آنچه را که از منطقهٔ فکر او خارج است بانظر جور و اعتساف ملاحظه نماید.

«من اگر نیکم اگر بد چمن آرائی هست　　　بهمان دست که میپروردم میرویم»

آری این همان دست عوامل طبیعی و اجتماعی است که افراد یك هیئت اجتماعیه را بطرف پندار نیك و کردار نیك و رفتار نیك سوق داده و یا بالعکس...

بشر عصر حاضر که لاف از علم و تمدن میزند برای اینکه دنیای کنونی را دنیای مادی تشخیص داده است
بطوری مقهور عوامل طبیعی و اجتماعی گردیده است که با کمال ضعف و ناتوانی **خدای قادر توانا را بمحاکمه دعوت مینماید !** فلاسفه و حکماء بزرگ از نقطهٔ نظری وجود را بدو قسمت تقسیم کرده اند . یکی وجود نفسی و دیگر وجود رابطی برروی این تقسیم وجود (جعل) هم بدو قسم منقسم است نخست جعل نفسی که آنرا بسیط نیز گویند و دیگر جعل تألیفی که آنرا مرکب هم دانند . (فیدور انقسام الجعل مدار انقسام الوجود)

متعلق جعل بسیط همان وجود نفسی و آنرا چنین تعریف کرده‌اند: (الجعل البسیط هو جعل الشئی و افاضة نفس الشئی) . وباصطلاح علماء علم ادب؛ جعل متعدی بواحد که مفید معنای کان تامه است مانند جعل جماد نبات ؛ حیوان؛ انسان؛ ملك؛ وغیرها و نیز مانند تصورات نفس درصورتی که بکلی خالی ازحکم باشد .

ولی متعلق جعل تالیفی نیز وجود تألیفی و آن را چنین تعریف کرده‌اند : (الجعل المرکب هو جعل الشئی شیئاً) که بلسان اهل ادب: جعل متعدی باثنین و مفید معنای کان ناقصه است ؛ مانند جعل انسان حیوان ناطق و نیز مانند تصدیقات نفس که دارای نسبت وحکم است پس نتیجه این شد که تعلق جعل بسیط بذات وعلاقهٔ جعل مرکب بعوارض وفانیات است این است که یگانه فیلسوف شهیر **مرحوم سبزواری** میفرماید: للربط و النفسی الوجود او قسم بالجعل للتألیف والترکیب عم ❊ فی عرضی مربرا معارفاً لاغیر بالجعل المولف انطقا فی کون جهة او وجود او صیرورة مجعولا اقوالا رددا

حالا اگر ما بخواهیم در مباحث جعل وارد شویم و لطائفی را که

فیلسوف شرق حضرت صدرالمتالهین در اسفار ایراد کرده است بنگاریم از قانون مقاله نویسی خارج است ولی این نکته‌را بایستی خاطر نشان بنمائیم که بریك نفر متکلم در حقایق لازم است که در مباحث جعل دقت نماید چه وقتی که انسان درمسائل جعل دقیق گردید دیگر دهان اعتراض رابسته و در اساس آفرینش چون و چرا نمیگوید، «کسی ز چون وچرا دم نمیتواند زد» که نقش‌کار حوادث و رای چون و چراست ». آری وقتی که انسان‌جعل بسیط را از جعل مرکب تفکیك کرد دیگر نمی‌گوید چرا خدا سعید راسعید و شقی را شقی و چرا خدا گل را گل وخار را خار قرار داد. چرا؟ برای اینکه تمام این اعتراضات راجع بجعل مرکب است در صورتی که‌این جعل بذات و ذاتیات و لوازم ذات بهیچگونه مدخلیت نداشته و تعلق آن بهمان عوارض مفارقه از ذات است

بلی عقل سلیم حاکم است که جعل مرکب بین‌الشئی و نفسه بین‌الشئی و ذاتیاته وبین الشئی وعوارضه‌اللازمه دخالتی ندارد. مثلا نمیتوان گفت؛ جعل الله الانسان انساناً و یا جعل الله‌الاربعه زوجاً چرا برای آنکه انسانیت‌برای انسان یا زوجیت برای اربعه یاقابلیت ابعاد برای جسم طبیعی از لوازم و ضروریات آنهاست.

و بالاخره حضرت احدیت جلت قدرته تمام موجودات را بجعل بسیط از کتم عدم بعالم وجود کشانیده و لباس هستی بر قامت آنها پوشانیده‌است

وآنچه را که آفریده بمفاد «الوجود کله‌خیر محض» عین صواب و حکمت است.

پس اعدام‌وشرور مانند: شقاوت؛ جهالت، ذلت؛ مرگ وهزارهاچیزهای

دیگر از این‌قبیل تماماً متعلق بجعل مرکب و مربوط بدستگاه ربوبی نیست. چنانچه عارف ربانی شیخ شبستر میفرماید:

وجود اینجا که باشد محض خیراست   اگر شری بود آنهم زغیراست

محاکمهٔ باخدا!

مدعی کیست؟:

آقای بهمنی ...!

وکیل مدافع کیست؟:

آقای سرهنك اخگر..

راستی آن عبارت حکیمانه که حضرت اقدس خاتم انبیاء فرمودند: **الجنة تحت ظلال السیوف** امروز معنی حقیقی خود را ظاهر داشت.

چرا؟ برای آنکه یکنفر صاحب منصب نظامی وافسر جنگی نه تنها در فنون حرب وضرب باید متخصص باشد بلکه درتمام مراحل جنگ که یکی از آنها جنگ ادبی است بایستی بهره‌مند و در عین حال شجاع باشد.

این‌هم یکی از مفاخر دورهٔ شاهنشاه ایران **اعلیحضرت پهلوی** ارواحنا فداه است که افسران جنگی؛ درتحت تربیت قائد عظیم‌الشأن نه فقط درجنگ تدافعی، جنگ تعرضی، جنگ مذهبی، جنگ برای تصرف اراضی، جنگ بجهة تحصیل استقلال، وبالاخره تمام آن‌اقسامی راکه درحقوق جنگی متعرض انددارای تخصص اند بلکه‌درجنگ‌ادبی‌آنهم جنگیکه‌برای خداست نیز مهارت‌دارند.

بلی: **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی** بشر ضعیفی که از هر موجود ضعیفی ضعیف تر و درمقابل حوادث بعجز خود معترف‌است درانر تأثیر عوامل طبیعی‌واجتماعی بدرجه‌ای‌جسورشده‌که مبارزه وجنگ باخدارا اعلان‌مینماید!...

«نه هر جای، مرکب توان تاختن   که جاجا، سپر باید انداختن»

« بترسد خردمند ازاین بحر خون　　کز وکس نبرداست کشتی برون »

عجب ترآنکه ازشهر شهیر شیراز که وطن خواجه وسعدی ومهدرجال حق بین وکانون علم وادب وسرزمین عشق وعرفان است و یگانه فیلسوف بزرگ ارجمندی چون حضرت **صدرالمتالهین** بدنیای علم وعرفان تقدیم کرده است اخیراً **آقای بهمنی** قیام ودسته گلی ولی محفوف بخارهای گوناگون همان عوامل طبیعی واجتماعی بآب داده است!. در اینموقع بایستی که آقای **سرهنگ اخگر** را مخاطب داشته وبابیان قرآنی مژدهٔ فتح وفیروزی بدهم که: **«ان تنصرالله ینصرکم»**

بامسلمیت آنکه در دنیای کنونی ومحیط فعلی طرفداران خدا بسی اندك اند ولی درعین حال موضوع مذکور(**محاکمهٔ باخدا** !) تادرجه ای کسب اهمیت کرده که ازهرگوشه وکنار ادباء ونویسندگان نظماً ونثراً قلم فرسائی کردند

نخست آنکه **آقای بهمنی** منکر خدا نشده است بلکه مردی است موحدنهایت ذوق شاعرانه اش ایجاب کرده است که درچگونگی خلقت ایراداتی وارد وچون و چرائی بگوید.

دیگر آنکه این قبیل ازاعتراضات هم تازگی نداشته بلکه تاریخ که آینهٔ اعمال گذشتگان است نظائر این قصه را درمتون خود یادداشت و هنگام لزوم ازنظر شما میگذراند.

آری ازهمان زمانهای باستانی عناصرناراضی دربار ربوبی را موردحمله و درکارخانهٔ خلقت چون وچرائی گفته اند.

درخاتمه باذکر یك مثلی این مطلب علمی را روشن مینمائیم.

فرض نمائیدکه: در وسط یك صفحهٔ برنجی یك شاخصی را نصب می نمائید این خود واضح است که نصف آن شاخص کاملا ازطرف شما ومربوط

بشما است ولی پیدایش سایه ابداً مربوط بشما نیست چه سایه ازلوازم ذات شاخص است.

حالا باا‌ندك توجهی تصدیق مینمائید که: آفرینش تمام موجودات مفیده از طرف خدای متعال جلت قدرته ولی شرور، بدیها، پلیدیها تماماً درحکم اعدام وازلوازم ماهیات همان وجودات مفیده وابداً مربوط بدستگاه ربوبی نیست.

بعبارة اخری: این پلیدیها، بدیها، که درعالم مشاهده می‌نمائید درحکم همان سایه برای شاخص ویازوجیت برای اربعه است.

در خاتمه نظر برعایت اختصار عنان قلم را باز کشیده وازقادر متعال خواهانیم که دل وقلب راباصغای سخنان «**آقای بهمنی**» باصفاتر فرماید تا: در درك حقایق وکشف اسرار خلقت برومند وتوانا گردد.

ششم شهریور ۱۳۱۵ «**ملك خلاقی**»

قسمت اول از دورهٔ سوم

جراید و مجلات

بترتیب حروف تحجی

﴿۱﴾

نظریهٔ آقای روزبه مترجم شیخ بهائی «مترجم السلطنه» مدیر جریدهٔ اوقات منطبعهٔ تهران

چون و چرا در خلقت..

بدیهی است که ترازوی دماغ بشر ظرفیت سنجش اوضاع پیچ در پیچ خلقت را ندارد وبقدری این مسئله روشن است که مثال ودلیل و روشنگر نمیخواهد وخواه بشر حق داشته باشد چون و چرا بگوید وخواه نداشته باشد بالطبع در قوهٔ مخیلهٔ انسان از اوضاع خلقت چون و چرا پیدامیشود برخی بخیالاتی آنها را نهفته میدارند وبعضی برخلاف میگویند ومینویسند، اگرقدری غور و باریك ریسی شود همه چون و چرا میگوئیم و چون و چرا گفتن نیز اقسام گونا گون دارد، تعجبیکه برای شخص روی میدهد در اقسام چون و چرا است! زیرابدیهی ومسلم است نمازیکه خوانده میشود ،دعاهائیکه گفته میشود، درخواستها تماماً چون وچرا است .

«روزبهٔ مترجم شیخ بهائی مدیر اوقات»



(۲)

کرمانشاه: نظریه آقای مهدی «فرهپور»

مدیر روزنامهٔ بیستون منطبعهٔ کرمانشاه

(عکس سمت راست)

بیچون وچون و چرا

آقای **بهمنی** اول کسی نبوده که خدا را بمحاکمه کشیده و سبب تبعیض و کم و بیش‌را پرسیده و بعقیدهٔ خودش حکم محکومیت خدارا صادر کرده است ! بلکه انسان از همان زمان پیدایش زمانیکه در تیه وحشت سرگردان و در وادی ضلالت حیران و برای بدست آوردن معاش و گذران درجولان‌بود ؛ این‌مجلس محاکمه‌راتشکیل‌داده ومعبود خودرابمحاکمه کشانیده و تمام خوشبختیها و بدبختیها ، سعادت وشقاوت ، نفع وضرر را ازاودانسته و بتفاوت فکرومحیط از ذات واجب‌الوجود تقاضاهائی نموده گاهی روبطرف جبر آورده ، زمانی تفویض‌را نصب‌العین خاطرکرده حل معمای خلقت وکشف اسرار طبیعت را خواهان بوده است .

در مقابل **بهمنی** ها **اخگر** هائی پیدا شده‌که شرر در خس و خاشاک توهمات زده چون وچرا را دربارهٔ « **بیچون** » کفر پنداشته وبا بیانی صریح

گفته اند: که **مصنوع را با صانع حق چون و چرائی نباشد**
و باید طوطی صفت هرچه استاد ازل تلقین کرده بگوید و هر راهی را که
او نشان داده کور کورانه بپوید و در هر حال رضای بیچون را بجوید

با تعمق در بیانات آقایان (**بهمنی واخگر**) بعقیدهٔ بنده قضاوت اشکال
دارد و بلکه کمیت فکرتم لنگ بوده و در نوردیدن این صحرای نا پیدا کرانه
را حد خود نمیداند زیرا نه مانند آقای **بهمنی** که طالب کشف اسرار حقیقت
است چون و چرائی راجع به بیچون داشته ونه مانند **آقای اخگر** بر بنده
کشف حقیقت شده است که خود را مستغنی از تفکر در اطراف اسرار خلقت
بداند، بعقیده بنده چون هیچ دانائی حل این معما را ننموده و عالم در
مقابل این دو نظریه مانند پرگار سرگردان است لذا با مرحوم شیخ هم‌آواز
شده میگویم:

«در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته ای برکنار»

این بود عقیدهٔ بنده از لحاظ قضاوت ولیکن از لحاظ جنبهٔ ادبی
آقای اخگر را تبریک گفته و اذعان دارد که (**بیچون نامه**) یکی از
شاهکار های ادبی ایشان است.

و خوشبختانه **چراغ برق اخگر** اول درکرمانشاه روشن و بر صفحهٔ
«بیستون» پرتوافکن شد.

مدیر روزنامهٔ بیستون: **مهدی فرهپور**

(۳)



کرمانشاه: نظریه آقای عبدالرسول

«پشمی»

مدیر جریدهٔ طاق‌بستان منطبعهٔ کرمانشاه

(عکس سمت راست)

با آنکه در آثار شعرای امروزی ایران، کمتر مضامین بکر و مطالب نوین دیده میشود ولی آنچه که تابحال از اشعار شاعر گرانمایه : **سرکار آقای سرهنگ احمد اخگر** بچاپ رسیده‌است، درمحکمی و سلاست و تازگی موضوع بی نظیر میباشد . مخصوصاً منظومهٔ جدید ایشان (**بیچون نامه**) که منتهای استادی را در سرودن آن بکار برده اند.

خیلی متاسفم از اینکه ،این کتاب گرانبها موقعی بدستم رسید که از امر نامه نگاری کناره جسته ام. ولی با وجود این باز نتوانستم از تمجیدو تقریظ آن خود داری کنم.

بیچون نامه پاسخی است که **آقای سرهنگ اخگر** به منظومهٔ **محاکمهٔ باخدای آقای بهمنی** داده اند. دلائل متین و استوار دانشمند معظم **آقای اخگر** ما را از اظهار نظر در عقاید مدعی خداوند بطوری بی نیاز ساخته است که بجز دم دربستن چاره ای ندیده ایم.

در خاتمه لازم می دانم که از **آقای حسین مطیعی** مدیر محترم نامهٔ **کانون شعرا** که همت بطبع و انتشار این نامه گماشته اند، نیز قدر دانی شود . امیدوارم جامعه را با نشر این قبیل رسائل از وارد شدن در این راه های پر خوف و خطر که بجز سرگردانی وسرنگون شدن ثمری ندارد نجات دهند.

«عبدالرسول پشمی»



(٤)

مشهد: نظریه آقای حسن عمید
مدیر جریدهٔ طوس
(عکس سمت راست)

نقل از شمارهٔ ۳۲۹ جریدهٔ طوس مورخهٔ اول اسفند ماه ۱۳۱۵

جبر و اختیار

مبحث جبر و اختیار از مباحثی است که افکار و افهام را بحیرت انداخته و آراء مضطرب بوجود آورده !...

جبریه میگویند : «**لامؤثر فی الوجود الاالله**» یعنی **خداوند درخلق و ایجاد و کیفیت افعال بندگانش فعال ما یشاء است : کسی قدرت تخلف ندارد و مجالی برای عقل در تحسین و تقبیح اعمال نیست !..**

این طایفه اختیار را از اخیار نفی کرده ، پیرو جبر و اضطرار گردیده نیروی عقل را که دلیل افضلیت انسان بر بهائم است فاقد تأثیر برکردار دانسته گمان می برند نفی اختیار از انسان و استناد افعال بخدا ، موجب تعظیم و تکریم مقام الهی است !...

مفوضه — میگویند : خداوند بندگان را بوجود آورده ؛ **نسبت بافعال قدرت داده ؛ اختیار را به آنها تفویض نموده ، هرکس در انجام افعالی**

بر وفق مشیت و قدرت خود استقلال دارد ؟... میگویند : خداوند از بندگانش ایمان و اطاعت خواسته ، از کفر ومعصیت ابراز کراهت نموده ...

اینها گمان می کنند استناد افعال بر بندگان بوجه استقلال ، یکنوع تعظیم بمقام الوهیت است ، از حیث عدم استناد قبایح ، باراده خداوند!...

حالا برگردیم بمطالعهٔ آثار عقاید این دو دسته

۱ ـ **جبریه** ـ که خلایق و کردار آنها را محکوم ارادهٔ خدا میدانند درحق خدا ظلم کرده اند ، و او منزه از ظلم و فحشاء است ... زیرا :

خالق متعال ؛ انسان را مستعد برکسب فضیلت وارتقاء بدرجات ملکوتی خلق فرموده هر کس بعقل خود مرتکب افعال می شود ؛ خداوند هیچکس را مجبور به قبایح اعمال نمی سازد

۲ ـ **مفوضه** ـ که انسان را قادرمطلق درکردار وافعال میدانند چنان استکه قائل به شرك باشند ، **زیرا استقلال در ایجاد ؛ فرع استقلال در وجود واین مختص واجب الوجود است**

باید گفت شرك این ها بزرگتر از شرك آنها است. که معتقد بدو خدا هستند ، زیرا آنها بیشتر از یك شریك برای خدا قائل نشده اند که شرور و قبایح را باو نسبت میدهند... اینها معتقد به تعدد شرکاء گردیده اند ... به تعداد مرتکبین افعال و اعمال ... بتعداد همهٔ خلق خدا !...

﴿ان الله لایغفر ان یشرك به و یغفرمادون ذالك لمن یشاء﴾

حالا چنانکه بگویند : اگر افعال مستند به مخلوق باشد مستلزم تعدد مؤثر است و اگر مستند بخدا گردد مستلزم جبر .. این کلام که گفتهٔ امام است جواب میدهد :

لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین

انسان مباشر افعال و اعمال خودش هست تاجائی که فاعل مختار است اما علة العلل وجود نفس و اختیار ، چیزی است که عقول بشری پی به کنه آن نبرده خاص خالق متعال و حاکم علی الاطلاق بر عوالم وجود است .

جهان متفق بر الهیتش فرو مانده در کنه ماهیتش
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد نه فکرت به‌غور صفاتش رسد
بشر ماورای جلالش نیافت بصر منتهای کمالش نیافت
درین ورطه کشتی فروشد هزار که‌پیدانشد تخته‌ای بر کنار
بذاتش بجزوی کس آگاه نیست درآن‌جایگه‌عقل‌را راه‌نیست

این بحث ، منافی توسیط علل و اسباب ، تفویض شرایط و روابط ، از جانب فیاض مطلق در حیطهٔ قدرت بشر ، به نسبت کیفیت تأثیر او در اعمال و افعال نیست ....

خداوند موجد ومفوض ذرات وجوداست و ذرات‌وجود ازجمله اسباب مستندهٔ سلسله طولیهٔ حیات بشر . . . .

برای توضیح مطلب به کیفیت افعال حواس وقوای نفسیه توجه کنیم : (من عرف نفسه عرف ربه)

هرحاسه از حواس انسان ، فعلی مخصوص بخود دارد . مثل فعل دیدن که خاص حس باصره است و شنفتن که فعل قوهٔ سامعه است .

این ها عبارت از انفعالات جسمانی است . چیزی که تسلط بر این انفعالات دارد فعل نفس‌است:

نفس حاکم معنوی وفرمانده حواس وجوارح است .

دست و پا هیچ حرکت ندارد مگر بارادهٔ نفس ، چشم نمی بیند مگر به

ارادهٔ نفس گوش نمی شنود مگر بارادهٔ نفس - اگر ارادهٔ نفس نباشد اعضاء و جوارح درحکم جماد خواهند بود.

خداوند در نفس هر چیز خاصیتی ایجاد نموده . در نفس باصره شعاعی بوجود آورده که الوان را تشخیص میدهد . درسامعه قوهٔای خلق کرده که اصوات را می گیرد. همچنین در نفس، علم واراده آفریده که قادر برادراك و تصرف در امور است .

اثر بطور اعم مستند بخالق وبطور محدود منتسب به مخلوق است.

بنابر این مقام خالق بالا تر از آن است که افعال جسمیه باو نسبت داده شود. خواه نیکو وپسندیده باشد. خواه زشت و ناپسند...

سالها در فسق وعصیان گشته ایم آخر از کرده پشیمان گشته ایم

***

بهترین طریق قرب بتوحید آنستکه : موحد علاوه بر توحید در ذات وصفات ؛ موحد درافعال باشد و معلومات را بمرتبهٔ علم الیقین تحقیق نماید و چون بدرك صفات مخصوصهٔ احدیت فائق گشت هرگونه وهم ، شك،خیال از او زائل میشود ، بنور علم الیقین آثار حقیقت در نظرش روشن می گردد.

بدرد یقین پرده های خیال نماند سرا پرده الاجلال

مرتبهٔ علم الیقین عبارت است از : « **محو الموهوم مع صحو المعلوم** « **یا هتك الستر عند غلبة السر** » **یا** « **جذب الاحدیة بصفة التوحید**»

سالك وقتی بانکشاف حقیقت ، سبحات جلال وهم وشکش زایل شد پردهٔ موهوم را می درد ،چیزی جز معلوم نمی بیند ، بعین الیقین علامات حقیقت را می نگرد — مست بادهٔ وحدت می شود - بر سریر بینائی و هشیاری تکیه می زند.

« مگر بوئی ازعشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند »
« بپای طلب ره بدانجا بری وزانجا ببال محبت پری »

با ایمان بکلمهٔ توحید «لیس فی‌الوجود‌الاالله» می گوید:

باوجود کثرت کائنات جزخدا نمی‌بیند- درهرشیئی اثر قدرت الهی را می‌نگرد- جملهٔ آثار درنظرش مظاهری ازصفات و دلائلی براثبات ذات می آید- از آثار پی بمظاهر افعال، از افعال پی بمظاهر صفات میبرد.

این یك مرتبه از توحید است - یعنی توحید افعال -وتوحید افعال مرتبه ای از علم توحید ..

این اولین سرمنزل وصول سالکین بسوی واجب‌الوجود است نتیجهٔ این رتبت توکل‌است .. توکل بفاعل حقیقی .. اعتماد به‌عنایت وی ...

خداوند خالق جمیع ممکنات است. جز او هر چه باشد بمنزلهٔ شرایط و آلات.

امامسئله مثوبة و عقوبة وعد و وعید

هر سزاو جزائی نتیجهٔ ملکات فاضله یا اثر ملکات رذیله است و مرجع‌آن فاعل مباشر است: نه موجد مفیض..

عقوبت بر نفس خطا کار. بمنزلهٔ درمان است بر جسم مریض و لازمهٔ جسم مریض است نه موجد درمان - اثر سم در جسم خورندهٔ آن ظاهر می شود نه در جسم سازنده اش.

طب روحانی درحکم طب جسمانی است دوائی که بمریض داده می شود بواسطهٔ وجود مرض‌است، عقوبتی‌که بنفس وارد میآید بواسطه بروز خطا

ادویهٔ عقلانیه بر قیاس ادویهٔ جسمانیه است - مثوبت و عقوبت، مترتب بر ارادهٔ فاعل مباشر مستحق است، بحسب اراده واختیار بنابر

اختلاف مراتب از حیث حسنات و سیئات **لیس للانسان الا ما سعی** «**ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فعلیها**» «**لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت**» و خیلی از نظایر این آیات و روایات «**انما هی اعمالکم ترد الیکم**»

هر مصیبت و عقوبت که بر نفسی وارد آید بواسطهٔ سوء اختیار و کردار یا اهمال خودش است — تعذیب و تخفیف، از جملهٔ حکمت های الهی است . اگر خوف عقوبت نباشد . نفوس بی پروا وسرکش . برهم زن نظام اجتماع میشوند، نظام کل محفوظ نمی ماند

تکلیف وتخفیف، ارشاد وتهذیب، وعد و وعید، ازاموری استکه خداوند جهة تشویق ناس به نیکوکاری، به فضیلت، بعادات پسندیده، باخلاق جمیله، بملکات فاضله؛ مقرر فرموده .

بیم عقوبت و امید مثوبت، بشر را باصلاح معاش و معاد رهنمون می شود — سعادت دنیا و آخرت را ضمانت می‌کنند .

داعی حقیقی حفظ نظام مترتب بر وعد و وعید است . مخالفت و عصیان مقتضی عقاب نیکوکاری و پرهیز مستوجب اجر و ثواب .

مرئوسی که با رئیس خودمخالفت کند چنانچه مجازاتی دربارهٔاش اجرا شود جزنفس خویش دیگری را نباید ملامت نماید .

اگر گفته شود: از مبدأخیر جزخیرنباید صادر شود و تعذیب گناهکار یکنوع شراست... چرا صادر میشود!..

جوابش اینست : **خداوند نعمت وجودرا ارزانی داشته، وجودخیر محض است وعالم منزه از شرور، اما برای انسان مانعی ازصدور خیر وشر نیست... عقوبت گناهکار همان اثر مثوبت نیکوکار را دارد و این عین عدل وصواب است .**

«عمید»



(٥)

مشهد: نظریه آقای علینقی سامی کرمانی

مدیر سابق چمن منطبعهٔ مشهد

شنیدم« **بهمنی**» نامی ز شیراز   بسی چون و چرا بنموده آغاز

چو عاجز مانده از اسرار خلقت   بحیرت مانده اندر کار خلقت

چو من آن گفته هایش را شنیدم — سپند آسا ز جای خود جهیدم
بر آن گشتم که گویم با دلایل — جوابش را، ولیکن بود مشکل
نه هر کس گفت بیتی گشت شاعر — نه هر شاعر بود استاد و ماهر
که خلق عالم اندر این معما؛ — بگل وا مانده و در فکر بیجا
مهین دانشور فرزانه «**اخگر**»؛ — سخن سنج و توانای و هنرور
جواب «**بهمنی**» ز آغاز و انجام — سرودو کرد «**بیچون نامه**» اش نام
ز «**بیچون نامه**» و آن فکر متقن: — دل ارباب دانش گشت روشن
چو شعر از طبع شاعر گشت انشاد؛ — بود جسمی؛ که جان باید بدو داد
وگر نه جسم بیجان را نشاید؛ — کسی گوید که این نیك است، یا بد
ولیکن شعر «**اخگر**» همچو جان است — بیانش فی المثل آب روان است
جوابی نغز گفتا «**بهمنی**» را — زدود از لطف زنگ ریمنی را
«**مطیعی**» بهر طبعش کرد همت؛ — که تا مشهود سازد سر خلقت!
کند «**سامی**» طلب هر دم ز «**بیچون**» — که توفیقش دهد در نشر «**کانون**»

قسمت دوم از دورهٔ سوم

....

نظریات شعرا

بترتیب حروف تهجی

(٦)

....

گرگان: نظریه آقای آشفته گرگانی

شنیدم «**بهمنی**» با طبع سرشار — سخن سر کرده در کردار «**دادار**»
ز «**راز آفرینش!**» کرده گفتار — بسی ایراد ها، بگرفته، زاینکار،
که «**یارب!**» ازچه رو اینسان نمائی — چرا اینسان، چرا آنسان نمائی
اگر تو خوب خواهی بندگان را: — چرا بد آفریدستی جهان را؟.
مکانی را که در آن ایمنی نیست، — کسی کز آن بجوید ایمنی، کیست؟
چرا؟ اینجا چنین، آنجا چنان شد — مگر از دست تو بیرون عنان شد؟!



آقای آشفته گرگانی

بپاسخ ، نکته سنج ، نکته پرور ادیب‌نکته‌دان« **سرهنك اخگر**»:
سخنرا ، طرح نو ، بنیاد فرمود بسی گفتار نغز ، ایجاد فرمود
مبرهن کرد ، با گفتار شیرین: « **رموزخلقت** »و اسرار تکوین
همانا ، گر بخلوتخانهٔ ، دل ؛ دمی خالی شود ز اغیار محفل
بجای بوتهٔ گل ؛ خس نباشد ؛ بغیر عقل دیگر کس نباشد ؛
تو با عقل آنزمان گر راز گوئی چرا ها را یکایك باز جوئی ،
کند واضح ترا « **اسرارخلقت**» چرا ها را دهد پاسخ بحکمت
که باشد ، کار های حق بحکمت برون ازحد حکمت نیست خلقت
چو ازحکمت نداری بهره مندی همان بهتر، لب از ایراد بندی

(۷)

تهران : نظریه آقای علیرضا «آگهی»

(عکس سمت راست)



شبی چون روی زنگی قیرگون بود
دراز و، تار، هم چون شام یلدا
در آن شام سیه من با دل زار
بکار خود بدم مبهوت و حیران
در آمد نا گهم از در جوانی
مرا گفتا : که ای در غم گرفتار
بپاسخ حال خود با او بگفتم
که من در وادی چون‌و چرایم
پس آنگه دست برد و با دلی شاد
که بستان و بخوانش پای تا سر
بخوان کز آن روانت شاد گردد
گرفتم آن کتاب ، از هم گشودم
بدیدم «بهمنی» نامی ز شیراز ،
ز خالق شکوه ها بنیاد کرده

فلك ؛ چون طالع من سرنگون بود
نه سیار و نه ثابت بود پیدا
بدم در وادی حیرت گرفتار
بحالی زار و با فکری پریشان
رفیقی، مشفقی ، شیرین زبانی
پریشانی چرا در این شب تار ؟!
مر او را گوهر معنی بسفتم
چه میپرسی ؛ نمیدانم کجایم !
کتاب نغز و شیرینی بمن داد
ببین گنجینهٔ پر در و گوهر
ز هر محنت دلت آزاد گردد
ز دل زنگ غم و حسرت زدودم
بسی چون‌و چرا بنموده آغاز
ز دست جور گردون داد کرده

برای پاسخش «سرهنگ اخگر»
روان بنموده بحری پر ز گوهر

روان اشعار چون آب زلالی
بیان بی نظیر بیمثالی

عیان بنموده از دریای فکرت ؛
ز هر بیتی از آن ابواب حکمت

مثل از ماهی و دریای عمان:
نکو آورده آن مرد سخندان

ز گفتار خوش آن نیك بنیاد
شدم از محنت دیرینه آزاد

. . . .

مناسب اندر این جا یك مثل شد
که در کامم گوارا چون عسل شد

زمان «**حضرت موسی ابن عمران**»
شده درویشی اندر کار حیران

که یارب! چون تو ستاری و غفار ؛
چرا نام تو گردیده است جبار؟!

رحیمی گر، جهیم از چیست یارب؟
جهیم ار شد، نعیم از کیست یارب؟

چو «**موسی**» یافت از حالش نشانی
بدو بنمود اسرار نهانی

پشیمان شد ازآن گفتار درویش
نیاز آورد سوی خالق خویش

کنون من هم چو درویش پریشان
دعا گویم «**باخگر**» از دل وجان

که شد گفتار نغزش خضر راهم
برون آورد فکر او ز چاهم

عزیزم «**بهمنی**»! ای نور دیده
«**خدا**» عالم ز حکمت آفریده

ز حکمت نور و ظلمت را قرین کرد
پی آسایش ما اینچنین کرد

نکردی تیره گر ظلمت هوا را ؛
کجا نور خور آمد آشکارا !..

تو از تاریکی شب میتوانی ؛
شعاع روز روشن را بدانی

«**مطیعی !**» ای مرا چون جان شیرین
«**مطیعی !**» ای مرا محبوب دیرین

سزد کز تو نمایم قدر دانی ،
که حل کردی معمای نهانی !

تو ما را از کرم احیا نمودی
چو «**بیچون نامه**» راافشا نمودی

خدایا! «**آگهی**» را آگهی ده
بسوی معرفت او را رهی ده

(۸)

شیراز : نظریه آقای احمد حشمت زاده

« **مطیعی** !» ای مطیعت عقل و ادراك — بدانش توسن کلك تو چالاك
«**مطیعی** » لیك دانش را مطاعی — بود از نور رایت خور شعاعی
بجسم علم و دانش جانی امروز — علم دار سخن سنجانی امروز
بنزد اهل علم و فضل و بینش ، — بود « کانون » تو «چاوش» دانش

❀❀❀

بگو باحضرت « **سرهنك اخگر** » : — که ای قطب ادب راهمچو محور
توئی آن دانش آموز سخن گوی، — که بربودی ز میدان سخن؛ گوی
ادیب ونیك خوی ونیك اخلاق — چومهر عالم آرا در جهان طاق
به« **بیچون نامه** » اشعاریکه گفتی؛ — حقیقت در معنی خوب سفتی
بیان کردی بشیوائی سخن را — عیان کردی تورأی خویشتن را
نمودی ظاهر ؛ ایمان و عقیده — نشان دادی تو ؛ اخلاق حمیده
همه تقدیس گفتار تو گویند — طریق عقل همراه تو پویند

❀❀❀

ولیکن نکته ای اینجاست دریاب: — که باشد خوبتر از در خوشاب
شبی در انجمن بودی و بودم : — زگفت «**بهمنی**» حیرت فزودم
ولی ای اوستاد نغز گفتار : — نبد گفتار او در خورد تکرار
بود این نکته نزد عقل معلوم : — شود باطل بترك اسم معدوم



(۹)

تهران : نظریه آقای «احمری»

(عکس سمت راست)

وفا جوئی چرا از چرخ گردون ؟ خود او بیچاره گرداننده بیچون
خرد سرگشته در وادی حیرت جهان را بنگرد ؛ با چشم عبرت
نه بینائیش دیوان قضا را که بیند در قدر سر جزا را
نموده بحث «**افلاطون**» دراین باب ولی فکر بشر نقشیست بر آب
قضا را طرح کرده با معما قدر را اسم برده بی مسما
«**ارسطو**» مرغ روحش پر گرفته غرور عقل را رهبر گرفته
شود تا بلکه او حلال مشکل چو استادش فرومانده است در گل
طبیعی گوید اینها قیل و قال است قدر عضوی ز اعضاء خیال است
چو بد آید قضا بد نام و مظنون به نیکش از قدر گردید ممنون
هوای کودکی از سر بدر کن به اوضاع طبیعت خود نظر کن
طبیعت قادر و استاد کامل به ذرات جهان بیناو و عامل
چو کشتی جو؛ ز جو گندم نروید قضا هم در طبیعت ره نجوید
ازین اوهام شد ویرانه عالم حقیقت در طبیعت شد مسلم

دلیل فلسفی بی آب و رنگ است
در اینجا پای استدلال لنگ است

حکیمان سعیها کردند زین راه
که از اسرار «**حق**» گردند آگاه

بپای عقل هر سوئی دویدند
بجز سر گشتگی سودی ندیدند

حقایق را ز عاشق جستجو کن
خرد را گوی کمترهای وهو کن

چراغ عشق هر جا بر فروزد
عقاب جهل را شهپر بسوزد

بخلوت روی دلرا سوی او کن
بآب دیده کسب آبرو کن

ببال «عشق» ؛ پران شو بافلاك
که تا بینی قضا را چیست درخاك

قضایای «قضا» را عشق جوید
جز او راه «قدر» را کس، نپوید

چوشد«جبریل»با«احمد»دراین‌راه
ز رفتن ماند، از دل بر کشید، آه

در آنجا «عشق» ناگه شد پدیدار
«**نبی**» راعشق‌بردش تا «**بدادار**»

«بچشم‌سر» مبین ارض وسمارا
«بچشم‌سر» نگر صنع «خدا»را

بشو «عاشق» که تا آگاه گردی
بر صاحبدلان ، **دلخواه** گردی

نباشی هیچگه در قید هستی ؛
رهانی خویش را از خودپرستی

شوی واقف ، «**باسرار الهی**»
عیان بینی هرآن سری که‌خواهی

چه نیکو گفته آن «**شیخ شبستر**»
مشام جان ، نموده زان معطر:

«جهان چون خال وخط وچشم و ابروست»

«که هر چیزی بجای خویش نیکوست»

«بمطلع» تکیه بر«بیچون» نمودم
«بمقطع» یاد «**بیچون نامه**» بودم

شنیدم «**بهمنی**» آن مرد دانا
که باشد در سخنگوئی توانا

بکردار «**خدا**» چون و چرا کرد
بیا از این چرا ها ماجرا کرد

ولی«**اخگر**»زنظمش آتش افروخت
کزآن آتش چراهای کهن سوخت

«**مطیعی**» آن مهین دانشور راد — همه دانشوران را هم خبر داد
ز افکار ادیبان سخن سنج — بدست آورد آن اسرار با رنج
از آن «**اسرار خلقت**» کرده نامش: — که رمز داوری باشد تمامش!

✻✻✻

شبی در فکر او من بودم و دل — بدیدارش ز بس دل بود مایل
بخوابش دیدم از غم گشته بی تاب — روان اشکش ز چشمان همچو سیلاب
در صحبت برویش باز کردم — «**حدیث عشق**» را آغاز کردم
بدو گفتم، ادیبا، در حقیقت: — که عقل افسانه‌است اندر طریقت
بود عشق مجازی خانمانسوز — ولی عشق حقیقی، گیتی افروز
خط باطل بکش بر لوح دانش — که دریا بی رموز آفرینش
ز هستی دم مزن گر عاشق استی — که عاشق را نباشد خود پرستی
چو گوئی: ماومن، دام است و دانه — رود معشوق اصلی از میانه
چو «**منصور**» ار کسی گوید «**اناالحق**» — خطائی گفته باشد بس محقق
همه هستی ز نورش شد هویدا — نباشد حق، کجا هستی است پیدا
بیانی دارم از آن مرد نامی. — خداوند سخن یعنی «**نظامی**»:
نه تنها من شدم از عقل مأیوس — «**نظامی**» هم سروده با صد افسوس
«**خرد: مومین قدم، وین راه: تفته** — **خدا میداند و هر کس که رفته**»
تو هم چون «احمری» دل را قوی کن — **خدای عشق را رو پیروی کن**

✻✻✻



(۱۰)

کرمانشاه: نظریه آقای سید عبدالحجت «بلاغی»

(عکس سمت راست)

یکی فرزانهٔ بیراه رفته؛ زمین بگذاشته در چاه رفته
بداده نسبت هر بیش و هر کم بذات خالق گویا و ابکم
ز مرگ و زندگی و تنگدستی: زعیش و نوش وجاه وخودپرستی:
ز هر پستی و هر بالائی دهر زجنگ و صلح نوع و آشتی؛قهر
بود این لب افکار مریجه: ز صغری و ز کبری و نتیجه
ولیکن ای روانت روشنی بخش نما صغری وکبری را زهم بخش
مسلم نزد او و تو است صغری ولی از تو و زو گاهی است کبری
حیوة و موت امر اضطراری است غنا و فقر راهش اختیاری است
رخ زیبا و نا زیبا نمودن ازاو لیکن ز تو خوش خلق بودن
ز تو ظلم و ازو عدل است پیدا ز تو جهل و ازو دانش هویدا
ز تو جنگ و ازو صلح است قائم ز تو قهر و ازو مهر است دائم
ازو بالائی و از تو است پستی ازو صحت ز تو نا تندرستی

چواز امراض کردی خویش رنجه — شفایت میدهد از هر شکنجه
چو حفظ الصحه را دادی تو از دست — مرضت از تو و «یشفین» از اویست(۱)
ز موضوع غنا راندی سخن را — ز جان بشنو کنون گفتار من را
خدا داده بما هر ماده خام(۲) — زهر چیزی که بنهی تو بر آن نام
من از تو تو ز من کردیم امساك — بگفتی حق دهد؛ **حاشاك! حاشاك!**
برو جانا ضلالت را به «**یاسین**» — **زبعد «اویشاء اطعمه بین»** (۳)
بدیمان گر ز رحمت ها خزائن — ز ترس فقر کردیمش دفائن
«**لوامسکتم**»(٤) صریح است ای برادر — تو منشان بیهده مردم بر آذر
خدا بر عز و بر ذل قادرستی — ولیکن **من تشاء** (٥) درخورستی
مکافاتست عز و ذلت تو — ز قلب تو است جمله علت تو
خداداده‌است عقل وجان پاکت — روان خوش سرشت و تابناکت
خدا بر قدر عقل و فکر و هوشت — نهاده بار تکلیفی بدوشت(٦)
من و تو عقل را انکار کردیم — من و تو بی رویه کار کردیم
من و تو قسمت خود بد نمودیم — من و تو طالب تزویر بودیم

راجع بیك فلسفه ازفلسفهای نماز و روزه و حج وعلم وجهل وغیره

بیك مه روزه گشتی تا بدانی — تو حال گرسنه در زندگانی

---

(۱) و اذا مرضت فهو یشفین

(۲) اشاره باینکه خداوندتمام مواد اولیه راخلقت فرموده وکلیه عوامل مؤثره برای بشر یکسان است.

(۳) سوره مبارکه یسن

(٤) قل لوانتم تملکون خزائن رحمة ربی اذالامسکتم خشیةالانفاق

(٥) قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئی قدیر

(٦) لایکلف الله نفساً الا وسعها

نماز پنج وقتت در جماعت — که بینی حال مردم در ضراعت
برهنه حج نمودی تابه بینی (۱) — چگونه بینوا شد در حزینی
زکوة و خمس دادی بهر درویش — خدارا قرض دادی با کم وبیش (۲)
نه پس ما طالب جهلیم و اوهام: — ولی حق داده ما را علم و الهام
اگر که روی توخوب وصبیح است: — ولیکن دیدن من هم صحیح است
ز تو صورت ز من سیر و نظاره — ز تو خنده ز من بوس و کناره
عدالت غیر این برگو تو چونست؟ — دل من از نفهمی تو خونست
چو پشتت خم، چو رنگت زرد گردد؛ — دلت از دست دنیا سرد گردد
شود چون میوه ات زرد و رسیده — کر و بی نور گوش و هر دو دیده
ز فرزند و ز مردم جز ملامت — نه بینی چیز دیگر تا قیامت
دگر بر گو بغیر از مرگ دیرین — چه باشد راحت این جان شیرین

راجع بهدایت و ضلات

در آغاز تولد بود چون هور — ولی ازرنك بابا گشت دیجور (۳)
خدا ره را بتو بنموده چون روز — «هدیناه السبیل» خوان زرموز (٤)
تو شا کر گر بوی و گر که کافر: — دهندت مزد اما روز آخر
ولیکن داد توفیق و عنایت — گرفتن دست در راه هدایت (٥)
که اهداء است وعکس اضلال نامش — فقط لطفی است از حق بر غلامش

---

(۱) اشاره باحرام درموقع حج است

(۲) من‌ذالذی یقرض‌الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اجراً حسنا

(۳) کل مولود یولد علی‌الفطرة الا ان ابواه یهودانه او ینصرانه اویمجسانه

(٤) انا هدیناه‌السبیل اما شا کراً واما کفوراً

(٥) آیات داله براینکه اهداء واضلال ازطرف حق‌است ودر اینجا فرق‌ارائه طریق بدون ایصال الی‌المطلوب وارائهٔ طریق باایصال الی‌المطلوب که آن‌ایصال لطف فقط است معلوم گردید

خدا میداندت که تو سعیدی ببطن مادرت یا که پلیدی (۱)
نبوده مشمشه (۲) آلوچه در پیش شده ایجاد (۳) علم را بیندیش (٤)
ولی علمش نگردد حاکم تو چو میکردی گرفتش علم پرتو (۵)

(راجع بکور (٦))

باعمی داده هوش و فهم سرشار بجای چشم تو اندر شب تار
اثر گر شد ز یکعضوی ربوده بعضو دیگری قوت فزوده

راجع بخلقت شیطان

چرا اوقاتت از شیطان شده تلخ مگر تو غرهٔ ماهی و او سلخ!
بنسبت خوب وبد درچشم بیناست که از نسبت بپا اینچرخ میناست
تو از او وزتو از او هر دو تان من بدم آید مشو رنجیده از من
خدا بنما حقایق را کماهی (۷) «بلاغی» را چو اسپید از سیاهی
سخن را ختم سازم من باین بیت که باشد از چراغ حکمتش زیت
«**سلام بارد**» از غیب آورد که «**بیچون نامهٔ اخگر**» شود سرد
حرارت کم کند هم زین معما **چو بهمن «بهمنی» شد راه پیما**
جهان چون چشم و خال و خط و ابروست **که هر چیزی بجای خویش نیکوست**
«**محمد**» گفتن و موسی شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن
بکرمانشاه اندر ماه ذی الحج **بسال «غشنه» آمد ختم این حج** (۸)
۱۳۵۵

---

(۱) السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه
(۲) مشمش زردالو
(۳) ماجعل الله المشمشة مشمشاً بل اوجدها
(٤) وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه
(۵) علم ازلی علت سعادت وشقاوت نیست.
(٦) گرچه کوری دراثر عدم توجه ومراعات حفظ الصحه خود شخص ویا ابوین او است ولیکن معذلك خداوند جبران فرموده
(۷) رب ارنا الاشیاء کماهی
(۸) ذی الحجه بکسر حاء ماه قمری وحج یعنی قصد ـ لله علی الناس حج البیت الایة وحج بکسر حاء است



(۱۱)

سبزوار: نظریه آقای محمدتقی بلوکی سبزواری

(عکس سمت راست)

نظریهٔ آقای بلوکی درقسمت اول صفحه ۱۷۳ درج شده چون در آن صفحه اشتباهاً بجای عکس آقای بلوکی عکس آقای نوروزی بطبع رسیده باطلب پوزش ازمشارالیهم مجدداً بطبع چند بیت ذیل که متمم نظریهٔآقای بلوکی است وعکس مشارالیه مبادرت نمودیم.

مهین «**بهمنی**» آن هشیوار مرد — که دارد ز دوران دلی پر ز درد
نموده جهان آفرین را خطاب — گشوده در اعتراض و عتاب
که از چیست تبعیض درسر نوشت؟ — چرا خلق گردیده زیبا و زشت؟!
چرا شد یکی پست و آن یك بلند؟ — یکی خوار شد وآندگر ارجمند

* * *

پی پاسخش «**اخگر**» هوشیار — که کاخ ادب گشته زاو استوار
بسی نغز و شیوا سخن گفته است — در حکمت از طبع خود سفته است
اگر «**بهمنی**» آن ادیب اریب: — ز انصاف میداشت اندك نصیب
نگفتی چنین بی تأمل سخن — که گفتش شود در خور لا ولن
بر «**اسرارخلقت**» کس آگاه نیست — چو اندیشه را اندر آن راه نیست



(۱۲)

ساری : نظریه آقای محمود «بهروزی»

(عکس سمت راست)

دوش آمد به برم آن بت شیرین گفتار
آمد و ز آمدنش تازه نمودم دیدار
خوی زرخسار برافروخته اش بود چکان
همچنان ژاله که بر لاله چکد در گلزار
نیمه شب بود فرو رفته مرا دیده بخواب
تابش نور رخش کرد ز خوابم بیدار
نه عجب دردل شب گرکه عیان دیدم روز
شمس روشن کند آنجا چو نماید رخسار
سخت شد شاد ازاین موهبتم، دل، که گرفت:
خاك ما نمکده ام از قدمش بس مقدار
جستم از جای بحالیکه روان بود چو سیل:
اشك شوقم زد و چشم وعرقم از رخسار
رفتمش خاك قدوم ازمژه وآنگاه گرفت:
بر روی چشم من آنماه بصد عشوه قرار

گفتمش خور زکدامین طرف آیا سر زد
که تو خورشید صفت سرزدیم درشب تار ؟
مرحبا ای بت محبوب که از راه کرم
پرسشی کردی از عاشق دلدادهٔ زار
گفت تا چند تودر خواب و رفیقان بیدار
گفت تا چند تو مستی و حریفان هشیار
اندکی دست ز گفتار فروکش وانگاه
پای بردار ز همت بطریق کردار
هیچ دانی که به نیروی سخن پردازان :
شده طوماری پرداخته پر از اشعار ؟
خود مگو شعر درآندفتر، گوسحر حلال
کاندکش آمده الفاظ و معانی بسیار
خواست آقای« **مطیعی** » که قدم بردارند
فضلا ؛ در پی اسرار و رموز « دادار »
گفتمش هست کسی تا که کند چون‌وچرا؟
ویژه در کار خداوند ! بهل این پندار
گفت آری نشنیدی مگر از سستی رای ؛
« **بهمنی** »چون‌وچرا کرده بسی دراسرار
ساخت اشعار فراوانی در این مبحث
که گواه است باندیشهٔ او این آثار
گرچه استاد سخن« **اخگر** » پاکیزه نهاد
پاسخش داد و فروشست بآب آن اشعار

لیك زیبنده بود تا که ز دستت آید

پاسخی گوئی و از پا نه نشینی ، زنهار

گفتم اینراه بود صعب وکسی را شاید:

که‌در اینراه بود خنگ کلامش رهوار

ذره چون سازد اندر بر خورشید فلك ؟

قطره در دامن دریا نتوان جوید بار

گفت نومید مباش و بسخن آی که نیست؛

جز سخن قدر وجود بشری را معیار

گفت وبرجست وبرون رفت وپس از رفتن‌وی

غوطه ور گشتم ناچار ببحر افکار

پیش گفتم : فهم بشر و سر وجود

فی‌المثل هست همان‌قصه «کدو»راو«چنار»

زان‌سپس جستم ازجای وزدم دست مراد

دامن « **سعدی** » خلاق سخن را ستوار

ناگهان طرفه «**گلستانی**» دیدم همه گل

« **بوستانی**» همه جا سبزه و هرسو ازهار

چونکه منظور خود آنجای بدیدم چیدم

شش گل تازه در آنساحت فردوس آثار :

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است

دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار »

« کوه و دریاو درختان همه در تسبیحند

نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار »

« این همه نقش عجب بردر دیوار وجود

هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار »

« که تواند که دهد میوهٔ شیرین ازچوب ؟

یا که داند که برآرد گل صدبرگ ازخار »

« پاك وبی‌عیب خدائی که قدیراست و عزیز

ماه وخورشید مسخر کند و لیل و نهار »

« چشمه ازسنگ برون آرد و باران از میغ

انگبین از مگس نحل، در از دریا بار »

گفت «**بهروزی**» این نظم بدانشیوه که گفت :

« بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار »



(۱۳)

تهران: نظریه آقای مهدی پرتوی

(عکس سمت راست)

دوش در خانهٔ دل مهد قیاس
من وعقل وخرد و فکر وحواس
جمع بودیم وخلاص ازغم و رنج
دل شب بود و نبد جز ما پنج
بحث در مسئلهٔ خلقت بود
بود معدوم ازل یا موجود
ز که باشد ؟ که بود واضع آن؟
چند رفته است وچقدری مانده‌است
راستی کیستشان راهنما ؟
مبدأ این دوچه ؟ این فکر ز کیست ؟
کیست این دایره را سازنده؟
که وجود؛ از عدمش؛ نارد زیست
قطرهٔ آب شد اینسان جنبان
علت اینهمه معلول که بود ؟
این همه نظم و قوانین؛عجبا!..
مات ز اسرار تن و این تکوین
سالها دایر و بر کار مدام
زین تن و حاکم تن یعنی دل
ز دبستان که آموخته فن ؟

بانی محفل ما فکرت بود
کز کجا دهر بیامد بوجود ؟
این قوانین و نظامات جهان:
راستی دورهٔ دنیا چند است
در مدار همه اجرام سماء
شمس از چیست ومنظومه زچیست
زچه رو گشت فلك گردنده ؟
عجب! این نفخهٔ نامرئی چیست ؟
بوالعجب! جسم چه‌بوده است‌وچسان
سبب خلقت «سلول» چه بود ؟
والهم از که گرفته است فرا:
از سر پنجهٔ پا تا زبرین
یك تن و اینهمه ترتیب و نظام
توسن درك فرو مانده بگل
این دل این مرکز اعضای بدن:

حیرتم این چه رموزی است بدل | که مرا عقل ز سر شد زایل
بکجا بود و چه بوده است آغاز | ز چه آید بجهان ؟ بهر چه باز
ره مجهول فنا پیماید ؟ | کیست کاین راه مرا بنماید ؟
کیست این گلشن عالم را باب ؟ | قلم صنع کشیده است بر آب
کیست این کس که نیارم بردن | نام او را بزبان تا مردن
هان نگهدار زبان کلك مران | توسن فکرت! بر گیر عنان
این نه کس باشدو نه‌جسم و محل | نه ز اجرام و جهانستی . بل :
این خدایست و بقدرت یکتا | که نه آخر بودش نه مبدا
خالق عالم امکان باشد | آنچه در وهم نبود آن باشد
شرح و وصفش زخرد بیرون است | می ندانم که چگویم چون است
تو بدین مایه خرد کانهم زوست | نتوانی که شناسیش چو دوست
او نه مرئی است که اورا دیدن | نه مکانی است کزو پرسیدن
حکمت خلقت و اسرار وجود: | موجب آمدن و رفتن بود :
این طریقت نشود گامی طی | فاش این راز نگردد؛ هی! هی!
عبث آزار مده عقل و خرد | که در این خانه کسی ره نبرد
در پی سر الهی تأکید: | منما ، هادی خود کن توحید
آری : البته بتوحید گرای | زین طریقت‌تومنه بیرون پای
مشو از قافلهٔ وحدت دور | چه تو زین مرحله یابی منظور
آنچه ات در دو جهان منظور است | هان که این قافله را مقدور است
رهزن شرك در این منزلگاه | نبرد سودی جز ندبه و آه
کاروانی که بحق شد تسلیم | نیست از «بهمن» تنقیدش بیم
این همان قافلهٔ اسلام است | بندکیش امتعه . وحدت نام است



(۱٤)

شاهرود : نظریه آقای «جبار عرب زاده»

(عکس سمت راست)

سر نامه بنام حی دانا — خداوند روان بخش توانا
خداوندی که از قدرت نمائی؛ — رساند یوسف از چاهی بشاهی
سپس نعت **محمد** (ص) شاه لولاك — که گردید از طفیلش خلق افلاك
درود بیحد و نعت فراوان — بشاه اولین سردار مردان
که گشته شمع بزم آفرینش — وجود او و آل طاهرینش
از ایشان جویم اینك استعانت — بگیرم خامه از بهر کتابت
شنیدم «**اخگر**» آن مرد توانا — که باشد در سخن دانا و بینا
بود غواص دریای معانی — نماید کشف اسرار نهانی
جهان از نکهت خلقش معطر — خجل از طبع پاکش آب کوثر
ز همت نامه ای انشاد کردهٔ — کزان اهل هنر را شاد کرده
مر آن را کرد «بیچون نامه» اش نام — عیان بنموده ز آن آغاز و انجام
«مطیعی» آن ادیب پاك گوهر — بطبع آن کشیده رنج بی مر
کشیده زحمت ما لا کلامی — به نشر آن نموده اهتمامی

کتابی کش بیان جانفزائی است	سراسر پاسخ چون وچرائی است
که کرده **بهمنی** در کار یزدان	به چون و چند افکار پریشان
اگر چه حضرت **سرهنك اخگر**	جواب گفته هایش داده یکسر
جوابی نیز من دادم بدوران	که بر «اسرارخلقت» هست برهان
ادیبا! **بهمنی** ! ای مرد آزاد	رموز خلقت ارجوئی مکن داد
زمن کن گوش ای مرد سخندان	که رحمت باد برجانت زیزدان
بزرگی هست در عالم خدا نام	کز او بیچارگان گیرند آرام
در آنروزی که دنیا را نهاده	بهر کس هر چه‌لازم بوده داده
نسیم لطف و مهرش چون وزیده	بر این اجساد بیجان جان دمیده
شرار قهر او گر بر فروزد	سراسر خرمن هستی بسوزد
شکایت کردن از خلاق عالم	بود بی مورد از فرزند آدم
اگر میرد یکی از بینوائی	رسد گر بینوائی بر نوائی:
سراسر حکمت‌است‌این رمزواسرار	که مارا نیست در آن حد گفتار
ز دل بیرون نما این شك ووسواس	دمی بر خویش آی وخویش‌بشناس
تمام خلق اندر زندگانی	همه هیچند در بحر معانی
ز هیچ آیا چه آید در زمانه؟	که سازد این سخنها را بهانه
همه نوع بشر در کار یزدان	بود حیران چو آب جویباران
همانطوریکه آب افتان و خیزان	بدریائی فرو ریزد شتابان:
نداند در کجا رفت و کجا شد	چرا رفت و بپایان از کجا شد
همه هستیم سرگردان و حیران	نه از آغاز آگاهی نه پایان
چو نتوانیم کردن کشف اسرار	به خاموشی همه هستیم ناچار
بپایان آورم کاین نغز گفتار:	جواب **بهمنی** باشد ز «**جبار**»



(۱۵)

کازرون: نظریه آقای علیمحمد «حکمت بوشهری»

(عکس سمت راست)

ز من ای پیک برگو «**بهمنی**» را
فرو هل این غرور و توسنی را
بود منزلگه تو خلوت، دل
مبارك بر تو باد ایدوست منزل
در این خلوتسرای خالی از غیر
همی می نوش با در دیکش دیر
بسیر نقش گیتی شاد وخوشباش
مکن چون و چرا؛ در کار نقاش
اگر نطق و قلم دادت **خداوند**
مجو ما فوق ادراك خود، آوند
تو گوئی از چه خلقت کرده ابلیس
که بندد پیش ایمان سد تلبیس
«چه میشدگر نبودی شام تاریك
چراباشد یکی بد، دیگری نیك»
تو گوئی از چه جمعی بی نیازند
گروهی بینوا؛ در سوز و سازند
دخالت در امور کبریائی
بسی کردی و در کار خدائی
بدینسان تا گشودی لب بگفتار
بپاسخ ساختی جمعی گرفتار
کنون ای شمع جمع بزم عرفان
ز من بنیوش سرکار «یزدان»
چو نفس سرکش اول آفریدند
خرد با او به یکجا در دمیدند

همان اهریمن نفس است؛ شیطان — جز او دیوی نیامیزد به انسان
نترسد ز اهرمن مرد خردمند — نیفتد بخرد از ابلیس در بند
وگر نبود کسی را عقل همدم: — نشاید گفتنش ز اولاد آدم
که فرق آدم و حیوان دو چیز است — یکی نطق و دگر عقل‌وتمیز است
جهان بشنو که زیبا نوعروسیست — سپهرش ؛ حجله گاه آبنوسیست
رخش مشاطهٔ، قدرت چو وا کرد — شفق را غازه سرمه از دجی کرد
چنین زیبا عروسی قامت آرا — ندارد عیب صورت آشکارا
بقول خود مخالف چون گرائی — که مژگان سیه را میستائی
چرا؟ نالیم از بد ما که دانیم؛ — ز پای خود براه بد روانیم
دو دیده داده خلاق جهاندار — که اندر کار خود باشیم هشیار
یکی چاه است ودیگر ره به‌پیش‌است — به یکجا جمع با هم‌نوش ونیش‌است
چرا ما پیش پای خود نبینیم — که باخواری بروز بد نشینیم
درون دفتر اوراق و ایجاد — هزاران مصلحت گردیده بنیاد
بهر صفحه بسی حکمت رقم کرد — تمامی ثبت بر وجه اتم کرد
که داند سر فقر و بی نیازی؟! — در این ره کس نیارد ترکتازی
غنا و فقر بی اصل و سبب نیست — وگر نه ظلم؛ اندر کار رب نیست
چنین فرمود **شیخ** اندر **گلستان** — که محکم زین حکایت کرد برهان
ذلیلی دید « **موسای پیمبر** » — ز بی ستری شده در خاك اندر
ز عوری خویش را در ریگ برده — بعریانی تنش در گل فسرده
بموسی گفت درویش پریشان — که ای فرخ کلیم حی سبحان
ز فقر و بینوائی سخت زارم — ترحم کن که رحمت خواستارم
بدرگاه عظیم کبریائی — رهائی ده مرا زین بینوائی

اجابت گشت چون **موسی** دعا کرد
تقاضا از جناب کبریا کرد

فقیر ره نشین ساز و نوا یافت
بشوخی چهره از محبوب برتافت

بر این بگذشت روزی **ناطق طور**
بپا یوم النشوری دید از دور

فراترا رفت ومسکین راچونخجیر
دو دست وپای دید اندر بزنجیر

عجب هنگامه ای **موسی** بپا دید
همی لاحول گویان، قصه پرسید

خبر دادندش از احوال درویش
که از مستی شده از حالت خویش

خراب از خانه پا بنهاده بیرون
یکی را کشته و افکنده درخون

« **کلیم** » از کردهٔ خودشد پشیمان
همی میرفت ، استغفار گویان

✿✿✿

کنون ما را زتحقیق آگهی نیست
فضولی جز اصول ابلهی نیست

همان را کز برایش دل بسوزد
توانا گر شود آتش فروزد!!!

مراد ما سخنهای کهن نیست
بهر افسانه ای؛ منظور معنیست

چو ما بسیار کس زادند ورفتند
بجز افسانهٔ دیگر نگفتند

نبرده قصه ها را تا به انجام
که نوشاند اجل ناگه یکی جام

چه بودی گر که در اسرار دادار
نمیراندیم اینسان خیره گفتار

بد و نیکی که ما هرگز ندانیم
نمیگفتیم دانیم و توانیم

در این دریای اخضر بیشماره
بود اجرام و خورشید و ستاره

مشیت را اصول اعتراضی
نمیکردیم و خود کردیم قاضی

✿✿✿

شنیدستم که افلاطون اعظم
بخم شد رأی زن در کار عالم

جهان را گفت همچون چشم وابروست
« که هرچیزی بجای خویش نیکوست »

ولی درخلقت مسکین « **جعل** » ماند
در این ره توسن اندیشه میراند

بزخم مهلکی تا مبتلا شد بزخمش خود «**جعل**» نیکو دوا شد
حکیمانه نمود از صدق اذعان که بیهوده نباشد کار **یزدان**
کنون ما عقل روشن تیره سازیم بکار حضرت حق خیره سازیم
زمین و آسمان از بهر ما نیست کلام ما بجز اصل هوا نیست
ورای عالم ما هست بسیار هزاران گونه ثابت ها و سیار
بگرد شمس هر یك بر مداری کند سیاره ای خدمتگذاری
که میداند که مخلوق سماوات چه؟ یا چونند؟ حیوان، یا نباتات
زمین بر گرد خورشید است پویان بود سیاره را آئین بدینسان
مرکب گشت چون با یکدیگر خوش عناصر، آب، و باد، خاك، وآتش
پدید آمد از آن مخلوق بسیار دد وانسان ودام و وحش وطیار
بهر قرنی تبدلها پذیرد دگرگون حالتی از نو بگیرد
کسی را نیست یارای چه و چون و یا بنهد ز حد یك گام بیرون
نکو داند صلاح بندهٔ خویش بحکمت داده نسبت را کم و بیش
اگر گریان یکی از درد نالد وگر خندان دگر بر بخت بالد
همه از مصلحت، وز حکمت اوست بد و نیکو، صلاح قدرت اوست

بباغی باغبانی تیشه میزد درختی خشك را بر ریشه میزد
شنیدم آن درخت خشك بی بار همی لرزید و مینالد بسیار
بدان زفتی و قطر و پایداری ز دست باغبان میکرد زاری
شنید این ناله آن پیر کهن سال بغرید و بگردانید احوال
زبان بگشود در پاسخ گهر سفت نگر تا چون سخن پیرانه خوشگفت:
من از بهر تو خود را رنجه سازم نه بهر خویشتن بیهوده یازم

فرو ریزم ز تو خشکیده ریشه — که سر سبزت بخشایم همیشه
چه میدانی تو سر باغبانی — که نشناسی بد و نیکو ندانی

✿✿✿

من و تو سر یزدانی چه دانیم: — که مخلوقی ضعیف و نا توانیم!
کجا یابیم راز و رمز امکان — کجا جوئیم ره در این بیابان
رموز مصلحت های خدائی — نداند بنده ، با این بینوائی
تو ای بی سیم سیار طبیعت — «**مطیعی**» را زما بر گو تحیت
بگو ای آفتاب چرخ عرفان — ترا از دل مطیعیم وهم ازجان
چرا فرمان دهی فرمان گذاریم — میان بسته بخدمت استواریم
ندانم از چه ما را در قضاوت — ندادی لا اقل یك روز مهلت
بدو یا در سه ساعت کی توانم — پی برهان در معنی فشانم
اگر چه هم بدین برهان متقن: — چو خور کردم سپهر نظم روشن
کلامم گر نشد شیرین چو شکر — ز خجلت نفکنم درپیش خودسر
نیندیشم ز استقبال و ماضی — که شیرینی نخواهد کس زقاضی
مراد ما قضاوت بود گفتیم — «حوالت باخدا کردیم و رفتیم»

✿✿✿

خداوندا ! تو دانا و علیمی — سمیعی و بصیری و حکیمی
جهاندارا ! تو ستار العیوبی — خطا بخشی و غفار الذنوبی
به امرت هر چه هست ونیست مأمور — جمادات و نبات و ظلمت و نور
ز تو پیدا شد اضداد و موافق — ز تو بر پا شد خضراو سرادق
نقیض ممکن و عکس هیولی: — ز عکس واجبت گردید پیدا
تلونهای دهر و فصل و پیوند: — ز تو ایجاد شد از روز آوند

ز سر حکمتت کس نیست آگاه / کجا یابد خرد در کنه تو راه
مشیت زیر امر تست حاشا / کرا باشد بچون و چند یارا
ز مشتی خاك ما را آفریدی / ز مخلوقاتش آنکه بر گزیدی
تو دادی عقل و ادراك و تکلم / تو بنمودی ورا راه تعلم
وگر نه خاك را نبود اراده / که خودرا جوید از خاکی زیاده
چه داند **سر خلقت**، خاك ناچیز! / **که** راند فوق محسوسات «شبدیز»!
مؤثر از تو شد «**اسرار خلقت**» / اثر کی یابد آگاهی **ز حکمت**
توئی صورتگر چالاك ایجاد / توئی عارف **موافق** را و اضداد
چگونه نقش کلك مرد نقاش / تواند کرد با استاد پرخاش
که این رنگ از چه جای آن نبودی / چرا زین کاستی بر آن فزودی
چرا کردی رقم با کلك الوان / چه بودی گر بیك رنگ وبیکسان

تو خلاق سموات و زمینی / تو نقاش هم آنی و هم اینی
به امر کن ز **حکمت** گشت مخلوق / زمین و آسمان و شید و عیوق
بهر طرزی **که** رسم مصلحت بود / بفرمان تو کائن چهره بگشود
به کاف و نون کسیرا آگهی نیست / دم ار زد کس بجز از ابلهی نیست
هزاران **بهمنی** و صد چو **اخگر** / بدرگاه تو درویشند و مضطر
اگر سوزانی ار بخشی تو دانی / که دارای زمین و آسمانی



(١٦)

تهران : نظریه آقای امیر ساسان «دهکان»

(عکس سمت راست)

ز راز آفرینش دم زدن مارا نمیباید
چراو چون بکردار جهان آرا نمیباید
نمیباید که‌از دریا بگوید قطرهٔ باران
که‌ازیك قطره چونین فکرتی اصلا نمیباید
ادیب **بهمنی** راگفته هائی زین نمط باشد
برای پاسخش جز «اخگر» والا نمیباید
روا باشد که‌از خورشید شمعی خرده گیردهان؛
دماغ خرد خردان‌را چنین سودا نمیباید
جهان کوه است و مابرآن چو مورانیم سر گردان
هو ای سیر «که» ؛ بی پای «که» پیما نمیباید
اگر چه نکته سنجستی یقین دارم خطا کردی
عزیزم بخردان را این چنین کالا نمیباید
بر اسرار ازل هان ؛ انتقادات بدان ماند:
که قطره گوید : اینجا تا منم ؛ دریا نمیباید!
یکی‌در گفته های خویش بنگر پاسخ خودده
که باشد بس عیان دیگر بیان ما نمیباید
ز اسرار وجود ای مرد بخرد دم مزن هرگز
نهادن سر به بیدا ، راه ناپیدا نمیباید



(۱۷)

کرمان نظریه آقای یوسف سهرابیان

« راسخ »

(عکس سمت راست)

سخندانی شنیدم ز اهل شیراز
سخن ز **اسرار خلقت** کرده آغاز

ز غفلت کرده از اندازه بیرون
بسی چون و چرا درکار **بیچون**

که **ایزد** ازچه شیطان آفریده
بلای اهل ایمان آفریده

گل و خار از چه میباشند توأم
چرا هر شادی از پی آورد غم

✿✿✿

ادیبا ! بیشك از دست زمانه
غمی بر دل رسیدت بیکرانه

که آن منظومه را انشاد کردی
بخلاق جهان ایراد کردی

✿✿✿

بهل مستی و شو یکلحظه هشیار
بر افکن پردهٔ غفلت ز دیدار

که در کار **خدا** چون وچرا نیست
سخن گفتن ز خلقت حد ما نیست

نشاید اندر این وادی زدن گام
که نی آغاز میبینی نی انجام

که این تاریك ره طی کردنی نیست
در آن شمع خرد را روشنی نیست

مزن بیهوده دم از **کار خلقت**
نه تو دانی نه من **اسرار خلقت**

بیاد آمد مرا خوش داستانی — که «کرمی» داشت در سیبی مکانی
همانش در نظر از خشك و تر بود — ز ماه و مهر و انجم بیخبر بود
ولیکن بود حیران اندر این کار — که عالم از چه باشد تیره و تار
قضا را تند بادی سخت بر تاخت — بنا گه سیب را از شاخه انداخت
چو سر آورد بیرون ز آشیانه — دگر گون دید، اوضاع زمانه
بدر اندر جهانی دید، بهتر — زمین و آسمانی دید، بهتر
نبودی چونکه وی را چشم بینش — فرو ماندی ز درك آفرینش
بسی بودند پیش از ما در این دار — پریشان جملگی در کشف «اسرار»

نشد معلومشان اسرار هستی — همه حیران از این بالا وپستی
چو ایزد کرد گیتی را مزین — بهر چیزی مقامی شد معین
نه گل در باغ دارد جلوه بیخار — نه بی شب روز میگردد پدیدار
از این عالم اگر چیزی شود کم — خلل یابد همه ارکان عالم



(۱۸)

اصفهان : نظریه آقای سیدحسین «سرشار مصطفوی»

(عکس سمت راست)

ادیب نکته پرداز سخنور؛
مهین استاد دانشمند «**اخگر**»
در درج سخن را چونکه بگشود
سخن آنسان که باید گفت فرمود
که نتوانم ز اظهارش زبان بست
که این گیتی چو یك آئینه ماند
گلی از بوستان معرفت چید
غباری گشته، بر سطحش نمایان
غبار آن فزونتر گشت تیره
چو این علت جز از بیدانشی نیست
زلطفش عقل وادراك وبیان داد
بما داد آنچه را بودیم درخور
که بشناسیم آنرا خوب از چاه
برای آگهی ز **اسرار خلقت**
گناه کردگار داد گر چیست
وزان کردن روان تیره روشن
توان **زاسرار خلقت** آگهی یافت
سوی **اسرار خلقت** ره نجوید
باستادان فن این بحث بگذار
در این حد بحث را بگذار و بگذر

مرا هم نیز ایدون نکته ای هست
هر آنکس را که دانش هست داند؛
که اندر آن حقایق را توان دید
ولی این آینه زاوهام انسان؛
جهالت هرچه شد بر علم چیره؛
همه دانند این تقصیر از کیست
خدائی کاو بما تاب وتوان داد؛
عطا فرمود اسباب تفکر
بداد او دیده بهر دیدن راه،
ببخشود این مواهب را ز حکمت
گر اکنون زان کسی را آگهی نیست
بباید بهره مند از علم گشتن
چو نور فضل و دانش برجهان تافت
کسی گر غیر از این راهی بپوید
زبان کن از سخن کوتاه «**سرشار**»
چو دانش بیش از اینت نیست رهبر



(۱۹)

اصفهان: نظریه آقای رضا بهشتی نژاد «شکر»

(عکس سمت راست)

به فرهنگ بودم که فرخنده پیر،
سخن سنج و مر انجمن را دبیر
لب شکرینش شکر خای شد
وزان گنج بیچون گهرزای شد
وزان گفتهٔ «**بهمنی**» تا به بن
ز «**سرهنگ اخگر**» براندی سخن
که باشد برازندهٔ برتری
بر آن گفته ها بایدم داوری؛
ز گفت مهان چامه‌ای ساختم
بره اسب اندیشه بر تاختم
مر او را تنیده بهم هفت رنک
جهانست چون ریسمانی قشنگ
بپوید سراپای آن ریسمان
بسی دیده با نیش «موری» توان
گهی ارغوانی گهی لاجورد
گهی سرخ بیند که اسپید و زرد
مر آنرا دو صد رنك پنداردی
بر آن ریسمان بس شگفت آردی
باندیشه تا تندرست آیدش
بود آنکه آن چیز سست آیدش
نماید نگه بر همان ریسمان
وگر بخردی با هش و کار دان
دل آویز و دلچسب ودلبند اوست
مران ریسمان بس خوش آیند اوست
که پویان بر این آسمان بلند
تو ای «**بهمنی**» خود چو موری نژند
که درکار **بیچون** نه‌چون‌وچراست
پس ایدر چرا گفتنت ناسزاست
ز «**شکر**» شنو پند وخاموش باش
از این پس مر این رازرا هوش باش

(٢٠)

اصفهان : نظریه آقای موسی «شیخ الانصار»

سفره‌ای چید مرد محتشمی — هر چه بود از طعام بیش و کمی
میوه ها و طعام های لذیذ — بره و لحم طیر و عجل حنیذ
از شراب و کباب و مرغ و بره — هر چه میخواستند بود فره
ظرفها جمله چینی فغفور — کاسهای ظریف از بلور
جوجهای کباب و لحم سمك — یخ و سرکه انگبین و دوغ و نمك
خوانسالار عقل سنجیده ؛ — هر یکی را بجای خود چیده
بهر آن سفره هر چه لازم بود: — میزبان خوردنی تهیه نمود
اندر آن بزم و محفل عالی؛ — جای احباب و دوستان خالی
خوان پر نعمتی زمین بنهاد — دوستان را صلای عام بداد
اعمی بی عصا و بی قائد — شد بمهمانسرای او وارد
پای خود را میان سفره نهاد؛ — کاسه بشکست و در برو افتاد
رفت از دست و اوفتاد از پا — پای بی ربط چون نهاد آنجا
بود در پیش چشم او پرده — گفت این سفره را که گسترده؟!
جای ظرف طعام اینجا نیست — میزبان را ، دو چشم بینا نیست!
گفت آن بی بصر بناله و آه : — ظرفها را که چیده اندر راه
عارفی زان میانه خوش در سفت — سخنی در جواب اعمی گفت
کی نگون بخت بی بصر نتوان — اعتراضی بحکمت «لقمان»
میزبان ظرفها بجا چیده — تو اگر کور هستی از دیده
نقص اندر بساط بزم امیر — نیست ای بوالفضول کول ضریر
ظرف سبزی خام و کاسهٔ آش: — هر یکی را نهاده است بجاش
اندر این باغ و راغ ای احول — هم عسل لازم است و هم حنظل
فعل ها را تمام مصدر اوست — همه چیزی بجای خویش نکوست
درك محسوس ای ندیم جهول — نتوانی ترا چه با معقول
پشهٔ کور و آشیان عقاب ! — ذره و آفتاب عالمتاب!..
بهمنی را ز من بگو یارا — منه از حد خود برون پا را
گر بخواهی تو سر اشیا را — رو بخوان کار **خضر** و **موسی** را

(۲۱)

تهران : نظریه آقای ذبیح‌الله «صافی»

(عکس سمت راست)



«مطیعی» ای مطیعت طبع سرکش
مطاعی بر جهان فضل و دانش
چه میخواهی بگویم ای سخنور
ز بیچون نامهٔ سرهنگ اخگر
مگر من آگه از اسرار غیبم؟!
از آن بحر پر از گوهر چه گویم
سخن تا گوید از آن **داور** پاك
چه اظهار عقیده میتوان کرد؟!
که نتوان فرق دادن نیك از بد
چه خواهم شد، چه هستم، یاچه بودم
در این در هیچکس چیزی نداند
ز عقل ناقص و فهم قلیل است
همان تشریحی از افکار خویش است
کنند اندیشهٔ خود را **مجسم**
بسی باشد میان این دو مانع
بذات حق بگوید ما عرفناك
نگوید هر کسم، گوید : سخن مفت
نه سودی میرسد بر کس نه نقصان
نه بر مخلوق چیزی میفزاید
که دری سفته در کار خداوند

چگویم ؟ تا نگیری نقص و عیبم
ز **بیچون نامهٔ اخگر** چگویم
نباشد بنده را آن فهم و ادراك:
بکار صنعت آن صانع فرد:
چگونه دم از آن کاری توان زد
چه میدانم من از اصل وجودم
کمیت عقل اینجا لنگ ماند
هر آنکس هرچه گوید بی‌دلیل است
در این ره هرکرا افسانه بیش است
اگر مخلوقی از خالق زند دم
کجا مصنوع داند فکر صانع!
بجائیکه **محمد شاه لولاك**:
چه من گویم که باشد با خرد جفت
از این چون و چرا در کار **یزدان**
نه تأثیری بخالق مینماید
فقط گوینده خود را کرده خورسند

(۲۲)

اصفهان: نظریه آقای داود «صفا»

(عکس سمت راست)



سپاهان که شهریست بس دلپذیر
نه مانند دارد نه دارد نظیر

مخوانش سپاهان بهشتش بخوان
به از کوثر آن زنده رودش بدان

بود دور از مردم آن ملال
که صاحب جمالند وصاحب کمال

بشهری چنین ؛ هست یك انجمن
در آن گرد آیند اهل سخن

همه شعر گوی و سخن آفرین
که بر طبع هر یك هزار آفرین

چوانجم همه لیك «**سالك**» (۱) چو ماه
که با خنك فکرت کند طی راه

بصورت جوان و بمعنی است پیر
چو آئینه دل صاف وروشن ضمیر

بفرمود چون باشدت ایمنی :
بده پاسخی نغز بر «بهمنی»

اگر چه شنیده ز **اخگر** جواب
سخنهای نیکو چو در خوشاب

کنون گوش بگشا دراین باب نیك
ز من پاسخی نغز دریاب نیك

اگر سوی آهنگری بگذری
همه پتك و سندان او بنگری

کند تیغ از آهنی همچو موم
که گردد مسخر بدان مرز و بوم

ز یك میله آهن بسازد کلنك
هم از آن کنند لوله های تفنگ

بسازد بدانگونه شکل تبر
که تا از دمش خورد سازد شجر

همه گر چه موجود یك جوهرند
ولیکن کجا بی بصانع برند

که داده بهر صورتی حالتی
جدا گانه هر یك شده آلتی

«**صفا**» دم ز «**اسرار خلقت**» مزن
چو «کرمی» در این پیله برخود متن

(۱) آقای سالك رئیس انجمن ادبی فرهنك اصفهان



(۲۳)

اصفهان: نظریه آقای یحیی «صفا»

(عکس سمت راست)

سخن سنجی که ایراد از خدا کرد
سخن از بی شکیبائی ادا کرد
سزا نبود که بر بندم دهان را
بپاسخ گویمش اینک سخن را

گر ازبی صبری او چون وچرا کرد — چنین ایراد خلقت از خدا کرد
چرا خلقت نموده خوب وبد را — چرا ایجاد کرده دیو و دد را
چرا بشگفت گل تا که خزان شد — چرا باد خزان دیگر وزان شد
چرا در شاخ گل خار آفریده — چرا راحت ؛ چرا کار آفریده
چرا داده یکی را عزت و مال — چرا باشد یکی مسکین و بد حال
چرا خلقت نموده زشت و زیبا — بپاسخ گویمش : ای بی شکیبا؛
اگر نشگفت غنچه تا شود گل — فراهم بود دائم وصل بلبل
نبودی بلبلانرا عشق و آواز — نمیکردند در گلزار پرواز
نباشد گل اگر با خار همزاد — تمیز زبر و نازك کی توان داد
وجود بد نباشد گر نمایان — کجا معلوم باشد قدر خوبان
مثال ما چو بیمار و طبیب است — مریضی را که میل نار و سیب است
ولیکن آن طبیب حکمت آموز — دهد داروی تلخش در شب و روز
علاجش داروی تلخست بیمار — بمیرد گر خورد آن سیب یا نار
خدائی کاو حکیمانرا حکیم است — غفور است و رؤف است ورحیم است
صلاح خلق خود داند کدام است — همه مخلوق را داند چه نام است
نمیباشم ز اسرار حق آگاه — چگونه روز خورشید است وشب ماه
«**صفا**» بهتر که بر بندی دهن را — نداری چون تو حق این سخن را



(٢٤)

بابل: نظریه آقای سید علی اکبر «طاهائی»

(عکس سمت راست)

شنیدم **اخگر** آن مرد یگانه	ز طبعش بر کشید آتش زبانه
بجان معترض آنسان برافروخت	که یکسر خرمن اوهام او سوخت
کنون من هم کشم از سینه آذر	نمایم هم زبان خود را **باخگر**
نمایم بهمنی را من مخاطب	اگر چه باشدم از دیده غایب
که شاید پند من در کار بندد	بروی خود در پندار بندد
خداوندی که ذاتش لایزال است	در افعالش چرا وچون محال است
خدا، بر هر قدی پیراهنی دوخت	بمی مستی، بمغز اندیشه آموخت
اگرتلخ و اگر شیرین گواراست	که بهر بندگان دستور مولا است
اگر لعل و اگر مرجان اگر سنك	اگر صلح واگرخشم واگر جنك
همه در جای خود هستند زیبا	چه خار وگل وچه کرباس وچه دیبا
خدا را کی سزد زشت آفرینی	تو نیکو باش تا نیکو به بینی
تمام خلق از حیوان و انسان	ندیدستند از حق غیر احسان
به **بیچون نامه اخگر** آنچه گفته	یقین دان کو دری نا سفته سفته
دگر از من سخن نبود سزاوار	کفایت میکند آن در شهوار
گر این ابیات را نیکو بسنجد	ز **طاهائی** کسی هر گز نرنجد

(۲۵)

شیراز. فسا: نظریه آقای عرفانی «فسائی»

(عکس سمت راست)



خداوندا ! چو روشن کردیم جان
مرا **اسرار خلقت** کن نمایان
دمی از ظلمت جهلم برون آر
که گردم در ره عرفان شتابان
که گردم در جهان چون مهر تابان
به بندم باوی از دل عهد و پیمان
که ماند جاودان از من بدوران
بگوش خویش کن چون درغلطان
مکن چون و چرا در کار سبحان
«**چه** نسبت خاك را با پاك یزدان!»
ترا این عرصه نبود جای طیران
برو بشنو، تو اندرز بزرگان
که بگشوده است باب علم وعرفان
نموده مشکلت را سهل و آسان
بود گنجینه‌ای از در و مرجان
درآن بستان که بلبل شد غزلخوان
تو«**عرفانی**» سخن آور بپایان

بر افروزم ز نور معرفت دل
مطیعی را شوم همره دراین راه
جوابی نغز گویم **بهمنی** را
بیا ای **بهمنی** اندرز «**بیدل**»
دم از چون و چرا بربند از این بیش
تو از خاکی و حق از عالم پاك
تو از سفلی، بعلوی، کی بری راه
ز من گر نشنوی پندی در این باب
به **بیچون نامهٔ** اخگر نظر کن
بطرزی دلپسند و نغز و شیرین
چو اشعار لطیف و دلفریبش
نصیب زاغ دردورنج وحزن است
چو **اخگر** داده خوش داد سخن را



(۲۶)

تهران: نظریه‌آقای مسلم «عباسی»

(عکس سمت راست)

الهی کنون بر تو آرم پناه
که از حد فزون گشت ما را گناه
چنان شد که کار جهان ساختیم
بکار تو الحـال پرداختیم
اگر **بهمنی** داشت خلقی حسن
ز «اسرار خلقت» نراندی سخن
نگـفتی کیـا کردگار بلند
ز چون تو خدائی نیاید پسند:
که گاهی کنی خلقت مار و مور
ز رضوان و غلمان وحور وقصور
گهی سازی ایجاد زیبا و زشت
گهی دوزخ آری و گاهی بهشت
گمانم ندانسته خود **بهمنی**
خدائی که او را بداد ایمنی:
تواند چو **اخگر** ببار آورد
بروز مبـادا بکار آورد
بنازم من آن کس که در روزگار
گذارد چو **اخگر** ز خود یادگار
بخاطر مرا قصه ای یاد شد
که از یاد و بودش دلم شاد شد
چو ابلیس را امرشد در سجود
ز فرط حسد این سخن را سرود
که من ز آتش و آدمی از گل است
پرستیدن گل مرا مشکلست
بگفتارش آمد ندائی چنین
که ای گشته با کبر و مستی قرین
سخن را بدانجا رساندی کنون
که در کش ز فهم تو باشد فزون
بگو تا بدانم چه دانی مرا
بوقت ضرورت چه خوانی مرا
بپاسخ بگفتـا کیا کردگار
تونی آنکه از توست لیل و نهار
ندانم تو را غیر رب مبین
نخوانمت جز احکم الحاکمین
چو حق را حکم خواند محکوم شد
بدینجا مرا قصه مختوم شد
کجا **«مسلم»** اندیشه جرات کند
که بحثی در **اسرار خلقت** کند



(۲۷)

مشهد: نظریه آقای علیجان «عشقی»

(عکس سمت راست)

. . . .

«مطیعی» آن سخن سنج سخنور — «مطیعی» آن ادب را روح پرور
بنشر نامهٔ **کانون** سه سالست: — همای همتش را باز بالست
کنون از فکر واز طبع بلندش — که ازدور جهان نبود گزندش:
نکو تر نامه ای را نشر داده — میان نکته سنجانش نهاده
که آن نامه زطبع پاك «**اخگر**» — تراوش کرده همچون در و گوهر
سراسر وصف از باریتعالی — به«**بیچون نامه**»اش کرده مسما
بهر فردی، دری نا سفته سفته — بهر بیتش سخن نا گفته گفته
بدان اشعار بکر و فکر محکم — نشاید مدحتی والله اعلم
در آن چامه که گوید **بهمنی** آه — «خداوندا توئی بینا و آگاه»
چرا و چون بسی در کار یزدان — سروده بس سخنهائی پریشان
نمیدانم که مقصودش چه بوده، — که بی پروا سخن اینسان سروده
بلی این شیوه و این طرز گفتار — بسی نزد خرد مند است دشوار
ازاینرو **حضرت سرهنك اخگر**: — ببرهان رد نمود آن گفته یکسر

همی اسب خرد جولان نماید — در این پهنه ورا جولان نشاید
ولی آرم مثالی عامیانه — که شاید ماند از من در زمانه

❀❀❀

یکی روشن ضمیری زاهل سیرت — سوی کوزه گری شد با بصیرت
هزاران کوزه دید آنجا نهاده — یکی رنگین یکی بیرنك و ساده
ز هر یك با زبان بی زبانی — همی بشنید گفتاری نهانی
که هر یك شکوه ها ز استاد دارند — ز گونا گون صور فریاد دارند
بصانع مرد دانا ماجرا برد — بدو راز نهان بی پرده بشمرد
بپاسخ کوزه گر با مرد دانا — بیان فرمود اصل و فرع معنا
که اینانرا من از گل آوریدم — برونشان و درونشان را بدیدم
بجای خویش هر یك را نهادم — بهر یك هر چه میبایست دادم

❀❀❀

یکی دیگر ز صفرا گشت بیمار : — طبیبش آمدی از بهر تیمار
مداوایش" بدی در تلخ دارو — ابا بودش مریض از خوردن او
بپاسخ گفتش آن دانای با هوش — که این گفتار من پند است بنیوش
حکیمم من حکیمانرا جفا نیست — بکار من روا چون وچرا نیست
ازاین گفتار « **عشقی** » لب فرو بند — چو نشناسی تو طعم حنظل ازقند
ندانم این دو مصرع را که گفته — که گوئی لؤلؤ لالای سفته
«در آنجائیکه عنقا پر بریزد — دگر از پشهٔ لاغر چه خیزد؟!»



(۲۸)

تهران: نظریه آقای سید ابوالقاسم «فانی تهرانی»

(عکس سمت راست)

بهر کیشی عقیده هست آزاد — مرا اینك عقیده میزند داد
نه بنده **بهمنی** را می شناسم — نه با **سرهنك اخگر** شد تماسم
نخواهم **بهمنی** را گفت تنقید — نه از **اخگر** کنم تعریف وتمجید
نگویم آن چنان و این چنین است — دراین موضوع خاموشی متین است
معرف از معرف باید اجلا — نه زیبد صعوه را تعریف عنقا
بشر یك لحظه بی چون وچرانیست — ز کردار خدا یك تن رضا نیست
همه در وادی چون و چرائیم — ز گردش های گردون نا رضائیم
یکی گوید چرا کردی فقیرم — یکی گوید ز جاه و مال سیرم
یکی را از کمی آه و فغان است — ز افزونی یکی اندر امان است
یکی از درد دارد ناله و آه — یکی را صحت تن نیست دلخواه
یکی گوید به خلقت رفته تبعیض — یکی مانده چو من درجبر وتفویض
یکی از شام هجران میکشد آه — یکی صبح وصالش کشته جانکاه

یکی رنجانده از خود ما سوا را | فزون کرده ز حد چون و چرا را
بحق گوید چرا گرگ آفریدی | که تا حق گوسفندان را دریدی
کنه ازوالد و طفل ازچه کوراست | زعدل این آفرینش جمله‌دوراست
از این چون وچرا ها هست بسیار | نشاید بیش از اینش کرد تکرار
خوشا آنان که بی چون وچرایند | همیشه بر رضای حق رضایند
بدا بر حال آنان کز جهالت | نه پیمودند ؛ جز راه ضلالت
بپای بنده باید از رضا بند | نه غمگین باشد ازهستی نه‌خورسند
کسی کو خالق شام و صباح است | هر آنچه میکند عین صلاح است
دلا بگذر ز افکار طبیعی | بجو «**اسرارخلقت**» از **مطیعی**!
تو آگاهی اگر خواهی ز خلقت | بخوان «اسرار خلقت» را بدقت
بود « اسرار خلقت » در زمانه | بشر را پند های شاعرانه
مطیعی را سزد بر خلق منت | که در «اسرار خلقت» کرده همت
نه تنها بلکه با **سرهنگ اخگر** | بدست آورده اند این گنج و گوهر
غرض «**فانی**» چو عیب خود نداند | سخن از غیر بیهوده نراند
ادیبی گر کنند افسانه گوئی | نشاید خواند او را عیب جوئی

(۲۹)



تهران: نظریه سرکار سرهنگ غلامعلی «قریب»

(عکس سمت راست)

گفتار نیك باید و کردار نیك تر
وانگه شناختن عمل خیر را ز شر
اسرار خلق و خلقت و خالق ز کس مپرس
خرما فروش کی بتواند دهد شکر
چون و چرا ز کار خدا بر زبان مران
ای آنکه نیستت بجهان هیچ از آن خبر
کار خدای عز و جل روی حکمت است
پنداریش تو نفع و یا خوانیش ضرر
پندی ز من شنو اگرت هست عقل و هوش
فکری بیایدت که ببار آورد ثمر
جانا مپوی جز ره علم و ادب که نیست
در قرن بیست غیر ره دانش و هنر
مشتی ز خاك بیش نئی تا بچند و کی:
رانی حدیث چون و چرا آخر ای پسر؟!
بسیار باشد آنچه ندانی بروزگار
وین نیز جزو آنچه ندانی همی شمر



(۳۰)

تهران: نظریه آقای ابو القاسم قطره

(عکس سمت راست)

زبان بر گشایم بحمد خدا
که کرده زبـان و بیـانم عطا
تو ای بر فرازندهٔ نه سپهر
تو ای بر فروزندهٔ ماه و مهر
توئی آفرینندهٔ آب و خاك
توئی آن خداوند یزدان پاك
توئی آن خداوند جان آفرین
ز امر تو بر پـاست چرخ برین
توئی آنکه از خاك آدم کنی
که تا مفتخر هر دو عالم کنی
تو مبعوث کردی همه انبیا
که باشند بر بندگان رهنمـا
سلام و درود و درود و سلام
ز ما برمحمد (ص) علیه السلام
که سر خیل وسر حلقهٔ انبیاست
باهل جهان هادی و رهنماست
پس آنکه بحیدر شه اولیـاء
که در بزم دین است شمع هدا
به‌آل کبارش سلام و درود
که هستند هر یك طفیل وجود
چوزایشان دراین ورطه هم ایمنی است
کنونم سخن جانب **بهمنی** است
ادیبا گـرت نیست با حق رهی
نیابی ز اسرار حق آگهی
خدا چون مبراست زین چون وچند
ازاین چند و چون تو زبانرا به‌بند
جهانی بتوحید یزدان گواست
خلاف جهانی شدن نارواست
ندارد خدا غیر جود و کرم
بر افراشته بر کرامت علم
ببین گفتهٔ سعدی پاکدین
که بر روح پاکش هزار آفرین
(کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده است واو شرمسار)
تو ای **اخگر** ای شاعر پاکدین
که یادت خداوند یار و معین
همـاره ترا طبع سرشار باد
بدین گفته نطقت گهر بار باد
کجا «**قطره**» خود را بدریا زند
کجا پیش «خور» شعله «حربا» زند



(۳۱)

ساری : نظریه آقای ابوالقاسم گودرزی «مسعود»

(عکس سمت راست)

ادیبی **بهمنی** نامی ز شیراز — ز استعدادش افزون کرده لب باز
از این اندیشه و گفتار و کردار — نموده بی سبب خود را گرفتار
چو خودرا یکتن از دانشوران خواند — همانا همردیف شاعران خواند!
فتاده بند تسویلات شیطان — نموده اعتراضاتی به یزدان
گهی ز «**اسرار خلقت**» حرفها زد — گهی در کار حق چون و چرا زد
بنا بر گفتهٔ خود صاف و ساده — قدم از حد خود بیرون نهاده
کسی کز راه ایزد منحرف شد: — کجا بر حکمت حق معترف شد؟!
ولیکن **اخگر** آن میر سخنور — که ایزد ناصرش بادا و یاور
سراسر داده از حکمت جوابش — شده خود هادی راه صوابش
بلی تا دور گیتی پایدار است — بگوشش پند **اخگر** گوشوار است
نه بسراید دگر اینسان سخن را — نه بگشاید از این بابت دهن را
کس ار ندهد تمیز حق ز باطل — حق این باشد که او شخصی است غافل
مطیعی نشر کرد این در شهوار — که تا سازد حق از باطل پدیدار

(۳۲)

مشهد : نظریه آقای میر مهدی «مجتهد زاده»

دوش در گوش ندا آمدم از عالم غیب
که اگر خواهی عاری شوی از هر شك وریب
سر خلقت شنو از گفتهٔ سرهنك اخگر
که چو موسی یدبیضا بدرآورده زجیب
نامه ای نغز وگرانمایه و پر قدر و بها
که منزه ز عوار است مبراست زعیب
همه نزدیك بحق است چو عیسی بخدا
همه منسوب بوحی است چو موسی بشعیب
مجتهدزاده بدان گردش این گردون را
همه دانند که دستی است پس پردهٔ غیب



(۳۳)

تهران: نظریه آقای قدرت‌الله «مشیری»

(عکس سمت راست)

شعله‌ای اخگر بجان خلق زد — سوخت ازاین شعله جان نیك وبد
این چه بابی بود کاو بکشاده است — واندر آن داد سخن را داده است
بر که اسرار طبیعت فاش شد؟! — کیست دانائی که او آگاه بد؟!
این معما را که در عالم گشود؟ — سعی بیهوده دراین‌وادی چه سود؟!
من بقدر فهم خود گویم سخن — لیك دانم هست کوته فهم من
آنقدر دانم؛ نمی دانم درست: — دهرچون بوده‌است در روزنخست
کی بده آغاز و کی انجام هست — ازچه اینسان گشته هر بالاو پست
یا چرا دی رفته و آید بهار؟ — یا چرا اینگونه شد لیل و نهار؟
یا بقول «**مولوی**» آن مرد راد: — (اوستادان جهان را اوستاد)
(پشه کی داندکه این باغ ازکی‌است — دربهاران‌زاد ومرگش دردی‌است)



(۳۴)

تهران: نظریه آقای حاج عباس

« مطیعی حقیقی »

(عکس سمت راست)

شبی کز درد و غم وارسته بودم — در اندوه بر خود بسته بودم
شدم مستغرق دریای فکرت — که یارب چیست سرو رمز خلقت
که بخشیدی یکی را طبق دلخواه — اساس و زندگانی، حشمت و جاه
یکی آسوده اندر ناز و نعمت — یکی فرسوده با رنج و مشقت
یکی در مهد آسایش خزیده — یکی غیر از غم و محنت، ندیده
خداوندا! تو بینا و بصیری — بکشف این معما خود خبیری
که ناگه هاتفم گفتا بالهام — که ای گم گشته در وادی اوهام
اگر دانی مرا بینا و آگاه — ز کردارم نباید ناله و آه
خداوندی که خلاق جهان است — بری ذاتش ازاین ریب و گمان است
سراسر جود محض و محض جود است — پدید آرندهٔ هر هست و بود است
عطایش بیکران جودش مسلم — زبان در وصف ذات اوست ابکم
نباشد در عطایش نقص و تبعیض — نه جبرش میتوان گفتن نه تفویض
بدستور نبی آن فخر کونین — بگیر این امر امر بین امرین

نه عقل اینجا دلیل راه گردد　　که در این ورطه خود گمراه گردد
در اینجا نیست جای گفتگوئی　　نگنجد بحر هرگز در سبوئی
بود این نکته نزد عقل مکشوف　　که باید درخور هر ظرف مظروف
خطرناك است اینره بس حذر کن　　به **بیچون نامهٔ اخگر** نظر کن
که خود مطبوع هر طبع سلیم است　　هدایت را صراطی مستقیم است
که **اخگر** کرده از طبع گهر بار　　عیان اشعار همچون در شهوار
مطیعی کرده در نشرش قیامی　　کشیده زحمت ما لا کلامی
خدا شان ناصر و یار و معین باد　　بدوران نامشان جاوید ماناد
«**حقیقی**» رو بدست آور حقیقت　　که گردی سالك راه طریقت



(۳۵)

تهران: نظریه آقای بیژن «مه‌داد»

(عکس سمت راست)

شنیدم **بهمنی** نامی بشیراز
سخن را بی سر و بن کرده آغاز
براز آفرینش پی نبرده
خرد را دست اهریمن سپرده
صبا از من ببر سویش پیامی
نخست از من ببر بر او سلامی

بگو ای **بهمنی** بیکار بودی
مگر از ایمنی بیزار بودی
بر آن بودم که لب بندم ز گفتار
ولی طبع روانم کرده وادار
نسنجیده سخن آغاز کردی
دریغا مشت خود را باز کردی
تو خستوئی که نادانی و گمراه
چه دانی راز هستی از بن چاه
تو خستوئی که آگاه است دادار
چرا پس دم نمی بندی ز گفتار
اگر آگاه و بینا کردگار است
ترا با کار یزدان پس چکار است
تو با کار خدا هم کار داری
تو با یزدان مگر پیکار داری
سر جنگت اگر با کردگار است
بدان ای **بهمنی** کار تو زار است
«هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز برنخیزد»
شنیدستی سخنور زنده ماند
بگیتی نام وی پاینده ماند
ولی افسوس این راهی که پوئی
نه این راهست راه نام جوئی
بیك گل کی توان گفتن بهار است
که دردی شاخ گل کی پایدار است
مگو هر کس سخن گوید سخنگوست
بهر گردی نشاید گفت گردوست
چرا **بیژن** سخن آغاز کردی
تو مشت «**بهمنی**» را باز کردی

(۳۶)

اصفهان: نظریه آقای حیات «نادری»



(عکس سمت راست)

شنیدم **بهمنی** از راه طیبت
گرفته خرده بر اسرار خلقت
بافعال خدا ایراد کرده
دل شادان خود ناشاد کرده

اگر چه **حضرت سرهنگ اخگر** / جواب حرفهایش داده یکسر
کشیده با براهین و دلایل / بگفتارش سراپا خط باطل
کنون من هم بپاسخ لب گشایم / به برهان **بهمنی** را رد نمایم
بدان ای **بهمنی** خلاق عالم / ز حیوان بر گزیده جنس آدم
از آن شد اشرف مخلوق انسان / که باشد در وجودش عقل وعرفان
اگر انسان شود عاری ز عرفان / به پیش عقل کم باشد ز حیوان
همان نقاش کان صورت بیاراست / منقش کرد آنسانش که میخواست
صور گر در نظر یکرنك بودی / تمیز خوب از بد کی نمودی
گر از آن تیره گی یکدم رهیدی / در آئینه صور را نیك دیدی
تو بزدای ازرخ خود این سیاهی / که مر آئینه را نبود گناهی
کنون آرم مثال از سینمایت / ز قید و رنج و غم سازم رهایت
جهان چون پرده های سینمائی است / که گونا گون در آنجا نقشهائی است
چو چرخ سینما این چرخ دنیا است / بجای برق آن جان در تو پیداست
به پشت چرخ استادی است دانا / ز رمز آگه بچرخاندن توانا
هر آن صورت که در پرده ببازی‌است / کجا داند که از بهر چه رازی‌است
نداند گردش از بهر چکار است / همی بیند برفتن بیقرار است
حیات «**نادری**» بس‌کن سخن را / نشاید کشف این راز کهن را

(۳۷)

اصفهان : نجف آباد ؛ نظریه آقای سید ناصرالدین حجت

شنیدم **بهمنی** نامی ز شیراز — پی چون‌وچرا کرده دهان باز
نکرده چشم باز از روی بینش — گشوده لب به قدح آفرینش
نباشد تازه آنچش **بهمنی** گفت — کز اول اهرمن «**اغویتنی**» گفت
بدلهای کسان غیر از بزرگان — نهان از دیده دارد راه شیطان
چنانکه قوهٔ برق اندر آهن — در آید لیك پیدا نیست روزن
بآهن شد چو مقناطیس ره یاب — شود آهن چو مقناطیس جذاب
چو شیطان شد بانسان نیز مقرون — بخوان «**ان الشیاطین لیوحون**»
پناه از این سبب گفت اشرف ناس: — **برب الناس** جوی از شر وسواس
نخواندستی تو اندر علم معقول — که ماهیات اشیا نیست مجعول
وجود حقتعالی محض خیر است — صدورشر از او نبود ز غیر است
ز قرآن بشنو این گفتار چون قند — بدی از تست خوبی از خداوند
ز خور شد گرچه نور وظل پدیدار — ولیکن سایه نبود جز ز دیوار
در آن ظلمت که نام آن عدم بود — درامکان خیر وشر وبیش وکم بود
هرآنچه بود ممکن از خداخواست — که درمیدان هستی قد کند راست
تمکن مایهٔ دکان او بود — زبان حاجتش امکان او بود
بد و خوب از جناب کبریائی — چراغی خواست بهر خودنمائی
چراغ برق هستی شد چو روشن — بد و خوب صور شد زو مبین

یکی زانجا که از حق خواست بودی — اگرچه صورتش بد بد تو بودی
چه ممکن بد وجودی نام او دیو — که باشد منبع گمراهی و ریو
شرور وبی ادب گستاخ و سرکش — که باشد خلقتش بر طبع آتش
حسود و خود پسند و طالب جاه — لجوج وهزن وگمراه و بدخواه
لجاجت جنبه و حیثیت او — شرارت لازم ماهیت او
برای نظم کلی هم وجودش — مناسب بود و بهتر از نبودش
طلب میکرد از حق حق هستی — که گردد هست و مست ازخودپرستی
خداوندش نکرد از فیض محروم — وجودش دادو شد پیدا ومعلوم
چو او گردید پیدا در زمانه — شرور آمد برون زو در میانه
دراین معنی به از این نیست تفسیر — اگر تو تو شدی بر کس چه تقصیر
تقاضای بدی هم اندر انسان — کمال است آدمیرا نیست نقصان
کمال است آنکه بتواند کند بد — ولی با قوهٔ عقلش کند رد
خوداین یك شرطورکن اختیاراست — چه بهترزاختیار و اقتدار است
ترا هست اختیاری کان بدیهی است — که شبهت رادگر درآن رهی نیست
چو داری اختیار ای مرد مختار — مکن بد ور کنی بر کس منه بار
وگر داری سخن زامراض وآفات — شود در آخرت جبران مافات
جهان و هر چه میبینی بعالم — بود اندر نظام کل منظم
شرور این جهان شر اضافی است — بوجهی نافع و وجهی منافی است
دراین عالم اگر «جدوار» اگر «بیش» — بود شرش کم و خیرش ز شر بیش
اگر از یك جهت شراست و مولم — بود از صد جهت خیر و ملائم

گر افیون تلخ وسمی المزاج است
دوای نافع و رکن علاج است

در این مبحث سخن زین بیشتر هست
سخنها بهتر از در و گهر هست

ولی اکنون مجال بیشتر نیست
روا زین بیش در این مختصر نیست

در آخر بشنو از من این مثل را
مثل بگذار و بگزین ما حصل را

خراطینی مکانش بود در گل
ز گل بودش لباس و قوت و منزل

زمین را **باغبان** زیر و زبر کرد
خراطین را ز جایش دربدر کرد

☆*☆

خراطین شکوه ها از باغبان کرد
که این ظالم مرا بی خانمان کرد

شنید این **باغبان** وزیر لب گفت
که خوش گفت ونکو گفت وعجب گفت:

تو پنداری فقط ای نا ستوده
زمین و آسمان بهر تو بوده

بس است ای «**ناصر سید**» سخن بس
بس است ار باشد اندر خانه یك کس



(۳۸)

تهران: نظریه آقای شیخ جعفر «نهاوندی»

(عکس سمت راست)

بنام کردگار حی بیچون — که باشد ساحتش دور از چه وچون
که کرد از روی حکمت خلق عالم — ز کفر هر دو عالم نیستش غم
جهان و هرچه در آن هست یکسر — همه مخلوق او از بحر و از بر
سراسر ریزه خوار نعمت اوست — دهد روزی بهر دشمن بهر دوست
شنیدم یك تن از اهل زمانه؛ — جسارت کرده با رب یگانه
ز فرط حزن و از آشفته رائی — زبان بگشاد بر چون و چرائی
نهنگک لجه آشامی خوش اختر؛ — که نام نامی او هست **اخگر**
جوابش داد با اشعار دلکش — که زد بر خرمن اوهامش آتش
چو دیدم آن شکایت با جوابش — جواب محکم و نغز و صوابش
قلم بر کف گرفتم بهر تحریر — ولیکن عذر میخواهم ز تقصیر
مرا هم پیش از این عشق سخن بود — هوای سیر در باغ و چمن بود
فشار نا بهنجار زمانه — نشانده این چنینم کنج خانه
ببسته نطق و برده یکسره هوش — زبانم را کشیده حلقه در گوش

اگر خواهم دهم شرح غم خویش / هرآنکس بشنود گردد دلش ریش
ولی شکر خدا چون نیستم منگ / کجا با خالق عالم کنم جنگ
که هرچه خواهد او عین صلاح است / رضا بر حکم او راه فلاح است
شگفتا **بهمنی** در صدر گفتار / کند اقرار خود بر داد دادار
به ذیل آن چرا شیطان خامه / ز بی خویشی نوشته در چکامه
« خداوندا توئی بینا و آگاه / ز کردار تو دارم ناله و آه»
نخستینش بداند نیك کردار / سپس با او شود مشغول پیکار!
کند اقرار بر دانائی حق / زند آنگاه بر افعال حق: دق
اگرداند خدایش این جفاچیست؟ / نداند گر خدا، پس ادعا چیست؟!
خداوندی که عالم آفریده / نظیر ما بشر بسیار دیده
خور از بهر جهانی گرم کرده / برای جان جهانی نرم کرده
خدا وظلم، این امر محال است / بری از ظلم ذات ذوالجلال است
مخالف گوئیت با عقل ند است / خدا و کار نا شایسته ضد است
در چون و چرا بگشود شیطان / چه نیکو پاسخش فرمودیزدان:
حکیمم گر بدانی لب فرو بند / تو بر فعل حکیمان ظلم مپسند
حکیمش گر بدانی ناله ازچیست؟! / وگرنه، این همه بحث تو با کیست؟
حکیم است و قدیرست و توانا / به هست و نیستی ها جمله دانا
ندارد ناله وآهت اساسی / که آن را نیست با منطق تماسی
اگرگفتی که اصل عدل وداد است / بپای از چه ترا از داد داد است
گر از عدلش کنی اینگونه فریاد / که باشد عین ظلم ای مرد نا شاد
و گر از ظلم او فریاد داری / خدای و همئی در یاد داری
چو میدانی که استعداد ذاتی است / اگر از خود نداری از خدانیست

ندارد دست : استعداد دیدن / ندارد چشم: یارای دویدن
تو خواهی سر حکمت را کنی درك / بود بهتر، چو نتوانی، کنی ترك
کجا برگی ز ریشه گردد آگاه / برابر کی شود با کوه یك کاه
شنیدی آنکه یوسف برد در چاه / ندیدی رفتنش از چاه بر جاه
دگر گفتی که حرص و آز دادت / ولی با آن دو چشم باز دادت
اگر هریك شود برجای خود صرف / رسد ازهر یکی صدسود بی‌حرف
اگر وقت درو بی برگ‌و بساری / چرا شکوه کنی ازظلم بساری؟
تو بودی ناتوان در بطن مادر / نمی بودت غذا خوردن میسر
غذا از خون حیضت داد یزدان / ز راه ناف تا گیری دمی جان
چو شد نه ماه و نه ساعت تمادی / در این عالم از آنجا پا نهادی
مبدل شد به شیر آن خون مادر / شد آن جاری ز پستانها سراسر
غذا های جهان بودت گلو گیر / ز لطف حق غذایت گشت آن شیر
ز لطفش مادرت را مهربان کرد / ترا از بهر او آرام جان کرد
نمی خفتی دمی شب تا سحرگه / که تا شیرت دهد کی بودی آگه
چواستعداد خوردن گشت موجود / خدایت داد دندان از سر جود
دگر گفتی چرا شام آفریدی / چرا خوش نام و بد نام آفریدی
ندانستی خدا بد نافریده / بهر یك داده آنچه می سزیده
وجود حنظل و شکر یکی بود / شکر شیرین و حنظل تلخی افزود
قلم اینجا رسید و گشت خسته / زبانش لال گشت و سرشکسته
زبان وا پس کشید و گشت خاموش / زبان غیب او را گفت در گوش
«تو که اسرار خلقت را ندانی / خرلنگ از چه درمیدان‌دوانی؟!»

(۳۹)

تهران : نظریه آقای مرتضی «واله»

الا ای آنکه از تو کلک و خامه؛ قرین فخر شد از نظم و نامه
هم از اندیشهٔ پاك و ز فکرت، ز تو دادی بنظم و نثر زینت
چو دیدی **بهمنی** بیراه رفته، رهی گم کرده و در چاه رفته؛
بر اسرار خدائی لب گشوده؛ سخنها گفته لیکن نا ستوده
که یارب خلقت کور و کر و لال پریشان از چه کردی خلق راحال
همانا مقصد تو از خدائی نمیباشد بغیر از خود نمائی
بحکمت پاسخش را نیك دادی در حکمت بروی او گشادی
چودیدی **بهمنی** مردی است غافل رهاندی «**بهمنی**» رازین سلاسل
شدی با عقل و دانش رهبر او نمی گویم چه آمد بر سر او
بدو گفتی تو ای مرد سخنگو تو مو می بینی و من پیچش مو
بدان جسمی که تب باوی قرین است «کنین» تلخ به از «انگبین» است
بنازم آنکه از وی در زمانه بسان **اخگری** ماند نشانه
که در گفتار و در کردار و پندار نخواهد شد چو او مردی پدیدار
خداوندش نگهدار و معین باد باقبال و سعادت هم قرین باد
برو «واله» ز **اخگر** دانش آموز روان خویش زان دانش بیفروز

(۲۹)



عراق: وفس؛ نظریه آقای وحید «وفسی»

(عکس سمت راست)

سر نامه بنام پاك دادار
که ما را کرد از قدرت پدیدار
بما از مرحمت عقل وخرد داد
که بتوانیم فرق نیك و بد داد
عطا فرمود بر ما هوش و ادراك
که در یابیم صنع صانع پاك
ولی افسوس کز فرط جهالت
بیفکندیم خود را در ضلالت
عنان خود بدست نفس دادیم
بچاه جهل و نادانی فتادیم
بجای شکر ز انعام خداوند
بکفران نعم گشتیم پا بند
بکار حق ره چون و چرا نیست
بخالق خرده گیری حد ما نیست
خرد عاجز ز فکر درك ذاتش
فکر واله ز تعریف صفاتش
بشر را نیست حد وصف بیچون
«تعالی شأنه عما یقولون»
نباشد در خور وصفش بیانی
نگردد لایق نعتش زبانی
که چون فرزانه استاد سخنور
سر دانشوران **سرهنك اخگر**
کمیت فکر او جولان نماید
در گنجینهٔ حکمت گشاید
نماید **بهمنی** ها را هدایت
به بخشاید مر ایشان را درایت
که دیگر مردمان تنبیه گردند
از این ریب وگمان تنزیه گردند
که غیر از حرف حق چیزی نگویند
«**وحید**» آسا ره توحید جویند



٤١)

کردستان : نظریه آقای یوسف «وقار»

(عکس سمت راست)

بس جهد نمودم که ز تقدیر گریزم — وز آفت تقدیر به تدبیر گریزم
در پنجهٔ تقدیر اگر گیرفتادم: — با قوت تدبیر؛ از این گیر گریزم
تقدیر گرم با غل وزنجیر به بندد — با سعی خرد از غل وزنجیر گریزم
تعقیب اگر کرد مرا سوء قضائی — از سوء قضا نیز به تزویر گریزم
هیهات که اینها همه افکار جوانی است — کو مقدرتی کز قدر پیر گریزم
تقدیر گرم هست گریزم ز قضائی: — زودم بگریزاند اگر دیر گریزم
گر نیست قضا کشته شوم باد م شمشیر، — پس نیست روا کز دم شمیر گریزم
ور هست مقدر که رسد مرگ ببغداد — آنجا برسد گر چه بکشمیر گریزم
تغییر «وقارا» نبود در ره تقدیر — کی گفت ز تقدیر به تغییر گریزم

✲✲✲

در گردش چرخ زیر ورو گشتم من؛ — اوراق زمانه: تو به تو گشتم من:
یك نقطه نیافتم ز تقدیر برون؛ — در دایره هرقدر "فرو گشتم من!

قسمت سوم از دورهٔ سوم

نظریات نویسندگان

بترتیب حروف تهجی

(٤٢)

تهران نظریه آقای احمد «اکبرپور»

«**بیچون نامه**» منظومهٔ نفیسی است از آثار طبع شیوا و مجموعهٔ گرانبهائی است از درر دریای افکار جناب «**سرهنك اخگر**» که در پاسخ آقای «**بهمنی**» شاعر شیرازی در پیرامون «**اسرارخلقت**»؟ سروده اند.

برای احتراز از هرنوع سوء تعبیر و برای آنکه نگویند تنها بقاضی رفتن از طریق انصاف دور و در پیشگاه محکمه وجدان مطرود و غیر معقول میباشد در اینجا از آقای «**بهمنی**» وکسانی که خیلی قبل از ایشان این خیالات خام را بمغز خود خطور داده واحیاناً برصفحه کاغذ آورده بیادگار سادگی فکر



آقای احمد اکبرپور

از خود باقی نهاده اند ، حرفی بمیان نمیآورم . از رد اعتراضات غیر وارد و با رد ایشان میگذرم و آنها را بقضاوت خوانندگان کتاب **اسرار خلقت** و مردم فهیم دیگر وا میگذارم در عین حال بر عکس غالب آنهائی که در پیرامون این مجموعه چیزی نگاشته و عموماً جناب آقای **سرهنگ اخگر** را از این راه که درطریق خدا شناسی گامی بلند بر داشته و سزای معترض اولیه و یکه پهلوان این کتاب « **آقای بهمنی** » را بکفش نهاده تعریف و ستوده اند حرفی بمیان نمیآورم من معتقدم که اصولا بحث و ورود در این قبیل موضوعات را بطور سرسری جائز ندانسته گفتگوی در **اسرار خلقت** و جستجوی رموز آفرینش ورود دربیابان تاریك مخوفی را ماند: وکسانی که بخواهند بدون رهنمای کافی در این وادی قدم نهند : بکورانی شباهت دارند که در صحرا های بی پایان راه روند و یا اطفالی را مانند که بر روی آب دریا نقاشی کنند!...

با این مقدمه ، خود را مجاز نمی بینم که در ماهیت موضوع ورود نموده و چیزی بنگارم

فقط بطور کلی میتوانم بدانچه که علی الاصول بنظرم میرسد اشاره نموده و قضاوت در صحت و سقم آنرا هم بنظر ارباب حکمت و کسانی که حقاً حق ورود در این موضوعات را دارند وا گذار نمایم

بنظر من تمام کسانی که مانند منقد و پهلوان اصلی این داستان **آقای « بهمنی »** از بدو خلقت تا حال اعتراضاتی نموده اند باید بروند بتاریخ

زندگی خود رجوع نموده و علت اصلی این شکایات و اعتراضات را در وقایع زندگی خود جستجو نمایند. زیرا: لاشك اینها مردمی هستند که روزگار روی خوشی به آنها نشان نداده و بر خلاف تمایلات و هوی و هوس های ایشان بوده است

بقول «**لاروشفوکو**» مردم اصولا دو گروهند: گروهی که روزگارشان بکام است. بهمه چیز و همه کس در همه جا و همه وقت خوش بین بوده و با پیشانی باز قضایا را تلقی مینمایند

جماعتی که زندگی ایشان مملو از نا ملایمات روحی است بر عکس همواره بدون سبب و علتی «باصطلاح خودمان» بدر و دیوار فحش میدهند! همین گروه در اثر ضعف عصب و فقدان اراده و نقصان قوهٔ متفکره؛ پروردگار را مسبب بدبختیهای خود دانسته بر او اعتراض نموده خرده میگیرند و در پایان همین تخیلات و خرده گیریها است که مشتاقند چرخ گردون را اسیر نموده و بدائرهٔ استنطاقش اعزام دارند تا باعتراضات و چون و چرا های ایشان جواب گوید!...

«اکبرپور»



(۴۳)

تهران : نظریه آقای قاسم

« تویسرکانی »

(عکس سمت راست)

انسان ضعیف که ضعف و نا توانی خود را در برابر قوای قویهٔ طبیعت مشاهده میکند و کوچکی و نا چیزی خویشتن را در برابر این جهان شگرف وپر شور در نظر میگیرد بی اختیار در این اندیشه می افتد که آیا انسان هر چه میکند او خود میکند یا او نیز در تمام آثار و اعمال خویش مانند هر نوعی از انواع موجودات این عالم بدست عوامل طبیعت مقهور ایادی ماوراء طبیعت و خداوند جهان آفرین است

مسئلهٔ فوق میتوان گفت از قدیمترین اعصار یعنی از زمان پیدایش افکار و اندیشه های فلسفی هر چند در نهایت بساطت و سادگی در دماغ بشر پدید آمده و بصور مختلف ورنگ های گونا گون (فلسفه دین خرافه) در آثار فکری بشر ظهور داشته است .

میتوان گفت از آنزمان که بشر را ضمیر فضیلت پرستی در سر آمده و حدود اخلاقی ، دینی ، وجدانی بدور خود کشیده و برای کردار خویش حسن و قبح و زشتی و زیبائی در یافته است که خود مسئول آن است از آنزمان نیز

مردمی هوشمند و دقیق در این اندیشه بوده اند که آیـا تواند بود از میان همهٔ موجودات این جهان تنها مـا را در برابر خداوند جهان آفرین آن قدرت و شخصیت باشد که بتوانیم سعادت معنوی خودمان را خود عهده دار باشیم؟ و آیا آنچه از مـا پدید می آید جز آن آثـار مختلفه ایست که از انواع مختلفهٔ موجودات طبیعی پدیدار میشود؟ آتش میسوزاند، آفتاب روشنی می‌بخشد وهر موجودی را در این عالم اثریست که از آن تخلف نپذیرد و نتواند پذیرفت، تواند بود کرده های ما نیز که منبعث از قوای درونی وملکات ثابته است نسبت بما چنان باشد که هر اثری نسبت بمؤثر خود.

مسئلهٔ فوق بعنوان جبر و اختیار ؛ قرنهـا در مدارس عـالیهٔ اسلامی موضوع بحث و مورد نفی و اثبات بود (که آثـار و کتب فلسفی و کلامی و همچنین اشعار شعرای عرفـان مشرب وفلسفی مسلك از آن مشحون است) ولی عاقبت هم نه قائلین بجبر توانستند مذهب مخـالف را اختیار کنند و نه معتقدین باختیار خود را بپذیرفتن عقیدهٔ جبر مجبور دیدند

قدمای فلاسفه و محققین این مسئله را بیشتر از نظر (متافیزیك) مورد بحث قرار داده و در اطراف آن بدلائل عقلی صرف پرداخته اند ولی نگارنده را عقیده اینست که میتوان این مسئله را نیز مانند هزاران مسائلی که امروز از مرحلهٔ تعقل محض به تجربه و آزمایش در آمده است مشمول این تحول علمی (از تئوری بودن محض به تجربی و عملی بودن) بنمائیم و در اطراف آن مانند یك مسئلهٔ اجتماعی وتربیتی روی مبانی علمی عصری بحث وتحقیق نمائیم.

اولا چنانکه ازمجموع تحقیقات علمای نژادشناس بدست آمده‌است: حدود استعداد و قوای روحی هر ملت و قومی محدود است بـاقتضای طبیعی آب و هوای محیطی که پرورشگـاه آنقوم و ملت است و هر نژادیرا استعداد و

روحیه‌ایست مخصوص بخود که مولود عوامل جغرافیائی سرزمین آن نژاداست.
شاید اول کسی از علما که باین موضوع توجه نموده و در اطراف آن تحقیق کرده است فیلسوف مورخ اسلامی: «ابن خلدون» است که در مقدمهٔ تاریخی خود فصلی بهمین موضوع تخصیص داده‌است و «ابن‌مسکویه» نیز در کتاب اخلاق خود: (بنام طهارةالاعراق) باین موضوع اشاره کرده است و در این عصر هم دانشمندان اروپا به بسط و تفصیل بیشتری بتحقیق آن پرداخته و حقیقت آنرا روشن ساخته اند

ثانیاً انسان از آغاز تولد از دامن مادر تا بستر مرگ تحت تأثیر واردات و القاء ات خارجی است و تربیت های اختیاری و غیر اختیار بطور مستقیم و غیر مستقیم در روحیات وی از عادات و اخلاق و ملکات مؤثر می‌باشد .

تربیت اختیاری

مثلا -- کسیکه در مکتب خانهای قدیمی نزد آموزگاران بدآموز تحصیل کرده با کسیکه در مدارس جدیده با پروگرام لاتینی تحصیل کرده است و این هر دو با آنکه درمدارس دائره: تحت پروگرام آنگلوساکسون تربیت شده است اختلافی بس فاحش دارند که ناشی از اختلاف در طرز ترتیب و تعلیم ایشان میباشد

تربیت غیر اختیاری

کسیکه در کنج خرابه بدنیا آمده و در گوشهٔ دیواری در برابر آفتاب سوزان و سرمای سخت بار آمده و از ابتدای تمیز با مادر مسکین خود بگدائی پرداخته و در سن رشد هم پیش آمدی نکرده است که ویرا از آنکار باز دارد. با آنکه در خانهٔ محقری با اندك سر و سامانی بزرگ شده واز آغاز کودکی ویرا

پشت ترازوئی داشته و بکار کسب گماشته اند. و این هر دو با آنکه از کودکی در ناز و نعمت بسار آمده و روزگار جوانی را به عیش وکامرانی گذرانیده و پیوسته بی رنج و زحمت کار؛ آسایش و راحت دیده او از نتیجهٔ زحمات و دسترنج طبقات زیر دست بر خور دار و متمتع بوده است وگاهی هم که از آزار مردم شهر خسته شده بشکار جانور های بیابان رفته و این سه طبقه با بسیاری طبقات دیگر جامعه که در این میان هستند: هزاران اختلاف روحی دارند که همه معلول علل و عوامل طبیعی و اجتماعی است و هرطبقه را روحیهٔ مخصوصی است که مواود محیط اجتماعی و خانوادگی آن طبقه میباشد

سوابق تربیت خانوادگی و محیط اجتماعی هریك از آن سه طبقه سبب شده است که اولی دست از گدائی باز ندارد، دومی از ترازوی کسب، سومی از جور و ستم و ظلم و اجحاف؛ پیداست هر گاه سببی رخ دهد و در اوضاع اجتماعی تحولی راه یابد تواند بود که طبقهٔ اول از سرافکندگی بگردنفرازی در آیند و دومی از آرامش بشورش بـر خیزند و طبقهٔ سوم سر ذلت و خواری بزیر آرند و دست تضرع و زاری بهوا بر دارند.

همه این علل وعواملی که ذکر شد از پدر و مادر و دیگر بستگان و قوم و ملت معاصر هر کس حاصل میشود هزاران مواریث روحی و اخلاقی نیز بوسیلهٔ تناسل از راه نطفه از اسلاف و گذشتگان به فرزندان و نسل آینده منتقل می‌شود.

مجموع این علل و عواملی که فهرست‌وار بر شمردیم: هر یك از آنها خود امروز موضوع علمی‌است مستقل؛ که هرچند علم تفصیلی آن: تخصص فنی در آن علم لازم دارد ولی نتایج اجمالی آن بسیار روشن و مسلم گشته است

از این مقدمات چنین نتیجه میگیریم که انسان : هرچند در اعمال وافعال خویش بطور مستقیم تحت تأثیر هیچ عاملی جز ارادهٔ خویش نیست (چنانکه آخرین دلیل طرفداران عقیدهٔ اختیار همین است) ولی در مبادی ارادهٔ خویش مجبور است بر آنچه سرشت وی اقتضا کند و هر کس را سرشتی است مخصوص بخود که مولود عوامل مختلفهٔ فوق الذکر میباشد و آن عوامل در کیفیت مخصوصهٔ سرشت آنکس دخالت دارد

پس هر گاه از تأثیر آب و هوا و محیط جغرافیائی صرف نظر کنیم: فرد دراعمال و افعال خود مجبور و مقهور آثار و اوضاع معاصرین و گذشتکان جامعه و ملت خویش میباشد و روحیهٔ هر فرد متشکل و سرشته است از آنچه : اولا از راه تناسل درنهاد وی جایگزین شده‌است **دوم:** در خانواده بوی تزریق‌شده‌است **سوم :** درمدرسه آموخته است **چهارم:** درجامعه خارج از خانواده و مدرسه گرفته است **پنجم:** ازکتب فراگرفته است .

پس هر چند فرد در سعادت و شقاوت خویش مجبور فطرت و سرشت خود میباشد و نمیتواند سرشت خودرا از آنچه هست تغییر دهد ولی جامعه بر ایجاد و پرورش افراد خوشبخت و سعادتمند قادر و تواناست و مردم سعادتمند رهین محیط تربیتی خویش هستند و اشخاص بدبخت را جامعهٔ ایشان مسئول است

مثلا کسیکه در اثر عدم رعایت اصول حفظ الصحه ضعیف و نحیف بار آمده و بی اعتدالی مزاج موجب انحراف روحی و اخلاقی وی گردیده؛ آسایش مفرط کم کاری یا بیکاری باعث سستی وتن پروری وی گشته و فساد اوضاع اجتماعی نیز مزید علت شده و همه یا بعضی از این خصائص

را با بسیاری از رذائل اخلاقی از نیاکان خود بارث برده ، چسان خواهد بود ؟ دارای سرشتی آلوده ، طبعی سرکش ، مزاجی عصبی و تند خو ، روحی خودسر ، وهمی آشفته ، اندیشهٔ پریشان ، اراده ضعیف ، از نشاط و همت وبرد باری محروم و از روح رنجبری و تحمل و سازگاری بی بهره خواهد بود و جز این نتواند بود و هر گاه از آثار **شیخ سعدی** نیز بهرهٔ ادبی یافته و قریحهٔ وی قوت گرفته باشد و اشعار گلایه آمیز و تأثر انگیز ناصر خسرو را که در همه جا از روزگار کج مدار و مردم زمانه شکایت دارد خوانده و چند بیتی از آثار وقاحت آمیز رذیلت انگیز دیگران را نیز شنیده باشد زبان شکایت از روزگار باز کند و یاوه سرائی آغاز نماید چنانچه هم او اگر بگفتار فلاسفه آشنا شود وبمباحث فلسفی انس بگیرد مبحثی در کام وی شیرین تر ازمبحث جبرواختیار نخواهد بود وبجای آنکه باصلاح نفس خویش پردازد وروان خودرا ازآلایش رزایل پاك سازد پیوسته دراین اندیشه است که بچه برهان ودلیلی گناهان خود رابگردن مبدءآفرینش (اگر معتقد باشد واگر نه طبیعت بیشعوررا طرف قرار میدهد) اندازد چه کند که جزاین نتواند کرد ؟!

وهمچنین کسیکه در اثر یکسلسله علل طبیعی مزاجی وغیر مزاجی بضعف اراده وسستی عزیمت بار آمده واز آغاز کودکی بتعلیم وتربیتی که درخور زندگانی آینده او باشد پرورش نشده بی برگ ونوا بادست وپائی بسته بزندگانی اجتماعی درآمده وچون فکرو عمل وی متناسب باحرکت اجتماعی عصرش نبوده وجربزه آنکه ازپیش آمد های اجتماعی وموقعیت های ناگهانی استفاده کند نیزندارد طبعاً پیمودن راه زندگانی بروی سخت ودشوار میشود وچنان خواهدبود که گویادر سنگلاخی میرود ودرهرقدمی که برمیدارد پایش بسنگ نومیدی برمیخورد پیوسته بناکامی وعدم موفقیت بسر میبرد واز بخت خود مینالد(۱) وخویشتن رابیچاره میخواند علی الخصوص اگر بااین قصور فکروضعف اراده دارای خیالی وسیع وطبعی شاعرانه هم باشد

البته صلاح هر جامعه تاازجهات فوق الذکر تأمین نشود آنجامعه مجرمان مجبور وبدبختان وبیچاره فراوان می پروراندکه ازلحاظ طرز تربیت ومحیط اجتماعی: هم اولی معذور است وهم دومی ناچار

والسلام علی من اتبع الهدی

---

(۱) مسئله بخت واتفاق بسیار شبیه است بمسئله جبروتفویض بخت واتفاق بیشتر بلحاظ امور تکوینی ودرکتب فلسفی مطرح شده است جبروتفویض بلحاظامور تشریعی وسعادت وشقاوت معنوی انسان ودرکتب کلام که فلسفهٔ ایست تنها ناظر بمذهب ومبادی آن مطرح بوده است فرقهای دیگری نیز از یکدیگر دارند .

(٤٤)

تهران: نظریه آقای دکتر نصرةالله تهوری «مسنن همایون»

اسرار خلقت؛ موضوعی است که کمیت افکار دانشمندان عالم از تحریر و تقریر در آن باب عاجز و ناتوان است، بالاخص ضمن یك مقالهٔ مختصری بیان شود.ـ

چنانکه فرموده اند: « دل هرذره‌ای که بشکافی، آفتابیش درمیان‌بینی» معهذا بمفاد. **مالا یدرك كله لایترك كله** بشرح ذیل مبادرت مینماید.

اسرار خلقت را اگر بخواهیم از بدو خلقت ذرهٔ (اتم) و جزء لا یتجزی (سلول) و (پرتو پلاسم) شروع بتوضیح و افادهٔ مرام نمائیم پای مباحث علومی بمیان خواهد آمد که هر یك متخصصینی ازعلماء و حکماء و فلاسفهٔ ماهر لازم دارد که در علوم و فنون قدیمه و جدید مانند تاریخ طبیعی طبقات الارض ـ معدن ـ گیاه ـ حیوان ـ روانشناسی ـ طب ـ تشریح ـ فیزیك ـ شیمی ـ هیئت ـ کاینات جو ـ جغرافیا ـ کلام ـ منطق ـ معانی ـ بیان ـ تفسیر و غیر ذالك را کلیه بدانند تازه این اشخاص هم وقتی بقوهٔ (الکترون) بر خوردند گامی فراتر نمیتوانند پیشرفت نمایند و مجبورند بوجود واجب الوجودی اذعان و بلکه ایقان نمایند که غیر مرئی و لایدرك و مدبر و مدیر کل است (**سبحانه تعالی شأنه**) حقیقة اگر انسان حواس و قوای ظاهر و باطن خود را جمع کرده بخود آید و عقل فعال را بخواست خداوند تبارك و تعالی هادی و راهنمای خویش قرار دهد و خود را با سایر مخلوقات مقایسه نماید فی الجمله از **اسرار خلقت** که در وجود او بودیعت نهاده

شده است خواهد فهمید و از این جزئی پی بکلی خواهد برد چنانچه **علی بن ابیطالب ع** میفرماید : (**من عرف نفسه فقد عرف ربه**) اگر کسی خود را شناخت خدا را خواهد شناخت. کسی که خود را شناخت و خدا را شناخت چگونه وارد در بیانی میشود که مورد استهزای عقلا و علما قرار گیرد؟ بنابر این لازم است بمقایسهٔ دسته‌ای از موجودات حیه بپردازیم تا معلوم شود که‌ازحیث **اسرار خلقت** انسان چه برتری برسایر مخلوقات دارد. انسان علاوه بر ترکیبات زیاد اولیهٔ وجود به ده قوه و چهار خاصه با حیوان و نبات‌شرکت دارد. قوای مشترکهٔ انسان با حیوان پنج است باصره-سامعه لامسه-ذائقه-شامه- و دو خاصهٔ آن شهوت و غضب است. و قوای‌مشترکهٔ انسان با نبات نیز پنج است-ماسکه-هاضمه-دافعه-مربیه-نامیه- و دو خاصهٔ آن کسر و نقصان است. فوق تمام این قواء پنج قوهٔ اضافی است-علم حلم-فکر-ذکر-شباهت و دو خاصهٔ آن رضا و تسلیم است که انسان با این اسرار خلقت اشرف مخلوقات نامیده شده است.

چنانکه فردوسی علیه‌الرحمه میفرماید: ترا ازدو گیتی برآورده اند بچندین میانجی بپروره اند. نخستین فطرت پسین شمار. توئی خویشتن را ببازی مدار» و مولوی نیز فرموده است: « از جمادی مردم و نامی شدم. وزنما مردم بحیوان سر زدم». «مردم از حیوانی و آدم شدم. پس چه ترسم کی‌زمردن کم شدم». «باردیگر ازملك پران‌شوم. آنچه دروهمت‌نیایدآن‌شوم» اشخاص صاحب نظر بنص آیهٔ شریفه (سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم) تا اندازه‌ای پس‌از تفحص‌و فکر در جهان آفاقی و انفسی پی بقواعد وقوانینی برده و درك نمودند که پیدایش جهان و جهانیان از روی قاعده و دستور صحیحی است و مدبر و پدید آورندهٔ آن همه چیز را تابع مقررات و نظامی قرار داده در کیفیات و حالات ظاهری کون توازن و تعدیل و مساوات خلق فرموده و همینطور هم در اطوار باطنی آن البته عدل و انصاف را مرعی

داشته . اگر عوالم جماد و نبات و حیوان را تحت مطالعه قرار دهیم برای ادامهٔ نوع و تکامل هر یك اطوار و حالات مخصوصی را مشاهده خواهیم کرد که برای تمیز و تشخیص هر یك نوع :خصیصه هائی در نظر گرفته شده در وجود انسان نفس ناطقه و روح قدسیه را رهبر و هادی قرار داده است که او را بشاهراه هدایت و ترقی سیر دهد و حقیقت را درك نماید

در هیولای بشری با حالات متضاد جنبهٔ عشقیه وجود آورد که آن را مانند نردبانی برای صعود بمدارج علوی بکار برد و خود را بمقصد اصلی برساند تفاوت حالات و اطوار و اختلاف مقامات و درجات نیز اگر بدیدهٔ انصاف بنگریم خود فوائدی لا تحد و لا تحصی در بر دارد و از لوازم سیر تکاملی انسان میتوان فرض کرد اگر در مردم تفاوت مشارب و ذوق معدوم بود هر آینه نظام امور بهمخورده و انسان مدنی الطبع که ناگزیر از تعاون و مشارکت با یکدیگر است مانند وحوش بیابانها میبایست زیست کند . اگر اعراض بدنی و انتقام در دنیا وجود نداشت قوهٔ مبارزهٔ با مرض و حس فدا کاری و بالاخره شجاعت و شهامت که نتیجهٔ ایثار بنفس و علو همت است در بشر ظاهر نمیشد و ملکات فاضله را کسب نمیکرد اگر بالفرض کوری یا نواقص بدنی وجود نداشت هیچکس قدر صحت و سلامتی مزاج را نمیدانست قطع نظر از اینها خداوند تبارك و تعالی صحت و سلامت و تعدیل مزاجی را دستور قرار داده و اسقام و آلام و چیز های بد از نتیجهٔ خراب کاریهای خود انسان است بنا بر این خود را« نه خدارا » باید مورد مؤاخذه قراردهد خداوند تبارك و تعالی قوهٔ نامیه و رویندگی در جهان قرار داده این قوه طبعاً انواع حیات از موذی و غیر موذی (از نقطهٔ نظر انسان) را بوجود خواهد آورد که خوب را انتخاب و بد را ازخود دورنماید وفرق ما بین زشت وزیبا بگذارد .«این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود . هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار»

(٤٥)

تهران: نظریه بانو فخر عادل خلعتبری سردبیر نامه آینده ایران

بیچون نامهٔ اخگر...

چندی پیش رسالهٔ نفیس و مفیدی بنام « **بیچون نامه** » از جانب **آقای مطیعی مدیر نامهٔ** « **کانون شعرا** » بدفتر انجمن دانشوران اهداء گردید و نظریات نگارنده را در اطراف قضاوت **جناب آقای سرهنك اخگر** راجع به محاکمه ای که آقای بهمنی شیرازی بـا خدا نموده خواستند که برای طبع در کتاب **اسرار خلقت** آماده نمایم با اینکه خرد مندان بزرگ و دانشمندان سترك هنوز آنچه که باید و شاید نتوانسته‌اند به**اسرار خلقت** دانا شوند و بـا اینکه تشخیص و تمیز این قضاوت کار استادان محقق میباشد بنده این جسارت را از نظر ایمان باطنی و عقیدهٔ پاکی که دارم مینمـایم چون **بیچون نامهٔ اخگر** بقدری نغز و فلسفی نگاشته شده است که هرخواننده‌ای بی‌اختیار دست بخامه برده و مایل میشود در پیرامون گفتار نغز و نگـارشات حکیمانهٔ آن اظهار عقیده کند، تقریظ بنویسد و تعریف نماید. این طبیعی است یك نگارش خوب و بدیع یك شعر نغز و شیرین، بقدری در روح حساس اشخاص صاحب ذوق تأثیر مینماید که سکوت و خاموشی در مقابل آن غیر ممکن است. این مکرر دیده شده بلبل درمقابل یك شاخهٔ گل زیبا در روی برگهای سبز و دریك صبحگاه فرح بخش بیشتر نغمه ساز مینماید و ترانهٔ روح پرورش شور انگیز تر است ـ یك شاعر در یك دشت خرم در زیر سـایهٔ درخت در کنار یك جویبار و در مقـابل یك آبشار ذوقش بیشتر تهیج میشود و منظرهٔ بدیع آن دشت خرم و آن موزائیك کاری طبیعت در کف جوی و آن قطرات مروارید وار آبشار که در روی هم میغلطد سبب میشود اشعـار بهتر و طبیعی تری

بسراید ـ یك نویسنده وقتی در هوای مشك بیز بهاری نگـاهش به آسمان فیروزه گون و قطعات ابر سفید رنگ که در آن بهر طرف در حرکتند می افتد و افکارش، «در آن فضای لایتناهی سیر نموده بدایع طبیعت و نقاشیهـای زیبای طبیعي که با دست قادر بیچون نقش شده مشاهده میکند فکرش روشن تر گشته و بهتر قلم فرسائی مینماید ـ روشنائی مهتاب و ماه پریده رنگ، چشمك ستارگان، وزش نسیم ملایم شبانگاه احساسات یك موسیقی دان وآوازه خوان را بیشتر تحریك مینماید تاچنك برچنك زده وبهترین نغمه راسازنموده و بهترین آهنگ راتغنی نماید. اینك اگرنویسندگان وشعرا درقرائت **بیچون نامهٔ اخگر** افکارشان بجوش آمده واشعاری در تقریظ آن گلهای گلستان ادب سروده و قطعاتي در تعریف آن بنگارند ذیحق هستندچون اشعار این شاعرحساس وروشن فکر بقدری لطیف و شیرین و بقدری نغز و حکیمانه است که همان حالت باران بهـاری را بر سر و بر گل و لاله و سبزه دارد و همان اثر روی و بوی گل را در وجود بلبل داشته و همان تأثیر بدایع طبیعت را در شعرا و نویسندگان مینماید مخصوصاً اشعار بیچون نامهٔ اخگر که یك سلسله دلایل برای لزوم تعلیم و رضا در مقابل ارادهٔ خدائی است آری آنـکه در مقابل ارادهٔ خداوند تسلیم محض نباشد کیست؟ در مقابل خواست او کسي دم از چون و چرا نتواند زد و اغلب شعرا نیز اشعاری در این زمینه سروده و سخنانی گفته اند **حافظ میفرماید:** « **مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل - قبول کرد بجان هر چه را، که جانان گفت** » آنانـکه مردان میدان رضا هستند همیشه تسلیم تیر قضا میبـاشند. بعلاوه قانون طبیعت چنین است که زشتی وزیبائي خوبی وبدی، رنج وراحت شادی، و اندوه با هم توأم است چنانـکه «**سعدی**»

میفرماید:« **آنجاکه گل است خاراست و باخمر خمار - آنجاکه در شاهوار است نهنك آدمخوار است** » و اگر چنین هم نباشدتازه جهان زیبائی ندارد اگر شخص همیشه در رنج باشد قدر و لذت راحتی را از کجا خواهددانست؟ اگر همیشه بدی باشد پس خوبی چیست؟ « **فردوسی میفرماید»: بهشتی بدی گیتی از رنك و بو - اگر مرك و پیری نبودی در او** » اگر پیری و نا توانی نیاید کسی قدر توانائی و جوانی را درك نمیکنند « **ناصرخسرو علوی** هم اشعاری در قصاید خود در زمینهٔ ایراد بکار خدائی گفته است **بار خدایا اگر زراه خدائی - طینت آدم همه‌جمیل سرشتی -نعمت‌منعم چراست دریا دریا. محنت مفاس‌چراست کشتی کشتی - از چه‌سعید او فتاد وز چه شقی گشت - زاهد محرابی و جهود کنشتی ؟** » ولی اینها همه در مقابل دانائی و ارادهٔ خداوند زاید است چون: **ان الله یعلم ما لا تعلمون** خدا دانشش بالا تر و والا تر از فکر بشری است منتهی بشر با فکر کوتاه خود در اطراف هر چیز قضاوت میکند و**خداوند** با علم و حکمت کار بندگان خود را اداره می نماید و در مقابل ارادهٔ او همهٔ چیز هیچ است و **بیچون نامهٔ فاضل ارجمند آقای سرهنك اخگر** که جواب های مقنع و قاطعی با زبان شعر و ادب به بد بینان داده و در این باره بنام خدا پرستان حق سخن را بخوبی ادا نموده شایستهٔ بسی توجه و تقدیس است. بنده نیز در یکی از اشعار خود گفته ام : باکار خدا چون و چرا نتوان کرد - چون کار جهان مثل خدا نتوان کرد - با دانش ناقص چه توان کرد بگوی - حتم است که کاری بسزا نتوان کرد. اکنون با دو بیت مزبور باین نگارش نا چیز خاتمه داده و میدان تعریف و تحسین وقلم فرسائي‌را بسخن شناسان و ارباب ذوق و ادب وامیگذارم که آنچه در خور اشعار آبدار و لئالی منضود « **بیچون نامهٔ اخگر** » است بنگارند در پایان موفقیت مدیر نامه گرامی « **کانون شعرا** » را در انجام این خدمت مقدس و نشر این کتاب مفید از خدای بیچون خواستارم



(٤٦)

تهران: نظریه آقای سید محمد کاشانی زاده

(عکس سمت راست)

پس از ستایش حضرت یزدان و نیایش پیغمبران علی الخصوص اشرف و خاتم ایشان علت غائی خلقت جهان و آل طاهرینش؛ مکمل دانش و باعث آرایش ایمان محصل مطالبي که آقای بهمنی درمقام اعتراض و ستیز باخدای قادر عزیز بدون بیم از روز رستخیز سروده و طریق لجاج و اعوجاج را پیموده چند امر است؛ **اول: ظلم دوم: لغو: سوم: جهل** و نادانی را بر حضرت سبحانی روا داشته و با کمال جرئت و جسارت علم طغیان و مخالفت را بر افراشته است

نشاید دم زند خفاش بینش — ز اسرار وجود آفرینش
مکن چون و چرا در امر خلقت — چو بودند انبیا در بحر حیرت
جناب شیخ در گلشن چه خوش گفت — گهر بارید وزر افشاند و در سفت
«کسی کو با خدا چون و چرا گفت — چو مشرك حضرتش را ناسزا گفت»
خدا زیبد که پرسد از چه و چون — نباشد اعتراض از بنده موزون

و با آنکه فاضل فرزانهٔ سخنور و دانشمند یگانهٔ بلند اختر **آقای سرهنك اخگر** در **بیچون نامه‌ای** که از رشحات طبع نقاد و ذهن وقاد خامهٔ آن مجسمهٔ

غیرت و معدن ایمـان و حمیت است به ترتیبی مطلوب و اسلوبی مرغوب و الفاظی رائق و امثالی فائق و حقائقی لایق جوابی کافی و ردی شافی انشاء (**ذالك فضل الله يعطيه من يشاء**) و سخافت اعتراضات آقای بهمنی را افشاء فرموده و همچنین آقایانیکه در ضمن تقریظ به بیچون نامه در چکامه خود با بیاناتی شیرین و تقریباتی بسیار متین بمیدان مبارزه تـاخته رویهم رفته حق و حقیقت را کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار ساخته اند. با ضیق مجال واختلال بال حاجتی بقلم فرسائی درجواب آقای بهمنی نمانده بحمدالله آقایان بقوت ایمان وتوفیق حضرت رحمان خاطر های افسردهٔ فرسوده را از آن زنگ و کدورت زدوده و آسوده فرموده اند (**ولله در هم**) و (**على الله بر هم**) درخاتمه البته مساعی جمیله و مجاهدات جلیلهٔ **آقای مطیعی** که با همتی بلندو نشاطی ارجمند دارای مقام منیعی در لف آثار باطل به نشر رشحات افاضل که آنهم اثر تشویقات والاشان ایشان والحق قابل تمجید فراوان و لایق تقدیر شایان است در نزد اهل حق و حقیقت مشکور و در درگاه حضرت احدیت جلت قدرته و عمت نعمته انشاءالله منظور خواهد بود.

«کاشانی زاده»

(۴۷)

تهران: حضرت عبدالعظیم؛ نظریه آقای آقا موسی کنی

اسرار خلقت...

این موضوع از ابتدای خلقت عالم تا کنون در هر دوره‌ای مطرح بوده وعلما ودانشمندان هریك بطورنظم ونثردرپیرامون آن اظهارعقیده نموده‌اند؛ ولی متأسفانه همه‌دراین وادی‌حیران‌مانده اند. دراینصورت بدیهی‌است‌بنده‌وامثال بنده از عهدهٔ پاسخ این چون و چرا ها بر نخواهیم آمد. اما برای پیشرفت این منظور مقدس نا گزیراست که عقاید خود را بنگارد.

دانستن و آگاهی از هر امری به ازعدم اطلاع و ندانستن آن است؛ ولی علم و آگاهی مشروط باین شرط است که طالب علم، استطاعت و قوهٔ فهم مجهولات را داشته باشد. چنانکه در **قرآن مجید** سوره(۷) **«اعراف»** بعد از در خواست حضرت **موسی** و مذاکراتی که بین او و **خالق بیچون** واقع میشود که ذکر آن دراینجا مقتضی نیست، جوابیکه میشنود **«لن ترانی»** است، ظاهراً یعنی مرا نخواهی‌دید برای عدم قوه و در نتیجه بجلوه ای از جلوه های الهی از پا افتاده مدهوش میشود. از این امر ثابت میگردد که استطاعت و قوه شرط اعظم دانستن است لذا در صورتیکه برای مافوقی مانند حضرت **موسی** که از انبیاء اولوالعزم بوده قوه‌ای‌لازم‌است. مسلماً برای ما دون‌که ما باشیم بطریق اولی استطاعت لازم است.

البته هر کسی از هر طبقه ای بیمار شود بطبیب رجوع مینماید. طبیب هم خواه از اطبای درجهٔ اول یا درجهٔ سوم باشد. پس از تسلیم و ارجاع بشخص طبیب و نسخه دادن طبیب آیا مریض میتواند در اوزان دوا و یا

در اصل آن تغییری بدهد؟! مسلماً حق ندارد و نمیتواند مگر آنکه بهلاکت خود راضی شود.

با این حال مخلوق ناتوان در مقابل خالق قادر توانا چه میتواند بکند؟ البته بایستی تسلیم محض باشد و خیر خود را از حضرت احدیت بطلبد و ابداً حق چون و چرا ندارد.

در خاتمه ارادت صمیمانهٔ خود را تقدیم بزرگان ادب و فضلا و دانشمندان اهل قلم مینمایم و موفقیت کسانی که در این امر خیر گام مردانگي برداشته و از هیچگونه خدمت مضایقه نفرموده اند. از خداوند متعال خواستار و بقای ایشانرا خواهانم، مخصوصاً از آقایان **سرهنك اخگر و آقای مطیعی** که در اجرای این نیت پاك پیشقدم شده‌واز هیچگونه‌فداکاری دریغ نکرده اند....



(٤٨)

تهران : نظریه بانو زهرای «کیا»

(عکس سمت راست)

« راز آفرینش »

پیش ازآنکه وارد موضوع شوم لازم میدانم که از **آقای حسین مطیعی** مدیر محترم«نامهٔ **کانون شعرا** » تشکر کرده و ذوق ایشان رابستایم، حقیقتاً این اندازه ادب پروری و فضل دوستی شایان همه گونه تقدیر است، زیرا ایشان بزحمت و رنج بیشماری تن در داده: قاعده‌ای‌را تشویق کنند، آثاری را جمع نمایند ، مردمی را بفکر اندازند و برای اینکار موضوع شیرینی رامیزان‌سنجش ذوقهای مختلف قرار داده و صفحات یك کتاب را برای یك مبارزهٔ ادبی ویك مباحثهٔ فلسفی آماده ساخته‌اند بنابراین برهمه کس لازم است که ازین خدمت ادبی ایشانرا تهنیت گوید.

* * *

اشعار سلیس آقای **بهمنی** و پاسخ های شیرین آقای اخگر نه تنها برای من بلکه برای عموم شرکت کنندگان در این موضوع: وسیلهٔ سر گرمی و

مهیج فکر بود، هر کس مطابق ذوق و عقیدهٔ خود ازآن لذتی برده ولغت «به‌!به!» را از جانب خود بهر یك از سرایندگان که بیشتر نظر او را جلب کرده هدیه فرستاده است: عده‌ای‌ازگستاخي آقای **بهمنی** مسرور شده وگستاخ تر گردیده اند و دسته‌ای ازجوابهای آقای **اخگر** خشنود گشته و بیدار تر شده اند

چیزیکه مسلم است و آقای **اخگر** هم آنرا تذکر داده‌اندابنستکه: سرخلقت از اسراری است که دست و پای عقل را در رشته های مرموز خود سخت درهم بسته وعقلا را دریك‌پیچیدگی‌وابهامی وارد نموده‌است. هرکس درمقابل خودعلامت‌استفهامی‌یافته‌ودردنبالهٔ‌آن‌عمرراصرف‌نموده‌است‌عده‌ای‌بتصادف، دسته‌ای بفاعل‌مختار وعلت‌العللی قائلند، بعضی‌خدا راخارج ازموجودات می دانند یعنی اورا وحدتی گفته اندکه این‌کثرات مظاهری‌از آنست، برخی اورا به«همه» تعبیرمی‌کنندوبیرون ازعالم ماده نمیدانند، دسته‌ای‌میگویندخدابشررا آفریده تا در مقابل شاهکار او مات و مبهوت بماند و این حیرت او را از پی حقیقت روانه نموده و نردبانی را که اولین پله اش در زمین و آخرینش در عالم لاهوتی جای دارد یکایك به پیماید تا بخوداو رسد؛ آن دیگری گوید:

«من نکردم خلق تاسودی کنم بلکه تابر بندگان‌جودی کنم»

بالاخره اینها با این پیچیدگي بکجا رسیدند، درینجا باید اعتراف نمود که متفکر ترین متفکران کسی است که خودرا در مقابل این معمای لاینحل عاجز دیده و با کمال صراحت فریاد می زند:

«معلومم شد که هیچ معلوم نشد»

اکنون باید دید که این اشعار آقـای **بهمنی** از چه ناشی شده، اینطور

معلوم است که در زندگی اغلب با رنج قرین بوده اند و ازاین جهت قول **مولوی** درینجا صدق میکندکه میگوید:

«**پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود** — **زان سبب عالم کبودت مینمود**»

حال باید پرسیدکه آیا ایشان تنها کسی هستند که از زندگی نا راضی‌اند؟ و آیا این عدم رضایت باید موجب بد بینی گردد؟ آیا همان اغنیائی که بنظر ایشان سعادتمندانند واقعاً نقد سعادت را در یافته‌اند؟ اگر از محیط خویش گامی فرا تر نهیم و بقلوب همان خوشبختان نفوذ کنیم چه دردها و گله هائی‌است که درآن‌ها می یابیم ، از کجا معلوم است که یك فقیر بینوا خوشبخت تر از آن غنی نباشد ؟» آیا حقیقتاًسعادت را میتوان تعیین کرد و یا بشر در تعیین آن متفق است؟ ـ نه ! واضح است که هر کس سعادت را بچیزی تعبیر میکند و در راه منظور خویش میکوشد و. هر گاه که بآن رسید بالا تر از آنرا می جوید؛ پس این خوشیها، این زیبائیها و این خوشبختیها چیزی جز مفاهیم نسبی نیستند و باید طالب خیر وسعادتی بود که مطلق وبدون هیچگونه‌شایبه‌ای باشد! در هر حال این خشنودی و عدم آن هیچکدام دلیل خرده گیری در کار طبیعت و خدا نیست چون یا باید به تنازع بقا معتقد بود و یا همدستي بقا .

در صورت اول اگر یکی را ضعیف و دیگری را قوی یافتیم باید از خود بپرسیم که آیا این ضعف و قوت برای تنازع بقا لازم نیست؟ وآیا همین تفاوت نمیباشد که بشر را بکمال سوق می دهد؟ آیا خار های بین راه سبب سعادت ما نیستند؟ اگر خدا سعادت را برای همه یکسان خلق میکرد پس دیگر سعادتی وجود نداشت! اگر ضعیف نبود قوی چه رونقی‌داشت؟!

و اگر دره نبود کوه چه بود؟! اگر رنج نبود موفقیت چه اثری داشت ؟! اگر چشمان ما زشت نمی دید زیبا را کجا می شناخت ؟! شما یك تابلو عالی را مینگرید و اگر ذوق داشته باشید در آن سیر میکنید چه چیز در آنست که نظر شما را جلب میکند؟! چه ظرافتی است که شما را مجذوب میسازد؟! آیا فقط سایه و روشن نیست که بآن پردهٔ زیبا تناسب میدهد ؟ اگر سایه نباشد روشنی چه معنی‌دارد؟ و اگر این تضاد نبود و تابلو از روشنی‌محض ساخته شده بود چه قدر و قیمتی داشت؟! وآیا اکنون این سایه و روشن را باید علامت بی نظمی دانست ؟! بالنتیجه آیا در کارگاه هستی این بلندی و پستی خود یگانه دلیل نظام و عدالت وتناسب نیست؟ اگر غیر ازین بود چه بود؟!...

اگر خدا نطق و قلم داد ولی راهنمائی آنرا بما واگذاشت . گاهی قلم: چون‌قلم آقای بهمنی‌میگوید : « نشداسباب نظم آخرمهیا » وگاهی قلم وحشی بافقی است که گوید :

« به ترتیبی نهاده وضع عالم که نه یکموی باشد بیش‌و نه کم»

کسی که آفرینش را برای مصلحتی نداند باید اقرار کند که خدای بی حکمت و فاعل بدون اراده: خدا نیست ! پس او با بی خدائی هم می تواند بسازد ودرینجا موضوع دیگری پیش میآید که ورود درآن: ازموضوع خارج است .

از طرف دیگر اگر همدستی بقا را اصل بدانیم درینصورت هم چون همهٔ عالم با هم برادر و برابرند پس باید صلح کل را بر قرار کرد. کشمکش های جزئی را از بیخ بر انداخت . هر چیزی را برای مصلحتی دانست

و بنظام احسن و اکمل خداوند قائل شد و گفت، **لیس فی الامکان احسن من ما کان.**

حقیقتاً اگر در برابر ما شیطان هوا و شهوات وجود نداشت پس عقل در ولایت ما هیچکاره بود. وقتی ما میتوانیم کسی شویم که با قدرت آهنین عقل ناپاکیهای خود را: «اگرچه قوی باشند» خورد کنیم و قدمی هم ازعالم فرشتگان بالاتر نهیم. قوت ارادهٔ ماوقتی آشکار می‌شود که در مقابل خارهای مصائب مقاومت کرده وکوه غم‌را بایك تبسم آب نمائیم: **این خود بزرگترین سعادتهاست**

راستی **پیغمبر** اگر در میان قوم نادانی ظهور نمیکرد و با کمال جدو جهد در پی اصلاح آنان بر نمیآمد چرا بزرگ میشد؟ قوم عالم و دانا کمتر احتیاج به راهنما دارند، مقتدر ترین اشخاص کسانی بوده اند که باجهالت؛ سخت جنگیده و با زحمت زیاد آن را بدور افکنده اند

باری این مسئله‌واین رمز چون گرداب غیر قابل نفوذی است که هرچه در آن پیشتر رویم بیشتر تاریکیها ما را فرو می گیرد و چشمانمان را نا بینا تر میسازد، بهتر اینستکه هرگز قدمی هم آن نگذاریم.

«زهرای کیا»

«فروردین ۱۳۱۶»

(۴۹)

اثر طبع آقای روحانی وصال رئیس انجمن ادبی فارس

(ماده تاریخ)

«الا ای طوطی گویای اسرار — **مبادا خالیت شکر ز منقار»**
پدید آورده ای ز **اسرار خلقت** — کتابی نغز، چون لؤلؤی شهوار
سخنهائی بدیع و حکمت آمیز، — ز گفتار تو، از افکار ابکار
زهی! بر بحر گوهر زای طبعت — که باشد طعنه زن بر بحر ذخار
در دریای معنی را، بصورت — برون آوردی، از طبع گهر بار
کتابی، چون عروس آراستی نغز — ز چهرش صورت و معنی پدیدار
بر آن آراسته، مشاطهٔ فکر — خطی، چون خط یار، از مشك تاتار
سیه خط بر ورقهای سپیدش — حبش با روم گوئی جسته پیکار
حکیمان جهان، کز **سر خلقت** — بسی از خود، بجا هشتند آثار
سخنهاشان همه آموده با قند — همه آلوده با شهد و شکر بار
همه شاباش گویان بر تو هستند — روان **بوعلی** و **شیخ عطار**
تعالی الله از این گلزار مطبوع — که هرجایش گلی رسته است، بی خار
زهی! زین بوستان فضل و دانش — که اشجارش، ز حکمت، دارد اثمار
نمی بینید، جز قند مکرر — بگفتارش، اگر دیدید تکرار
هر آنکس نسختی زآن یافت یابد — مؤثر داروئی بر درد بیمار
بود مطلوب، نزد دشمن و دوست — بود مطبوع، نزد یار و اغیار
مطیعی آن هنر مند گرامی — **مدیر نامهٔ کانون اشعار**
بنشرش: دامن **همت**، کمربست — بطبعش، کرد، جد و جهد بسیار
چو **روحانی** بسال طبع آن خواست — کند از طبع خود، تاریخی اظهار
برای «روزماهش» با جمل گفت — **(ازاین اسرار: پیدا باشد اسرار)**

«۱۳۱۶»

(پایان)

انسان اولیه مانند سایر حیوانات با وضع مشکلی در جنگلها و غار ها زندگی می کرد و بواسطهٔ عدم وسائل حیات، خود را مطیع عوامل طبیعی قرار داده و تحت نفوذ پیش آمد بود؛ اما رفته رفته ازدیاد احتیاجات و فراست خدا دادی او را مجبور ساخت که در صدد کشمکش با موانع بر آید و بتمام موجودات اعلام دارد که اشرف مخلوقات است! هر سدی که در مقابل خود میدید به نیروی خود از جای بر میکند بطوریکه کم کم اولویت و تفوق او در جهان ثابت شد

همـان بشر نـاتوان و ترسوئی که مانند حیوانات در سوراخها مخفی می شد و با درندگان دائماً در جنگ و جدال بود و کوچکترین اثری نمیتوانست از خود بیادگار گذارد؛ تا کسانی که بعد از او بدنیا میآیند از آن استفاده کنند؛ امروزه در اثر سالها زحمت و مرارت و با از کف دادن میلیونها مخترع و دانشمند از حیث وسائـل علمی و اقتصـادی بجائی رسیده است که حتی بر طبیعت نیز غلبه کرده و بجای آنـکه مانند پیشینیان زمام امور خودرا بدست پیش آمد دهد، مهار طبیعت را سخت در دست گـرفته و برای استفاده: درصدد رفع موانع و کشف حقایق برآمده و با کلیه قوای خدادادی می کوشد تابلکه بتواند روزی بحل عموم مسائل لاینحل موفق شده وحتی: «**باسرار خلقت**» نیز پی برد!!!!

آدمی می خواهد بمقام و رتبه ای نائل گردد که هیچ مشکلی در برابر اراده

و اقتدار او تاب مقاومت نیاورد و تمام عوامل طبیعی را دست آویز خود قرار دهد، خلاصه عنان تمام عوامل را در کف خود گیرد!

با آنکه علماء و دانشمندان و اشخاص فکور امروزی، برای رفاه و آسایش بنی نوع بشر با منتهای جدیت کار می کنند و دائماً بکشف چیز های نوین میپردازند و از مجهولات کاسته بمعلومات می افزایند، باز هم همواره ما فوق قوای خود خالق بیچونی را قائلند که گیتی را معرض نمایشات مختلفه و استفادات گونا گون آنان قرار داده است

اما هر چه بیشتر در مرحلهٔ تمدن و تکامل قدم بر می دارند، ملاحظه می نمایند آنچه کرده اند نسبت بآنچه که باید بعد ها انجام دهند بسیار ناچیز است و هنوز مجهولات بر معلومات غلبه دارد و بایستی آنقدر رنج بکشند تا چندین برابر نتیجهٔ فعلی استفاده نمایند.

با اینحال از همان روز هائي که بشر، خود را از موجودات دیگر اندکی بر تر دید، گستاخانه در صدد چون و چرای با خالق خود بر آمد و نسبت ببعضی از اعمال حکیمانهٔ او ایراد گرفتن آغاز نمود و موجد شرش خواند! این فکر غلط که زائیدهٔ دماغ کوچك و خطا کار آدمی است همینطور نسلا بعد نسل ادامه یافت، بطوریکه بعد از چند صد قرنی که از دورهٔ تمدن بشر گذشت، حتی‌عده‌ای ازعلما وحکما ودانشمندان نیز پیروی از این فکر نمودند و باعتراض بر اعمال کردگار قیام کردند! ولی ازنظر دور نبایدداشت که عدهٔ دیگری نیزبرردّاظهارات‌این دسته برخاستند و پاسخهای محکم بچون و چرا های سست آنان دادند

* * *

کتابی که اکنون در معرض انتشار قرار گرفته، روی همین زمینه تدوین و بطبع رسیده است و با وجود آنکه این موضوع چنانکه ذکر شد سابقهٔ ممتدی دارد؛ معهذا تا کنون لاینحل مانده‌است و بطور کامل هنوز معلوم نشده‌است: **که انسان واقعاً حق دارد در اعمال خالق خود چون و چرا کند یا خیر؟**

چنانکه خوانندگان محترم اطلاع دارند؛ **آقای بهمنی** که فکرشان از همین سرچشمه آب میخورد در سال ۱۳۰۸ منظومه ای بنام **محاکمهٔ با خداوند!** انشاء وبمعرض مطالعهٔ دیگران گذاردند و **سرکار سرهنگ احمد اخگر** که‌از شعرای خوش‌قریحه وتوانای عصرحاضر ایران میباشندوهمواره‌اشعارایشان برخلاف بعضی‌از شعرای‌معاصر دارای مضامین بکر ومطلوب‌است؛ با دلایل‌متین واستواری چون و چرا های آقای معترض را ببهترین وجهی پاسخ گفته اند. مجدداً جوابی بنام چون و چرانامه اثرطبع **آقای بهمنی** بوسیلهٔ روزنامهٔ خوزستان منطبعهٔ اهواز طبع ومنتشر گردید وطبع وانتشار چون‌وچرانامه سبب شد که پاسخ مشروح و مبسوطی در هشتصد و سی و سه بیت بنام «**اسرارخلقت**»ازطرف«**سرکار سرهنگ اخگر**»به‌چون‌وچرانامهٔ‌آقای«**بهمنی**» داده شدکه تمام آنها دراین کتاب‌مندرج‌است‌وبنظر خوانندگان‌عزیز میرسد.

ممکن‌است‌عده ای‌گمان کنند که مقصود ازطبع ونظم این کتاب اظهارخصومت با **آقای بهمنی** بوده است، در صورتیکه **مرام ما ترویج ادبیات وپروراندن افکار گویندگان توانا و تشویق شعرای خوش قریحهٔ معاصر است،** و فقط نظریهٔ اصلی و محرك اساسی، در تدوین و طبع این کتاب این بود که بزحمات بی نتیجهٔ قدما و کشمکش طولانی آنان

خاتمه دهیم و این بار را از دوش آیندگان برداریم تاخدمتی به نسل گذشته وآینده کرده باشیم وبرای اینکه آراء عمومی بدست آید، ازدانشمندان و نویسندگان و شعرای کنونی استمداد جستیم تا با کمك آنان بمقصود خود نائل آئیم.

چنانکه: مندرجات کتاب حکایت میکند وخوانندگان گرام پس ازمطالعه تصدیق خواهند کرد؛ باز هم درنظریات وارده تشتت آراء وافکار بسیار است، بقسمی که ممکن است گرفتن نتیجهٔ کلی و اساسی مشکل باشد ولی با دقت کافی معلوم می شود که **اکثریت با مخالفین چون و چرای با خداوند است** و بعلاوه دلائل ایندسته محکمتر و متین تر بنظر میرسد امید واریم این هدیهٔ نا قابل که‌به‌نسل آینده تقدیم میشود مورد پسند همگان واقع گردد و در صورتیکه مقبول نظر فضلای‌معاصر واقع‌شد بازهم در زمینه های دیگر تحفه های دیگری تقدیم علاقه مندان بعلم و ادب بنمائیم.

«حسین مطیعی»



حسین مطیعی

صاحب امتیاز و مدیر نامهٔ کانون شعرا

و ناشر کتاب :

(اسرار خلقت)

بقیهٔ عکسهای شرکت کنندگان

باآینکه ، در نظر گرفته بودیم، بدون عکس بدرج نظریات وارده مبادرت ننمائیم و همین مسئله موجب شد ، که کتاب را بسه قسمت منقسم کنیم وطبع کتاب هم مدتی بتأخیر افتاد متأسفانه بازهم عکس عده ای دیرتر از نظریهٔ ایشان رسید بنابراین بارعایت ترتیب ، بطبع عکس های وارده مبادرت نموده وازتأخیر طبع کتاب پوزش می طلبیم .



آقای باقر موسوی مدیر روزنامهٔ عراق

نظریه در صفحهٔ ۱۲۶ دورهٔ اول



آقای حسین تبریزی مدیر روزنامهٔ تبریز

نظریه درصفحه ۳ دوره دوم



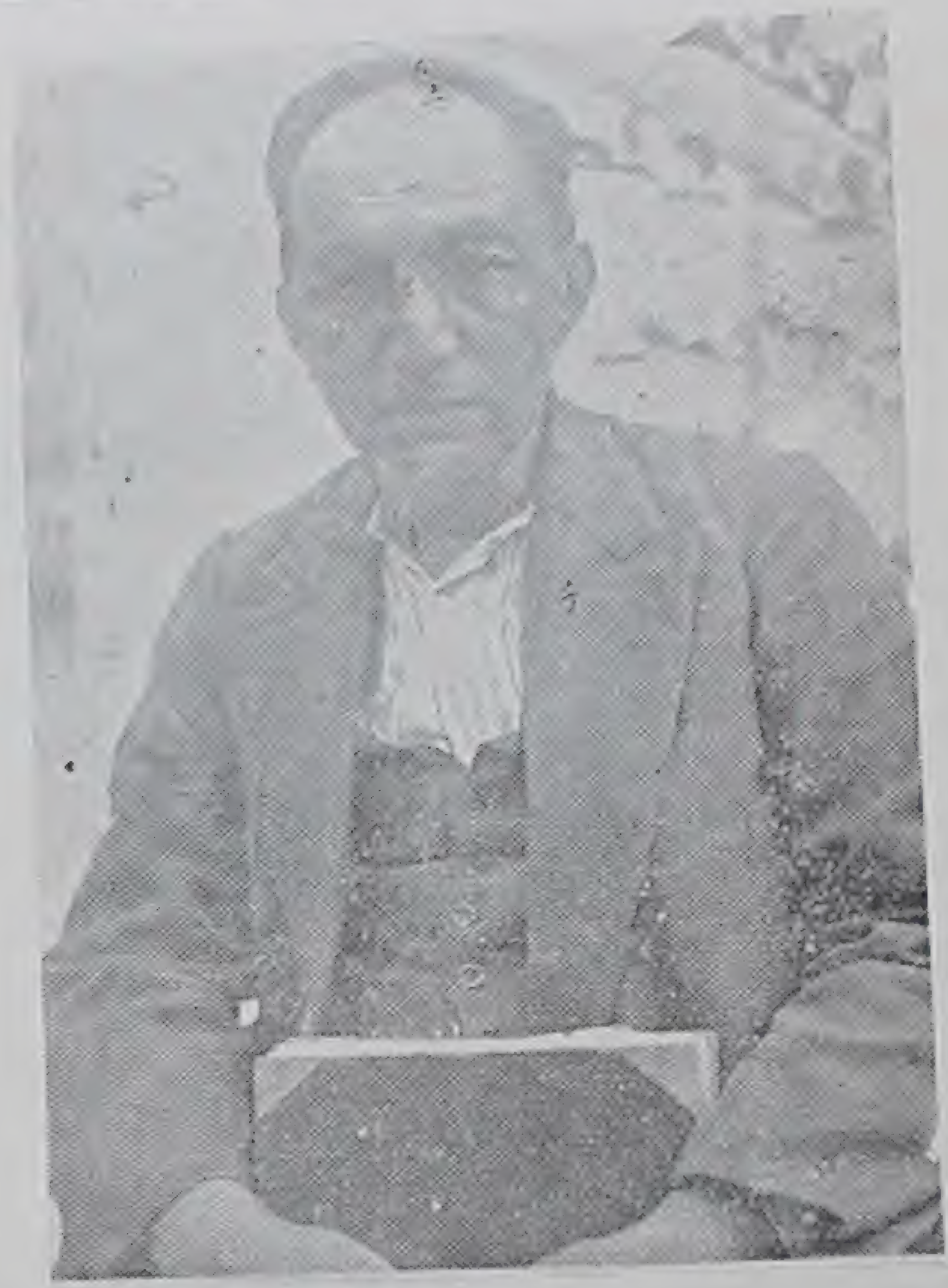
آقای منوچهر مؤدب زاده
مدیر چهره نما

نظریه در صفحهٔ ٤ دورهٔ دوم



آقای طایب

نظریه در صفحهٔ ٤٢ دورهٔ دوم



آقای گلشن ایران پور
مدیر نامهٔ اختر مسعود
نظریه در صفحهٔ ۴۷ دورهٔ دوم



بانو شایستهٔ صادق
نظریه درصفحهٔ ۸۸ ازدورهٔ دوم



آقای روزبه مترجم شیخ بهائی مدیر نامهٔ اوقات
نظریه در صفحهٔ اول از دورهٔ سوم



آقای میر مهدی مجتهد زاده

نظریه در صفحهٔ ۵۹ دورهٔ سوم



آقای سید ناصر الدین حجت

نظریه درصفحهٔ ٦۵ دورهٔ سوم



آقای دکتر نصرة الله تهوری

نظریه درصفحهٔ ۸۳ دورهٔ سوم

چاپخانهٔ تابان - تهران

غلطنامه

با اینکه نهایت سعی ودقت را درتصحیح وغلط گیری کتاب بعمل آوردیم متاسفانه بازهم مختصراغلاطی درحین طبع پیداشد بنا براین خواهشمندیم خوانندگان گرام پیش از قرائت کتاب اغلاط ذیل را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۳	۱۶	خورد	خرد
۱٤	۱۵	اللهواعلم	اللهاعلم
۲۹	٤	تازه گی	تازگی
۳٦	۳	چامه	خامه
٤۸	۲	باربد نشاند	باربدچشاند
»	۱۲	در او	در آن
۵٤	۱۷	از او	از آن
۵۵	۲۲	نه او	که او
۵۹	۱۵	ودیگر	دو دیگر
٦۰	۱۸	دگر	وگر
٦۳	۱۰	ننمائی	بنمائی
٦٤	۱۰	عبا کری	عبا کردی
رر	۱٦	و با	آو با
٦٦	۱۰	دنیادراو	دنیادرآن
۷۵	۱۳	ادبیات	ابیات
۷۷	۸	مکرویچ‌مکرویچیان	مکردیچ‌مکردیچیان
رر	۱۵	لحجهٔ	لهجهٔ

صفحه	سطر	نادرست	درست
۸٤	۷	آئین هستی	آهنین هستی
۸٤	۱۱	برارد	برادر
۹٦	۱۵	انتشار طبع	طبع وانتشار
۹۷	۷	مجموه ای	مجموعه‌ای
«	۲۱	بمعرض بمطالعه	بمعرض مطالعه
۱۰۰	۳	رونامه	روزنامه
۱۰٤	۹	لی نظیر	بی نظیر
۱۰۹	۱۷	انبتاه	انتباه
۱۱۷	۱۰	مقتنع	مقنع
۱۲۰	۱۲	عقیدها	عقیده‌ها
۱۲۱	۸	پند یائی	پند هائی
۱۲۹	۱٦	عقایدو فلسفی	عقاید فلسفی
۱۳۰	۱٤	تلقین	تلفیق
۱۳۹	٤	شهٔ بیچون	شه بیچون
۱٤۳	۲۰	رازنیاز	رازونیاز
۱٤٤	٤	شود	بود
«	٦	اینجاست	آنجاست
۱۷۱	۱۹	گرچهٔ	گرچه
۱۷۷	۱۵	او	آن
۱۸۲	۱۰	همچون	بیچون
«	۱۵	مغر	مغز
۱۸۳	۱۰	نمایشگه‌دراو	نمایشگردرآن
۱۸۷	۹	زاغار	زاغاز
۱۹۳	۲	٦۹	۷۰
۲۰۲	۲۳	گشایند	گشانید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۱۲	۱۰	ووانکه	و آنکه
»	۱۲	خودرا	خوررا
۲۲۱	۱۶	نشاه‌است	نشاه‌ات
۲۲۳	۲۱	خیمه‌وو‌ان	خیمه و آن
۲۲۴	۱۳	هفت آیا	هفت آبا
۲۳۳	۲۰	بمجمرد	به‌مجمر
۲۳۴	۹	معنوم	معلوم
»	۱۰	خوشه‌بین	خوشه‌چین
۲۳۵	۸	مست	هست
»	۱۴	موزن	موزون
»	۱۵	الجنون‌وفنون	الجنون‌فنون
۲۴۵	۱۲	نفس	نقش
۲۴۵	۱۶	بعدازبیت‌ضلال‌مردم صالح محال‌است شعر ذیل افتاده‌است : به قران هر کجاالا افتاده‌است : همان ناموس علیت مراد است	
»	۲۵	خلیل	علیل
۲۵۲	۱۳	چیست	کیست
۲۵۵	٤	اندراو	اندر آن
۲۶۲	۷	المامورومعذور	المامورمعذور
»	۱۰	آزهیبی	تذهیبی
۲۷۲	۲۱	سپهر	پیمبر
۲۷۵	۳	حلق جاق داق	حلق وجاق ودلق
۲۸٤	۱۷	حبر	جبر
۲۸۵	۲۲	نقصی	نقص

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۰۲	۲	نظربه	نظریه
۳۰۲	۱٤	میگویت	میگوید
۳۰۳	۸	بنوشد	بنوشید
۳۰٥	۷	سمیر	ضمیر
۳۱٥	۱۷	شاه کشور	شاه و کشور
۳۱٦	۸	گفتها	گفته ها
۳۱۹	۱۲	باید بسط	یابد بسط
۳۲۳		بیت سطرهفت مقدم بربیت سطر شش است	
۳۲۳	آخر	کنهما	کنهها
۳۲٥	۱۸	وهله	وحله
۳۲٦	٤	برنجی	نرنجی
۳۳٥	۷	آنکو	آنکو
۳٤۰	۷	رنج	دل
۳٤٥	۱۸	خورد	خرد
۳٥٤	٤	لقا	وفا
۳٥۸	۳	بور	بو
۳٥۸	۱۷	نه عقلش	نه عقلش
۳٦٥	۲	ناقصاتش	ناقصانش
۳۸٦	۱۱	چراغش	چراغی
۳۹۳	۱۷	همه‌افعال‌او	یکی‌زافعال‌او
۳۹٤	۱٦	ران	زان
۳۹۷	۳	مهر	شهر
۳۹۷	٥	ورعلم	درعلم
۳۹۸	۱۰	وبعدش	زان‌پس
۳۹۸	۱۸	یکدیگر هم ستیم	یکدیگر ستم
٤۰٤	۱۰	ناسپاسی	ناسپاسی

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤٠٨	١١	بوطهٔ	به بوتهٔ
»	١٢	از اینجا	پس از خاتمهٔ قسمت سوم دورهٔ اول
٤٢١	١١	ازعرض	از نظر عرض
٤٢١	١٣	جواب باعتراض ابیات	جواب واعتراض به ابیات
٤٢١	آخر	وتر کیبات	وسرتر کیبات
٤٢٢	٩	ماء ونهر ها	ماء نهر ها
٤٢٢	١٧	با صحت	وصحت
٤٢٣	١	نظریه	نظریات
٤٢٤	١٨	امکان وجود	امکان ووجوب
٤٢٨	٢	اندر عجم	اندر عراق
٤٢٨	١٢	صانح	صانع
٤٢٩	٦	الیل	اللیل
٤٣٢	١٣	ارطرف	از طرف
٤٣٣	آخر	رحم‌الله عرف	رحم الله امرء عرف
٤٤٩	٦	دترمینست	دترمینیست
٤٥٤	آخر	واماما ینفع الناس فیمکث فی الارض واما الباطل فیذهب جفاء	واما الزبد فیذهب جفاء واما ماینفع الناس فیمکث فی الأرض
٤٦١	٦	ارزمانیکه	اززمانیکه
٤٦٢	١٥	عالیه و ترقی	عالیهٔ ترقی
٤٦٣	٢	احتلافات	اختلافات
٤٦٧	١٧	کجدار مریز	کجدار ومریز
٤٦٩	١٤	نطر	نظر
٤٧١	٤	نشناسدهٔ	نشناسندهٔ
٤٧٨	١٠	بدوبدون یقین	وبدون یقین
٤٧٩	١٥	نوار	انوار

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤٧٩	١٥	مايند	مانند
٤٨٠	١٧	منشاء ثری	منشاء اثری
٤٨٠	آخر	زبانا	بهزبان
٤٨١	١٧	اعتمار	اعتماد
»	١٨	اطمينای	اطمينان
»	»	بنمايد	مينمايد
٤٨٣	١٨	اماعرضناالامانته	انا عرضناالامانه
» »	١٩	حمله‌الانسان	حملهاالانسان
٤٨٤	٨	صاحب‌البيت	بصاحب‌البيت
»	سطر آخر	بی برك‌وثمری	بی برك وثمر
٤٨٥	٦	گردون‌وابن‌بدبختی	گردون دادن‌وبدبختی
»	١٣	لجاح	لجاج
٤٨٩	١	نطربه	نظريه
»	٦	در عقيدهٔ	دو عقيدهٔ
٤٩٤	١٤	اعلی‌الانسان	علی‌الانسان
٤٩٧	١	نظربه	نظريات
»	١٢	آن‌توانای	آن‌توانائی
٥٠١	١	نظريهٔ	نظريات
٥٠٤	٨	گفته رراهی	گفته وراهی
٥١٣	١	نظربه	نظريات
٥١٦	سطر آخر	مگيويد	ميگويد
٥١٧	١	نظربه	نظريات
»	١٦	ستقصای	استقصای
»	١٧	باشد	باشند

صفحه	سطر	نادرست	درست
٥٢٦	١٤	ثانیهٔ گردخرد	ثانیه گردخرد
٥٣٠	١١	عوطف	عواطف
٥٣١	١٥	باالطبع	بالطبع
٥٣٢	١٦	باالملازمه	بالملازمه
٥٣٦	٢٠	کفهٔ عدل	میزان عدل
٥٣٩	٦	حزوهٔ	جزوهٔ
»	١٧	خادیم	مخادیم
»	٢٠	رقت	وقت
٥٤٠	٥	خلاقت	خلقت
»	١٤	نوئی	توئی
»	١٨	حقیفت	حقیقت
٥٤٠	آخر	حقیقیه	حقیقت
٥٤١	٤	معتسفی	متعسی
٥٤٢	٨	نطر	نظر
٥٤٢	٩	نطر	نظر
٥٤٤	٤	امل	اهل
٥٤٤	٩	تنی	نبی
٥٤٤	١٩	براهین‌ساه	براهین ساده
٥٤٥	٦	زهمان	از همان
٥٤٦	٣	عادت دیربنه	عادت دیرینه
٥٤٨	٢	نکشت	نگشت
٥٤٩	١٩	آنهام	آنها هم
٥٥١	٩	عدای	عده ای
٥٥١	١٠	اعترض	اعتراض
٥٥١	١٥	درب و پنجره	در و پنجره
٥٥١	٢٠	اعترض	اعتراض
٥٥٢	٨	بطاهر	بظاهر

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۵۲	۱۱	چه انیان	چه اینان
۵۵۳	۹	عطاب	عتاب
۵۵٤	۵	ز تفقدات	از تفقدات
۵۵٤	۱۲	پیدا کند	پیدا کنند
۵۵٤	۲۳	قسمت سوم	قسمت دوم

(دورهٔ دوم)

صفحه	سطر	نادرست	درست
٦	٦	فلسفه برهان	فلسفه وبرهان
۹	٦	حسین رسولی	سید علی کمالی
۱۲	سطر آخر	در وادی	در وادئی
۲۰	۳	خشکی دریا	خشکی ودریا
۲۲	۲۳	کردم شکیبا	گشتم شکیبا
۲۳	۲۳	نه بس اوضاع	نه بس زاوضاع
۲۹	۱۸	لفط	لفظ
۳۵	۱۵	بنشفه	بنفشه
۳۹	۳	شیح سعدی	شیخ سعدی
۳۹	سطر آخر	رموند یکی از آلات ماشین را گویند	پیاده و باز نمودن و سوار کردن ماشین‌را ربند
٤۳	٤	ماه پروین	ماه و پروین
٤۷	٤	مدیر اختر سعود	مدیر اخترمسعود
٤۹	۸	اشیاء تابع	اشیا تابع
۵۱	۱۷	بوداز از	بود از
۵۲	۲	بور از	بود از
۵۲	۳	زرد و تلخ	زار وتلخ
۵۲	۱۳	غمار	غماز